شود و بنور وجود شعله ور گردد و وجود مستفاد و را افاضه وفور استعداد نموده نور بر سر نور افزوده
واگر نه این تدبیر حکمت ترتیب و رعایت توسیط و تسبیب نمودی نه تار و پود برده فانوس را تاب مقارنت
شعله فروزان و نه پنبه رشته فتیله را طاقت مقارنت آتش سوزان بود ﴿فتبارک الله احسن الخالقین﴾
وله الحمد افضل حمد الحامدین و تحف هدایا صلوة و سلام و ثنای بی منتها نثار اندیش بارگاه عطوفت
پناه سید و سرور کونین و بهتر و مهتر نشاتین که ختم احکام نبوت و خاتم انگشت رسالت بنام نامی او معزز
و مقرر و آل اخیار و اهل بیت اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین که سجل ارقام شریعت و
عنوان دیوان حقیقت با سامی سامی ایشان معتبر و مفتخر است و نعمت محبت ایشان در مزاج طبیعت
اسلام بی نمک عداوت لذیذ و گوارا نیست و شربت ولایت ایشان در مذاق جان ایمان بی چاشنی
برائت دشمنان حلاوت بخش کام اخلاص و صفا نه علیه و علیهم الصلوة و السلام ما وجد للصلوة
صلات والسلام سلام

و بعد

بر ضمایر اصحاب سرایر مخفی و از خاطر پرتو اولی البصایر محتجب نیست که چون مصنفات علمای اعلام اکثر
بزبان عربی بتصنیف شده و مؤلفات ذوی الاحترام بیشتر بان لغت نوشته گشته و اگر گاهی کتابی بزبان
فارسی نیز تالیف یافته باشد چون منوط باصطلاحات مقرره ارباب علوم و موقوف بر مقدمات معتبره
اصناف فنون است بسیاری از اذکیای ممتاز بکمال فطنت و ذکا را که تتبع آن زبان ننموده و طریق اصطلاحات
علمی را نپیموده اند در معرفت اصول دین و دانستن ارکان ایمان بر وجه یقین موجب حرمان عروج از حضیض
محض تقلید بمعراج اوج تحقیق گردیده و باین سبب اکثر ایشان با وجود نهایت قوت ذکا و دانش بذروه ادراک
لذت نعمت تحقیق نرسیده و جمال بیمثال شاهد یقین را جز در حجاب نقاب تقلید ندیده اند با اینکه تفاوت
تحقیق و تقلید اگر چه بسی دور است چون ضیای خورشید جهان آرا و نور دیده شبکور است یا مثل آفتاب
عالم افروز و شمع افروخته در روز است از آنجهة خامه قلم اخلاص رقم اراده نصیحت کیش بر صفحه نامه ضمیر عاقبت
اندیش کمترین آفاق حسن ابن عبد الرزاق احسن الله تعالی الیهما و اقبل بهما و افضل علیهما
چنین نگاشت و عزم خاطر هدایت ناظر جزم نیت صافی مشیت را براین داشت که اگر مشیت ازلی
تعلق گرفته و التفات اراده لم یزلی بوده پذیرفته باشد در این باب رساله نوشته شود بتقریری نه بسیار
مجمل که عیون مسائلش مبتلای سبل حجاب اختصار و نه آنقدر مفصل که نجوم مطالبش متواری سحاب اطناب
واکثار گردد بلکه بمقتضای خیر الامور اوسطها متوسطی باشد منحصر در بیان مسائل ضروری بدلایلی
که چهره مطلوب از صفای سیمایش مثل صورت آئینه پیدا و حقیقت مقصود در زلال فحوایش چون گوهر
مراد در آب صفا هویدا و تحریری که عین الیقین مطلب در ظلمات خطوط کلماتش مانند چشمه حیوان نمایان

الهی عزّ و علا فصل سیّم در شروط امامت فصل چهارم در علامت امام و معرفت طریق اثبات
امامت فصل پنجم در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام فصل ششم در ذکر
ادلّهٔ سنیان بر امامت ائمهٔ ایشان فصل هفتم در ذکر اندکی از مطاعن ابوبکر که هر یک اش در هیچ کتابی
نمیگنجد فصل هشتم در ذکر اندکی از مطاعن عمر فصل نهم در ذکر بعضی از مطاعن عثمان فصل دهم
در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه فصل یازدهم در مطاعن علمای ایشان فصل دوازدهم در اثبات
امامت تتمهٔ ائمهٔ اثنا عشر و نفی امامت از غیر ایشان من کافة البشر علیهم الصلوة والسلام ما بقی الدهر و دام
الدوام فصل سیزدهم در اثبات وجود و غیبت امام دوازدهم صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
فصل چهاردهم در خواص فضایل ائمهٔ طاهرین و تفضیل ایشان بر انبیاء ماضین صلوات الله علیهم اجمعین
باب پنجم در معاد و مقصود از این باب در چهار فصل بیان شود فصل اوّل در نمونه از معرفت حقیقت
روح و بدن انسان و اشاره گونه بتقسیم آثار و افعال ایشان فصل دویم در تقسیم لذّت و الم فصل سیّم
در اثبات وجوب معاد بر حکمت و رحمت ربّانی و تقسیم آن بمعاد روحانی و جسمانی فصل چهارم در ذکر
احوال و وقایع برزخ و قیامت مقدّمه در بیان اموری که در تحریر بعضی مطالب لابد باشد که حاجت بآنها شود
و آن چند چیز است اوّل تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع بدانکه مفهوم یعنی هر چه فهمیده شود و بذهن درآید
چون با خارج ملاحظه شود از سه حال بیرون نیست یا معنی است که در خارج بمحض ذات و خودی خود بی آنکه سببی
و علتی داشته باشد یا کسی فرض وجود او کند واجبست که باشد و محال است که نباشد پس او را واجب الوجود گویند
و یا بمحض مفهوم و معنی خود محال است که باشد آنرا ممتنع الوجود گویند و یا معنی است که بمحض ذات و مفهوم خود نه
واجب است او را بودن در خارج و نه واجبست نبودن بلکه بودن و نبودن هر دو برای او نظر بمحض ذاتش کرده
ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از امری غیر ذات خودش باشد آنرا ممکن الوجود گویند پس از آنچه گفتیم معلوم
شد که موجود در خارج دو قسمت واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود اصلا داخل اقسام موجود نیست و نیز
معلوم شد که واجب الوجود را سببی و علتی نتواند بود چه او بمحض ذات خود موجود است پس غیر را در او اثری نباشد
و ایضا ظاهر گشت که ممکن الوجود را البته علتی ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخودی
خود وجود برایش واجب نیست و چون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معدوم
خواهد بود و چون بخودی خود معدوم باشد پس بالضرورة هرگاه موجود شود باید وجودش از غیری باشد نه از خود کما
پس آن غیر علت وجود او باشد دویم بطلان دور و تسلسل دور آنست که چیزی علت خودش باشد خواه
بیک واسطه مثل اینکه آ علت ب باشد و ب علت آ چه در اینصورت هر یک از آ و ب علت نفس خود باشد
بواسطهٔ آن دیگر و خواه بچند واسطه مثل اینکه آ علت ب باشد و ب علت ج و ج علت آ چه هر یک از ایشان

علت نفس خود باشد بواسطه دوی دیگر و تسلسل آنست که چیزی معلول چیزی باشد و آن چیز دویم
معلول ثالثی و آن معلول رابعی و همچنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر النهایه و منتهی نشود بعلتی
که اول سلسله باشد و او را علتی نباشد و دور و تسلسل هر دو محالست اما دور برای اینکه علت لامحاله
مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت نفس خود باشد بیک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خودش یعنی
موجود باشد و هنوز در مرتبهٔ که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم آید که آنچیز در یک مرتبه هم موجود
باشد و هم موجود نباشد و این بالبدیهه و اتفاقاً محال است و اما تسلسل بر امتناع آن دلیل بسیار است
از آنجمله چند دلیل که بفهم مبتدی نزدیکتر و از مجادلات کلامی دورتر باشد ذکر کنیم دلیل اول برهان تناهی عدد
و تقریر آن برین مطلب اینست که اگر سلسلهٔ مفروضه را اول و مبدئی نباشد هر آینه عدد آحاد آن سلسله غیر متناهی
باشد و وجود عدد غیر متناهی بالفعل محالست چه هر جمله عددی را که غیر متناهی فرض کنی البته بعضی از و هر قدر که
باشد کمتر است از کل او زیرا که جزو دوست چون کمتر باشد متناهی باشد چه هرچه بنسبت بدیگری کمتر و آن دیگر بنسبت
باین بیشتر باشد معنی کمتری اینست که حدی و مرتبهٔ دارد که از آن بیشتر نیست و آن دیگر از این حد گذشته است
و معنی متناهی همین است که حدی دارد که از آن بیشتر نیست و چون هر بعض از جمله مفروضه متناهی باشد پس
اگر متناهی یکی را مثلاً از آنجمله جدا کنیم این یک خود متناهی است و آن باقی نیز متناهی باشد و مجموع جمله خود
نیست مگر همین دو متناهی پس مجموع نیز متناهی باشد اگر گویند گاه باشد که غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی
دیگر چنانکه مقدورات الهی کمتر است از معلوماتش چه ممتنعات داخل معلومات هستند و داخل مقدورات
نیستند و حال اینکه هر دو غیر متناهیند و چنانکه الوف در سلسلهٔ نظام عدد غیر متناهی کمتر است از مآت گوئیم
که غیر متناهی بدو معنی اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل و اینست که وجودش و تفاوت میان افراد بزیاد و کم
محالست چنانکه گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه معترض گفته زیرا که معنی غیر متناهی بودن مقدورات اینست
که هر قدر که چیزی ایجاد کند قدرتش تمام نشود بلکه دیگر میتواند ایجاد کند. اما همیشه آنچه موجود میشود و
بفعل می آید البته متناهیست و همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد و الوف و مآتش اینست که هر قدر
که عدد شمرده شود و مآت و الوفش زیاد گردد بجائی نمیرسد که از آن بیشتر نتواند شد بلکه زیاد میتواند شد نه اینکه
آنچه بفعل آمده غیر متناهی باشد و لا غیر متناهی بایمعنی وجود و تفاوت افرادش هیچیک محال نیست و
سببش اینست که این حقیقةً غیر متناهی نیست بلکه از جهت که بجائی نمیرسد که زیاد نتواند شد مجازاً آن را غیر
متناهی گویند دلیل دوم برهان تضایف و آن چنانست که علیت و معلولیت دو معنی اند متضایف
یعنی مضاف بهم و نظیر هم و بازای یکدیگرند چه هر علتی البته علت معلولی و هر معلولی معلول علتی است
و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته باشد مثل

فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و امثال اینها پس در هرجا که علیت و معلولیت یافت شود
بازاء هم البته باید عدد آنها باهم مساوی باشد و الّا لازم آید که هرکدام که زاید است بی نظیر باشد پس
اگر سلسلهٔ غیر متناهی یافت شود از هر یک از آحاد آن سلسله چون ملاحظه کنی بجانب غیر متناهی آن واحد
معلول سابق خود باشد و آن سابق معلول سابقی الی غیر النهایه پس هر یک از آنها معلول سابق و علت لاحق خود
باشد سوای معلول اخیر که معلول سابقست و علت دیگری نیست پس لازم آید که درین سلسله عدد علیت
زاید باشد و این محال است چنانکه دانسته شد دلیل سیوم عدد سلسلهٔ غیر متناهیه یا زوجست یا فرد چه آحاد
آن متصفند بدو صفت علیت و معلولیت پس اگر بازاء هر علتی معلولیست و بالعکس عدد جمله زوج باشد
والّا فرد پس اگر زوجست بواحدی زاید یا ناقص فرد شود و اگر فرد است بواحدی کذلک زوج شود و بهر
تقدیر کمتر یا بیشتر است از آنچه بواحد حاصل شود پس بهر تقدیر متناهی باشد سیوم بطلان ترجح و ترجیح متساوی
و مرجوح ترجح آنست که چیزی خود بخود رجحان یابد بر دیگری و ترجیح آنست که دیگری او را رجحان دهد بدانکه هرگاه
دو چیز باهم مساوی باشند نسبت بثالثی مثل دو کفهٔ ترازو نسبت بشاهین یا بزمین محالست که یکی از آنها بی آنکه
چیزی از خارج باو ضم شود و سبب رجحان او گردد بخودی خود بر آن دیگر رجحان یابد و این معنی بدیهی است و
هیچکس را نیز خلافی در این نیست و دلیل برین اینست که معنی تساوی اینست که آن هر دو نظر بآن ثالث
در امری که ایشانرا مساوی گوئیم از قرب یا بعد یا خصوصیتی و نسبتی هرچه باشد یک نسبت داشته باشند و معنی
رجحان اینست که یک نسبت نباشد بلکه یکی نظر بثالث نزدیکتر مثلا باشد و آن دیگر دورتر پس اگر دو چیز باهم
بذات خود مساوی باشند و بی آنکه مرجحی از خارج بیکی ضم شود احدهما بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان یابد لازم
~~آید که ذات او بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان یابد~~ لازم آید که ذات او بمحض ذات خود هم مساوی باشد با
آن دیگر و هم مساوی نباشد و این اجتماع نقیضین و باطلست بدیهةً و اتفاقاً و چون بطلان ترجح مساوی
معلوم شد پس ترجح مرجوح بطریق اولی باطل باشد و چون اینجمله دانستی بدانکه ترجیح مساوی و مرجوح دو قسمت
یکی آنکه فاعل آن فعل و ترجیح موجب باشد یعنی در آن کار او را شعور و اختیار نباشد مثل آتش و ترجیح مساوی و
مرجوح نیز از چنین فاعلی محالست بالبدیهه و بی خلاف چه نتواند بود که دو چیز که نسبت بآتش مثلا در نزدیکی
و دوری و نرمی و سختی و تری و خشکی و مجملا هرچه اثری در گرم شدن یا سوختن داشته باشد مساوی باشند
آن آتش در یکی اثر کند و در دیگری نکند یا در یکی زود و در دیگر دیر اثر کند و دلیل براین نیز مثل سابقست چه تعلق گرفتن
قوت و اثر این فاعل با و ترجح است و بی مرجح محالست چنانکه گذشت پس ترجیح مرجوح از چنین فاعل بطریق
اولی محال باشد دوم آنکه فاعل مختار باشد یعنی فعلش از روی شعور و اختیار باشد مثل انسان و از چنین
فاعلی ترجیح بی مرجح را جمعی از متکلمین بتوهم اینکه اختیار برای ترجیح کافیست تجویز کرده و گفته اند که مرجح دیگر

ضرور نیست چه اگر از و سوال کنند که چرا کردی تواند گفت برای اینکه خواستم بخلاف فاعل موجب وحق اینست
که این هم محال است و تفاوتی با آنهای دیگر ندارد زیرا که اگرچه اختیار برای ترجیح اصل فعل وجواب آن کافیست
اما تعلق گرفتن اختیار باحد المتساویین فضلا عن المرجوح ترجیحیست بی مرجح وجایز نیست واگر سوال کنند که چرا
اینرا خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم زیرا که خواهش بخواهش نباشد واگر خواهش بخواهش بودی تسلسل لازم
آمدی واین قوم برای اثبات توهم خود گاهی متمسک باشند بموهومه نیز چون رغیفی جایع وطریقی هارب و
ارتکاب محرمات وترک واجبات شوند وجواب رغیفین وطریقین اینست که تواند بود که برای مرجح احدهما
در وقت مرجحانی باشد که در وقت دیگر و برای غیر او نباشد یا بخاطرش نماند بلکه اصلا علم بآن نداشته باشد
وجواب محرمات وواجبات اینکه جهات فعل متعدد باشد و هر جهتی را در فعل دیگری دخلی نباشد چنانکه آتش از
جهت حرارت تسخین وازجهت نور تنویر کند وهیچیک از حرارت ونور را در فعل آن دیگر اصلا اثری نیست
همچنین انسان ازجهت قوت عقل وایمان فاعل واجبات وحسنات وازجهت قوت شهوت وغضب فاعل
محرمات وسیئات وترجیح قوتی را در فعل دیگری دخلی واثری نیست وفعل هر قوتی ازین حیثیت که فعل آن
قوتست برای او راجح است پس فاعل محرمات وتارک واجبات ازجهت قوت عقل وایمان این افعال را
نکند ... تا بنهایت ... هم نباشد وازجهت قوت شهوت وغضب غیر این افعال برای او مرجوحست نه راجح
وغرب اینست که ترجیح مساوی ومرجوح از فاعل مختار زیاده از اینکه در امتناع ذاتی با فاعل موجب شرکت
دارد قبح عقلی نیز دارد چه البته و ببدیهه هر عاقلی کسی را که لا عن شئ یکی از دو کار که هر دو مساوی باشند فضلا عن
المرجوح با آنکه برای او رجحانی بهم رسد اختیار کند ملامت وتوبیخ نمایند واین عقلا این امر قبیح را از خدا تعالی
نیز بلکه واقع دانند وچون امتناع ترجیح مساوی ومرجوح دانسته شد بدانکه وجود ممکن تا از علت خود
واجب نشود و همچنین عدمش تا از و واجب نگردد واقع نتواند شد بلکه باید که علت اول وجود یا عدم ممکن را
واجب کند بعد از آن موجود یا معدومش کند چه اگر وجود مثلا هنوز واجب نشده واقع شود مساوی با عدم
و مرجوح خود نمیتواند بود چنانکه ثابت شد پس نهایتش اینست که اولی از عدم باشد وچون وجود اولی باشد
عدم مرجوح خواهد بود و عدم با اینکه مرجوحست ممکن نیست چنانکه گذشت پس اولویت مفروضه برای
وجود وجوب خواهد بود نه اولویت چه مراد از وجوب نیست مگر همین که عدم ممتنع باشد واز آنچه گفتیم دانسته
شود که اولویت اگرچه بنظر بذات ممکن بخودی خود هم باشد تا بحد وجوب نرسد برای موجود شدن کافی نیست
چه در معنی فرقی میان اولویت ذاتی وغیری نیست وایضا اگر ممکن وجودش نظر بذات خود اولی باشد
بی حد وجوب پس ذات او بذاتها خالی از وجود باشد که اگر بمحض ذات خود صاحب وجود بودی وجودش
واجب بودی نه اولی وچون بمحض ذات خود موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود وایضا

ازین

ازین معلوم شد که ممکن تا از همه جهات عدمش محال و مسدود نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهتی عدمش ممکن باشد آن عدم با وجود اگر مساوی باشد وقوع هر دو محال باشد تا یکی بخصوص واجب نشود و اگر احدهما بخصوص راجح باشد وقوع او متعین و خلافش محال باشد و چون از تمهید مقدمات فارغ شدیم بحمد الله تعالی شروع در سلوک ابواب نمائیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت الهی فطریست و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت براهین عقلی ضروریست بدانکه چون تنزیل جلیل نطق نموده بکریمه فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا جمعی از اهل اسلام و سیما علمای علم کلام گمان کرده اند که معرفت جناب الهی و تصدیق بوجود او بدیهی است و محتاج بدلیل نیست و گاه باشد که جماعت علمائی را که بدلائل و براهین متصدی اثبات این مطلب اسنی و مقصد اسمی گشته اند طعن و تشنیع نیز کنند و غافل شده اند از اینکه اگر مراد اینمعنی بودی لازم آمدی که هیچکس از آحاد ناس که اندک شعوری داشته باشد در وجود صانع حکیم شک نکند و صاحب اعتقاد حق باشد و هیچیکرا با انبیا و ائمه هدی علیهم الصلوة والثنا در اقرار بخدا نزاعی نباشد و این همه مباحثات و مجادلات میان ایشان و ارباب طغیان لغو و تمام ادله و براهین نازله در قرآن و اخبار بسیار وارده از اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم در امر و مدح و فضل تفکر در معرفت الهی عبث و بیفایده باشد و حال آنکه اکثر مردم کافر و از معرفت صانع بیخبر و اینهمه قتال و جدال نبود مگر برای این و آن همه زحمت و مشقت انبیا را از اعدا رسید مگر بر سر همین و اینمعنی بسیار ظاهر است و همین حدیث مروی در کتاب کافی از امام همام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام در نفی این کلام دلیلیست بغایت هویدا و با هر که فرمود خدا تعالی انبیا و ناس را بر ربوبیت خود با دله دلالت نمود و بعد از آن چند آیه از آیات دلایل ربوبیت و آیه کریمه اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِیْ هِیَ اَحْسَنُ حجتی است برین مدعی محکم و متقن بلکه مراد از آن کلام هدایت انجام دو معنی تواند بود یکی اینکه همه افراد انسان حتی مجانین و صبیان حتی آنان که خود دعوی الوهیت کردند بی تامل و توقف مجملاً دانند که خالقی دارند توانا و غیر مخلوق نه مثل ایشان مخلوق و ناتوان و مراد از صانع عالم نیست مگر خالقی چنین چه هر چه غیر اوست هر چند توهم شریف و منیف باشد باز محفوفست بچندین جهات حاجات که هر کس را که اندکی تامل نماید از توهم دعوی الوهیت برای او شرم آید و خلافی که هست نیست مگر در اینکه خالق باین نعت کیست و موصوف باین صفت چیست جمعی بسبب کثرت غفلت و قلت فطنت در خصوص آن خالق غلط نموده و گمان باطل عقول ایشانرا بقول بخالقیت دهر و طبیعت و نجوم و سایر اشباه آنها ربوده و بعثت انبیا علیهم السلام و مجادلات ایشان برای همین بوده **و معنی دویم** اینکه فضل و رحمت خالق بیچون همه مردم را در بدو فطرت آنقدر شعور و فهم عطا فرموده که اگر تامل کنند و پرده تعامی از پیش دیده بصیرت

بردار نبوده و محروم مانند از معرفت و اذعان بوجود اول بی ثانی و اوایل و ثوانی پس معلوم شد که اثبات
واجب الوجود منبع احسان و جود امریست ضرور و منافاتی ندارد با فطری بودن معرفت الٓهی بمعنی مذکور بلکه
این کاریست ناگزیر و امریست در فضل و ثواب بی نظیر چه هنگه کسی مجملا داند که خالقی دارد یا قدرت بر تحصیل علم
داشته باشد اما نداند بخصوص که آن خالق کیست یا کسی را خالق گمان کند که از خالقیت بالکلیه بر کنار است یا استعمال
قوای عقلی نماید و براه راست معرفت نیاید بهیچوجه از اهل عرفان نباشد و در سلک مؤمنان مکان نیابد چنانچه
کسی مجملا داند که پیغمبر یا امامی هست اما علم بخصوص او ندارد یا دیگری را بجای او پندارد این دانش اصلا بکار او نیاید
و نام اسلام او را نشاید و چون این معنی دانسته شد بدانکه گاه باشد که جمعی از متکلمین و فقهای ظاهربین گمان کنند که
اثبات مبدا اول تعالی شانه بدلایل نقلیه کافیست و حاجت براهین عقلیه نیست و جواب این توهم اینست
که اگر مراد از دلایل نقلیه آیات و احادیثی است که ناطقند بتوحید مثل قل هو الله احد و لا اله الا هو و غیر آن
اینها حجت نشوند مگر بر کسی که اقرار بخدا و پیغمبر کرده و تصدیق ایشان نموده باشد اما کسی که تصدیق نکرده و ایمان
نیاورده اصلا قبول این قول نکند و او را رسد که گوید هرگاه من قایل این قول را قبول ندارم قولش چگونه بر من
حجت باشد و اگر مراد ادله و براهینی است که دلالت بر توحید و ربوبیت کنند مثل اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَاِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ و امثال اینها پس این بعینه همین راهست که علما و حکما و عقلا
میکنند چه غایت همه براهین عقلیه غیر این نیست که نظر در خلق عالم کنند و در هر یک از اجزای آن اولا بیان
قصور و نقصان نمایند و از این راه اثبات صانع قدیم و نفی شریک و بیان صفات جلال کنند و بعد از آن
نظر در شرف و فضیلت عالم نموده اثبات علم و قدرت و سایر صفات کمال و جمال نمایند چنانکه بعد از این
ان شاء الله معلوم شود پس راه کار علما و حکما در مباحث توحید همین و این بعینه همان باشد که در قرآن و
احادیث بسیار وارد شده و امر بآن و مدح اهل آن در آیات و اخبار صادر گشته پس این کار ضرورترین امور
و ترک و اهمال آن قبیحترین افعال خواهد بود و چون چنین نباشد و حال اینکه چنانکه بیان شد اگر اول از راه حجج
عقلیه اثبات مبدا اول و توحید و عدل او نشود مخالف خود چون هنوز تصدیق قرآن و حدیث
نکرده اطاعت احکام آنها لا محاله نمیکند لازم آید که راه اثبات صانع و نبوت و امامت مطلقا مسدود
و احکام شرایع و ملل قاطبة ضایع و نابود شود این مجملی بود از تحقیق این مطلب اعلی و تفصیل آن در رساله آینه
حکمت بیان گشته اگر کسی خواهد رجوع بآن نماید فصل دوم در اثبات واجب الوجود و موجد هر موجود
هر طایفه را از حکما و متکلمین و صوفیین و غیر ایشان بر این مطلب اعلی و مقصد اقصی که اجل و اول همه مطالب
و مقاصد است راهها و دلایل و براهین لا تعد و لا تحصی است و برای هر که نور هدایت راه سرمه دیده
بصیرت نموده بهر چه نظر نموده جمال بی مثال ذو الجلال در آینه صفای ذات او جلوه گر بوده چنانکه حضرت

امام

امام همام ابی عبدالله الحسین ع در دعای روز عرفه فرموده تعرفت الی فی کل شیء حتی رأیتک ۱
ظاهراً فی کل شیء نداری چشم معنی بین که در طومار رهر خاری حدیث حسن ان گل داستان در داستان
بینی بلکه هر کرا آینهٔ فطرت صفای فطنت وصیقل تربیت یافته پرتو توجه التفات بجانب هر چه یافته
بچشم یگانگی بی حجاب بیگانگی سبحات جمال یگانهٔ وجود را بدیدهٔ معاینه وشهود دیده و از وبرتبه لذت معرفت
رسیده وشراب توحید خالص نوشیده وچشم غیرت از غیر او پوشیده ومفهوم این مدعی از منطوق آیهٔ کریمه
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید ظاهر وهویداست خلیل آسا در وادی آتش عشق ونمایان کن
که خود را هر سر موی چو شاخ ارغوان بینی ومجملا دلیل براین مطلب از حد بیرون واز عدد افزونست وما انجمله ذکر
سه دلیل که بحال مقصود این رساله انسب وبفهم ایشان اقرب باشد اکتفا نمائیم اول از راه بطلان
دور وتسلسل وتقریرش اینست که شک نیست در اینکه ممکن الوجود موجود است ودر مقدمهٔ اول دانسته
شد که ممکن بعلت موجود نتواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج باشد بعلتی پس سلسله
علیت یا باینطریق خواهد بود الی غیر النهایه یا منتهی خواهد شد بممکنی که علتش یکی از ممکنات مذکوره باشد
که همه معلول اویند بواسطه یا بیواسطه یا منتهی خواهد شد بموجودی که موجود بمحض ذات خود وواجب الوجود
وچون شق اول ودوم که تسلسل ودور است بطلانشان ثابت شد در مقدمهٔ دوم پس متعین شد شق
ثالث که وجود واجب الوجود است وهو المطلوب وتقریر برهانی که موقوف بر برهان بطلان دور وتسلسل نیست
بلکه بطلان آنها هم ازین برهان لازم می آید وتقریرش اینست که اگر مجموع موجودات منحصر باشد در ممکنات
وموجودی غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل وخواه بنحو دور موجود شده باشند پس اگر
چه هر یک ازین موجودات بتنهائی عدمش محال است زیرا که علتش موجود است وبا وجود علت عدم
معلول جایز نیست والا ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون همه علت ومعلول هم
ومستند بواجب الوجود خود فرضا نیستند پس تواند بود که همه باهم معدوم شوند پس ازین راه عدم این
موجودات جایز باشد وتا این راه نیز مسدود وعدم مطلقا محال نشود موجود نتواند شد چنانکه
پیشتر ثابت شد وچون محال شدن این عدم بنفس انجمله نتواند بود پس بالضروره علتی باید موجود
غیر انجمله تا انجمله باو واجب وموجود شود وچون انجمله مجموع ممکناتست وموجود غیر مجموع ممکنات
نیست مگر واجب الوجود بالذات پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات وهو المطلوب سیوم
اینکه معلومست بالضروره وهیچکس را درین شک وتوقفی نتواند بود که هر چه غیر وجود است اگر
موجود باشد صادقست که چیز وذات وشیء وحقیقت وثابت ومتحقق ومتحصل ست وافعال وآثار
ازو صحیحست واگر معدوم باشد هیچیک ازینها برو صادق واو هیچ نیست وهیچ کار واثر ازو ممکن

وصحیح مثبت پس ازین مقدمه معلوم شدکه وجود معنی است که غیر وجود مطلقا در ذات وحقیقت
وشیئ بودن ومبدا ومنشا افعال وآثار شدن مطلقا محتاجست باو پس اگر وجود ذات وحقیقت وشئ
وثابت ومتحقق ومتحصل وصحیح الافعال والآثار نباشد هیچ نخواهد بود بلکه سلب ونفی محض وباطل صرف خواهد
بود وهرگاه خودش از ذات وشئ وحقیقت بودن ومجملا هرچه مذکور شد محروم وبی نصیب باشد پس بالضروره
سبب وعلت ذات وحقیقت وشئ شدن اشیا وذوات وحقایق ثابته متحققه متحصله صحیحة الآثار و
الافعال نتواند بود پس البته باید که وجود خودش ذات وحقیقت وچیزی باشد ثابت متحقق متحصل
بالفعل مبدا ومنشا افعال وآثار وچون چنین باشد پس البته درین امور مذکوره محتاج بغیر خود نتواند بود
چه هرچه غیر اوست درین معانی محتاجست باو پس اگر او نیز محتاج باشد بغیر خود دور لازم آید پس وجود ذات
که بمحض ذات خود شئ وحقیقت ثابت ومتحقق بالفعل ومبدا افعال وآثار محتاج الیه هرچه غیر او ومستغنی
از همه اغیار است ومقصود از واجب الوجود نیست مگر چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب الوجود و
هو المطلوب والحمد لله حق حمده ومخفی نماند که این دلیل اشرف وافضلست از همه دلایل وبراهین
این مسئله که شنیده وبنظر رسیده زیرا که راهش از همه نزدیکتر وبیانش از همه روشنتر وهمین دلیل تنها
اثبات عینیت وجود وتوحید ونفی شریک نیز میکند چنانکه در مقام خود انشاء الله معلوم شود
فصل سیوم در اثبات عینیت وجود جمهور محققین وعلمای راسخین گویند هر یک از ممکنات
ماهیتی دارد غیر وجود که گاهی متصف بوجود شود وموجود گردد وگاهی متصف شد بعدم ومعدوم
شود ووجودش معنی است غیر ذاتش وزاید بر ذاتش که عارض او گردد مثل عدم اما وجود واجب الوجود
عین ذات اوست واز موجود بوجودی غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود است بمحض
ذات مقدس خود وهمچنین که در موجود بودن محتاج بصفت وهیچ امری که غیر محض ذات او باشد نیست
چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود ومجملا بامری باشد غیر محض ذات خود پس آن ذات در حد ذات خود معدوم
خواهد بود وهرگاه بخودی خود معدوم باشد پس لامحاله در موجود شدن محتاج بدیگری ومعلول علتی باشد
پس واجب الوجود نباشد وایضا از دلیل سیوم که در فصل سابق گذشت معلوم شد که وجود حقیقی است
که بمحض ذات خود موجود وواجب الوجود است وهمین است مراد از وجود عین ذات بودن وسایر علمای
متکلمین گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ممکنات ماهیتی دارد غیر وجود وهمچنین که اینها موجودند باین وجود
بدیهی عام که معنی هستی وبودنست آن ماهیت نیز موجود است بهمین وجود وفرقی که هست میان
این ماهیات وآن ماهیت همین است که معنی وجود لازم آن ومفارقتش از آن محال است واز جهت
او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازمشان نیست بلکه مفارقتش جایز است واز جهت اینها

ممکن

ممکن اند و گویند اگر ذات واجب الوجود همین وجود باشد و وجود خود همین معنی هستی عام بدیهی است و این معنی است که در خارج اصل و حقیقتی ندارد بلکه از ماهیات انتزاع و اعتبار شود و تابع و محتاج بآنهاست پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود بالبدیهة باطل است و جواب این شبهه اما از حرف اولشان اینست که اگر واجب الوجود ماهیتی باشد موجود بوجودی غیر خود هرچند آن وجود را لازم آن ذات فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبهٔ ذات خود معدوم باشد چه هر لازم البته در مرتبه مغایره و لازمیت مفهوم و تحصل خود مؤخر و تابع ملزوم و ملزوم در مرتبه مفهوم و تحصل مقدم بر لازم باشد مثلاً ماهیت اربعه اول باید معنی باشد در حد ذات خود تمام و بالفعل تا زوجیت لازم او تواند بود که اگر بخودی خود معنی تمام و بالفعل نباشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ نباشد زوجیت لازم چه چیز تواند بود پس هرگاه وجود ماهیت زاید باشد بر او که لازمش باشد که ماهیت در مرتبه تحصل و فعلیت خود مقدم باشد بر وجود پس در این مرتبه که مقدم است ناموجود و معدوم خواهد بود و نتواند که واجب الوجود باشد و اما از حرف دویم اینکه لفظ وجود بدو معنی اطلاق شود یکی این معنی هستی و بودن و این مصدر و بوجه است و آن بالحقیقه وجود نیست چه مراد از وجود حقیقی امری است که محقق حقایق و مذوّت ذوات باشد و چنین امری بالضروره باید ذات متحقق تام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی هستی معنی ایست در کمال ضعف و حاجت بغیر و از این جهت این را مفهوم وجود گویند نه حقیقت وجود فهمیده میشود اینست و معنی دویم آن ذات تام کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیا و مستغنی از همه اغیار چنانکه دانستی و این را حقیقت وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقت اشیا بآن موجوداند و مفهوم هستی نیز در حاصل و بالفعل شدن محتاج است باین حقیقت و این وجود است که گوئیم عین ذات واجب الوجود است و مراد از اینکه وجود عین ذات اوست اینست که این ذات و حقیقتی است که بمحض ذات خود بی حاجت بوجودی و امری غیر محض ذات خود موجود است چنانکه در علم و سایر صفات حقیقیه نیز همه محققان قایلند و انشاء الله خواهد آمد

فصل چهارم در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات مقدس اوست از ترکیب و تحلیل و تشریک مراد از ترکیب اعم است از اینکه ذات مرکب باشد از اجزاء یا دیگری مرکب باشد از او و تحلیل اینست که ذات بالفعل مرکب و ملتئم از اجزاء نباشد بلکه بالفعل یک چیز بسیط باشد اما قابل تقسیم شود باجزاء یک ذراع که بالفعل اگرچه یکچیز متصل است اما قابل تقسیم است بنصف و ربع و سایر اجزاء و تحلیل نیز اعم است از اینکه بحسب خارج باشد یعنی در خارج تقسیم و حصول اجزاء از او ممکن باشد مثل ذراع که گفته شد یا بحسب عقل باشد مثل معنی انسان که چون عقل ملاحظه میکند دو معنی از او میفهمد یکی حیوان و دیگری ناطق و حکم میکند باینکه حقیقت او مجموع حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت انسان

بمعنی بسیط است نه مرکبست از حیوان و ناطق و نه ممکن است تقسیمش بحیوان و ناطق اصلا و شریک
نیز اعمست از اینکه در ذات باشد باینمعنی که چند چیز باشند که در حد ذات خود در امری شریک باشند
مثل انسان و فرس که هردو در معنی حیوان شریکند و حیوان معنی واحدیست مشترک میان ایشان در حد
ذاتشان یا در وجوب وجود باینمعنی که چند ذات باشند که همه واجب الوجود بالذات باشند چون شرح
این الفاظ دانستی بدانکه اینمعانی همه در شان جناب واجب الوجود محالست اما ترکیب او از اجزا
برای اینکه هرچه مرکب باشد ذات او بالضروره در وجود و تمامیت و فعلیت محتاجست باجزاء
خود و موخر است از آنها بالذات باینمعنی که اول باید اجزاء متحصل و بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود
~~خود چه ... مرکب آنها بالفعل و متحصل و بالفعل و تمام باشند در مرتبهٔ ذات خود~~ بعد از آن مرکب
بآنها تمام و بالفعل و متحصل شود چنانکه اثنین تمام و متحصل و موجود نشود مگر بدو واحد و هریک از دو
واحد متحصل و موجود نشده نتواند بود که هرگز اثنین موجود نشود پس در مرتبهٔ ذات اجزاء که متحصل و بالفعل
و تمامند مرکب ناتمام و معدوم باشد و هرچه تحصل و وجودش بعد از عدم و موخر از دیگری باشد واجب
الوجود نتواند بود و اما ترکیب او با دیگری و این دو قسم است یکی اینکه اجزا هیچکدام محتاج بهم نباشند
مثل دو واحد که هیچیک محتاج بدیگری نیست اگرچه اثنین محتاجست بهردو و این را ترکیب اعتباری
گویند و اینقسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و
ممکن الوجود مثلا دو چیزند زیرا که این حقیقة ترکیب نیست بلکه اعتباریست و ازین ترکیب حاجت
هیچیک از دو واحد بدیگری لازم نیاید و قسم دوم اینکه اجزاء همه بهم یا بعضی ببعضی محتاج باشند و این
قسم مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محالست اما اگر بنحوی باشد که واجب الوجود محتاج باشد
برای اینکه حاجت منافی وجوب وجود است و اما اگر بنحوی باشد که محتاج جزء دیگر باشد و واجب
الوجود محتاج نباشد چون جسم ملون که اگرچه لون در وجود و تحصل خود محتاجست بجسم اما جسم مستغنی است
از و امتناع اینقسم انشاء الله بعد ازین بیان شود و اما تحلیل برای اینکه این نیز راجع شود بترکیب چه
یکذراع اگرچه اول دو نیم ذراع جدا بود که باهم مرکب شده باشد اما ذات یکذراع حقیقة بذات دو
نیم ذراع تمام و متحصل است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقت یکذراع تمام نشود و اما تشریک
در ذات برای اینکه قسمی از ترکیب است و در وجوب ~~وجود برای اینکه قسمی از ترکیب است و در وجوب~~
وجود برای اینکه معنی واجب الوجود معنی واحدیست پس اگر دو ذات باشند که هردو در حد ذات
خود واجب الوجود باشند اینمعنی واحد بر هردو در حد ذاتشان صادق باشد پس ذاتی و جزء ذاتشان
باشد و چون اینمعنی جزء ذات ایشان باشد و مشترکست میانشان پس البته هریکرا جزء دیگر باید غیر

مشترک

مشترک بلکه مخصوص باو تا هر یک از دیگری بآنجزو ممتاز شود و الا لازم آید که هر دو یکچیز باشند نه دو چیز و چون
هر یک دو جزو داشته باشد لازم آید که ذاتشان مرکب باشد و ترکیب خود چنانکه گذشت بر واجب
الوجود محالست ~~وایضاً چنانکه در دلیل سیوم اثبات واجب و در فصل بعد از این نیز گذشت ذات~~
~~واجب الوجود محالست~~ وایضاً چنانکه در دلیل سیوم اثبات واجب و در فصل بعد از ان نیز گذشت
ذات واجب الوجود بمحض وجود و بمحض ذات خود واجب الوجود و موجود است نه بوجود و صفتی و امری
زاید بر ذات او پس اگر دو ذات واجب الوجود باشد لازم آید که معنی واجب الوجود که معنی واحد و تمام حقیقت
و ذات واجب الوجود است بمحض اینکه معنی واحد است کثیر باشد و اینکه واحد بما هو واحد کثیر باشد
اجتماع نقیضین است و محال و در اینمقام مناسب است ذکر شبهه منسوب بابن کمونه و آنچنانست که
بناء و حل آن بر مذهب متکلمین که گویند ذات واجب الوجود ماهیتی است غیر وجود و موجود است
بهمین مفهوم بدیهی که لازم او و منتزع از وست وایضاً گویند تواند بود که معنی واحد لازم چند ذات
مختلف بتمام حقیقت باشد بنابرین ابن کمونه گوید پس تواند بود که چند ذات باشند همه بسیط و مختلف
بتمام حقیقت و وجود که معنی واحدست منتزع از همه و لازم همه باشد و همه واجب الوجود باشند و در اینصورت
ترکیب در ذات واجب الوجود و احتیاج او لازم نیاید و این شبهه در نظر علمای ایشان بلکه سایر فضلای عظیم
الشان نیز کمال اشکال یافته و از حل آن بغایت عاجز گشته اند و اگرچه بعضی از ایشان فکرها نموده و تدبیرها فرموده اند
اما حق اینست که دفع آن بنا بر مسلمات ایشان بسیار متعسر بلکه محال و متعذر است چنانکه مخفی نیست اما
بطریقه ما بفضل الله تعالی اصلا صورت ورود ندارد تا محتاج بحل و دفع باشد اما بنا بر دلیل اول باین سبب
که دانستی که اگر دو واجب الوجود باشد معنی وجوب الوجود در حد ذات هر دو بریشان صادقست پس البته داخل
ذات و محتاج بجزو دیگر و موجب ترکب است و احتمال عارض بودن و زیادتی ندارد و اما بنا بر دلیل دوم
برای اینکه چنانکه گفتیم ذات واجب الوجود ماهیتی غیر وجود ندارد و موجود باین وجود بدیهی نیست بلکه بمحض ذات خود
که محض حقیقت وجودست موجود و واجب الوجود است و حقیقت واحد بمحض وحدت احتمال دوی و کثرت ندارد و الحمد لله حق
حمده فصل در اینکه واجب الوجود یعنی واجب الوجود بالذات مبدء موجودات و واجب الوجود از جمیع جهاتست اما اول برای اینکه
دانسته شد که موجود غیر واجب منحصرست در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست مگر بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات مبدء
جمیع موجوداتست و اما ثانی و مراد از آن اینست که هرچه در شان واجب الوجود ممکن باشد و محال نباشد
واجبست که بالفعل ثابت و حاصل باشد و جایز نیست که برای او چیزی بالقوه باشد یعنی وقتی حاصل نباشد
و وقت دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد وقتی که بالفعل شود فاعل و موجب
آنچیز یا ذات واجب الوجود است یا موجودی دیگر بنا بر اول لازم آید که ذات مقدس او از جهت واحد

هم فاعل آن چیز و هم قابل او باشد و این مطلقا محالست چه فاعل هر چیز معطی وجود او و قابل آن آخذ وجود اوست و عطا و اخذ و دادن و استدن دو معنی اند مخالف و متقابل یکدیگر و محالست که ذات واحد محض که هیچگونه ترکیب و کثرت در او نیست محل و حامل دو امر متقابل باشد و بنا بر دو قسم دیگر نیز همین مفسده لازم آید چه دانستی که مبدأ جمیع موجودات واجب الوجود است پس همان اتحاد فاعل و قابل لازم آید اگرچه بواسطه باشد بلکه در این صورت شناعت مضاعف شود چه لازم آید که واجب الوجود محتاج نیز بغیر خود باشد **فصل ششم** در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها کمال و جمال واجب الوجود از حد بیرون و از عد افزون است اما آنچه از جمله صفات جمال و کمال ذکرش در کتب علما متعارف شده نه صفت است حیوة و علم و قدرت و مشیت و اراده و اختیار و سمع و بصر و کلام و اگر بقا نیز ذکر شود تا موافق قرآن و احادیث باشد و عدد عشره کامله شود بهتر خواهد بود و مراد از حیوة صفتی است که موجود بسبب آن متصف بسایر صفات مذکوره تواند شد چه میت و جماد را وصف بهیچ یک ازین صفات صحیح نیست و بقا دوام وجود است و علم دانستن است و اصل معنی آن بدیهی است و هیچ کس را شک و توقفی در آن نیست و در خصوصیات کیفیتش خلافها شده و قدرت توانائیست بر کار بحیثیتی که فعل و ترک هر دو از روی علم و خواهش باشد و مشیت قصد فعل یا ترکست بحیثیتی که نسبتش مساوی باشد و اراده تعلق گرفتن قصد است بفعل یا بترک بخصوص معنی مشیت و اراده بنحوی که گفته شد مستفاد است از حدیثی که مرویست از حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و اختیار ترجیح دادن فعل یا ترکست بر آن دیگر پس اختیار متوسط باشد میان مشیت و اراده چه اول قصد بفعل یا ترک میشود و بعد از آن ترجیح احدهما و بعد از آن عزم بر آن و سمع علم است بمسموعات و بصر علم بمبصرات و کلام قدرت بر ایجاد الفاظ و کلمات پس فی الحقیقه سمع و بصر دو نوعند از علم مطلق و کلام نوعیست از قدرت مطلق و علم و قدرت الهی شامل همه اشیاست اما سر اینکه این سه نوع را از سایر انواع امتیاز داده جدا ذکر میکنند هم در کتب منزله و هم انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و هم علما و حکما اینست که بنای شرایع و ملل بر تکلیف است و تکلیف امر و نهی است که کلام است و مدار عبادات بر اقوال و افعالست پس لامحاله وصف جناب واجب الوجود که صاحب تکلیف و مرجع ثواب و عقابست بتکلم و دیدن افعال و شنیدن اقوال ایشان در ترغیب و ترهیب ادخل و اکد است و چون تفسیر صفات دانسته شد بدانکه دلیل بر اثبات این صفات برای ذات مقدس واجب تعالی شانه بسیار است از آنجمله یکی اینست که معلوم است که بسیاری از موجودات صاحب این صفات هستند پس ازین معلوم شود که معنی موجود بمحض اینکه موجود است قطع نظر از جمیع

امور

امور و معانی دیگر بر و محال نیست بلکه ممکن است اتصاف باین صفات چه اگر بر نفس معنی موجود ممتنع
محال نباشد این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال باشد البته بسبب خصوصیتی خواهد بود
غیر معنی موجود چون جماد که معنی جمادیت که بالتمام خصوصیتی است غیر معنی موجود و اخص از وست مانع
علم و قدرت و سایر صفات برای او و دانسته شد که ذات واجب الوجود بمحض حقیقت وجود و موجود
محضست و هیچگونه ماهیتی و خصوصیتی غیر معنی وجود و موجود در و نیست پس او را هیچ مانع از صفات
مذکوره نیست و همه آنها برای او ممکن اند **وایضاً** دانسته شد که هرچه برای واجب الوجود ممکنست
واجبست که بالفعل برای او ثابت باشد پس همه صفات مذکوره و جمیع صفات کمال و نعوت جمال برای
او ثابت باشد دلیل دیگر این صفات برای موجود بما هو موجود لا محاله شرف و جمالند و بسیار ممکنات
متصفند بآنها پس واجب الوجود که علت و مبدأ ایشانست بطریق اولی باید صاحب صفات شرف
و جمال باشد و هو المطلوب **فصل هفتم** در کیفیت اتصاف واجب الوجود است متصف بجمیع صفات
کمال بمحض ذات خود بی آنکه اصلا حاجت بصفتی و امری غیر محض ذات خودش باشد چنانکه در وجود دانستی
بعینه پس چنانکه ذات او بمحض ذات خود هم وجود است و هم موجود همچنین ذات او بمحض ذات خود حیوة است
و حی و بقا و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و همچنین همه صفات جمال و درین معنی میان علمای معتبر از هر
فرقه خلافی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت چه در علم میان علمای همه طوایف خلاف بسیار است
و در قدرت و اراده و مشیت جمعی کثیر از متکلمین قایل بر ذات شده اند و اکثر عامه خذلهم الله همه صفات
زاید بر ذات دانسته اند و حق قول اولست که ذات او تعالی شانه در هیچ چیز بهیچ چیز محتاج نیست بلکه
خودش بمحض خودی خود برای همه چیز کافیست و از همه چیز مستغنی است و بمحض ذات خود همه چیز میتواند و
همه چیز را میداند و ازل و ابد و دور و نزدیک و کلی و جزئی همه در علم و قدرت او یک نسبت دارد و
هیچ چیز تفاوتی ندارد و هیچ چیز بر او مشتبه بدیگری نشود و از قدرت او مفری نیابد و دلیل برین همه آنست
که اگر یکی ازین صفات نباید باشد بران ذات ذات بنفسها خالی از آن و فاقد آن و در حصولش محتاج
بغیر خواهد بود و این جمله بر او محال است چنانکه دانستی پس همه صفات او یک صفت و آن یک صفت
محض ذات است بی هیچ تعدد و کثرت و تفاوت چنانکه اخبار اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم ظاهر و متواتر است
درین و مذهب و اعتقاد اکابر علما و اساطین حکما نیز همین است **اما** بسبب صعوبت اذعان این معنی
بر اکثر طبایع جمعی از ایشان از باب تشبیه و تمثیل چنانکه دأب و عادت ایشان است در تعلیم غوامض حقایق
تاسیاً بالله تعالی و بانبیائه و خلفائه علیهم افضل الصلوة والثناء ارباب حقیقت
و معنا بتقه در باب علم بحصول صور یا حضور ذوات یا بسایر عبارات تعبیرات نموده اند و مقصود ایشان

[حاشیه:] بودی ... بعضی موجودات بعضی از این صفات ... یعنی موجود را [illegible]

همین معنی بوده اگرچه بر اکثر اتباع ایشان مخفی گشته و طبیعتشان بغلطهائی که خود فهمیده اند
سرشته و هریک اعتقاد خود را محض ایمان پنداشته و باین سبب البته منازعات و مجادلات
میانشان افراشته پس واجب الوجود بمحض ذات خود خود را میداند و بهمین علم که بذات خود دارد و
عین ذات اوست همه چیز غیر خود را میداند پس علمش بذات خود و بغیر خود دو علم نیست بلکه هر دو یکیست
و آن یک علم نفس ذات اوست و بهمین علم که محض ذات اوست و ازلی است همه موجودات را ازل تا ابد
میداند و هیچ چیز در علم او مشتبه بدیگری نیست و همچنین بعین ذات خود وجود هر خیر را میخواهد و وجود
هیچ شر را نمیخواهد پس هرگاه وجود زید مثلا امروز خیر باشد و پیش ازین خیر نباشد او در ازل بمحض ذات خود
وجود زید را در امروز میخواهد و در غیر امروز نمیخواهد و بسبب این تفاوت و تغیر در وجود زید تغیر در
در ذات یا صفات او لازم نمی آید که وقتی نخواهد و وقت دیگر بخواهد بلکه آنچه را که در وقتی خیر است در
آن وقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر هرگز نمیخواهد و بسبب صعوبت فهم این معنی بر اکثر عقول در بعضی
احادیث وارد شده که مشیت و اراده الهی صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیاست نه صفت
ذات و مراد ازین مشیت و اراده خواستن که عین ذات نیست بلکه تاویلی است که از ایشان علیهم السلام
بقدر فهم سایلان فرموده اند تا گمان نکنند که بسبب تغیر بودن و نبودن اشیا تغیر خواستن و نخواستن
در ذات لازم آید یا اینکه مدتها چیزی را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم قدرت و انتظار معاونت
و قوت باشد و همچنین در ازل بنفس ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگرچه هر چیزی در غیر وقت خود
موجود نتواند بود مثل اینکه ما امروز قدرت و اراده داریم که فردا فلان کار بکنیم و چون کردن آن کار امروز
نداریم و از اینکه قدرت و اراده ما امروز باشد لازم نیست که فعل هم امروز باشد یا از اینکه فعل امروز نباشد
لازم نیاید که قدرت و اراده هم امروز نباشد و ایضا قدرت بر همه محالات و ممتنعات دارد اگر
چه ایشان ممتنع و محال باشند چه سبب امتناع قصور ایشانست از قبول وجود که اگر ایشان قابل میبودند
او عاجز نبود مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غیر متناهی و با وجود این در هیچ طرف بمعدوم ملاقات
نکند و ظاهر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه از اینست که معدوم قابل این نیست که متعلق
موجود باو ملاقات کند و باین معنی است آن حدیث که کسی پرسید از امام ع که آیا خدا قادر است که
کوه را در میان تخم مرغ جا دهد فرمود خدا قادر است اما این نمیشود از قدرت رسائی تو بیرون نظیر
نیست زانرو که قابلیت او هست نارسا والحمد لله حق حمده فصل هشتم در اینکه
واجب الوجود خیر محض است و از صفات نقص و زوال منزه است اما اول برای اینکه ذات واجب
الوجود محض وجود است چنانکه دانستی و وجود محض خیر است و هیچگونه شریت در و نیست زیرا که هیچ

شک نیست درینکه بعضی وجودات خیراست البته بمحض اینکه وجوداست پس اگر تواند که بعضی وجودات
نیز شر باشد خالی ازین نیست که شرّیت او بمحض اینکه وجوداست یا بخصوصیتی است دران وجود غیر معنی
وجود اوّل محالست چه وجود بمحض اینکه وجود که معنی واحد است اگر هم خیر و هم شر باشد اجتماع متقابلین
لازم آید پس البته منشأ شرّیت دران وجود امری باشد غیر معنی وجود پس حقیقت وجود و همچنین ذات
واجب تعالی که محض حقیقت وجوداست محض خیر و خیر محض است و هیچ نحو شرّیت دران نیست و
همچنین که وجود محض خیر و منشأ خیراست مطلقا عدم شر محض و منشأ شراست مطلقا بحکم اقتضای
تقابل میان وجود و عدم و خیر و شر و استقرا نیز شاهد است برین چه هیچ موجودی مگر اینکه اگر شرّیتی در او
هست البته بسبب عدمیست که لازم او گشته از شیطان و کافر بدتری نمیتواند بود و ایشان از جهت
که موجودند هیچ شرّیت ندارند بلکه از جهت عدم ایمان و عدم طاعت و عدم عقل شرّند و اگر ایشان
مؤمن و مطیع و عاقل میبودند تمام خیر میبودند و همچنین سایر اشیائی که بحسب ظاهر شر گمان میشوند بعد از
تأمل معلوم شود که شرّیتشان راجع بعدمست و امّا ثانی برای اینکه ثابت شد تنزه جناب واجب الوجود
از ماهیت و شرکت و ترکیب و کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس ازین جمله لازم آید
که واجب الوجود عزّشانه جسم و مادّه و صورت و جوهر و عرض مطلقا نباشد و همچنین واجبست تنزه
جناب او از والد و ولد و ضد و مثل و مجملاً هرچه ازین قبیل امور باشد چه همه اینها مشتملند بر همه آنچه واجبست
تنزه واجب الوجود از ان وایضاً واجبست تقدس او از حرکت و انتقال و سکون و زوال در زمان و مکان
و قعود و قیام و سنه و منام و امثال این احوال چه خست و حاجت در همه اینها ظاهراست **باب
دویم** در عدل و مراد از عدل وجوب اتصاف واجب تعالی است بفعل حسن و جمیل و تنزه او از فعل شر
و قبیح و چنانکه توحید کمال اوست در ذات و صفات عدل کمال است در افعال و اقوال و مقصود ازین
باب در پنج فصل بیان شود ان شاء الله تعالی **فصل اوّل** در حسن و قبح افعال بدانکه حسن و قبح به سه معنی
استعمال شود اوّل بمعنی صفت کمال و صفت نقص چنانکه گویند علم حسن و جهل قبیحست یعنی علم صفتی است
که موجب نقص و پستی شأن صاحب خوداست **دویم** بمعنی موافقت و مخالفت غرض چنانکه کسی
که کاری کند برای غرض و مطلبی آن کار را نیکو گویند یا کاری دیگر کند که مخالف مطلبش باشد قبیح و این معنی اعنی
موافقت و مخالفت غرض را مصلحت و مفسده نیز گویند **سیوم** بمعنی استحقاق مدح و جزای خیر یا استحقاق
ذم و جزای شر خواه از جانب عقلا و خواه از جانب خدای تعالی و خواه در دنیا و خواه در عقبی چون تفسیر حسن و قبح
دانستی بدانکه همه طوایف در عقلی بودن حسن و قبح بدو معنی اوّل متفقند و کسی را دران خلافی نیست یا بمعنی
که افعال در نفس الامر حسن و مصلحت و فعل مخالف غرض در نفس الامر قبیح و مفسده است و عقل نیز ادراک

حسن وقبح آنها باین دو معنی وحکم بآن کند خواه پیش از ورود شرع وخواه بعد از ان واین دو معنی اصلا تعلق و
توقفی بشرع ندارند نه اصل حسن وقبح آن ونه ادراک وحکم بآن اگرچه شرع بعد ازو رود کاشف ازان ومؤید آن باشد
وازینجهت است که جمعی که جز از حکم شرع ندارند بلکه قایل بشرعی اصلا نیستند حکم بحسن وقبح افعال باین دو معنی کنند وجمهور
امامیه وحکما ومعتزله متفقند در عقلی بودن حسن وقبح بمعنی سیوم نیز باینمعنی که افعال عباد در نفس الامر متصفند بصفت
حسن وقبح ومشتمل بر جهات حسن وقبح اند خواه عقل ادراک آن پیش از ورود شرع تواند کرد مثل حسن عدل وصدق وجود وخواه
دران ادراک محتاج بورود شرع باشد مثل حسن روزهٔ ماه رمضان وقبح روزهٔ عید واین حاجت منافی عقلی بودن
مطلق حسن وقبح نیست باینمعنی که عقل حکم کند که البته هرچه را از شارع امر بآن وارد شده فی نفسه حسن ومشتمل بر جهت
حسن وهرچه را نهی ازان صادر گشته فی نفسه قبیح ومشتمل بر جهت قبح است وازینجهت امر ونهی شارع بآن تعلق گرفته
که اگر مأمور به جهت حسن ومنهی عنه جهت قبح فی نفسه اصلا نمیداشت یا جهات منعکس میبود امر ونهی اصلا صادر نمیشد
یا بعکس میشد چه هرگاه افعال همه باهم وبا ترک خود در خوبی وبدی ونفع وضرر مساوی باشند با آنکه تخصیص بعضی
بکردن وبعضی بنکردن وبعضی بامر وبعضی بنهی بلا مخصص وفی نفسه محالست صدور مثل از حکیم علیم قدیر قبیح وممتنع است
چنانکه مکرر گذشت وهرگاه در صورت مساوات چنین باشد در صورت انعکاس جهات اشنع واقبح وامتناعش
افصح خواهد بود وجمهور اشاعره درینمقام خلاف کرده گویند حسن وقبح افعال بدو معنی اول عقلیست اما باینمعنی
شرعیست نه عقلی یعنی افعال ما در نفس الامر متصف بصفت ومشتمل بر جهت حسن وقبح نیست بلکه بمحض ورود
شرع حسن وقبیح شوند باینمعنی که فعلی را که شارع امر بآن نموده بمحض امر او حسن وفعلی را که نهی ازان فرموده بمحض
نهی او قبیح شده که اگر فعل مأمور به را در همان وقت که امر بآن کرده بجای امر نهی ازان وفعل منهی عنه را در همان وقت
که نهی ازان نموده بجای نهی امر بآن میکرد بمحض همین امر ونهی آن قبیح واین حسن میشد وافعال بخودی خود هیچ تفاوت
در خوبی وبدی باهم ندارند وجواب این دو چیز است یکی اینکه هرگاه عقلی بودن حسن وقبح افعال بدو معنی اول
ثابت ومسلم باشد لازم آید عقلی بودن بمعنی سیوم نیز از دو وجه وجه اول اینکه حال افعال از دو احتمال خالی نیست
یا فی انفسها جهات حسن وفضل وکمال ونفع وخیر در فعل مأمور به ومقابلات آنها در فعل منهی عنه هست یا نیست
اگر هست لامحاله فعل وامر آنها وترک ونهی اینها عند العقل حسن ومستحسن واز جانب عقلا مستحق مدح وتحسین
ونهی وترک آنها وامر وفعل اینها قبیح ومستهجن ومستوجب ذم وتقبیح باشد واگر فی انفسها این جهات در آنها
نیست پس اقلا لغو وعبث خواهند بود وفعل لغو وامر بعبث عقلا قبیح ومذموم واعراض ازان وترکش
ممدوح ومحمود است بالضرورة چه مراد از استحقاق مدح وذم عقلی که معنی سیوم است نیست مگر همین که
عقلا آنرا مدح وذم کنند وجه دوم اینکه اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع ومضار باشند پس امر ونهی
آنها ایصال نفعست بغیر وایصال نفع بغیر خود رحمت وشفقت است واینها همه صفات کمال وجمالند

پس

پس حسن است بمعنی اول و ایضاً غرض و غایت از ایجاد تمام کلّی و جزئی عالم نفع بغیر است پس اوامر و نواهی مشتمل بر منافع موافق غرض ایجاد عالمست پس حسن است بمعنی دویم نیز چه مراد از غرض درینمقام معنی اعمّست که نفع مطلق است اگرچه برای غیر باشد نه راجع بفاعل که در فعل جناب الهی محال است و اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر مضار و منافع نباشند پس تکلیف بآنها که لامحاله متضمن مشقت و تعب بسیار است ایصال ضرر و الم است بغیر بیفایده و این فعل لامحاله صفت نقص و منافی غرض ایجاد عالم است پس قبیح است بهر دو معنی اگر گویند درین وجه که امر و نهی افعال با عدم اشتمال آنها در نفس الامر بر منافع و مضار و فی حد لغو و بیفایده و قبیح باشد که بسبب تعلق امر و نهی نیز متصف بحسن و قبح و مشتمل بر نفع و ضرر نشوند اما با وجود این آن لازم نباید گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه افعال فی انفسها در نفع و ضرر و خیر و شر همه مساوی باشند و میانشان اصلا تفاوت نباشد اقلاً اینکه تخصیص بعضی بامر و بعضی بنهی لغو و عبث و قبیح خواهد بود بالضروره بلکه اصل تکلیف مطلقا خصوصاً بمذهب اشاعره که خلق افعال را بالکلیه بجناب الهی نسبت میدهند و عباد را اصلا در افعال خود بی اثر میدانند لغو و بیفایده و قبیح باشد لامحاله جواب حق قدیم اینکه با صدق و وفای بوعد حسن و کذب و خلف وعد قبیح است از جناب او یا آن حسن و این قبیح نیست ازو اگر آن حسن و این قبیح نباشد بطلان همه شرایع و ملل و جواز کذب جمیع اخبار و مواعید الهی لازم آید چه صدق و ثبوت همه آنها موقوفست بالضروره بر حسن و قبح آن و این و اگر آن حسن و این قبیح باشد حسن و قبحشان یا عقلیست یا شرعی اگر شرعی باشد دور لازم آید چه ثبوت شرع و نبوت موقوفست لامحاله بر حسن صدق و وفای بوعد و قبح خلاف آنها پس اگر این هم موقوف بر آن باشد دور شود و اگر عقلی باشد پس ناچار اعتراف بعقلی بودن حسن و قبح لازم گردد و هو المطلوب چون عقلی بودن حسن و قبح افعال و اشتمال آنها بر جهات محسنه و مقبحه ثابت شد بحمد الله تعالی بدانکه حال افعال در حسن و قبح مختلف است باین معنی که بعضی بالذات متصفند بحسن و قبح بی اعتبار امری زاید بر ذاتشان چون حسن جود و عدل و قبح بخل و ظلم و بعضی بحسب احوال خارجه از ذات حسن و قبیح شوند مثل اکل و شرب و خواب و بیداری پس از مجموع آنچه گفته شد معلوم گشت که افعال و اقوال جناب الهی همه در نفس الامر حسن و عند العقل مستحسن و صدور هرچه در نفس الامر حسن و حسین باشد اگر فعل او و خالی از مانع باشد ازو برو واجب است و هرچه در نفس الامر عند العقل قبیح یا اقلاً عبث و بیفایده باشد صدورش از جناب او قبیح و محالست و همچنین متعلق اوامر و نواهی او که افعال عباد است در نفس الامر حسن و نافع یا قبیح و مضر و اقلاً لغو و باطلست و الا از غنی مختار تعلق امر و اختیار ببعضی و تعلق نهی و ترک ببعضی دیگر با اینکه ترجیح بلا مرجح و ممتنع است فی نفسه قبیح نیز هست پس از هر دو جهت محالست ~~و اشاعره چون قایل بحسن و قبح عقلی و بامتناع ترجیح بلا مرجح و ممتنع است فی نفسه قبیح نیز هست پس از هر دو جهت محالست~~ و اشاعره چون قایل بحسن و قبح عقلی و بامتناع ترجیح بلا مرجح نیستند و عقل را از حکم بدیهی خود معزول میدانند فعل هیچ فعل حسن و جمیل را ازو و برو واجب

میدانند و اگرچه لفظ قبیح را بر افعال و اقوال جناب الهی اطلاق نمیکنند و بزبان همه را حسن بمعنی اول
و سیوم و مجرد از حسن و قبح هر دو بمعنی دوم میگویند اما بالمعنی صدور اقبح قبایح را ازو تجویز کنند و هیچ چیز را ازو
قبیح نداننده حتی صدور کذب و خلف وعد و تکذیب انبیا و اظهار معجزه در دست کاذب و تعذیب انبیا
و مؤمنین بجهنم و ادخال کفار و شیاطین بجنت و امثال این افعال همه را از جناب او حسن شمرند و گویند عقل از علم
خود معزول است و حکم عقل اصلا معقول نیست و گویند هرچه را بحسن و قبح آن وارد شده حسن و قبیحست شرعا یعنی بمجرد
حکم شرع نه در نفس الامر و هرچه را شرع وارد نشده متصف بحسن و قبح هیچکدام نیست و نمیفهمند که رجوع بشرع در امثال
این احکام دور و مؤدی بابطال شریعت چنانکه گذشت و چون اینجمله دانسته شد بدانکه وجوب و امتناع فعل
در ینمقام منافی اختیاری بودن و موجب اضطراری شدن آن نیست چه فعل اختیاری آنست که فاعل قدرت
بر فعل و ترک هر دو داشته باشد اگر خواهد کند بخواهش خود و اگر نخواهد نکند بعدم خواهش و اضطراری آنست
که اگرچه اختیار موجود هم باشد که اثر در فعل و ترک هیچکدام نتواند کرد مثل حرکت مرتعش و افعال هرچند در حسن
بغایت و در قبح بنهایت رسیده باشد که قدرت غیر متناهی الهی بفعل و ترک همه محیط است و هیچ چیز از قدرت
او بیرون و قدرت او از هیچ چیز قاصر نیست بحیثیتی که هرچه را خواهد تواند و ازو عاجز نباشد اگرچه آن فی نفسه
ممتنع هم باشد چنانکه پیشتر دانسته شد بلکه معنی وجوب و امتناع درینمقام اینست که چون ذات او محض ذات
خود خیر و حسن و جمیل محض است فعل شر و قبیح مناسب او نیست و اراده اش بغیر فعل خوب تعلق نمیگیرد و خوب را البته میخواهد و بد را
البته نمیخواهد و چون آنرا میخواهد میکند و چون اینرا نمیخواهد نمیکند و محالست که خوب بد را اختیار کند و خوب را وا گذارد
و اینکه بد را اختیار کند قدرت بر کردن ندارد چنانکه جواد از ین حیثیت که جواد است اختیار جود کند و ممتنع
محالست که بحیثیت بخل و ترک جود کند و هرگاه جود کند از روی قدرت و اختیار کند نه چون حرکت مرتعش یا سوختن آتش
پس وجوب و امتناع باین معنی عین فضل و کمالست و هیچ نقص در ان نیست **فصل دویم** در غایت
فعل واجب الوجود جل شانه معلومست که صدور هر فعل از فاعل خود محتاج است بمناسبتی
میان ایشان تا ترجیح و ترجح بلا مرجح لازم نیاید **و ایضا** هر فاعل که از روی علم و اختیار کاری کند
البته بعلم و قدرت و خصوصیت ذات و حال خود خیری یا نفع شرتی نموده بآن سبب آن کار را کند حتی
اصناف حیوان و اطفال انسان که در حرکات و سکنات جزئیه خود با ملاحظه نفع و ضرری بقدر شعور جزئی
خود کنند نمیتوانند ارتکاب آن نمود چنانچه در باب اول دانسته شد و این خصوصیت و امری که داعی و علت
صدور فعل است ... داشته که آن فعل را کند غایت آن فعل گویند و چون واجب تعالی عالم و مختار و قادر مطلق
و خیر محض است پس افعال او البته مشتمل بر منافع و مصالح باشد و لغو و عبث نباشد و چون ذات او
بذاته کامل بالفعل و غنی مطلق است و هیچوجه نقص و حاجت در و نیست پس منافع افعال او راجع بذات خود

نباشد

نباشد بلکه البتّه راجع بغیر باشد و درین مقام علمای اسلام مختلفند متکلمان گمان کرده اند که همین ایصال نفع بغیر غایت فعل اوست سبحانه که اگر ایصال نفع بغیر غایت نباشد باید که فعل او بی نفع و عبث و یا نفعش راجع بخود باشد و هر دو نسبت بجناب او ممتنع و محالست چه اوّل ارتکاب قبیح و صدور بی ترجیح و ثانی مستلزم حاجت و استکمالست و حکما گویند محض ایصال نفع بغیر غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت هیچ فعلی نتواند بود بدو سبب یکی اینکه رسانیدن نفع بغیر یا اینکه نفع بغیر است خالی ازین نیست که نسبت بذات فاعل برکردن رجحان دارد یا هر دو نسبت باو مساویند اگر فعل و ترک هر دو نسبت بفاعل مساوی باشند ترجیح بلا مرجح لازم آید و برای دیگری راجح بودن نفعی برای صدور از فاعل ندارد چنانکه درجای خود گذشت و اگر فعل یا ترک نسبت بفاعل مساوی نباشند بلکه اولی و احسن باشد پس بر فاعل نسبت کردن این فعل حسن و جمیل صادقست که خوب کردن و اگر نمیکرد خوب نکرده بود پس این خوب کردن صفت کمال و جمالیست که برای او از فعلش حاصل شده و پیش از فعل نبوده پس لازم آید که ذات او بذاته خالی ازین جمال و ناقص باشد و بفعل خود تمام و کامل شود دوّم غایت هر فعل چیزیست که فاعل را بر فعل دارد و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر غایت فعل او چیزی باشد زاید بر ذاتش لازم آید که در فاعلیت خود ناتمام و برای تمام شدن محتاج بامری غیر خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود تعالی شانه در ذات و صفات غنی مطلق است و محتاج بهیچ چیز غیر ذات خود نیست چنانکه دانسته شد همچنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تمام و مستقل است و حاجت بهیچ چیز ندارد و غایت فعل او دو قسمست غایت بالذّات و بالعرض ایصال نفع بغیر غایت بالعرض است امّا غایت بالذّات یعنی چیزی که بالذّات او را بر فعل داشته جود ذاتی اوست چه ذات او عین جمیع صفات کمالست همه صفات کمال محض ذات اویند که از آنجمله جود است پس ذات او ازین حیثیت که جواد مطلق است فعل عالم را کرده نه برای اینکه خوب شود خوب کرد پس خوبی ذات او سبب و داعی فعل عالم شد نه خوب کردن عالم سبب خوبی او تا نقص و استکمال او لازم آید و چون خوبی ذات مرجح صدور شده ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و چون فعل واقع خیر و نافع است که برای غیر باشد عبث و لغو لازم نیاید چه عبث فعلیست که بی نفع مطلق باشد نه اینکه برای فاعل بی نفع باشد پس ذات او چنانکه در مبدأ المبادیست غایة الغایاتست و باین معنی گویند در فعل او غرض نیست چه غرض غایتی است که زاید بر ذات فاعل و اولی برای او باشد پس ازین جهت منافع افعال او را حکمت و مصلحت گویند و اگر گاهی اطلاق لفظ غرض نیز بر و کنند از باب مجاز و تشبیه افعال اوست بافعال ما زیرا که مشتمل بر منافعی که اگر در افعال ما باشند غرض خواهند بود و همین معنی بعضی از حکمای اسلام نفی قصد از فعل باریتعالی کرده گویند فاعل بالقصد نیست چه متعلق قصد لا محاله داعی و باعث فاعل است بر فعل و نیست که واجب تعالی را داعی سوای جودی که عین ذات اوست نیست و اینست معنی قول ارسطوطالیس که در

که تمام حکمت و مصلحت و نفع بغیر وجود مطلق است کرده و آنچه او را برای فعل داشته جواد بودن اوست نه جود بودن عالم پس او از این حیثیت که خودش خوب است فعل عالم را

[illegible] وارد است
[illegible] و حصول
[illegible] گزندم
[illegible] [illegible] شد و حیثیت
[illegible] ازاحسن
[illegible] تو است
[illegible] بلکه ترجیح
[illegible] مقدم است
[illegible] خواه خواه [illegible]
اگر [illegible] صلح کل شد
و [illegible] در خصوص [illegible] ضرورت است بر وجود
[illegible] و به اقتضای [illegible] علیحده باشد
[illegible] آقا [illegible] برای او و [illegible]
[illegible] برای او [illegible] شده [illegible]
[illegible] لازم آید که در تمام زمان [illegible] باشد
و [illegible] معصوم باشد [illegible] و مستحق [illegible] نشوند [illegible] ترتیب او هرگز
نباشد [illegible] معصوم
[illegible] و آقا عصمت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و معصوم [illegible] مستحق اجر و ثواب خود
[illegible] معصوم شد بلکه مراد از معصوم کسی است
که تقدس ذات و طیب طینتش در [illegible] عصمت و [illegible] ذات [illegible] از [illegible]
و آقا اگر [illegible] شد محال است [illegible] موقوف [illegible] خود [illegible]
برپا نشود قابلیت عصمت [illegible] و آقا [illegible] شیعیان [illegible]
آن نیز اگر [illegible] بر عصیان [illegible] که اصلا
قدرت و [illegible] مبرا و [illegible] است [illegible] صلاح و صلح اقتضا
[illegible] از این [illegible] دعوت [illegible] این دعوت او نسبت [illegible] و محسن [illegible]

[illegible]

بجا آن و تفاوت از جانب ایشانست از روی کمال قدرت یکی بجز لی خود و دیگری بندی خود قبول میکند چنانکه جناب الهی از و حکایت فرموده که ما کانَ لِیَ عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ اِلّا اَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومُونِی وَلُومُوا اَنْفُسَکُمْ و بنا برین وجود شیطان تمام صلاحست و اصلح چه نسبتش بخوب و بد چون نسبت محک و خلاص است بزر خالص و مغشوش که تا از هم ممتاز نشوند خالص قابل خزینه وقف نباشد و نظم مس و خرمهره در سلک جواهر شریفه فی نفسه قبیح است و اگر بفرض محال عاصی ملوث بنجاست ذنوب و معاصی را بمجلس پاکان برند هر آینه از غایت نجاست بهشت بر و جهنم شود و تا البته ازان نجاست پاک نشود با مجلس راضی نگردد. شعر باز شی عمرچه کند کس بهشت را ماتم سراست خانه آئینه زشت را و این سبب است که حال اهل عصیان پیش از تطهیر بریاض جنان محالست و با وجود شیطان اگرچه طاعت مشکل است اما بعد بر بادی اشکال و انواع مجاهدات و تحمل مشاق درجات فضل و ثواب و قرب اضعاف مضاعف شود تا حدی که هر کس مطلع بران باشد داند که هر آینه اصلح نیست نه آن و شبهه دیگر ایشان نیز که مقدرات الهی غیر متناهیست و هر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح ازان ممکن است الی غیر النهایه پس لازم آید که خدا تعالی از عهده ادای واجب خود بر نیاید و حل این شبهه آنست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات الهی آنست که هر قدر ایجاد کند باز قدرت بر ایجاد زیاده دارد و بحدی نمیرسد که قدرتش تمام شود و دیگر ایجاد نتواند نه اینکه هرچه او قدرت بر ایجادش دارد ممکن است و غرض چه قدرت او چنانکه پیشتر بیان شد شامل ممتنعات نیز هست و حال آنکه وجودشان محال است پس اینکه اصلح از مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف واقعست چه هر چیز حوصله و قدری وسعت و قابلیت دارد که در شان او زیاده ازان ممکن نیست و اگر بیشتر داده شود لمود بفساد گردد چه جای صلاح و اصلح و یکی دیگر از اهم شبه این باب آنست که اگر اصلح واجب شود لازم آید که هرچه خدا تعالی کند اصلح باشد پس لازم آید که تفضل نتواند کرد و مستحق شکر نشود چه هرچه کند مثل حفظ امانت ورد ودیعت بر و واجب باشد و ایضاً دفع بلیات و قضای حاجات و اجابت دعوات نتواند کرد بلکه ابطال تکلیفات و شرایع مطلقاً لازم آید چه هرچه اصلح است کرده یا کند و هرچه غیر اصلح است محال باشد و جوابش اولاً اینکه انحصار استحقاق شکر در غیر واجب مسلم نیست شرعاً و عقلاً چه بر واجبات شرعی جناب الهی وعدهای ثواب فرموده و عقلا نیز بر واجبات عقلی و عرفی مدح و تحسین و بر ترکش ملامت و تندیم کنند و ثانیاً اینکه معنی وجوب اصلح و سایر واجبات بر خدا بمعنی وجوب عنه نیست مثل وجوب از فاعل موجب که مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است و معنیش اینست که چون ذات مقدس او جواد مطلق و خیر محض است او را بالذات فعل جود و خیر سزاوار و متعین است نه غیر آن و حاصل این قول اینست که چون محسن است واجبست بروی احسان و قبیحست از وی اساءت

از روی اختیار و قدرت و وجوب باین معنی ظاهرست که موجب تحقق نقص و زیادی استحقاق شکر است نه منافی
آن چنانکه گویند فلانکس از نجابت که مرد خوبیست بر او واجبست خوب کردن و قبیحست بد کردن و اما بطلان فائده
دعا و شرایع و سایر امور مذکوره وقتی لازم آید که تکلیفات و دعوات از جمله اسباب حصول اصلح نباشند و حال
آنکه همه تکلیف شرعی و عقلی نیست مگر برای اینکه عبد باین تدبیر تربیت یافته از رذالت جهالت و ضلالت
و رداءت اخلاق دنیه و عادات ذمیمه طهارت یابد و بشرف و فضل علم و دانش مشرف گشته بسعادت
و کرامت اخلاق سنیه و ملکات کریمه فایز شود و باین وسیله مستعد فضل و انعام و مستحق احسان و اکرام
گردد و عمل باصلح واجب شود و همین معنی غیر اصلحست چه بالضروره پیش از بلوغ مراتب کمال و جمال ادخال جنات
علیه و درجات رفیعه در نفس الامر قبیح و مذموم است و صدورش از کریم مطلق محال و از جمله اصعب شبه
این مسئله اینست که اصلح بحال کافر مبتلا در تمام عمر بانواع بلا اینست که اصلا موجود نشود یا در طفولیت بمیرد
نه اینکه بماند و بحد تکلیف رسد و مخلد در عذاب باشد و غایت جواب این شبهه آنچه توان گفت اینست
که چون بادله صحیحه ثابت و محقق شد غایت علم و قدرت و عدل و غنی و جود و شفقت جناب الهی تبارک و
تعالی پس یقین حاصل شد که هرچه کند و باهر که کند نهایت صلاح و شفقت نسبت باو همانست که کرده و گمان
آن در شان او خلاف صلاح و خیر است کو بخصوص بعضی امور غامض و فهم ما از بلوغ بکنه حقیقت آن قاصر
باشد و این مثل این است که براهین ثابت گشته که عالم مصنوع صانعی است بکمال وجود و جمال آراسته
و بهمه جهات جلال پیراسته و از اینکه همه عقول از ادراک کنه ذات و حقیقت صفات او عاجز باشند در تمام
علم هیچ قصور نرسد و آن یقین را اصلا اخبار فتور پیرامون ثبات نگردد و چون وجوب اصلح ثابت شد
بدانکه مراد از لطف امریست که بسبب آن فعل مامور به و ترک منهی عنه بر مکلف آسان و بسبب آسانی فعل آن
و ترک این از و بعمل آید اما بشرطی که بحد الجا و اضطرار نرسد چه علت استحقاق ثواب و عقاب اختیاری بودن
فعل است پس اگر فعل طاعت یا ترک معصیت بسبب آن امر بحد الجا رسد از حد تکلیف و استحقاق ثواب بیرون
رود چون این معنی دانسته شد بدانکه قائلین بحسن و قبح عقلی و وجوب اصلح قائلند بوجوب لطف بر خدا تعالی و
دلیل برین اینست که تکلیف لامحاله مشتملست بر منافع و مصالح بسیار بحسب دنیا و عقبی برای عباد چنانکه مخفی نیست
و بعد ازین نیز ان شاء الله بتفصیل مذکور شود و تکلیف متضمن لطف لامحاله اصلحست از غیر آن پس لطف واجب باشد
بنابر وجوب اصلح و از آنچه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد **فصل چهارم** در تنزیه
افعال واجب تعالی از ظلم و شر و کیفیت دخول شرور در قضا و قدر و **دلیل** بر اول اینست که صدور هر فعل از
فاعل خود البته موقوفست بخصوصیت و مناسبتی میان ایشان و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید چنانکه گذشت
و دانستی که واجب الوجود محض خیر است پس هیچگونه مناسبت میان جناب او و میان فعل شر و قبیح نتواند

بود

بود دلیل دیگر باعث و داعی بر فعل مثال این افعال یا جهل فاعل آنها باشد بحقیقت آنها و آثار مترتب بر آنها و یا حاجت او بآنها و یا عجز او از ترک و تغییر آنها بمقابلاتشان و یا مجملا امری که از این قبیل باشد و ثابت شد که واجب تعالی شانه غنی و عالم و قادر مطلق است پس هیچگونه داعی این افعال در او نتواند بود دلیل دیگر فاعل این افعال و خصوصا با وجود علم و قدرت و غنی مستحق ذم و ملامت است بالضروره و این نقص بر جناب او محالست چنانکه گذشت دلیل دیگر از واجب الوجود خیر و عدل البته صادر شده پس اگر صدور شر و ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت او مرکب باشد از دو جهت متقابل خیر و شر و این محالست چنانکه گذشت و چون این مطلب ثابت شد بحمد الله تعالی اکنون لازم است در اینمقام اشاره بکیفیت دخول شرور در قضا و قدر الهی چه بسیار شرور لا محاله واقعست در عالم کون و فساد که انکار آن نمیتوان نمود و بسبب قوت این شبهه ثنویه قائل شده‌اند بدو واجب الوجود یکی فاعل خیر که یزدان و دیگری فاعل شر که اهرمن … و حل این شبهه موقوفست بر دو مقدمه یکی اینکه وقوع خیر و شر را هم پنج قسمت خیر محض و شر محض و خیر غالب و شر غالب و هر دو مساوی مقدمه دویم اینکه وقوع شر بر دو نحو متصور باشد یکی شر بالذات یعنی فاعل آن بالقصد اینکه شر است کند مثل اینکه کسی دانسته بقصد ضرر کسی را هلاک کند یا عضوی از او را قطع کند … و این قسم از جناب واجب تعالی محالست دویم شر بالعرض مثل اینکه کسی را مار مثلا بگزد و سم او … هلاک شود و طبیب حاذق و مهربان داند که نجات او منحصر است در قطع آن عضو که مسموم است و باین سبب قطع آن عضو کند پس این قطع عضو اگرچه از این حیثیت که قطع عضو و موجب الم است شر است اما طبیب از این جهت نکرده بلکه از جهت که سبب حیوة و بقای اوست کرده پس آنچه طبیب کرده فی الحقیقه احیای او است نه ایذای او و احیا خیر است نه شر اما این خیر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضروره باین وسیله … دو مقدمه دانسته شد گوئیم شر واقع در عالم نیست مگر از قسم سیوم که البته خیر غالب است و وجود این بالعرض است نه بالذات یعنی از این حیثیت که خیر است واقع شده و از جهت که از خیر محض صادر شده محض است و هیچ شر … پس از واجب تعالی شانه اصلا شر صادر نشده نه قلیل و نه کثیر بلکه هرچه شده خیر است اما این خیر چون بوجه دیگر ممکن نبود بالضروره بهمین وجه واقع شد مثلا رنگ و بوی گل فی نفسه معنی و امریست که البته باید هرگاه موجود باشد قائم بمحلی مثل گل یا مشک یا غیر آن باشد و اگر هیچ محلی و جسمی نباشد رنگ و بو تنها نمیتوانند که قبول وجود کنند و قائم بذات خود باشند پس وجود قائم بالغیر اگرچه نسبت بوجود قائم بذات ضعیف و ناقص است و این وجود ضعیف را مبدأ او فیض و کرم و جل باو داده اما او از این جهت که وجود ضعیف است و منحو است که وجود قوی برنگ و بو نداده بلکه اگر رنگ مثل جسم قبول وجودی میتوانست کرد البته وجود قوی باو عطا مینمود اما چون محال بود

خدا که اگر این نبود عبد این فعل را نمیکرد و چون آن بهم رسید بنده نتوانست
نکرد پس سبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون
تخلف معلول از علت تامه صدورش از عبد واجب گشت گوئیم بنابر اینکه گفتیم
و نسبت است یکی بعبد از اینجهت که فاعل آنست حقیقة دوم بخدا تعالی از
عبد است و وجوب صدور خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از امور یست که از
میبود خذیب عاصی قبیح و با جبر شریک میبود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعیین
ذات عبد و طینت و خبث طینت و شوق و مشیت اوست چه اموری که از
است مثل امر و نهی و وعد و وعید و اعطای قوت و هدایت و ارائت راه خیر و شر و هرچه متعلق
نسبتش بمطیع و عاصی مساوی و هرچه از این امور و امثال اینها که همه خارج از ذا
نموده بعضی همه آنها را بعاصی نیز عطا فرموده و در امور خارجه از ذات هیچ تفاوت میا
در این اشیا بر دیگری ترجیح بهایی نداشته اما مطیع چون طینتش طیب بود بهمین اسباب خا
بفعل طاعت و اختیار آن نمود و عاصی بسبب خبث طینت خود با وجود همین اسباب.
[illegible] در نهایت ظهور و از اشتباه بی نهایت دور
مستوجب عذاب و خسران و محسن مستحق ثواب و احسانست و گرنه لطف و
پس چون وجوب و تعیین خصوص طاعت و معصیت از ذات عبد منبعث و از خصوصیت
نه از امور خارجی که از جانب جناب الهیست پس احسان بمطیع واجب و تعذ..
اینست فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرین بیت هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و توضیح اینمعنی بتقریب مثالی که حال طبیعت و جاری
اطمینان قلب و زوال مزاج شود مناسب مقام و معین اذعان اکثر افهام قوا
وقوف حاذق اسبهای متعدد مختلف را اگر سواری و همه را بیک نهج و نسبت
کند و با وجود اینکه عنان همه در دست او و رفتنشان براندن اوست بعضی تر
و مجملا امثال این تفاوتها که در راه اسبها یا باشد و در این رفتن حقیقت
اسبست نه سوار اما مستقل و بسر خود نمیرود مثل اسبی که او را سر دهند و
و عنان داری سوار میرود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عنانداری سوار با همه
خودشان هرکدام بخوی میروند پس مدح و ذم این اسبان هرچه باعتبار تعلیم و سواری
بسوار و هرچه باعتبار تفاوت خودشان باشد همه بایشان راجع گردد

لیمش همه را متوافق است سوای مدح و تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب بد راه هم بسواری
و عنان داری او قدری بصلاح آید و اگر بخودش بازگذارد ازین هم بسیار بدتر باشد اگر گویند حاصل
این جواب اینست که بسبب اختلاف افعال عباد اختلاف قابلیات ایشانست . وسخن در قابلیت است
که سببش کیست و مختلف از چیست جواب این سؤال همانست که در فصل سابق گذشت امّا چون مسئله
بسیار مُبْهَم و تحقیقش بسیار مبهم است اعادهٔ آن بتقریری ابسط ازان ضرور است و آنچنانست که گوییم
چنانکه وجودات ذوات از جانب خدای تعالی است همچنین اضافه قابلیات نیز از جانب اوست امّا
اختلاف قابلیات از قبل ماهیات و توضیح این کلام اینست که هر ماهیتی را بخودی خود خاصیت و
خصوصیتی است و ماهیت دیگر را خاصیت و خصوصیت دیگر است مثلاً انسان معنی و حقیقتی است
که بمحض معنی خود هرگاه موجود باشد دانا و توانا و گویا و شنوا و مجملا صاحب هر چه معنی انسانیت را باید باشد
و فرس معنی و حقیقتی است که بمحض معنی خود باید که هرگاه موجود شود بخواصی که اسب را باید باشد و کافور
و فلفل و یاقوت و مروارید و آب و آتش و سایر اشیا هر یکرا بنفس معنی خود خاصیتی است که باید چنان
باشد و همچنین جسم بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قایم بذات و رنگ و بو معنی است
که اگر موجود شود البتّه باید قایم بمحل و موضوعی باشد و اربعه عددیست که بنفس ذات و معنویت
خود زوج و خمسه عددیست که بنفس هویت معنی خود فرد است الی غیر ذلک من جمیع الاشیاء و صانع
حکیم هر یکرا وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش بایست داده و اگر چیزیرا چند بخصوصیتی چند ایجاد
کند مثلاً جسمی بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آبرا مثلاً بصفت و کیفیت آتش
کرده بلکه آنچه آفریده آتش است نه آب بصورت آتش و همچنین عدد فردی و چیز قایم بذاتی ایجاد کند
صادق نیست که اربعه را فرد و عرض را قایم بذات و حمار را عاقل و دانا ایجاد کرده بلکه آنچه ایجاد کرده خمسه
و جسم و انسان خواهد بود و اربعه و عرض و حمار را مثلاً ایجاد نکرده خواهد بود چه اربعه بنفس معنی از معنیت
خود نمیتواند که زوج نباشد و رنگ و بو بمحض معنی خود بی موضوعی و جسمی قبول وجود نمیتوانند
نمود و همچنین عدد ده مثلاً بنفس معنی خود کمتر است از بیست و اگر فاعل وجود بیست باو دهد او قبول
این وجود که زیاده از شان اوست نمیتواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چیزرا وجودی که مناسب شان
و بقدر حوصلهٔ او بود عطا نموده همه اشیارا بیک نظر التفات ملاحظه فرموده امّا اشیا هر یک در مرتبهٔ
خود و بقدر وسع خود قبول فیض کردند و بسعادت رحمت بینهایت فایز گشتند و اگر ایشان تاب
تحمّل زیاده ازان میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خزاین جود بحساب بر ایشان میگشاد قبول داده
شرطست در افاضهٔ فیض و گرنه بخل نیاید ز مبدأ فیاض شبهه دیگر درین مقام بسیار مردم را بخاطر

له او قبول قول وجود قوی کند پس بالضروره وجود ضعیف باو داد و اینست معنی قوله تعالی ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هر چیز را آنچه میبایست داد و دریغ نداشت داده و هیچ چیز را
بهره کمتر نداده و ایضاً معنی قوله سبحانه ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة
فمن نفسک چه هر چه از مقوله ضعف و نقص و شر و عدمست بسبب این شد که اشیا خود بیشتر از آن قبول نتوانستند
نمود و اگر ایشان قبول بیشتر میکردند جواد حقیقی عطا میفرمود **فصل پنجم** در مسئلهٔ خلق افعال عباد در این
مسئله سه مذهب است جبر و تفویض مذهب معتزله و امر بین الامرین مذهب حکما و جمهور امامیه اشاعره
گویند صدور فعل از عبد بمحض اراده و اختیار و خلق الهیست و اختیار و اراده بنده را اصلا در فعل او دخلی نیست
و گویند فرق میان افعال اختیاریه بنده و اضطراریه چون حرکت مرتعش بمحض مقارنت اختیار و اراده
روست در اول و عدم مقارنت در ثانی بی آنکه اصلا دخلی و تاثیری در صدور فعل از بنده داشته باشد
و همچنین صدور جمیع آثار از موثرات را مثل حرارت از آتش و برودت از آب و نور از آفتاب و مجملا
همه افعال را از مرفاعله بمحض قدرت و اراده واجب الوجود گویند و گویند عادت او چنین جاری شده
که هر شیء را بمقارنت چیزی کند بی آنکه مطلقا قوت و خصوصیت آنرا در این تاثیر و سببیتی باشد و این یعنی
اعنی مقارنت اراده بنده را با فعل کسب نام نهند و گویند بنده کاسب فعل خود است نه فاعل آن و ظاهر است
که این جبر محض است و ایشان التزام جبر کنند و گویند بنده در فعل خود مجبور است و بطلان این مذهب در
غایت ظهور است چه هرگاه افعال عباد را خود کند و قدرت و اختیار ایشان را اصلا اثری نباشد تکلیف
بیفایده و ملل و شرایع و وعد و وعید و ثواب و عقاب همه باطل و لغو بلکه عقاب ممتنع خواهد بود چه ایجاد
فعل قبیح در دست بنده بی مدخلیت قدرت او و بعد از آن تعذیب او بران قبیح است عقلا و بی مرجح بلکه
مرجوح چه بسبب تلافی اینکه خلق قبیح در دست او کرده و او را مورد آن گردانیده احسان و ثواب باو
لامحاله اولی است از عذاب و ایضاً ضروریست مدخلیت اراده ما در افعال ما بمعنی که اگر خواهیم
کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و این ضروریست که هیچ شبهه از خود دفع نتوان کرد و باین سبب هست که همه
عالم حتی مجانین و اطفال و حتی اشاعره خود نیز اصحاب سیئات و قبایح را ملامت و مذمت کنند و ایضاً
در غایت ظهور است تفاوت میان کسی که بخواهش و رغبت خود روزه گیرد و صدقه دهد و افعال خیر کند
~~و دیگری که بجبر و قهر و وعید و تهدید کاری کند و بزور مالش را بکسی دهند و آب و نانش ندهند تا روزه~~
~~گیرد و صدقه دهد و افعال خیر کند~~ و دیگری که بجبر و قهر و وعید و تهدید کاری کند و بزور مالش را بکسی دهند
و آب و نانش ندهند تا روزه گیرد چه هر کس اندک شعوری دارد بالبدیهه داند که آنکس مستحق مدح و اجر
و شکر باشد و اینکس اصلا مستحق هیچ چیز نشود و اگر رغبت و مشیت او را اصلا دخل و تصرف و اثر در صدور

فصل

فعل معبود هیچ تفاوت میان این دو کس نمیبود بلکه چنانکه پیشتر گفتیم اوّل اولی باحسان و ثانی بمعبود
و معتزله گویند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلا دخل و تاثیر نیست
سوای اینکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده و قدرت خود هرچه خواهد کند و این تفویض محض است
و این مذهب نیز باطلست امّا بطلانش نظریست و برهانش اینست که فعل عبد از جملهٔ ممکنات است
و پیشتر دانسته شد امتناع ترجیح بلا مرجّح و صدور هر ممکن بدون وجوب و تخلّف معلول از علّت موجبه
پس فعل عبد را لابد است از علّت موجبه که فعل با او واجب شود تا صادر تواند شد و آن علّت یا ذات عبد است
و مستقل است در صدور فعل بحیثیتی که صدور فعل از و محتاج نیست بحدوث هیچ چیز از خارج لازم آید که
در تمام مدّت عمر که او موجود است آن فعل از و صادر میبوده باشد بر سبیل دوام و اتصال بحیثیتی که بقدر
لمحهٔ و آنی تخلّف نکند و از آن فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضا از بنده افعال متقابله
متعارضه صادر میشود مثل قعود و قیام و یقظه و منام و غیر آنها پس اگر ذات او در صدور این افعال
مستقل و موجب آنها خواه باعتبار واحد و خواه باعتبار متعدد باشد لازم آید که در حال واحد همهٔ این
متقابلات در و مجتمع و او متصف بهمهٔ آنها باشد و یا ذات عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست
بلکه صدور فعل از و در هر وقت موقوفست بحدوث امری در آن وقت بخصوص از خارج ذات او که قدرت
و اختیار او که با آن امر علّت فعل تمام شود و صدورش واجب گردد پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض
باطل شود و چون جبر و تفویض هر دو باطل شد پس حق مذهب حکما و امامیه و امر بین الامرین است
و بیانش اینست که فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقة و فعل حقیقة از و صادر میشود خواه خیر و
شر و خواه طاعت و خواه معصیت امّا ذات او مستقل نیست در صدور فعل بحیثیتی که اراده و اختیار
خدا تعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر کلّی و جزئی و هر حرکت و سکونی که از او صادر میشود با اینکه حقیقة
از او صادر شده نه از خدا اما باراده و اذن خدا میشود و بی مشیّت و اذن او هیچ کار نمیتواند کرد و دلیل
بر اینکه باین نحو باید باشد همان بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل فعل حقیقة عبد نباشد جبر و اگر
عبد مستقل باشد تفویض لازم آید و چون این هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عبد خود اوست امّا مستقل
نیست بلکه فاعلیت او با موری دیگر تمام شود خارج از ذات او که آن امور از جانب خدا تعالی میرسد
باراده و قدرت او و این معنی امر بین الامرین است اگر گویند هرگاه فاعلیت بنده بذات خود تمام نشود
نباشد و موقوف باشد بامری از جانب خدا تعالی که تا آن امر صادر نشود فعل آن بنده صادر نتواند شد
اگرچه این معنی از این جهت که فاعل حقیقة عبد است جبر نیست امّا در مفسده با جبر شریکست چه فرق نیست
در قبح تعذیب میان اینکه فعل را خدا تعالی خود کند یا بنده کند امّا صدورش از او بامری باشد از جانب

خدا که اگر این نبود عبد این فعل را نمیکرد و چون آن بهم رسید بنده نتوانست مخالفت کرد و فعل را
نکرد چه بسبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون علت تمام شد فعل بسبب امتناع
تخلف معلول از علت تامه صدورش از عبد واجب گشت گوئیم بنا بر آنکه گفتیم معلوم شد که فعل را
دو نسبت است یکی بعبد از آنجهت که فاعل آنست حقیقة دوم بخدا تعالی از جهت اموری که متمم فاعلیت
عبد است و وجوب صدور خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از اموریست که از جانب خداست
میبود تعذیب عاصی قبیح و با جبر شریک میبود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعیین خصوص فعل
بذات عبد و طیبت و خبث طینت و شوق و مشیت اوست چه اموری که از جانب خدا تعالی
است مثل امر و نهی و وعد و وعید و اعطای قوت و هدایت و اراءت راه خیر و شر و هرچه متعلق باینهاست
نسبتش بمطیع و عاصی مساوی و هرچه از این امور و امثال اینها که همه خارج از ذات بنده است بمطیع عطا
نموده بعینه همه اینها را بعاصی نیز عطا فرموده و در امور خارجه از ذات هیچ تفاوت میان نگذاشته و هیچیک را
در این اشیا بر دیگری ترجیح نداشته اما مطیع چون طینتش طیب بود بهمین اسباب خارجی شوق و رغبت
بفعل طاعت و اختیار آن نمود و عاصی بسبب خبث طینت خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت
و اختیار آن کرد و این معنی در غایت ظهور و از اشتباه بی نهایت دور است و بسبب این تفاوت ذاتی مسیء
مستوجب عذاب و خسران و محسن مستحق ثواب و احسانست وگرنه لطف و شفقت جناب الهی با همه بالسویه است
پس چون وجوب و تعیین خصوص طاعت و معصیت از ذات عبد منبعث و از خصوصیت طینت او ناشیست
نه از امور خارجی که از جانب جناب الهیست پس احسان بمطیع واجبست و تعذیب عاصی قبیح نیست و
اینست فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرین هرچه هست از قامت ناساز بد اندام ماست ورنه تشریف
تو بربالای کس کوتاه نیست و توضیح این معنی بتقریب مثالی که حال طبیعت و جاری مجرای عادت باشد موجب
اطمینان قلب و زوال غرابت شود مناسب مقام و معین اذعان اکثر افهام تواند بود سوار صاحب
وقوف حاذق اسبهای متعدد مختلف را اگر سواری و همه را بیک نهج و یک نسبت تعلیم عنان داری
کند و با وجود اینکه عنان همه در دست او و رفتنشان براندن اوست بعضی نرم باشند و بعضی درشت پا کنند
و مجملا امثال این تفاوتها که در راه اسبها میباشد و در این رفتن حقیقت فعل اسب و فاعل این حقیقة
اسبست نه سوار اما مستقل و بسر خود نمیرود مثل اسبی که او را سر دهند و بی سوار و عنان رود بلکه بتعلیم
و عنان داری سوار میرود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عنانداری سوار با همه یکسانست بحسب خصوصیات
خودشان هرکدام بنحوی میروند پس مدح و ذم این اسبان هرچه باعتبار تعلیم و سواری باشد همه راجع شود
بسوار و هرچه باعتبار تفاوت خودشان باشد همه بایشان راجع گردد اما چون سوار بسبب فرض حاذق

وتعلیمش

لیمش همه را متوافق است سوای مدح وتحسین متوجه او نباشد بلکه اسب بد راه هم بسواری
وعنان داری او قدری بصلاح آید و اگر بخودش باز گذارد ازین هم بسیار بدتر باشد اگر گویند حاصل
این جواب اینست که بسبب اختلاف افعال عباد اختلاف قابلیات ایشانست وسخن در قابلیت است
که سببش کیست و مختلف از چیست جواب این سؤال همانست که در فصل سابق گذشت امّا چون مسئله
بسیار مهتم و تحقیقش بسیار مبهم است اعادهٔ آن بتقریری ابسط از آن ضرور است و آنچنانست که گوئیم
چنانکه وجودات ذوات از جناب خدا تعالی است همچنین اضافه قابلیات نیز از جانب اوست امّا
اختلاف قابلیات از قبل ماهیات و توضیح این کلام اینست که هر ماهیتی را بخودی خود خاصیت و
خصوصیتی است و ماهیت دیگر را خاصیت و خصوصیت دیگر است مثلاً انسان معنی و حقیقتی است
که بمحض معنی خود هرگاه موجود باشد دانا و توانا و گویا و شنوا و مجملا صاحب هرچه معنی انسانیت را باید باشد
و فرس معنی و حقیقتی است که بمحض معنی خود باید که هرگاه موجود شود بخواصی که اسب را باید باشد و کافور
و علف و یاقوت و مروارید و آب و آتش و سایر اشیا هر یکرا بنفس معنی خود خاصیتی است که باید چنان
باشد و همچنین جسم بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قایم بذات و رنگ و بو معنیست
که اگر موجود شود البته باید قایم بمحل و موضوعی باشد و اربعه عددیست که بنفس ذات و معنویت
خود زوج و خمسه عددیست که بنفس هویت معنی خود فرد است الی غیر ذلک من جمیع الاشیاء و صانع
حکیم هر یکرا وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش بایست داده و اگر چیزی چند بخصوصیتی چند ایجاد
کند مثلاً جسمی بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آبرا مثلاً بصفت و کیفیت آتش
کرده بلکه آنچه آفریده آتش است نه آب بصورت آتش و همچنین عدد فردی و چیز قایم بذاتی ایجاد کند
صادق نیست که اربعه را فرد و عرض را قایم بذات و حمار را عاقل و دانا ایجاد کرده بلکه آنچه ایجاد کرده خمسه
و جسم و انسان خواهد بود و اربعه و عرض و حمار را مثلاً ایجاد نکرده خواهد بود چه اربعه بنفس معنی ازبعیت
خود نمیتواند که زوج نباشد و رنگ و بو بمحض معنی خود بی موضوعی و جسمی قبول وجود نمیتوانند
نمود و همچنین عدد ده مثلاً بنفس معنی خود کمتر است از بیست و اگر فاعل وجود بیست باو دهد او قبول
این وجود که زیاد از شان اوست نمیتواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چیزرا وجودی که مناسب شان
و بقدر حوصلهٔ او بود عطا نمود و همه اشیا را بیک نظر التفات ملاحظه فرمود امّا اشیا هر یک در رتبهٔ
خود و بقدر وسع خود قبول فیض کردند و بسعادت رحمت بی‌نهایت فایز گشتند و اگر ایشان تاب
حمل زیاده از آن میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خزاین جود بی‌حساب بر ایشان میگشاد پس قبول ماده
شرطست در افاضه فیض و گرنه بخل نباید از مبدء فیاض شبهه دیگر درین مقام بسیار مردم را بخاطر

میرسد که هرگاه صدور معصیت از عبد بسبب اقتضای خصوصیت ذات و قابلیت ماهیت او باشد و تغییر ذات خود محالست پس بنده را دران تقصیری نیست تا مستحق عذاب شود و حل این شبهه اینست که اگرچه تغییر ذات محالست چون زوجیت برای اربعه و ازین قبیلست اینکه آدمی شان آن ندارد که حاشا خدا یا فرشته شود و ما را مرتبه آن نیست که پیغمبر یا امام شویم پس فقدان این مراتب و این قسم امور موجب ندامت و حسرت و عقوبت و تکلیف نیز برین قسم امور نیست دوم امور یکه با اینکه ذاتی و مناسب ذات و بحسب قابلیت و ماهیت اند تغییر شان ممکنست چون برودت برای آب و تکلیف و ندامت و عقوبت همه در اینقسم امور است و طینات و ماهیات افراد انسان درین نوع امور مختلفند بعضی در اصل فطرت و بحسب جبلت طینت راغب بجود و عدل و مجلا بافعال حسنه و اخلاق جمیله و بعضی مایل بتخل و جور و اعمال سیئه و اخلاق رذیله اند و هریک ازین دو فرقه را اگرچه آنچه فطری ایشانست از خیر یا شر آسانتر و اولی است اما خلاف آن نیز بسبب مرجحات خارج و سعی و مجاهده ممکنست چنانکه مخفی نیست پس کسی که طبیعتش راغب بشهیات و قبایح باشد اگرچه مخالفت آن مشکلست اما اگر تحمل این مشقت کند و با نفس که اعدی اعادی اوست مجاهده نماید تا برد و بر هوایش غالب شود بمقتضای افضل الاعمال احمزها فضل و ثوابش بیشتر باشد اگرچه طینت طیب و ذات پاک را شرف و درجه اش حلاتر و قدر و قربش رفیعتر است و همچنین فعل قبیح از جماعت مورث اشد ندامت و عذابست هرچند از جماعت اول موجب نجات از حسرت و سقوط عقاب نیست پس تعذیب ایشان بسبب صحت قدرت و اختیار و وقوع تقصیر جبر و قبیح نباشد اگر گویند اشکال دیگر از راه علم لازم آید چه علم الهی شامل همه اشیاست که از آنجمله افعال عباداست پس هرگاه او در ازل از کافر کفر و از عاصی عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن نتوانند کرد و این جبر است گوئیم علم تابع معلوم است نه معلوم تابع علم باینمعنی که چون ذات کافر و عاصی بخودی خود چنین است که هرگاه موجود شوند اختیار کفر و عصیان کنند او در ازل از ایشان کفر و عصیان دانست و اگر ایمان و طاعت میکردند طاعت و ایمان میدانست

باب سیوم در نبوت و مراد از نبوت تحقیق و اعتقاد کردنست بوجوب بعثت انبیا و تصدیق ایشان در همه اخبار و احکام و اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و نبی انسانیست مبعوث از جانب خدا تعالی برای تبلیغ احکام او ببندگان اعم از اینکه صاحب شریعتی علیحده باشد یا نه اعم از اینکه کتابی آسمانی با او باشد یا نه و رسول گاهی بمعنی نبی استعمال شود و گاهی تخصیص یابد بنبی که صاحب شریعت یا کتابی باشد و مقصود ازین باب در پنج فصل انشاء الله بیان شود

فصل اول در حسن بعثت انبیا و وجوب آن معلوم است که نوع انسان اشرف انواع کاینات و افضل اصناف مخلوقاتست و ممتاز باشرف خواص و افضل صفاتست و مختص بعقل و فهم و معرفت الهی و دانستن حقایق

اشیا

اشیا کماهی و قابل ترقی بمدارج فضل و کمال و ارتقا بمعارج جمال و جلال و اهل فضایل باشد
که از غایت وضوح و شهرت روشن‌تر از نور و مشهورتر از جمیع امور است و ادراک اینمراتب عالیه و بلوغ
باین درجات متعالیه موقوفست بر چند چیز اوّل متفطن شدن و متنبه گشتن بوجود اینمرتبه و امکان حصول
این درجه و عقل انسان اگرچه خود بخود ممکن است که متفطن شود امّا بسبب اینکه اکثر افراد انسان بالطبع
بلذات ظاهری جسمانی راغب و رغبت بشهوات حسی حیوانی بر طبیعت ایشان غالبست مانند کسی که بخواب
رفته یا علت بیهوشی او را گرفته باشد که اگر کسی که خدای تعالی بفضل خود او را از خواب غفلت بیدار و از
بیهوشی طبیعت خبردار کرده باشد نباشد تا ایشانرا بهوش آرد و برکار دارد ابدالآباد درین خواب بمانند
و ادراک هیچ چیز نتوانند دوّم اینکه بعد از آنکه خود متفطن شوند یا کسی ایشانرا از خواب جهل بیدار کند و
بدانند که علم و کمال جوهریست شریف و اشرف فضایل و نعماء و تحصیلش ضرور و ناگزیر با وجود این ملاحظه
کسی که متوجه این کار شود و تحمل این مشقت نماید تا کسی دیگر بانواع تدبیرات مواعظ و نصایح و تهدید و
توعید ایشانرا ملتجی نسازد سیّوم اینکه حصول این درجهٔ اعلی و مرتبهٔ قصوی در علم و عمل که غایت وجود
آدم و بهترین نعمت تمام عالمست موقوفست بر تکمیل و تربیت قوّتین نظری و عملی که بمنزلهٔ دو بال‌اند روح
انسانرا برای پرواز فضای جنان و وصول قرب جناب رحمن و تکمیل قوّهٔ نظری بتحصیل معرفت جناب
اقدس الهی و شناختن حقایق اشیاست کماهی که هر صنایع شریفه و افعال منیفه او دیده و هر یک آینه
مشاهدهٔ جمال بیمثال و دلیل شناختن کمال ذوالجلال است و تکمیل قوت عملی بتحلّی بمکارم اخلاق و محاسن صفات
و تخلّی از مذام اوصاف و رذایل عادات و تزیّن بافعال صالحه و تورّع از اعمال طالحه و معلوم است که
افعال حسنه با اینکه فی انفسها کمالیست فاضل تمرّن و استمرار آنها سبب حصول اخلاق حمیده و همچنین اعمال
سیئه با اینکه فی انفسها عیوبیست ظاهر اصرار بر آنها موجب حدوث عادات رذیله است و همچنین
تحلّی بمکارم و محامد اخلاق و تخلّی از رذایل و قبایح ملکات با اینکه فی نفسه فضیلت ممتاز و شرفیست
سرافراز بهترین معین و یاورست برای تحصیل معارف حقّه و علوم حقیقیّه چه عادات و ملکات سیئه
ذمیمه زنگ آینهٔ دل و عقلست و اخلاق حسنه و اوصاف کریمه صیقل آن زنگ و هرچند آینه از
زنگ و کدورت صاف‌تر انتقاش بصور بیشتر و پیشتر و عقل اگرچه در دانستن حقایق اشیا و کلیات
آنها و تمیز کردن میان اخلاق و صفات فضیله و رذیله مستقلست باینمعنی که ممکنست که بعضی عقول
که مختص بغایت قوت و شدت باشند بخودی خود بی حاجت بمعلم فکر کنند و تحصیل معرفت و علم نمایند
امّا چنین عقلی بسیار کم بلکه توان گفت که در حدّ عدمست و حال آنکه در استنباط احوال جزئیات افعال
و کیفیات اعمال مثل نماز و روزه و سایر عبادات و معاملات و مناکحات و خصوصیات و دقایق

متعلق با آنها اصلا اکمل عقول و اعقل عقلا را ما هی نیست کر وجهی و اخبار الهی پس بر تقدیری که بر سبیل ندرت
کسی مستعد بحصول این مقام شود و متصدی تحصیل این مرام گردد بی علم و راهنما سلوک این راه نتواند پس اگر
از جانب خدا تعالی هادی و دلیلی عالم بحقایق و عارف بدقایق معارف و اخلاق و افعال نباشد
اکثر افراد انسان بلکه همه ایشان ضایع و باطل شوند راه فضیلت و کمال مطلقا نا مسلوک و معطل ماند چهارم
اینکه برای تحصیل این مرتبه سنی و وصول باین درجه علیا آدمی محتاجست بمدتی عمر که بتدریج عروج معارج کمال
و سلوک مناهج جمال تواند کرد و درین مدت محتاجست بضرورات معاش از مطاعم و ملابس و مساکن و دواب
و غرس و زرع و حصاد و جداد و غزل و نسج و حیاکه و خیاطه و آلات و ادوات آنها و ضد اد و لوسایر
اموری که بی هیچکدام اندک وقتی زندگی مقدور نیست و معلوم است که تهیه اینها اسباب بی اجتماع
جمعی بسیار اعوان و انصار در مکان واحد با اکثر متقارنه ممکن نیست تا همه مدد یکدیگر نموده هر طایفه
مباشر کاری و مشغول پیشه شود و میان ایشان معاملات و معاوضات واقع گردد تا باتفاق همه زندگانی
ممکن باشد و ظاهر است که معامله میان اینهمه کثرت با اینهمه اختلاف رایها و طمعها و حرص و حسد شان
و لوازم و توابع قوای شهوی و غضبی لا محاله مشتمل بر انواع منازعات و مجادلات و متضمن بصنوف مخاصمات
و معاندات باشد و بالضروره محتاج باشند برای دفع نزاع و اصلاح ذات البین برئیس و حاکمی عالم
بخصوص حق هر کس و قدر اجرت آن و قادر بر احقاق حقوق مستحقین و سیاست و تادیب منازعین
بعدل و الا اگر بی علم کامل و قدرت شامل مرتکب این حکومت عظمی شود بر تقدیری که رفع بعضی از ظلم و جور
تواند مستلزم ظلمی باشد نظیر اول بلکه نفس حکم او جوریست اعظم از هر دو چنانکه عادت سلاطین جابره و حکام
جابره است پنجم اینکه بدن انسان مرکبست از عناصر متضاده و مزاجش واقعست میان کیفیات
متعانده که هر یک اگر از حد اعتدالی که در صحت و قوام آن معتبر است بگذرد و بر اجزا و کیفیات دیگر
غالب شود و همچنین در معرض آفات و عاهات خارجه است از مضار اشربه و اغذیه و مصادمات اهویه
و ادویه که از هر کدام اگر غفلت رود در اندک زمانی منجر بانهدام بنیان و استیصال حیات آن گردد
پس محتاج است بمدبر طبیبی که عارف باشد بامزجه و خواص و منافع و مضار اشیا تا از روی کمال حکمت
و علم تدبیر قوانین و ضوابط چند کند تا بآن وسیله حفظ صحت و دفع امراض توان نمود پس آدمی از جهات
مذکوره بالذات محتاجست بمعلمی و رئیس و حاکمی عالم بحقایق اشیا و دقایق آنها و قادر بر رفع منازعات
و اقامت سیاسات تا حفظ بدن و مزاج از آفات و عاهات و علاج امراض و دفع اعراض و تعلیم حقایق
اشیا و هدایت راه خدا نماید و تربیت نفوس انسانی در علم و عمل و تقویت قوای علمی و عملی که اجنحه طیران
در فضای جنان و ارتقا بهوای لامکان اند کند تا قرب جناب الهی و فوز بسعادت نامتناهی که غایت

وجود

وجود انسانست نصیب شود و این مرتبه لامحاله منزلتیست رفیع و سلطنتی است منیع که بسیار مردم را داعیهٔ
آن آتش افروز و انانیتش دامن گیر انقیاد و اطاعتست پس بالضرورة چنین کسی باید از جانب جناب خدایتعالی
مؤید و مختص باشد بادلهٔ ظاهره و حجج باهره که دیگرانرا دست تصرف دعوی از ذیل داعیهٔ آن قاصر
و نظر رغبت از ناحیهٔ مطمح آن حاشی و خاسر باشد پس بمقتضای رحمت شامله و حکمت کامله بر
قادر حکیم و رؤف رحیم واجبست تعیین حاکمی موصوف بصفات مذکوره و مؤید بآیات مزبوره
برای تربیت نوع انسان و الا لازم آید بطلان اشرف کاینات و مؤدی شود بهلاک کافهٔ بریات و مراد
از نبی نیست مگر چنین شخصی و هو المطلوب دلیل دیگر بر وجوب بعثت نبی از راه لطف و تقریرش اینست که چون
جناب قدس الهی نوع انسانرا بقوت عقل ممتاز و بنعمت فهم سرافراز نمود و از جهت معرفت و اطاعت و
شکر نعمت خود و ارتکاب محاسن و اجتناب از رذایل که همه تکالیف عقلیه اند بحکم عقل بر او واجب فرمود
و ظاهر است که با وجود این هرگاه معلم و مربی معتمدی که در همه احوال خاطر با و مطمئن باشد داشته باشد البته
از عهدهٔ تکالیف عقلیه بهتر بر خواهد آمد و صدور آنها از و آسانتر خواهد بود پس وجود چنین مربی که مراد از نبی
او ست لطف است آدمی را در تکالیف عقلیه و پیشتر ثابت شد وجوب لطف بر خدایتعالی پس ثابت شد
وجوب بعثت نبی دلیل دیگر از راه وجوب اصلح و تقریرش اینست که جناب الهی بشفقت کامله انسانرا که اشرف
انواع اکوان است برای معرفت و عبادت خود آفریده چنانکه گذشت پس اگر او را بعقل خود باز گذارد اگرچه
فرض کنیم که بلوغ بقصوای این مقصد اقصی او را ممکن و مقدور باشد اما پوشیده نیست که تربیتش بمعلم و مربی
مذکور نظر بحال او اولی و اصلح و فی نفسه ممکن است و صدور هر اصلح ممکن بر رحمت و قدرت او واجب چنانکه
گذشت پس بعثت نبی بر جود و شفقت او واجب است و هو المطلوب **فصل دویم** در وجوب
عصمت انبیا علیهم السلم همه اهل ملل و شرایع متفق اند در وجوب عصمت مجملا و مختلفند در اینکه عصمت واجب
در چه وقت و از چه چیز است بعد از بعثت یا قبل از ان نیز و از جمیع معاصی یا از کذب تنها و از کذب مطلقا
یا در تبلیغ تنها و مطلق معصیت کبیره یا صغیره نیز و صغیره مطلقا یا خسیسه تنها و بهر تقدیر عمدا یا سهوا نیز و وجوب
عصمت از کذب در تبلیغ متفق علیه است و ما سوای آن مختلف فیه و حق چنانکه مذهب امامیه است
وجوب عصمت است مطلقا از جمیع معاصی و در همه اوقات عمدا و سهوا و دلیل بر این اینست که نبوت خلافت
و نیابتی است عام از جانب خدایتعالی بر جمیع مکلفین را اعتماد بر امر و نهی او ضرور باشد و هیچکس در مخالفت
او معذور نباشد و قول و فعل و حکم او بر همه حجت باشد و الا هر کس را مخالفت او رسد و هیچکس را اطاعت
او لازم نباشد و معصیت لامحاله خیانت و اطاعت و متابعت شیطانست که دشمن یزدان و انسانست
و بالضروره چنین کسی قابل اعتماد و امانت در امور جزئیهٔ دنیویه نتواند بود چه جای امور جزئیه و کلیهٔ دینیه

[illegible]

در بیوته حقوق الله و حقوق الناس و مثل این شخص را امین و بر و راستی دکنند کر [illegible] به حال او نباشد چه در
مثل او باشد و نسبت این معنی بجناب حکیم علیم مستغنی از جمیع امور تجویز و [illegible] در نهایت قبیح و محالست
دلیل دیگر هرگاه عصمت از کذب در تبلیغ باتفاق واجب باشد عصمت مطلق نیز لازم آید بدو وجه یکی اینکه سبب
وجوب عصمت از کذب منافات اوست با اعتماد و وجوب تصدیق و این سبب در همهٔ معاصی و همهٔ احوال
جاریست و دوم اینکه هرگاه از کذب و تبلیغ معصوم باشد عصمت مطلق بقول او ثابت شود مثل سایر
احکام شریعت و قول او اخبار از الله تعالی و اصالةً عن نفسه ثابت و محقق است چنانکه
کلام الهی صریحست درین در چندین موضع از آنجمله قوله سبحانه أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ
أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا شما مردم را بکارهای خوب امر میکنید و خود را فراموش میکنید
با اینکه کتاب خدا را میخوانید که قبح این فعل را میفهمید آیا کتاب را نمی فهمید و قوله عز و جل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ یعنی ای مؤمنان
چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید خدا بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را که نکنید پس هرگاه خدا و رسول او تا این مرتبه
دیگران را مذمت و ملامت کنند در امر مردم و ترک خود پس بالضروره انبیا خود اولی و احق باشند باینکه
تا خود معصوم نباشند دیگران را امر و نهی ننمایند و دلیل دیگر در حکمت براهین عقلی ثابت شده که هر چیزی که کسی
کاری کند واجبست که از جنس او و مناسب او باشد خوب خوبی و بد بدی و جواد جود و بخیل بخل و شجاع دلیری
و جبان بیدلی و کریم کرمی و سرد سردی کذا الی غیر ذلک و محالست که خلاف این تواند بود چنانکه مثل عالم
مشهور است از کوزه همان برون تراود که در وست و قرآن مجید نیز تصدیق آن نموده آنجا که فرموده
كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ و فرموده الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ
لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ پس هرگاه عقلاً و نقلاً واجب شد که علت و معلول و فاعل و مفعول از
جهة نسبت باهم مثل هم باشند اوامر و نواهی و شرایع و ملل الهی که لا محاله تمام احکام حق عقلانی مبرا از شایبه
باطل و هوای حیوانی و هوس نفسانیست البته واجبست که صاحب و فاعل آن شخصی باشد مثل آن منزه از
هوای نفس و خواهش طبع و همه قوای حیوانی او مقهور و مطیع قوای عقلی انسانی باشند تا اصلاً داعیهٔ خلاف حق و
رغبت باطل درو نباشد و مقصود از معصوم چنین و مراد از عصمت همین است و هو المطلوب و اما معاصی
منسوبه ببعض انبیا علیهم السلام چنانکه در قرآن مجید مذکور و در خبر ارباب سیر مشهور است حقیقت آنها معصیت
نیست بلکه هر یکرا تاویل صحیح در احادیث اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم روایت شده که با نظر
در آنها هیچ شبهه در صحت عصمت نماند و ذکر آنها در مقام بطول انجامد و اما تعبیر کردن از آنها بمعصیت
سببش دو چیز تواند بود یکی اینکه آنها اموری اند که اگرچه معصیت نیستند اما نسبت بجلال و قدر ایشان

اینقدر هم مناسب نیست مثل اینکه در معصیت حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام و تاویل آیهٔ کریمه وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا روایت شده که معنیش اینست که آدم بقصد و عزم اینکه معصیت است نکرد بلکه چون شیطان بخدا قسم خورد که حالا نهی برطرف و رخصت حاصل شده و آدم از کمال قوت ایمان خود گمان نداشت که کسی بخدا قسم دروغ خورد قبول کرد پس خوردن گندم را از جهت و بسبب اینقدر غفلت بلفظ معصیت تعبیر نموده و ازین قبیل است سایر معاصی منسوبه بانبیاء علیهم السلام دویم اینکه چون ضعفا و جهال باندک کمالی که از کسی مشاهده کنند در نظر ایشان نسبت برتبه خودشان عظم عظیم بهمرسانیده او را بنسبتهای زیاد از شانش منسوب میکنند چنانکه جمعی اشقیا بعضی انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم را بالوهیت نامیدند برای رفع توهم ایشان خلاف اولای چند که از ایشان صادر شده بود بنام معصیت مذکور کردند چنانکه یکی از ائمه اخیار صلوات الله علیهم بجمعی نصاری که نسبت الوهیت بحضرت عیسی میدادند فرمود از باب مجادله بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ که عیسی علیه السلام عیبی نداشت اما عبادت کم مینمود ایشان از روی انکار گفتند او همیشه مشغول عبادت بود فرمود اگر او خدا بود عبادت که میکرد و ایشان ملزم گشتند و این مثل وصف ایشانست در قرآن مجید باکل و شرب و مشی فی الاسواق و امثال آن از خواص انسان که دلایل عبودیت و نفی ربوبیت و اما در توجیه نسبت سهو و نسیان بایشان علیهم السلام شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی قدس الله تعالی ارواحهم گفته که سهو دو قسم است یکی اینکه از شیطان ناشی باشد و اینقسم سهو بر انبیا جایز نیست دویم اینکه از جانب خدای تعالی است برای مصلحتی که مقتضی باشد و این سهو در غیر تبلیغ و احکامی که مخصوص ایشانست جایز است و ازین قبیل است سهو منسوب بحضرت پیغمبر صلعم که در دو رکعت نماز ظهر سلام داد کسی پرسید که آیا نماز قصر شد یا سهو نمودی پس آنحضرت برخواسته دو رکعت دیگر را اتمام فرمود و سبب این سهو از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام چنین روایت شده که فرمود در آنزمان اگر کسی را نسیانی عارض شد مردم او را توبیخ و ملامت میکردند و میکردند و میگفتند نمازت مقبول نیست از نجهت جناب الهی رحمة علی عباده این سهو را بر آنحضرت گماشت تا هرگاه کسی سهو کند در جواب اهل ملامت پناه باعتذار بسهو آنحضرت برده گوید هرگاه بر جناب او جایز باشد از من تعجبی نباشد و بنده حقیر مصنف این کتاب را بخاطر فاتر میرسد که بنا بر مصلحت احتمال دارد که فعل آنحضرت فی الحقیقه سهو نباشد بلکه دانسته بامر الهی در دو رکعت سلام داده و برای مصلحت و حجت معذرت مردم بصورت سهو نموده باشد و اینمعنی غرابتی ندارد چه نماز و قصر و اتمام و سایر عبادات و احکام اختیار وضع و تغییر و تبدیلشان بالتمام با خدایتعالی و خلفای اوست و در هر وقت با آنچه مصلحت دانند امر فرمایند چنانکه در قصر نماز در سفر و نسخ اشیای دیگر واقع شده و بهر تقدیر باین نحو سهو در تبلیغ و احکام و مخصوص بایشان اصلا حاجت نیست چه این امور هرگاه مصلحت مقتضی تغییر و عدم اظهار باشد نسخ و کتمان کفایت سهو و نسیان

کند فصل سیوم در طریق معرفت صدق دعوی نبوت چون ثابت شد وجوب عصمت نبی بدانکه طریق
معرفت نبی منحصر است در عصمت بظهور معجزه و چون عصمت امریست خفی و اطلاع بران در کمال اشکال بلکه
متعذر و محال پس طریق منحصر شد در معجزه و بیانش اینست که چون نبوت نیابتی است از جانب خدای تعالی
و اختصاصی است بجناب او پس بالضروره واجبست معرفت دعوایش بامری از خواص افعال الهی و مخصوص بجناب
او که مراد از معجزه همین است تا دلالت کند بر صدق آن دعوی و بر مردم لازم شود اطاعتش مثل اینکه پادشاه کسی را بر
جمعی امیر و حاکم گرداند لامحاله او را مخصوص بحکم و مهر و تحفه شانی از اشیای مخصوصه خود سازد تا حجت او باشد
والا بر رعیت اطاعتش لازم نشود و تفصیل این مجمل آنست که حدوث حوادث لامحاله موقوف بر اسباب
و اسباب کون و فساد که بحکمت الهی تقدیر گشته دو قسم است یکی آنکه عادة الله جاری شده بان و این سه
چیز است یکی اسباب عنصریه مثل گرم شدن آب از آتش و خاموش شدن آتش از آب دوم قسم اسباب
سماویه مثل گرم شدن تابستان و سرد شدن زمستان سیوم اسبابی که بنحوی از ترکیب و امتزاج
میان اسباب سماوی و عنصری باشد مثل نشو و نما و رسیدن نباتات و میوها در فصول مختلفه پس هر امری
که به یکی از اسباب ثلثه مذکوره حادث شود از جمله امور عادیه باشد و دلالت بر حجت و صدق مدعی نکند
هرچند خفی و در صعب التحصیل باشد از قبیل سحر و شعبده زیرا که چون این نحو امور از جمله مقدورات
انسان و افعال ایشان است پس ممکن است تحصیل آن و اختصاص بجناب الهی ندارد مثل اینکه مدعی ایالت
از جانب پادشاه نامه و طغرای غیر در دست داشته باشد چه بالضروره دلالت چنین حجتی بر کذب بیشتر از صدق است
قسم دوم اسبابی که خارجست از مجرای عادات و آن اموریست که هیچیک از اسباب مذکوره نباشد مثل
شق قمر و رد شمس و تسبیح حصی و امثال آن چه ظاهر است که مؤثر در این امور هیچیک از اسباب سماوی
و عنصری نیست بلکه محض اراده و مشیت الهیست پس واجبست که حجت نبی از این قسم امور باشد که دست
تعلم و کسب از تحصیل آن کوتاه و دوری طمع در طلبش پیداست تا موجب ثبوت نبوت او باشد و این قسم امور
چون جاری بر خلاف مجرای عادت شوند و وقوعشان بحسب عادت محالست خارق عادت گویند پس اگر
مقارن باشد با دعوی نبوت یا امامت که خلافت و نیابتی است از جانب جناب الهی بر بندگان و معجزه
نامند چه عاجز میکند مخالف را از اتیان بمثل آن و اگر مقارن چنین دعوی نباشد چنانکه بعضی از اولیاء الله
صادر میشود کرامت نامند مثل مائده حضرت مریم و حاضر ساختن آصف بن برخیا عرش بلقیس را و گاه باشد که معجزه
پیشتر از وقت دعوی ظاهر شود چون شکستن ایوان کسری و انطفاء آتشکده فارس و خشک شدن بحیره
ساوه در شب ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و این نوع معجزه را ارهاص گویند چه
ارهاص بمعنی انتظار داشتن است گویا انتظار میدهد صاحب معجزه را یا مردم را باینکه امری حادث خواهد شد

وگاه

وگاه باشد که کاذبی ادعای نبوت و اظهار معجزه کند اما بخلاف مدعای او باشد و این را معجزهٔ مکذبه گویند.
چنانکه از مسیلمهٔ کذاب نقل شده که باو گفتند که محمد صلی الله علیه و آله برای اعوری دعا کرد چشمش روشن شد او نیز
برای اعوری دعا کرد چشم صحیحش هم کور شد و گفتند محمد آب دهن مبارک در چاهی که خشک گشته بود ریخت
پر آب گشت او هم در چاه کم آبی آب دهن انداخت خشک شد و اما امتیاز معجزهٔ مصدقه و شناختن آن از
غیر خود اما از کرامت بمقارنت دعوی است و اما از مکذبه بمخالفت آن و اما از سحر و امثال آن برای کسی که از
آن علوم و عالم باسباب و طرق آنها باشد بعلم ایشان چه ایشان جماعت از روی معرفت خود دانند که معجزه از مقوله
اعمال ایشان نیست و از نیجهت سحره هرگاه از اهل عناد و لجاج نباشند زود تر از دیگران اذعان کنند چنانکه
از ایمان سحرهٔ فرعون و غیر ایشان معلوم است و اما برای غیر ارباب این علوم اگر از اهل تمیز و شعور باشند اینکه
چون این اعمال از راه اسباب عادیه است پس لامحه موقوفست بر تمهید و تهیهٔ آن اسباب لا اقل افسونی
ورقیهٔ و باین سبب هرچه خواهند و هرگاه خواهند مقدور نشود بخلاف معجزه که هر وقت ضرور باشد حاضر و مهیا است
و محتاج بتهیهٔ اسباب نیست چنانکه از مهلت خواستن سحره و عصای حضرت موسی ظاهر است و اگر اهل تمیز و شعور
نباشند مثل سایر الناس ایشان را حجت و دلیلی در امور مثل اقوال و افعال علما و رؤسای ایشان نیست
پس بمقتضای الناس تبعه الذنب بهر طرف که ایشان مایل شوند ایشان تابع باشند فصل چهارم
در تحقیق معنی عصمت و تصحیح آن بر وجهی که جبر لازم نیاید مراد از عصمت نه اینست که خدا تعالی بر سبیل جبر
کسی را بر طاعت دارد و از معصیت منع کند و الا معصوم مجبور بودی و مستحق اجر و ثواب نبودی و عصمت
فضلی و کمالی نمیبود چه بنا برین هر کس را جبر میکرد معصوم میبود بلکه معنی عصمت اینست که انسان بسبب
قوت عقل و حدت ذکا و کمال اهتمام در طاعت و نهایت رعایت در عبادت و کثرت تصفیهٔ قلب از
هر هوس و هوای غیر خدا و شدت تزکیهٔ نفس از جمیع ماسوای حضرت عزت او تبارک و تعالی بمرتبهٔ برسد
که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضای الهی شود و از هرچه جهت باطل در او باشد منزه گشته
مضمحل در محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ جزو و هیچ عضو او در هیچ لمحه و هیچ لحظه نباشد مگر اینکه
مشغول ملاحظهٔ جناب کبریای الهی و مشمول پرتو آفتاب عظمت و سلطنت نامتناهی شود و دیگر تمیز باینکه
از همه جزئیات و کلیات احوال و امانی و امال خود منقطع و بکلیه رضا و اراده خدا متصل گردد بحیثیتی که او را
اصلا خواهش و رضا از خود باقی نماند مگر بخواهش و رضای او و هیچ چیز نخواهد مگر آنچه او خواهد و بهیچ چیز راضی
نباشد مگر بآنچه او راضی باشد و چون باین مقام رسد بقدر لحظهٔ از و غافل و او از وی غایب نباشد بلکه دایم او را مشاهده
کند و خود را ملحوظ نظر او بیند پس لامحه هیچ حرکت و سکون از و صادر نشود مگر بامر و رضای خدا تعالی و در این وقت
مصداق حدیث قدسی مشهور گردد که سمع و بصر و قدرت او پس بالضروره در ینحال ترک طاعت و قصد معصیت

ازو محال باشد بلکه خلاف اولی نیز صادر نشود مگر وقتی که اولی شود مثل کسی که در پیش پادشاهی در کمال محبت
وشفقت واحسان وامتنان وباوجود این در نهایت سطوت وقدرت وسلطان وامتحان حاضر باشد
وغایت شفقت ومحبت او را نسبت بخود مشاهده نماید وخود نیز نهایت محبت بجناب آن پادشاه
داشته باشد که چنین کسی البته از سه جهت محال باشد که خلاف رضای او هیچ کاری کند هرچند سهل باشد
یکی از جهت شدت محبت چه بالضروره دوست هرگاه بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای
دوست نکند دویم شرم وحیا چه البته با اینهمه محبت واحسان غایبانه نیز کسی را حیا نگذارد مخالفت
چنین حبیب مهربانی کردن چه جای حاضرانه سیوم خوف وترس چه با اینقدر خصوصیت ونسبت وقدرت
وسلطنت هرگاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحق نهایت عقوبت شود واز غایت عذاب ایمن نباشد
وکدام عقوبت صاحب اینمقام را بتغییر محبت وتنزل از مرتبه قرب وعزت رسد نعوذ برحمت الله وشفقته
من غضبه ونقمته وکمال ظهور دارد که با اینکه در مثل این حال صدور معصیت وشایبه مخالفت البته ممتنع ومحالست
نه امتناع ومحالیست که جبر لازم آید چه جبر آنست که قدرت واراده بنده را تاثیر نباشد ودر اینمقام قدرت واراده ثابت
چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست وچنانکه همه فساق مثلا شراب میتوانند خورد معصوم نیز تواند وقدرت
دارد پس بالضروره مشتبه بجبر هم نشود چه جای اینکه جبر باشد ومخفی نباشد که سه جهت مذکور فی الحقیقه بیک جهت
راجع شوند که آن طیب طینت وتقدس نفس وطهارت قلب وپاکی ذات معصومست که مانع اوست
از رغبت واراده معصیت چه بالضروره ذات پاک وطینت خوب مناسب کار بد نیست چنانکه کریم الطبع
سخی النفس البته بخل نتواند کرد نه اینکه قدرت ندارد واین مرتبه مقام مقربانست چنانکه حضرت امیرالمؤمنین
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده ما عبدتك خوفا من نارك ولا طمعا فی جنتك ولکن وجدتك
اهلا للعبادة فعبدتك چه نفس مقدس پاک بالضروره راغب وطالب مقام قدس وخوب خواهان
خوبست وبعد ازین دو مقام دیگر هست برای دیگران یکی مقام امید ثواب که مرتبه اجیران ودیگری
مقام بیم عذاب که منزلت بندگانست پس مجملا آنچه معصوم را مانع رغبت معصیت است چه
جای اراده یا مباشرت آن طهارت ذات وطیبت طینت اوست که محال کرده بر دلوث
خیانت معصیت را واین تمام کمال است وهیچ شایبه نقص وجبر در وی نیست **فصل پنجم** در اثبات
نبوت پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلعم حتی لا تبقی صلوة دانستی که طریق معرفت صدق نبی در ثبوت نبوت منحصرست
در ظهور معجزه ومعجزات آنحضرت برای سعادت یافتگان شرف خدمت او بسیار ومشهور است در اقطار
واما برای امثال ما محرومان آن شرف وسعادت معجزه آنحضرت منحصر است در دو چیز یکی معجزه ظاهره
بالعین یعنی عین او ظاهر وباقیست وآن قرآن مجید است وظهورش یعنی ثبوتش بتواتر ومراد از

تواتر

تواتر خبر دادن جماعتیست از دیدن یا شنیدن خود مبصری یا مسموعی را یا خبر دادن ایشان از رؤیت یا
سماع جماعتی دیگر و ایشان از جماعتی دیگر تا منتهی شود بمشاهده حسی جماعتی محسوس بسمع یا بصر بحیثیتی که در هر یک
از طرف دو وسط آن جماعت از کثرت و خصوصیت احوال بحدی باشد که عقل تجویز نکند و احتمال ندهد اتفاق
ایشانرا بر کذب و شک نیست در اینکه تواتر بشروط مذکوره مفید یقین و علم حاصل از آن یقین مطابق واقعست
چه هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب مرتفع شد بالضروره یقین باشد مانند علم ما بقرون سالفه و وقایع
ماضیه و بلاد بعیده و سایر چیزهای ندیده و چیزهای نشنیده و معلوم است تواتر اخبار مسلمین و کفار در اینکه
محمد بن عبدالله دعوی نبوت نمود و دعوی خود را مقرون بمعجزهٔ قرآن گردانید و تحدی بآن فرمود
و در معرض معارضهٔ آن در آورد کافهٔ بلغای عرب را که در کثرت بیشتر از عدد رمال و از شدت عصبیت
مانند جبال و در فصاحت و بلاغت بمرتبهٔ بودند که از زمان ایشان تا حال هیچیک از بلغای ماهر در بلاغت
سلیقی فطری با انضمام بلاغت حاصل از ممارست علوم عربیه و فنون ادبیه که بعد از ایشان وضع شده
بعشری از اعشار سلیقی تنهای ایشان نرسیدند و با وجود این انشاء کلامی که معارضه با اقصر سوره و اقصر
آیه از آن تواند نمود نتوانستند نمود تا حدی که نقل کرده اند که اعاظم ایشان شبها فکرها میکردند و انشای
عبارات چند مینمودند که شاید تحدی بآن توانند کرد و چون صباح قوم بامید تمام بجانبهای ایشان این
اجتماع مینمودند از غایت خجلت اظهار آنها نمیتوانستند کرد و اعتراف بعجز میکردند چنانکه از
ولید بن مغیره که از اعاظم بلغای ایشانست منقولست که روزی بر جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم گذشت در حالی که آنحضرت تلاوت سورهٔ حم سجده میفرمود چون بقوم خود رسید
گفت بتحقیق که شنیدم از محمد در این زودی کلامی که از جنس کلام جن و انس نیست بتحقیق که کلامیست
در غایت خوبی و خوش نمائی و نهایت حلاوت و دلربائی و بتحقیق که از همه جهات بارور و صاحب
ثمر و بتحقیق که آن بر هر کلامی فایق است و هیچ کلامی برو فایق نیست و ظاهر است که اگر معارضه
میتوانستند نمود محتاج باین همه قتال و جدال که متأدی باستیصال اکثر اکابر و اعاظم ایشان شد
چنانکه در جهان مشهور و کتب سیر بآن مسطور است نمیشدند و اگر معارضه میشد بالضروره نقل شده
میبود و مخفی نمیماند پس چون محمد بن عبدالله ادعای نبوت نموده و دعوی خود را مقرون بتحدی
قرآن فرموده هیچکس معارضه با آن نتوانست با کمال قدرت و قوت آن جماعت پس ثابت شد اعجاز قرآن
و نبوت آن عظیم الشان و هو المطلوب معجزهٔ دویم معجزهٔ ظاهر بالمعنی و آن امور چندیست که هر یک از
آنها بر تقدیر ثبوت خارق عادت و معجز است مثل رد شمس و شق قمر و مجیء شجره و حنین جذع و مکالمات
حیوان عجم و تسبیح حصا و اسراء بمسجد اقصی و عروج بفوق السماء و امثال اینها چه اینها لا محاله اشیائی حسیه است

که هر یک اگر واقع باشد دلیل روشن خواهد بود بر ثبوت مدعی و اگرچه روایت بعضی مستفیض و بعضی از استفاضه
قریب بحد تواتر است اما هیچکدام بخصوص متواتر نیست لیکن قدر مشترک میان آنها که ادعای محمد بن
عبد الله نبوت را و مقرون ساختن آن دعوی باظهار معجزه است متواتر و متفق علیه است میان مسلم
و منکر پس ثابت شد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و الحمد لله رب العالمین علی حمد حق چون
نبوت آنحضرت و وجوب عصمت انبیا مطلقا بدلیل ثابت شد پس عموم نبوتش جمیع عالم را و ختم نبوت باو و بقای
شریعتش تا قیام قیامت و افضلیت او از جمیع انبیا و ملایکه علیه و آله و علیهم السلام و مجملا همه اخبار و احکام
او بعض اخبار او ثابت شود و هیچ شک در صدق هیچیک نماند و اما شبهه یهود باینکه اگر ملت موسی
مستلزم مفسده بود اعمال آن از خدای تعالی قبیح بود و حال آنکه باتفاق اعمال شده بود و اگر مستلزم مصلحت بود
رفعش قبیح باشد پس ملت محمد که مستلزم رفع آنست باطل باشد جوابش اولا اینکه این شبهه بر شما نیز جاریست
چه نسبت ملت موسی با ملت آدم و نوح و ابراهیم و همچنین همه ملل انبیا علی نبینا و آله و علیهم الصلوة والثنا
و ایضا نسبت همه نسخها که در ملل انبیا واقعست همین نسبت است و ثانیا اینکه انقطاع و بقای ملل
و احکام تابع مصالح و مصالح تابع احوال و احوال تابع تغیرات روزگار است و در هر زمان آنچه مناسب و
مقتضای صلاح احوال هر طایفه باشد بآن مامور شوند پس تواند بود که ملت موسی در زمان خود صلاح باشد
بعد از آن متضمن فساد شود یا در هر دو زمان صلاح باشد و ملت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درین زمان
اصلح باشد و شبهه دیگر ایشان که گویند موسی فرموده تمسکوا بالسبت ابدا پس مادام که سبت باقی باشد
ملت موسی باقیست پس ملت محمدیه که منافی آنست باطل باشد جوابش اولا اینکه این کلام از یهود ثابت نیست
بلکه مجعول است چه اگر در میان ایشان میبود با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج بآن میکردند
و اگر احتجاج میشد روایت میشد و ثانیا اینکه بر تقدیر ثبوتش از یهود از حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
ثابت نیست چه بختنصر ایشان را استیصال کرد و عدد تواتر از ایشان باقی نگذاشت و ثالثا اینکه بر تقدیر ثبوت
از حضرت موسی علیه السلام نیز تاویلش ظاهر است چه استعمال این کلام در عرف مقید باشد بقید عرفی مثل اینکه
کسی گوید نماز همیشه در مسجد گذار و کسی بدوستی گوید همیشه زیارت من کن چه ظاهر است که مراد اینست که مادامی
که مسجدی باشد و ما هر دو زنده باشیم و مانعی نباشد و امثال اینها و همچنین درین کلام مراد اینست که مادام
که ملت شما باقی باشد و مانع و رافعی نباشد والحمد لله باب چهارم در امامت مراد از امام کسیست
که رئیس و پیشوای امت باشد در جمیع امور دین و دنیا بنحوی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میکرد بر سبیل
نیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال چه رئیس مطلق مستقل پیغمبر است و چون درین باب اکثر گفتگوی ما
با سنیان است همه اصول و قواعد مذهب ایشان مبتنی بر اجماع و اجتهاد و بنای اثبات و ابطال

آن بر احادیث معتبره یا اخبار آحاد است پس بالضروره قبل از شروع در مقصود بیان حال مقدمات ضروریه
مطلوب ازین باب انشاء الله در دوازده فصل بیان شود **فصل اول** در تمهید مقدمات ضروریه **مقدمه**
اول اجماعست **اول** مسئله که سنیان محتاج باختراع آن شده اند اجماعست زیرا که بنای خلافت خلیفه اول ایشان
بر اتفاق جمعیتست که بر سبیل تغلب نموده بودند و دین و ایمان مردم از آن ربوده بودند و **دلیل** دیگر بر مدعای خود سوای
چند ندارند چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و **محصل** سخن ایشان در اجماع بقول کلی اعم از مسئله امامت
اینست که گویند هرگاه علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی اگر چه هیچکدام معصوم نباشند اجماع ایشان حجت
و واجب الاطاعتست و عمده ادله ایشان برین مدعی که خود بران اعتماد کرده اند دو چیز است یکی دلیل عقلی
و ملخص تقریرش اینست که عادت حاکم است باینکه محال است اجتماع این نحو جماعت با این کثرت بر امری
شرعی بمحض اتفاق و ظن بکرد فی که مستند باشد بسببی موجب قطع و یقین پس اجماع شاهد است بر وجود دلیلی
قطعی که بایشان رسیده بوده لهذا حجت است دوم دلیل نقلی و آن اینست که مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده لا تجتمع امتی علی الخطاء و این مضمون بعبارات متعدد روایت شده که اگر چه هر یک خبر واحد است
اما مضمون همه متواتر است پس هرگاه اجتماع امت بر خطا محال باشد مجمع علیه صواب خواهد بود و بنا
بر دلیل اول گویند عدد اهل اجماع باید کمتر از عدد تواتر نباشد چه اتفاق کمتر از آن عادة بر خطا محال نیست
و بنا بر دلیل ثانی گویند عدد تواتر ضرور نیست بلکه دو کس و یک کس هم کافیست چه هرگاه امت منحصر
دران باشد همه امت صادقست و امام فخر رازی نیز استدلال بر حجیت اجماع نموده بقوله تعالی یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و ایضا بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تقریر این دلیل بنحوی که امام فخر خود کرده اینست
که مأمور بتقوی و باطاعت صادقین و اولی الامر هر غیر معصوم جایز الخطاست و صادقان و اولی الامر که
طاعتشان بر دیگران واجب شده معصوم غیر جایز الخطاست چه امر غیر جایز الخطا بتقوی و ایجاب طاعت جایز الخطا
غیر جایز و خطاست و این حکم همیشه مستمر است پس همیشه باید معصومی باشد که غیر معصوم با او اقتدا کند و از خطا محفوظ
ماند و این معصوم غیر جایز الخطا دو قسم تواند بود یکی مجموع امت من حیث المجموع که معنی اجماعست دوم
اینکه در هر زمان شخصی بعینه معصوم باشد چنانکه مذهب شیعه است و این معنی دوم باطلست چه خدا تعالی
واجب کرده بر هر غیر معصوم که با معصوم باشد و این موقوفست بر اینکه آن معصوم معلوم باشد و مردم او را
شناسند و این تکلیف ما لا یطاقست چه بدیهی است که ما انسان بعینه را که معصوم باشد نمی‌شناسیم پس
چون این معنی باطل شد ثابت گشت که آن معصوم واجب الاتباع مجموع امتست و هو المطلوب و مذهب شیعه
امامیه اینست که چون وجود معصوم در هر زمان واجب و خلو زمین از آن ممتنع است چنانکه خواهد آمد

پس اگر ثابت و یقین شود که اهل اجماع تمام امت اند یا اقلاً جمعیند که معصوم بیقین داخل ایشانست چنین اجماعی حجت است لوجود المعصوم فیه امّا اگر یقین نباشد دخول معصوم در اهل اجماع هرچند بالغ بمنتهای تحقیق و صلاح و عدالت و نهایت کثرت باشند که اصلا حجت و مفید یقین نیست بلکه نهایتش افادهٔ ظن است چه چون هریک جایز الخطا اند و مجموع نیستند مگر عین جمعی که همه جایز الخطا اند پس مجموع نیز جایز الخطا باشند و چون خطا بر همه جایز باشد اتفاق ایشان حجت نباشد بلی گاهی حکم مجموع غیر حکم آحاد تواند بود که مجموع را حالت خاصیتی تازه بهمرسد غیر حال آحاد که با آن سبب حکم مجموع خلاف حکم آحاد شود مثل ثقل معین که صد من باشد مثلاً قوتی که حمل آن تواند کرد اقلاً مثل آن یا بیشتر باید پس جمعی که قوت همهٔ ایشان با هم اینقدر و هریک کمتر ازان باشد چون مجموع را با هم اینقدر قوت بهمرسیده که هریک تنها را نیست باین سبب حمل آن ثقل که هریکرا مقدور نیست همه را با هم مقدور است و ازین قبیل است شکستن لشکری دیگر را دون آحاد هم و سیر کردن ثانی هریک از جماعت را دون جمعهم و مثل اینست امتناع اتفاق اهل بلدهٔ واحده بر اکل طعامی بعینه در زمان واحد بخلاف آحاد ایشان چه اکل طعام موقوفست بر اسباب بسیار وجودی و عدمی از قدرت و رغبت و ارتفاع موانع و غیر اینها که اجتماع همه در زمان واحد ممکن نیست و مجملا در امثال اینقسم اجتماعات حکم مجموع و آحاد مخالف هم تواند بود امّا ما نحن فیه مخالف نیست چه کثرتی که هریک از آحاد ش جایز الخطاست وقتی اجتماع شان واجب الصواب شود که بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مفقود گردد و این وقتی تواند بود که بعضی از ایشان معصوم یا اقلاً عقاید ش خلاف آن بعض دیگر و سابق برد و نحو و فضیلتش بیشتر از و باشد و هیچکدام را شبهه و مانعی از صواب عارض نشده باشد و اجماع مفروض خلاف این مجموع است چه هیچیک بحسب فرض معصوم نیستند و اگر بعضی افضل و اقوی باشد احتمال دارد که سابق باشد در خطا چه صدور خطا از بعضی غیر معصوم هرچند فاضل و قوی باشند محال نیست عادة بالاتفاق و چون مخطی و سابق در خطا باشد و فرضا اقوی و افضل نیز هست پس دیگران از که بقوت و فضل او نیستند هرچند مصیب باشند تواند بود که بخطای خود برگردانند و متفق شوند بر خطا و ایضاً ممکن است که همه را شبهه عارض شود که بسبب آن بر خطا اتفاق کنند و ایضاً تواند بود که همه متمسک باشند بنصی متشابه که ایشان محکم گمان کنند یا بنصی محکم امّا منسوخ یا مجمل یا مطلق یا غیر اینها از شقوق مفصله در اصول و از ناسخ و مفصل و مقید غافل باشند و اتفاقشان بر خطا واقع شود و بالجمله امثال این احتمالات در اجماعات خالی از معصوم بسیار است که بحسب عادت وقوعش محال نیست پس بنابرین همه احتمال خلاف اجماع این قسم جماعت با هم سبب تائید و تقویت خطای یکدیگر شود نه موجب ضعف و فتور آن پس اتفاق ایشان واجب الصواب و حجت نباشد و جواب دلیل اول سنیان آنکه منع امتناع اجماع مذکور بر خطا عادت چه بنابر احتمالاتی

که برای

که برای امکان گفته شد امتناع عادی اصلا مرتفع شود وثانیا نقض باجماعات مختلفه خود شان
چه علمای اشاعره با این تحقیق و کثرت و مثل ایشان علمای معتزله هرکدام بالتمام یا اقلا اکثرشان متفقند
بر مسایل چند بخلاف یکدیگر و علمای هر یک ازین دو طایفه تنها اضعاف عدد معتبر در تواترند پس یکی از
دو اجتماع اقلا خطا خواهد بود بالضرورة لامتناع اجتماع المتقابلین فی الصدق و ایضا
~~نقض باتفاق فلاسفه بر قدم عالم باعتقاد ایشان و~~ نقض باتفاق فلاسفه بر قدم عالم باعتقاد ایشان و نقض
باتفاق یهود علی أن لا نبیّ بعد موسیٰ و اتفاق نصاری بر قتل عیسیٰ وجواب شارح مختصر ازین دو نقض
که اتفاق فلاسفه در مسئله عقلیست و اشتباه در ادله عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئله شرعی که دلیل قطعی و ظنی
در نظر اهل علم مشتبه نیست و اتفاق یهود و نصاری بسبب اتباع اوایل ایشان هست و ایشان آحاد چند بوده‌اند
باطلست اما از نقض فلاسفه بدو وجه یکی اینکه در مسایل عقلیه همه اسباب خطا منتهی و منحصر است در اشتباه میان
بدیهی و نظری و در مسایل شرعی اسباب خطا بسیار است اشتباه محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل
و مطلق و مقید و اختلاف سماع سامعین و اختلاف نقل ناقلین و این نیز از اسباب مختلفه بسیار پس اگر
اتفاق فلاسفه برای یک سبب اشتباه حجت نباشد اتفاق این جماعت با اینهمه اسباب بالضرورة اولیست
ببطلان حجیت دوم اینکه اتفاق فلاسفه با تمسک بمنطق که قانون عصمت و حفظ فکر است از خطا اگر
حجت نباشد اتفاق دیگران با عدم عدم قانون حافظ اقربست لا محه و اما از نقض یهود و نصاری از جهت
که تواند بود که این جماعت نیز رؤساشان که معدودی چند بیش نیستند بسبب شبهه یا غرضی خطا داده باشند و اذناب
ایشان اتباع اهوای ایشان کرده باشند بعینه مثل یهود و نصاری بلکه اینها بعد از خطا و آنها اقربند چه
هریک از یهود و نصاری همه امتشان متفقند بر آنچه دعوی کنند و این جماعت همه این امت نیستند بلکه فرق
شیعه قاطبة در اجماعاتی که ایشان مدعیند بلکه در بسیاری از آنها بسیاری از اکابر خود شان نیز مخالفند
و مثل این ملا سعد الدین در مطول تصریح کرده و گفته که تملیح بتقدیم میم بمعنی کار ملیح کردن در ینمقام خطا نیست
که از شارح علامه ناشی شده و بعد از ان این غلط مستمر و مذهب گشته پس هرگاه باعتراف اینمرد بزرگ که از اکابر
متعصبان ایشانست خطای یک کس مستمر و منشأ مذهب جمعی تواند شد خطای چند کس چرا نتواند شد وثالثا
اینکه این دلیل دو بظاهر است چه اتفاق مذکور عین اجماع و محالیت و قوعش بر خطا عین حجیت و وجوب
اتباع است ورابعا اینکه چون عددی معین ضرور نیست و کثرت مجمل کافیست پس اگر فرض کنیم که همه علمای
محققین مثلا پنجاه باشند اتفاق ایشان اجماع و حجت خواهد بود و اگر همه بیشتر مثلا هفتاد باشند و بیست عدد
زاید با ایشان موافقت نکنند آنوقت اجماع و حجت نخواهد بود پس لازم آید که عددی بعینه در نفس الامر
حجت باشد و نباشد و این اجتماع نقیضین است و بوجه دیگر گوئیم اگر عدد زاید مثل عدد اصل باشد پس چون

اجماع مثل اجتماع دو جماعت بر خطا محال است لازم آید که مجمع علیه هر دو جماعت که در نفس الامر در تحقیق
و کثرت مساوی‌اند حق و حجت باشد و این اجتماع متقابلین است اگر گویند حجت نبودن عدد معین با مخالفت
زاید بران بالذات و نفس الامری نیست بلکه از جهت تمام امت نبودنست گوئیم بنای مقدمه اصل دلیل
که امتناع اجتماع مثل این جماعت با این کثرتست بر خطا عادة نیز بر تمام امت بودن نیست بلکه همین بر
کثرت و خصوصیت حالست وایضاً اگر بنای آن برین باشد حجیت عدد اصل هم مبنی بر تمام امت
بودن خواهد بود و حاصل هر دو این میشود که هرکدام تمام امت باشد حجت است و این اعتراف ببطلان
این دلیل و رجوع بدلیل ثانی است و جواب آن انشاء الله می آید وخامساً اینکه ممتنع عادی بدو معنی استعمال
شود یکی نسبت بعادت الهی یعنی حدوث امری بسببی غیر اسباب عادیه الهیه که معجزه یا کرامت است چنانکه
بتفصیل در مبحث نبوت گذشت دوم نسبت بعادت مردم اعنی امری خلاف عادت متعارف
ایشان مثل اینکه همه اهل بلده اتفاق کنند بر اکل طعام واحدی در زمان واحد و ظاهر است که مراد از امتناع
عادی درین دلیل معنی ثانی نیست باینمعنی که متعارف نشده میان ایشان اتفاق مثل این جماعت بر خطا چنانکه
همین علما تمثیل بهمین مثال کرده اند و مراد معنی اول نیست چه آن در افعال الهیست و اجماع مدعی فعل
عباد است پس حاصل اجماع بر تقدیر دوم نوع ظن تواند بود نه یقین چه عدم تعارف منافی امکان و وقوع نیست
و تا احتمال خلاف باقیست یقین حاصل نشود و حال اینکه بر تقدیری که معنی اول نیز باشد باز زیاده از افادهٔ
ظن نکند چه حاصل آن نیز امتناعست باسباب عادیه نه بسبب مطلق و الا هیچ چیز واقع نشدی پس تواند
بود که جناب الهی بمصلحتی این همه جمع کثیر را بر خطا واگذارد و بر صواب اکراه ننماید چنانکه فرموده لا اکراه
فی الدین چنانکه بنی اسرائیل را در غیبت حضرت موسی و عبادت گوساله و همه امتی را در فترت رسل بر کفر
و شیعه را بر تشیع در این امت باعتقاد شما و شما را بر تسنن باعتقاد ما واگذاشته و هیچکس را بجبر تغییر نداده
وجواب دلیل دوم اینکه بر تقدیر تسلیم صحت و تواتر آن حدیث بنایش بر خلو همه امت از معصوم بودن چنانکه
مذهب و مدعای ایشانست مسلم نیست بلکه محتمل و حق ابتنایش بر اشتمال امت بر معصوم و وجوب وجود
اوست چنانکه مذهب ماست وجواب دلیل سیوم و چهارم اولاً اینکه مراد از معصوم واجب الاتباع
تواند بود که معصوم معینه باشد چنانکه مذهب شیعه است و تکلیف ما لا یطاق لازم نیاید چه نص بر همه
ایشان و تعریف و شناسانیدنشان از جناب رب العالمین و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
اجمعین و بر هر معصوم مخصوص از معصوم سابق بر و صادر شده چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و در زمان حضور
ایشان موالی و شیعیان ایشانرا بخصوص شناخته و اطاعت کرده اند و سایر ناس جمعی که سرکرده و
پیشوا بودند دانسته و شناخته خود و اعوانشان مخالفت کردند و سعی در انتفای ائمه هدی و کتمان

شان

شان دیشان نمودند و سایر مردم که ضعفا و جمعی بودند که قدرت و استطاعت وصول بخدمت و معرفت
شخص امام نداشتند و همچنین درین زمان که امام از میان ما غایب است بسبب غیبت او و حرمان
معرفت شخص آن عالیشان همان مساعی آن رؤسا و اذناب ایشانست و آن ضعفا و ما که در همین
سن ایشانیم هرگاه بقدر وسع خود عمل نمائیم بمقتضای لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا مَا آتٰیهَا و امثال آن مثل
سایر مؤمنان خواهیم بود که در زمان فترات رسل بودند و حرجی بر ما نخواهد بود و مکلف بزیاده ازین نیستیم
تا تکلیف ما لا یطاق لازم آید چه متعلق امر کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ قدر وسعست و مستضعفان یعنی
جمعی که حیله نداشته باشند و دستشان بجائی نرسد مستثنایند بدلیل اِلَّا الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجَالِ
وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا و ثانیاً قلب همین دلیل بعینه
باینطریق که گوئیم محال است که مراد مجموع امت باشد به دو وجه یکی اینکه تکلیف ما لا یطاق لازم آید چه وجوب
اتباع مجموع امت موقوفست بر دو چیز که هر دو معذور و غیر مقدورند یکی علم باینکه اینجماعت مجموع امت اند
و کسی از امت خارج از ایشان نیست دوم اینکه اتفاق همه از اعتقاد قلب است و تقیه و رعایت
مصالح خارجی نیست وجه دوم اینکه مأمور باتباع یا نفس همان مجموعست لازم آید امر شئ
واحد بوجوب اتباع خودش یا ابعاض و احاد مجموع‌اند یعنی که هر یک از آحاد آن مجموع مامورند باتباع
قول مجموع باز لازم آید وجوب اتباع کل واحد نفس خود را اما در ضمن مجموع و بهر تقدیر لازم آید امر غیر معصوم
جایز الخطا بوجوب اتباع رای خود و این محال است عقلاً و شرعاً و اتفاقاً اما عقلاً بدو وجه اول اینکه لازم
آید که هر یک از آحاد حجت باشد بر نفس خود در همان رای واحد بعینه و این تقدم شئ است بر نفس خود دوم
اینکه واحد که جزو علت ناقصه اثنین است معلول همان اثنین بعینه باشد و سیم تقبیح عقلا بالضروره
ایجاب اتباع جایز الخطا را و اما شرعاً فلقوله تعالی وَمَنْ اَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوٰیهُ بِغَیْرِ هُدًی مِنَ
اللّٰهِ و امثال این و اما اتفاقاً برای اجماع امت بر عدم وجوب اتباع آحاد ناس رای خود را اگر گویند مامور
باتباع کل آحاد لابشرط‌اند و متبوع کل آحاد بشرط شئ یعنی مجموع من حیث المجموع گوئیم لابشرط و بشرط شئ در جائی
تفاوت کنند که حکمشان متفاوت باشد و ما نحن فیه تفاوت ندارد چه حجیت قول مجموع مشروطست
بدخول همه آحاد و الا مجموع نخواهد بود پس هر یک مامور باشند باتباع قول مجموع بشرط دخول خودش چه
مجموع غیر هر یک همه امت نیستند و اجتماعشان اجماع نیست وجه سیوم اینکه بحمد الله تعالی
بیان کردیم جواز خطای مجموعی را که همه آحادش جایز الخطا باشند چنانکه دانسته شد پس ایجاب اتباع ایشان
خطاست و جایز نیست پس هرگاه مراد از معصوم واجب الاتباع در آیتین مجموع امت نباشد پس
البته معصوم بعینه خواهد بود چنانکه مذهب شیعه است و هو المطلوب مقدمه دوم

اجتهاد و آن بدو معنی مستعمل شود یکی استنباط احکام شرعی از کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی
و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و اینمعنی حق و ضرور است و ائمه هدی صلوات الله علیهم خود فرموده
رعیت را امر بآن و راه عملش را بایشان نموده اند و شیعیان استخراج مسائل اختراعی از ادله و قوانین اصول
با رای فاسده و اهوای کاسده خود بی استناد و تمسک بکلام خدا و قول رسول و اینمعنی مقصود سنیان
و مستعمل ایشانست و اینمعنی امام را میدانند و اجتهاد را اعظم شروط امامت شمارند و بامام نیز اکتفا نموده حضرت
پیغمبر را نیز مجتهد گویند و بسیاری احکام را باجتهاد او نسبت دهند و این معنی باطل و بطلانش در غایت
ظهور است چه فرق میان دین الهی و بدعت در دین همین است که دین احکام چند است که حاکم و آمر
بآن خدا تعالی و رسول او و تحقق و ثبوتش بقول ایشان باشد و بدعت چیزیست که دیگری از پیش خود
بی امر ایشان اختراع کند پس مجتهد بمعنی مقصود سنیان مبتدع و اجتهاد بدعت خواهد بود و بدعت
مطلقا حرام و ضلالت و مستوجب نار است چنانکه حدیث ثابت باتفاق مؤالف و مخالف از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة الی النار دلیل و صحت برین
و کتاب اعجاز انتساب در چندین موضع صریحست درین از آنجمله قوله جل و عز و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و قوله عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیء و قوله تعالی و کل شیء فصلناه
تفصیلا و قوله سبحانه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و قوله
عز اسمه و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و قوله عز ذکره لیس لک من الامر شیء و قوله
جل ذکره ان الامر کله لله و قوله جل و علا فاحکم بینهم بما انزل الله و قوله عز و علا ان احکم
بینهم بما انزل الله و قوله تبارک و تعالی قل انما اتبع ما یوحی الی من ربی و قوله جل عزه یا
ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله ان الله سمیع علیم و قوله تبارک
اسمه و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب
و قوله جل شانه اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم و لا تتبعوا من دونه اولیاء و قوله عز من قائل
و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله و قوله عز شانه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الفاسقون و در موضع دیگر هم الظالمون و در جای دیگر هم الکافرون و مضمون کفایت مقرون
آیات بینات اینست که میفرماید پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از هوای خود سخن نمیگوید و هر چه میگوید
نیست مگر وحی که باو آمده و ما در کتاب خود در هیچ باب تقصیر نکرده ایم بلکه همه چیز را تفصیل نموده و بیان فرموده ایم
و کتاب را بحق بتو فرستاده ایم که میان مردم بآنچه ما بیان کرده ایم حکم کنی اختیار هیچ کار با تو نیست همه اختیار
با خداست آنچه خدای تو فرستاده بهمان حکم کن و بگوی با ایشان که من حکم نمیکنم و پیروی نمینمایم مگر آنچه از جانب خدا بمن وحی

شد

شده و اوامر کرده‌ای مؤمنان در هیچ امری پیشی از آنکه خدا و رسول او حکم کنند شما حکم نکنید و از خدا بترسید بتحقیق خدا
میشنود و میداند هرچه میگوئید و میکنید و دروغی را که بزبان خود میگوئید حلال و حرام نام نکنید و این دروغها را
بخدا افترا مینمائید پیروی کنید آنچه را از خدا بشما نازل شده و پیروی غیر خدا و حکم او نکنید و زمام اختیار
خود را بدست دیگران مدهید کیست گمراه تر از کسی که پیرو هوای خود باشد و بهوای خود حکم کند بی آنکه خدا راه
آنرا نموده و حجتی بر آن عطا فرموده باشد و جمعی که بغیر حکم خدا حکم کنند فاسق و ظالم و کافرند این بود ترجمه
این آیات پس هرگاه جناب الهی حکم و تفصیل همه چیز را در کتاب خود بیان نموده و تهدید و توعید بر اجتهاد
و اختراع فرموده باشد آنحضرت و اهل بیت او صلوات الله علیه و علیهم که باجماع امت عالم و محیطند بجمیع ظاهر
و باطن و خصوصیات کتاب و اصل در خطاب آن ایشانند چنانکه درین باب روایات متواتر از طرق
مخالف تنها چه جای مؤالف آمده و بسیاری از آن انشاء الله اندکی بعد ازین خواهد آمد و دیگران نیز اگر
استنباط احکام از کتاب الهی میتوانند چه احتیاج باجتهاد دارند و حال اینکه اگر اجتهاد موافق قرآنست
عبث و اگر مخالف آنست کفر است و اگر خود استنباط از کتاب الهی نمیتوانند و احکام اشیا را از قرآن
نمیدانند چرا از اهل علم که اهلبیت رسولند باقرار ایشان سؤال نمیکنند چنانکه جناب الهی خود فرموده که فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس بر تقدیر اجتهاد بمعنی مصطلح و مقصود ایشان فسق و کفر و عصیان و
مجتهدان ایشان باجتهاد خود فاسق و کافرند و ایضا دلیل بطلان اجتهاد و گمراهی مجتهدان ایشان اخبار بسیار
از طرق خودشان روایت شده از آنجمله در تاریخ خطیب و فردوس دیلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که
فرمود امت من هفتاد و چند فرقه میشوند بدترین و ضرر رساننده ترین ایشان بامت من جمعیند که
کارها را برای خود می سنجند و حکم بحلال و حرام از پیش خود میکنند و ایضا در فردوس از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود این امت مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت من عمل میکنند و بعد
از آن برای عمل خواهند کرد و چون برای خود عمل کنند خود گمراه شوند و دیگرانرا گمراه کنند و ایضا در فردوس
مرویست که فرمود یا علی برای عمل مکن که دین از خداست و رای از مردم هرگاه رای مردم در دین خدا راه
یابد شریک خدا شوند و در ابانه ابن بطه و مسند هزلی از ابن عباس روایت نموده که گفت اگر خدا تعالی
کسی را رخصت عمل برای میداد رسول خود را رخصت میداد و حال اینکه او را اذن نداده بلکه فرموده حکم کن
بآنچه خدا فرستاده و نگفت حکم کن برای خود و جاحظ و غیر او در کتاب فتوی نقل کرده اند که عمر گفت از اصحاب
رای بپرهیزید و بقول ایشان عمل مکنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبرند چون احادیث را حفظ نکردند برای خود
عمل کردند و از قیاس کردن بپرهیزید و از ابن مسعود و شعبی و علمای دیگر ایشان همین مضمون نقل شده و بجماعت
باوجود این آیات ظاهره و احادیث باهره که علمای خودشان روایت کرده اند بحدیثی که بعضی از مجتهدان ایشان

برای ترویج کار خود وضع کرده اند که مجتهد ماجور است اگرچه مخطی باشد متمسک شده و اجتهاد را برای وفق آن
معمول داشته در ارتکاب قبایح و فضایح ائمه و علمای خود را معذور و مثاب پنداشته اند چنانکه ان شاء الله مذکور خواهد
شد مقدمه سیوم روایت اخبار مخفی نیست که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت و فضیلت
اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین یا در طعن و قدح ائمه خودشان و آن حدیث میان ایشان معتبر و معتمد
باشد خواه بسبب تواتر و خواه بسبب دیگر اعم از اینکه آن روایت در میان ما و طرق ما باشد یا نه که البته
حجت است از جانب بر ایشان از دو جهت یکی لِاَنَّ اِعْتِرَافَ الْعُقَلَاۤءِ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ حُجَّةٌ دوم اینکه
چون همیشه جماعتی که ایشان مدعی امامت شدند غالب و قاهر و صاحب دولت و شوکت و اعتبار و ائمه ما صلوات الله
علیهم و شیعیان ایشان همیشه بحسب دنیا و اعتبارش مخذول و معزول و بی اختیار بودند پس اگر آن حدیث موضوع
و مجعول میبود سبب وضع و جعلش یا طمع دنیا یا خوف اعدا خواهد بود پس بالضروره بایست موافق
سلیقه و خواهش امرا و سلاطین خودشان باشد و چون خلاف مصلحت خودشان روایت شده البته
باید داعی بر روایتش نباشد مگر صدق و حقیقت نفس الامری و هو المطلوب و اگر حدیثی روایت کنند در
مدح و فضیلت ائمه خودشان یا در قدح ائمه ما هرچند روایتش اضعاف عدد تواتر بلکه همه ایشان در روایتش
متفق باشند و روایتش مخصوص ایشان باشد و آن روایت در میان شیعه نباشد اصلا آن حدیث
برای ایشان بر شیعه حجت نشود چه احتمال دارد که همه در وضع آن اتفاق کرده باشند برای غرض دنیا خصوصا
که ایشان وضع حدیث را برای مصلحت جایز نیز میدانند و در زمان بنی امیه و سیما معاویه از این قبیل احادیث
بسیار وضع کردند چنانکه بعد از این ان شاء الله خواهد آمد بلکه اگر مثل این حدیث در میان شیعه نیز باشد بهیچ وجه اعتبار
ندارد چه تواند بود که علمای ایشان برای تقیه یا ضعفای ایشان برای تقیه یا طمع در وضع آن با ایشان موافقت
نموده باشند و حدیثی که شیعه روایت کنند در فضایل ائمه خود صلوات الله علیهم یا در مطاعن ائمه مخالفان
و آن حدیث در میان شیعه معتبر باشد خواه بسبب تواتر و خواه بسبب قراین و علامات اعتبار بلکه اگر خبر واحد نیز باشد
اعم از اینکه آن روایت در میان مخالف باشد یا نه که بالضروره آن حدیث حجت و معتمد خواهد بود چه سبب و داعی
بر روایت آن البته منحصر است در صدق و حقیقت که اگر کاذب و مجعول میبود بایست موافق مؤالف
باشد نه مخالف ایشان **فصل دویم** در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و امتناع خلو زمین از حجت الهی
عز و علا بدانکه امت مختلفند در اینکه امام بمعنی مذکور وجود و نصبش ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب
بر خدا تعالی واجب است یا بر امت و وجوبش عقلی است یا سمعی خوارج بر آنند که نصب امام واجب نیست بلکه هر کس
دعوی امامت کند خروج برد و محاربه با او را واجب دانند و باین سبب مسمی بخوارج شدند و جمهور اهل سنت
بر آنند که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه جناب الهی تعیین امام ننموده پیغمبر خود را از دنیا رحلت فرموده

و آنحضرت

و آنحضرت جانشین برای خود نفرموده از دنیا رحلت نموده و امر شریعت و دین را بی سرکرده و امام و امت کار
و مسلمین را پراکنده و بی نظام جایز داشته و تعیین و نصب امام باختیار ایشان گذاشته تا آنکه از جمله سنیان
اشاعره که اکثر ایشانند برینند که نصب امام واجب است بر امت سمعاً یعنی بدلیل سمعی که باعتقاد ایشان اجماعست
و معتزله ایشان و زیدیه از فرق شیعه برینند که واجب است بر امت عقلاً و جمهور شیعه امامیه و اسمعیلیه برینند
که واجب است بر خدا تعالی عقلاً اگرچه دلایل شرعی نیز بران بسیار است اما دلیل عقلی برین مطلب اعلی و مقصد
اقصی چند چیز است اول همان دلیل وجوب بعثت نبی بعینه و تقریرش درینمقام اینست که ما دام که نوع انسان
باقیست حاجت ایشان در جمیع جهاتی که در وجوب بعثت نبی گذشت بشریعت و دین الهی و بکسی که رئیس و
حاکم و صاحب اختیار مطلق باشد بران دین باقیست و اینچنین حاکمی باید یا نبی باشد یا جانشینی که متولی
و متصدی همه کارهای او بنحوی که او بود تواند بود پس بعد از ارتحال نبی از دنیا و خصوصاً (که بسبب ختم نبوت
امکان پیغمبر دیگر نباشد) وجود چنین خلیفه که مراد از امام همان است واجب است بلکه درین زمان حاجت بیشتر
و وجود امام واجب تر چه در وقت بعثت نبی حاجت در ضروریات جسمانی بسبب اشتراک همه در کفر و حاجت
در کمالات نفسانی بسبب انحصار تکالیف در احکام عقلیه کمتر بود و درین وقت بسبب دین و ملت عداوت کفر نیز
اضافه منازعه معاملات و تکالیف شرعی علاوه تکالیف عقلیه گشته پس حاجت ازینجهت مضاعف شده و ایضاً درین
زمان چون مردم قدری تربیت یافته و صاحب انواع کمالات گشته و همه ایشان بمنتهای معراج کمال نرسیده اند میان ایشان
دواعی همچشمی و همسری و شوایب عجب واقع که اعظم مواد تحاسد و تنازعست شایع شده و ازینجهت نیز بامیری که مصلح
اختلال احوال و مسکن اشتعال اشتعالشان باشد محتاج ترند پس چنانکه باین سبب بعثت نبی بر خدای تعالی واجب بود
بهمین سبب بعینه با زیادتی جهات حاجات که مذکور شد نصب امام برجناب او واجب باشد بلکه اوجب دوم دلیل لطف
دوم تقریرش از راه وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی تنها چه در آنوقت هنوز تکالیف شرعی
نبود و همچنین نصب امام لطف است در تکالیف عقلی و تکالیف شرعی نیز که بعد از بعثت نبی اضافه شد پس چنانکه آن
واجب بود این نیز واجب است بلکه اوجب سیوم آنکه وجوب اصلح شک نیست که اصلح بحال عباد در همه
احوال و ازمان وجود رئیس و حاکمیست علی الاطلاق صاحب اختیار دین و دنیا شان باستحقاق و چنین رئیسی
یا پیغمبر است یا امام و در زمانیکه پیغمبر نباشد منحصر است در امام و هو المطلوب چهارم چون آنحضرت امت را متفرق شده
بر آراء فاسده و اغراض کاسده و آراء مختلفه و اهواء متفرقه چنانکه بر هیچکس مخفی نیست نمیتواند بود پس از حفظ و حمایت
شرع بامید این نحو جماعت باشد بالضروره معاذ الله فانی بسبب هجوم تغییر و فتنه و ملل و کثرت اختلاف
مقرون شود بزوال بمرتبه که از دین باقی نماند مگر رسمی و از شرع بجا نباشد مگر اسمی چنانکه واقع و ظاهر است از حال فرق مخالفین
مگر با امامی ناقص مثل خودشان که بالضروره محتاج گشته اند باطاعت علما یا امرای خود که هر یک چنانکه بر کسی که اندک تتبع کند

شد تا آن مایه در این حق و دین ازو مسئله گاهی اگر که کرده دین در تصرفات آنقدر مبتدع فتاوی و مخترع آرای بار دارد وضوح کمال
بکسی جرات اظهار کند بیگانه و غریب نماید حدی که مستحق انکار و طعن بلکه مستوجب زجر و قتل شود و از شامت
ایشان بسبب خمول و اختفای ائمه شیعه بمعنی قدری بایشان سرایت کرده و اگر نه ظلمت زمان ظلم و جور حجاب
نجوم ائمه هدی نشد آفتاب دین خدا عالمتاب میبود و اصلا شک و شبهه را در هیچ امری و خار یا خاره جلوه و گذار
ملت غرا نمیبود چنانکه در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین خواهد بود
پس بر صانع حکیم و قادر علیم بالضروره قبیحست عقلا و محالست که پیغمبر خود را از دنیا برد و دین و تکلیف را بدیع
وارده بندگان را با وجود اینهمه جهات حاجت و ضرورت مهمل گذارد و برای پیغمبر خود جانشینی که حافظ احکام و
و پیشوای بندگانش باشد تعیین نکند پنجم باعتراف این جماعت عادت جناب الهی نسبت بهمه انبیا از
آدم تا خاتم این بود که تا خلیفه برای ایشان تعیین نمود ایشان را از دنیا رحلت نفرمود و سنت حضرت مقدس
نبوی در همه غزوات و سفرهای جزئی که آنحضرت از مدینه مشرفه سانح میشد بلکه مادام که در مقام شریف خود مقیم
نیز میبود در هر قریه از قرای اسلام که جمع قلیلی میبود یا سریه لشکری بجانبی مقرر میفرمود تعیین رئیس و خلیفه را
مهمل و باختیار رعیت نمیگذاشت تا خود بامر خدای تعالی امیر و حاکم تعیین نمیفرمود پس در مثل این سفر بی انجام
چون تمام اهل اسلام و همه شرایع و احکام را الی یوم القیام معطل و باختیار جمعی مهمل گذارد ششم منصب امامت چنانکه
معلوم شد نظیر نبوت و سهیم رسالتست و مردم را شناختن کنه و حقیقت قدر و منزلت این جاه و مرتبه
مقدور نیست تا بتعیین صاحب و شخص مناسب برای آن چه رسد و با اینهمه رایهای مختلف باطل و هواهای
فاسد بحاصل لامحه هرگاه کاری کنند بر تقدیری که اتفاق برآن توانند نمود بقدر فهم و همت و اغراض باطله
ایشان خواهد بود نه موافق مصلحت شریعت و حکمت الهی و حال آنکه بالضروره رای متفرقه هر یک اختیار کسی کنند
که برای خود و قوم خود از و متوقع و مرجع طمع ایشان باشد یکی اتفاق بر امثال این امور متغلب و قهر تواند شد و این
سلطنت سلاطین جایره و ملوک جبابره است نه امامت ملت و امارت شریعت و غریب حالیست که اگر پادشاهی
حاکم شهری را عزل کند یا حاکم خود بلکه رئیس دهی از ده بیرون رود و بجای دیگری را که مباشر رتق و فتق
مهمات رعیت شود تعیین نکند بلکه باختیار خود شان گذارد هر اینه این جماعت که قایل بوجوب
امام بر خدای تعالی و بر نبی نیستند آن پادشاه و حاکم و رئیس را بنهایت ملامت و مذمت و تقبیح و
[illegible] رئیس ده جایز و مستحسن ندانند از خدای تعالی و رسول او حسن دانند و گویند
از دنیا برد و تعیین خلیفه نکرد بلکه نصب امام را باختیار رعیت گذاشت هفتم اگر تمشیت امامت بنصب
امت و اختیار رعیت باشد و حال آنکه امامت باعتراف مخالفین نظیر نبوتست چنانکه گذشت
عام بر همه مکلفین در همه امور دنیا و دین و همه منافع وجودی برای امام ثابت و

برای

برای این محقق است پس حال از دو احتمال خالی نیست یا این کار از همه کس متمشی شود و هر کسی از عهدهٔ این
برآید یا شخصی خاص و کسی مخصوص برای این کار باید و در صورت دویم یا رعیت اختیار چنین کسی توانند یا محتاج
و مضطر بتعیین الهی باشند در صورت اول و دویم لازم آید که بعثت نبی نیز باختیار امت تواند بود و بالاتفاق
باطل و محال است و در صورت سیوم واجب شود که تعیین امام نیز باختیار جناب الهی باشد و هو المطلوب
اگر گویند میان نبی و امام فرق است باینکه وحی و ملایکه برو نازل شوند و برین نشوند گوییم این فرق در مطلب فارق
نیست چه سخن در تمشیت این کار و از عهدهٔ آن برآمدن و علم بحقایق و دقایق و خصوصیات مقادیر و
درجات افعال و معاملات و حقوق و اجور و سیاسات و عقوبات افراد انسان و داشتن و به امضای احکام
و اجرای آنها قادر بودنست و این قدرت مشترک میان امام و پیغمبر و سخن در حدوث دین نیست تا نزول
وحی و ملک فارق تواند بود هشتم هرگاه تعیین و نصب خلیفه باختیار رعیت باشد عزل و تبدیلش نیز
باختیار ایشان خواهد بود چنانکه بالفعل میان این طایفه نسبت بملوکشان معمول و مقرر است و حجت
رعیت را بر امام خواهد بود نه او را بر ایشان نهم بر تقدیری که امت از همه غرضها و هواهای نفس خود
منزه شوند و بتمام اهتمام متوجه اختیار امام کردند چون همه جایز الخطا یند تواند بود که اختیار ایشان
خطا نموده ترک مستحق امامت و اختیار نامستحق کنند چنانکه در اختیارات ملوک و سلاطین و همه مردم واقع
میشود که مدتی کسی را برای امری امین و معتمد و قابل میدانند و بعد از ان خلاف آن ظاهر شود و مضمون این
دلیل اشارهٔ لطیفه از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه روایت شده و آن چنانست که کسی همین
مسئله را از حضرت امام همام حسن العسکری ع سوال نمود آنحضرت بحضرت امام قایم علیه السلام که در آن وقت
طفل و در آنجا حاضر بود رجوع فرمود آنحضرت از آنکس پرسید که آیا ضرور است که کسی را که امت برای امامت
اختیار کنند از اهل فضل و صلاح باشد یا نه گفت البته ضرور است باز پرسید که تواند بود که کسی را که امت بگمان خود
اهل فضل و صلاح دانند در واقع خلاف آن باشد گفت ممکنست فرمود بهمین سبب اختیار امام باختیار
امت نتواند بود دهم بر تقدیری که اختیار امت تعلق بصواب هم گیرد ظاهر است که خدای تعالی بندگان
خود را بهتر میشناسد و میداند که هر کسی برای چه کار مناسب است و این کار برو لامحاله آسانتر است پس با وجود
این ترک خود و تفویض بدیگران که اگر دانند و توانند در کمال اشکال خواهد بود ترجیح مرجوح و صدورش از ذات حکیم
قبیح و محال نیز هست و این دو دلیل را با هم تقریر دیگر میتوان کرد که فی الحقیقه دلیل جدائی باشد و آن چنین است
که اگر اختیار امامت باختیار امت باشد حال دو احتمال خواهد داشت اگر اختیار ایشان در نفس الامر خطا و مختار ایشان
مفسد و پیرو هوا خواهد بود و بتعیین جناب الهی این را قبل از این میدانست پس با وجود علم و قدرت و حکمت و شفقت
تفویض تمشیت دین و تربیت مسلمین بجمعی که البته خطا کنند و اختیار حاکم ظالم نمایند در غایت قباحت و نهایت

نفس هست و اگر انتخاب مردی ممتاز و بشروط امامت سرافراز کنند و ظاهر است که شناختن چنین کسی و شناسانیدن او برعیت و ایشان را ملجأ بطاعت و منقاد اطاعت او کردن و رفع نزاعهای متنازعان و دفع حملهای حاسدان نمودن کاریست بس دشوار و بر امت در کمال اشکال و متضمن جدال و قتال و بر حضرت منّان رحمن بسیار آسان پس چنین کاری باین دشواری را بدیگران گذاشتن و جمعی ضعفه را بکاری باین بزرگی گماشتن نسبتش بجناب حکیم متعال افحش قبیح و اشنع محالست و چه احتمال تواند داشت و حال اینکه خود فرموده یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و ایضاً فرموده مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ و کدام حرج و عسر ازین تواند بود. مخفی نماند که این دلیل را از مبحث داخل ادلهٔ نقلیه نیز که بعد ازین خواهد آمد میتوان نمود والحمد لله رب العالمین حق حمده و اما اعتراض مخالفین بر دلیل لطف و اصلح که نصب امام وقتی لطف و اصلح و واجب باشد که متضمن مفسده نباشد اما با احتمال مفسده وجوبش ممنوع است جوابش اینست که در مفهوم نبوت و امامت هر دو صلاح دین و دنیا معتبر است پس احتمال فساد در آن محال باشد و بر تقدیری که بسبب عدم اطاعت عباد فسادی مترتب تواند بود بالضروره کمتر خواهد بود از فساد ترکش چه مفسدهٔ تضییع تمام ناس لامحاله اعظمست از مفسدهٔ عدم اطاعت بعض و اعتراض دیگرشان که نصب امام وقتی نافع تواند بود که ظاهر و متصرف در امر امامت باشد و باعتقاد شما هیچکدام ضروری نیست چه غیبت امام و بر تقدیر حضور عدم تصرفش در امور را جایز دانید و همه ائمهٔ شما ازین دو حال خالی نیستند جوابش همانست که امامت نظیر نبوتست و غیبت و عدم تصرف در امور بسبب مانع دو سنت است جاری در انبیا و آله و علیهم السلام چه که حضرت ابراهیم خلیل و یونس و عیسی و غیر ایشان از انبیاء علی نبینا و آله و علیهم الصلوة والسلام از قوم خود غایب شدند و بسیاری انبیا همین که مبعوث میشدند مقتول میگشتند و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ترک مجاورت حرم الهی نمود و از قوم خود بسبب عدم اطاعت و نصرت ایشان اختیار غیبت کرد و از مکهٔ معظمه بمدینهٔ مکرمه هجرت فرمود و در آنجا نیز مدتی اظهار دعوت اسلام نمینمود پس هرگاه این سنت در انبیا جایز و واقع باشد در ائمه چرا نتواند بود و سرّ همین اینست که اگر از جانب الهی تعیین رسول و امام و دعوت ناس بخدا تعالی نشود درین وقت عباد را بر ایشان حجت و اعتراض لازم آید که چرا ما را دعوت نکردید و هدایت ننمودید تا در ضلالت ماندیم اما بعد از بعث نبی و نصب امام و دعوت اتمام حجت ایشان تمامست و بر ایشان اعتراضی نیست پس اگر بندگان اطاعت کنند و براه راست آیند و هو المطلوب و اگر مخالفت ورزند و انقیاد ننمایند تقصیر از ایشان باشد و خدای تعالی و خلفای او از عهدهٔ عذر ایشان برآمده و اتمام حجت خود کرده باشد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده لا تخلو الارض عن قائم لله بحجته اما ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً لئلا تبطل حجج الله و بیّناته و سرّ دیگر اینکه چنانکه عامهٔ فیوض و برکات روی زمین بوسیلهٔ آفتاب و ماه است در روز صاف

وابر هردو وکذلک فیوض و برکات و فضایل نعم تمام عالم در دنیا و عقبی از برکت و فیض این دو نیر اعظم نبی و امامست اگرچه ابر مخالفت مخالفین بظاهر حجاب آن نور رب العالمین گشته باشد و اشاره باین از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه واقع شده یعنی اگر امت در عیت اطاعت و انقیاد کنند آنرا رحمت و نعمت بیشتر و برکت و فیض تمامتر خواهد بود فیاض آن شاخ گل اگرچه هست پنهان زچمن از فیض وجود اوست گلشن گلشن خورشید اگرچه هست در ابر نهان از پرتو اوست بازعالم روشن و اما

دلیل نقلی بر آنکه نصب امام کار جناب قادر مختار است و آنجناب خود تعیین فرموده و مهمل و مرجوع باختیار امت ننموده اما از قرآن مجید اولی آیه کافی هدایه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وجه دلالتش بر مطلب اینست که میفرماید دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و ثابت شد بفضل الهی و مخالفین نیز اعتراض نمودند باینکه بعد از نبوت دین را هیچ چیز باندازه حاجت و مسلمین را هیچ نعمتی باندازه ضرورت نیست که باوجود امام بحیثیتی که اگر امام نباشد در اندک وقتی از دین اثری و از مسلمین چیزی باقی نماند پس با وجود این همه احتیاج دین و مسلمین هردو بی امام ناتمام و بی نظام باشند پس اگر جناب الهی تعیین امام ننموده و یا اقلا امت را امر بآن نفرموده پیغمبر خود را از دنیا برده باشد لازم آید که دین و نعمت هردو ناتمام باشند و هرکه تجویز این کند تکذیب قرآن و رسول و رحمن کرده باشد و هرکه تکذیب ایشان کند لامحاله کافر باشد دویم کریمه کفایت شیمه اَهُمْ یَقْسِمُوْنَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُمْ مَعِیْشَتَهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِیًّا وَرَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُوْنَ مضمون کفایت مقرونش اینست که در مقامی که کفار میگفتند که باید صاحب نبوت مرد بزرگی از یکی از دو قریه که مکه و طایف است باشد جناب الهی در جواب آن فرموده که آیا ایشان رحمت خدا یعنی نبوت را قسمت میکنند و بهرکس خواهند میدهند و حال اینکه نبوت بهر دو مرتبه بزرگتر است از مال و معیشت دنیا و ما قسمت آنرا باختیار ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم و برای هرکس آنچه خواستیم مقرر داشتیم پس چون قسمت نبوت را با این رفعت مکان و عظمت شان باختیار ایشان گذاریم و خود نظر توجه از آن برداریم و دلالتش بر مقصود کمال ظهور دارد چه ثابت شد و مخالفان نیز اقرار و اعتراف بآن دارند چنانکه مکرر بیان شد که مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوتست و بعد از نبوت هیچ نعمتی در جمیع جناب الهی را بر بندگان مثل امامت نیست پس هرگاه تقسیم معیشت دنیا را که ادنای نعمتهاست و عطای نبوت را که نظیر امامتست باختیار بندگان نگذارند بلکه باراده و اختیار خود مقرر دارند با لتفرد به منصب و تعیین امام را که فی الحقیقه نبوتیست بالمعنی از معیشت دنیا زیان تر نداشته و مفوض بآرای فاسده ایشان نکرده اند و تجویز چنین قبیحی بر جناب حکیم علی الاطلاق و حمیه باستحقاق نماید مرجمی

که قبیح فاحش دنیا باشد سیوم قوله سبحانه وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة سبحانه وتعالى عما يشركون میفرماید خدا بتعالی خلق میکند و اختیار مینماید هرچه میخواهد و ایشانرا هیچگونه اختیاری نیست حضرت عزت مقدس و منزهست از آنکه ایشان بوی نسبت میدهند و خود و دیگرانرا در اختیار کار شریک او میدانند و صاحب اختیار میگردانند و وجه دلالتش از بلوغ بمرتبه عیان محتاج ببیان نیست چهارم قوله تعالى أيحسب الإنسان أن يترك سدى ألم يك نطفة من مني يمنى الى قوله أليس ذلك بقادر على أن يحيي الموتى یعنی آیا انسان گمان میکند که او را مهمل میگذاریم و امام و معلم برای او مقرر نمیداریم آیا نمیداند که از مرتبه نطفگی تا منزلت انسانی شد صاحب عقل و شعور و بفخر و شرف مذکور و مشهور شد و جانش را چون بوی گل از نفس گل و از خاک غربت و ذلت جسم برداشته بجوار قرب و عزت خود بردیم پس درینمقام چگونه روا باشد که بی مربی و امام باز ماند آیا چنین توانائی مهربان نمیتواند که مردگان جهل و نقصانرا بحیات جاودان علم و کمال رساند و بزندگی حقیقی زنده گرداند و چون اهمال و موت و حیوة هر سه عام اند پس شامل جسمانی و روحانی همه باشند پنجم قوله عز وجل ما فرطنا في الكتاب من شيء ششم قوله جل جلاله ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء هفتم قوله جل وعز وكل شيء فصلناه تفصيلا هشتم قوله عز وعلا ولا رطب ولا يابس إلا في كتاب مبين و امثال این آیات سامیات که حاصل مضمون همه آنست که هیچ چیز نیست که آنرا واگذاشته و حکم آنرا در کتاب بیان نکرده باشیم بلکه همه چیزرا بتفصیل ذکر نموده و بیان فرموده ایم پس هرگاه جناب الهی همه چیز در کتاب خود بیان فرموده باشد حکم امامت و تعیین امام را که اهم اشیا و اعظم احکام است البته بطریق اولی بیان فرموده و ترک ننموده باختیار دیگران نگذاشته خواهد بود و هرکس خلاف این گوید تکذیب قرآن کرده و کافر خواهد بود نهم قوله عز اسمه يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم امر میفرماید مؤمنانرا باطاعت خود و اطاعت رسول و اولی الامر یعنی جمعی که صاحب اختیار کار ایشان باشند و چون اولی الامر مقید بهیچ قیدی نیست پس مراد از آن یا صاحب اختیار مطلق است در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امامت و یا هرکه در امری صاحب اختیار باشد اطاعتش در آن امر باید کرد پس کسی که صاحب اختیار همه امور باشد مطاع مطلق خواهد بود و آن امام است و ایضا ترک لفظ اطیعوا میان رسول و اولی الامر مشعر است باینکه مرتبه امارت نظیر مرتبه نبوت و مثل اوست بلکه چنانکه نبوت رسالتیست از جانب خدا بوساطت ملک امارت نیز فی الحقیقه نبوتیست الهی بوساطت نبی و باین سبب اطاعت اولی الامر عین اطاعت نبی است و از نجهت حاجت بتوسط اطیعوا نیست بخلاف مرتبه نبوت که هرچند بالاترین مراتب است مثل مرتبه الوهیت و توسط اطیعوا میان لفظ جلاله و رسول اشاره است باین و ایضا چون اطاعت ایشان را مقرون باطاعت جناب خود و رسول خود گردانیده لامحاله باید جمعی باشند معصوم

ایشان

ایشان که امر و حکمشان امر و حکم ایشان باشد تا طاعتشان طاعت ایشان و مقرون بآن باشد و الا لازم آید
که طاعت همهٔ سلاطین جابره و ملوک جبابره مثل سلطان فلان روم و بهمان خان اوزبک و غیر ایشان همه
داخل اولی الامر و مفترض الطاعه باشند مثل خدا تعالی و رسول او و شناعت این قول بر هیچکس مخفی نیست و اند
بود مگر بهمان براشاعره که اقبح قبایح را از جناب حکیم علی الاطلاق تجویز کنند و اصلا قبیح ندانند دهم قوله عز ذکره
وَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فِیْ شَیْءٍ فَرُدُّوْهُ اِلَی اللّٰهِ وَالرَّسُوْلِ فرموده اگر میان شما در چیزی منازعت شود رجوع
بخدا تعالی و رسول کنید تا رفع نزاع کنند پس البته باید بیان همه احکام در کلام ایشان باشد تا امر رجوع
بآن لغو و قبیح نباشد و از انجمله نزاع درین مسئله است که تعیین امام بر ماست یا بر ایشان و بیانش اینست یا بتعیین
یا بتخییر و در کلام ایشان بالاتفاق بتخییر امت بنصب امام واقع نیست چه مخالفان نیز استدلال بر مذهب خود
باجماع کنند نه بنص چنانکه گذشت پس لا محاله ضرور باشد اشتمال کلام ایشان بر تعیین امام و هو المطلوب مخفی
نباشد که ذکر اولی الامر در عبارت سابق و ترکش درین عبارت با اینکه این بعد از آن و متصل بآن است
اشاره صحیحست برینکه نزاع در شان ایشان نیز از جملهٔ اموریست که مرجع بخدا و رسول و رفعش بحکومت ایشان
موکولست یازدهم قوله تبارک و تعالی وَطَآئِفَةٌ مِّنْهُمْ قَدْ اَهَمَّتْهُمْ اَنْفُسُهُمْ يَظُنُّوْنَ بِاللّٰهِ غَيْرَ الْحَقِّ
ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُوْلُوْنَ هَلْ لَّنَا مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ قُلْ اِنَّ الْاَمْرَ كُلَّهٗ لِلّٰهِ این آیه در باب کنایه صریحترین
آیات است برین مطلب چه مضمون کفایت مضمونش اینست که طایفه از ایشان بامید اینکه شاید از سلطنت
و امارت نصیبی بایشان رسد بخدا گمان ناحق کنند مثل گمان اهل کفر و جاهلیت و گویند آیا ما را در کار نبوت و امر
امارت اختیاری باشد و بهره رسد بگو بایشان که تمام کار با خداست و شما را هیچ اختیار نیست هر کرا خواهد امیر
و هر کرا خواهد وزیر و هر کرا خواهد حقیر گرداند و هیچ کار را بشما نگذارد دوازدهم قوله جل ذکره لَيْسَ لَكَ
مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ یعنی اختیار هیچ چیز با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با آنحضرت نباشد امت نیز از انجمله است
و دیگران اولی باینکه بی اختیار باشند سیزدهم قوله تبارک اسمه وَكُلَّ شَیْءٍ اَحْصَيْنَاهُ فِیْ اِمَامٍ
مُّبِيْنٍ یعنی همه چیز را حکم و بیانش را جمع کرده ایم در پیش امامی مبین که بیان کننده و تفسیر نماینده جمیع اشیاء
و دلالت این آیه کریمه مجملا بر نصب امامی جامع همه علوم و مبین همه احکام در غایت ظهور و نهایت وضوح است
تا حدی که روایت شده که روزی یکی از علمای اهل کتاب بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آمده پرسید که کدام است آن امام مبین که خدای شما علم همه اشیا را باو عطا کرده آنحضرت اشاره بحضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب نموده فرمود اینست پس با وجود نصب امام مبین از جانب خدا جهت [illegible] العالمین
حاجت بامام دیگران و اختیار ایشان نماند و اما تفسیر امام مبین درین آیه بلوح محفوظ یا قرآن خلاف ظاهر
و متبادر و محتاج بدلیل است چهاردهم قوله عز مجده يُرِيْدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ الْعُسْرَ

وجه دلالت این دو آیه اینکه کرده
یا نوح همه قوله تعالی شانه ما جعل علیکم فی الدین من حرج
جناب الهی برای بندگان خود آسانی خواهد و دشواری نخواهد و هیچ تنگی در دین نگذاشته باشد پس البته نصب امام را
که مشکل ترین همه کارهاست چنانکه مخفی نیست باختیار ایشان نخواهد گذاشت واما دلیل از سنت نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم از طرق مخالفین بر اینکه نصب امام باختیار خدا تعالی است اول اینکه روایت
کرده حافظ محمد بن موسی شیرازی که از مشاهیر علمای ایشان است از انس بن مالک از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
آله وسلم که فرمود در تفسیر این آیه که وربک یخلق ما یشاء یعنی خدای عزوجل آفرید آدم را از گل چنانکه خواست
ویختار اختیار نمود مرا و اهلبیت مرا از جمیع خلق و برگزیده ما را از میان ایشان و مرا پیغمبر کرد و علی بن ابیطالب را
وصی گردانید ما کان لهم الخیرة یعنی اختیار کار را به بندگان خود نداده ام بلکه خود اختیار میکنم هرچه را میخواهم
پس من و اهلبیت من برگزیدگان خدا و بهترین خلق اوئیم و در کتاب صراط المستقیم از ابن جریر طبری روایت
نموده که قبیله بنی کلاب بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفتند با تو بیعت میکنیم باین شرط
که بعد از تو سلطنت و امارت با ما باشد فرمود اختیار با خداست اگر خواهد بشما دهد و اگر خواهد بدیگری
وایضا همین حدیث مشهور متفق علیه میان همه موالف و مخالف مسطور در همه کتب معتبره ایشان از جمله جمع
بین الصحیحین حمیدی که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هرکس بمیرد و امام
زمان خود را نشناخته باشد مثل کفار و مشرکانست پس امام صاحب الزمان که نشناختن او موجب کفر و شرک
بالضروره باید منصوب از جانب جناب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد نه امرای منصوب رعایا چه امرای
دست نشان ایشان که در شان نص و نصب خدا و رسول صادر نشده باشد مثل اصنام تراشیده مشرکان
از امامت سوی نام نشانی ندارند چنانکه جناب مقدس الهی فرموده ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و
اباؤکم ما انزل الله بها من سلطان یعنی این بتها که شما میپرستید و امرا که شما خلیفه مینامید نیستند مگر نامی
چند از ربوبیت و خلافت که شما و آبای شما قرار داده اید خدا تعالی هیچ حجت سلطنت بایشان عطا نموده
و ایشان را حاکم و سلطان نفرموده و بدانکه مقصود ازین فصل تا حال چنانکه اول گفته شد همین اثبات وجوب نصب
امام بود بر جناب الهی و عزل اختیار رعیت از قسمت این حجت نامتناهی بر سبیل اجمال واما تفصیل دلیل بر تعیین
ائمه دین انشاء الله بعد ازین خواهد آمد و اشاعره در وجوب سمعی بر امت سه دلیل گفته اند و تا هر سه را بخوبی که
[illegible] ناظر علمای خویشان [illegible] مقاصد و دیگران در کتب خود تقریر نموده اند
در تسلیم دلیل اول و آن باعتراف خود ایشان عمده ادله ایشان اینست که بعد از رحلت حضرت پیغمبر
ابوبکر آنحضرت را تجهیز نکرده و بر و نماز نگذارده واگذاشته و اصحاب را برداشته بسقیفه بنی ساعده برد و خطبه
خوانده گفت ایها الناس هرکس محمد را میپرستید محمد مرد و هرکس خدای محمد را میپرستید خدای او زنده است

وضرورست

وضروریست برای امامت امت کسی که متحمل و مرتکب آن شود پس تامل کنید و ببیند که لایق آن کیست و این کار گرانست و مردم همه گفتند راست گفتی خلیفه ضروریست لیکن باید تامل کنیم و ببینیم که اهل آن که تواند بود هیچ نگفت که خلیفه نباید و همچنین بعد از هر یک از ائمه شان قوم اتفاق نمودند بر نصب امام دیگر پس این اتفاق اجماع باشد از ایشان در وجوب نصب امام و گاه باشد که تقریر این دلیل باین نحو توان کرد که کلام ابوبکر تامل کنید تا که قابل امامت و تصدیق ایشان که باید تامل کنیم اجماعست از ایشان بر اینکه تعیین امام امت باید کنند

دلیل دویم اینست که احکام شریعت و ملت و احوال امت و رعیت مشتملست بر اوامر و نواهی الهی متعلق بمصالح معاش و معاد عباد و تمشیت و نظام آن احوال و احکام بی وجود امامی قادر و سلطانی قاهر از جانب شارع که مفترض الطاعه و واجب الاطاعه باشد ممکن نیست بالضرورة العقلیه و بدون آن امر دین و احوال مسلمین مختل و معطل گردد و گاه باشد که بسبب اختلاف آراء و شدت بغض و عداوت ارباب اغراض و اهواء اگر امامی نباشد مؤدی بهلاک تمام اهل اسلام شود و باین سبب است که امر ادنی اجتماعی حتی رفقای سفری بی رئیس مطاعی انتظام نیابد پس نصب امام مشتمل بر دفع مضرتیست که اعظم از آن متصور نیست بلکه اعظم مقاصد دین و اتم مصالح مسلمین است و دفع ضرر مظنون واجبست بر امت اجماعا هرگاه قادر باشند

دلیل سیوم اینست که شرع مشتملست بر واجبات عظیمه مثل سد ثغور و تجهیز جیوش و اقامت حدود و سایر احکام که بی وجود امام اتمام آنها ممکن نیست و هر چه واجب مطلق بی آن تمام نیست پس نصب امام واجبست و جواب اینها اما اجمالا اند و دلیل اول بطلان حجیت اصل اجماع مطلقا چنانکه در فصل اول این باب گذشت بحمد الله تعالی و از دلیل اول بهر دو تقریر بطلان این اجماع بخصوص چنانکه در فصل امامت ابی بکر خواهد آمد ان شاء الله و اما تفصیلا از دلیل اول بهر دو تقریر اینکه اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم جمیع جهات قصور اگر در تمسک شما بآن مسامحه کنیم و برای شما حجت شود دلیل اضافی اعتباری خواهد بود اما سخن در اصل مسئله و وجوب حقیقی نصب امام است در نفس الامر که آیا عقلی یا سمعی و بر ضد مست یا بر امت و بنا بر این گوئیم این جماعت که این اجماع را کردند بچه چیز متمسک شدند و چه چیز باعث ایشان شد که این اجماع را کردند اگر اجماع دیگر بود این خود اول اجماعیست در اسلام که ایشان مدعی آنانند و اگر حکم ضروری عقلی بود بوجوب وجود رئیس مطاع و واجب الاتباع این خود بعینه مذهب قائلین بوجوب عقلی است بلی اگر داعی ایشان البته نص شارع یا امری از امور شرعیه باشد اتفاق ایشان اجماع شرعی وجوب نص امام سمعی تواند شد والا مثل اتفاقات فلاسفه و سایر طوایف مختلفه بر اموری که میان ایشان متفق علیها است خواهد بود پس اتمام این دلیل و سمعی بودن مدلولش موقوفست بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری عقل باشد و با وجود این احتمال دلیل مصادره بر مطلوبست بلکه فحوی و سیاق امثال این گفتگو ظاهر است در اینکه وجوب وجود رئیس و حاکم برای جماعت بسبب حاجت ایشانست در تمشیت نظام احوال و اصلاح جهات اختلال بضرورت عقلیه چنانکه همین علما

در ادله خود چنین مذکور شد اعتراف نموده اند از آنجهت است که هرجا عقلی اگرچه متدین بدینی هم
نباشد که البته درمیان خود امیر و سرگرده را ضرور میدانند و همین بعینه معنی وجوب
یا بر خداتعالی چنانکه مذهب ماست و یا بر امت چنانکه مذهب معتزله است و بهر تقدیر ایشان
نیستند اگر گویند عقل را حکم بوجوب و اخواتش نیست بنابر اینکه حسن و قبح احکام شرعیست گوییم
این مسئله بحمدالله تعالی بتفصیل گذشت و حال اینکه مراد از وجوب در اینمقام وجوب عقلی است که اعم
از استیجاب مدح و تحسین عقلا و شکر و ثواب خداتعالی نه بخصوص وجوب شرعی که عقل از آن معزول
است. چه مراد اینست که دین و مسلمین هر دو محتاج اند از جهات بسیار بامامی مستقل صاحب اقتدار و الا
وفق مشاجر و همه احکام معطل خواهند شد و مقصود الهی از اوامر و نواهی نیست مگر اصلاح
عباد و وجود چنین امامی اتم مصالح و اعظم منافع است چنانکه این اکابر علما در ادله مذکوره خود شاهد
تصریح کرده اند پس تعیین امام از جانب خداتعالی اعظم افراد جود و موافق غرض
دیگر آن اعظم بخل و نقض غرض هم و حسن و قبح باین دو معنی باعتراف اشاعره نیز عقلیست چنانکه در
گذشت و جواب دلیل اول بتقریر اول تنها اینکه نهایت دلالت اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم صحت وجوب
حاکم و امیریست برای اهل اسلام و ایمان اما اینکه وجوب نصبش بر خداست یا بر ایشان و این امیر خلیفه
و مفترض الطاعة و امرش واجب القبول است اصلا از این اجماع مستفاد نیست چه حاصل آن همه
گفت شما را رئیسی ضرور است و ایشان تصدیق کرده اند و این بعینه همان گفتگوئی است که میان
میباشد خواه مسلمین خواه کفار و خواه کم و خواه بسیار حتی اهل منزل و رفقای سفر اگرچه از پنج و شش هم
نباشند پس اگر هر مثل این گفتگو و اتفاق اجماع و هر چنین سرگرده واجب الاتباع باشد هر رئیس ده وکا
خلیفه خدا و امام هدی خواهد بود و بحمدالله تعالی لزوم این مفسده بر ایشان و شناعتش در غایت وضوح
و عیانست اگر گویند مراد ایشان از آن رئیس امامیست بر سبیل جانشینی پیغمبر پس نقض برئیس
نیست گوییم سخن در مقصود ایشان که هنوز معلوم نیست بلکه در ظاهر سؤال و جوابیست که از این قید خالی
و هیچ فرق میان آن و گفتگوی اهل خانه و مردم ده نیست و جواب از آن دلیل بتقریر ثانی اینکه این خطاب
مثل آنست که اهل شهری بیکدیگر گویند که ما را سرگرده و بزرگی ضرور است باید کسی را برای اینکار
و امثال این احوال دو احتمال دارد یکی اینکه برای ایشان پادشاه تعیین حاکم نموده اما ایشان چون اغنیا
نمیگذارند میگویند تا تامل کنیم که همان حاکم خوبست یا او را تغییر دهیم و دیگری را بجای او تعیین کنیم
پادشاه نموده از امر او تمرد و سرکشی کنند و خود حاکم دیگر نصب نمایند احتمال دوم اینکه پاد
اصلا تعیین حاکم نفرموده بلکه بخواهش خودشان مفوض داشته ایشان را بخودشان واگذا

اختیار حاکم کنند و در ما نحن فیه بر تقدیر احتمال اول که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه مذهب شیعه
وحق نیز همین است خطاب و جواب ابوبکر و اصحاب بعینه رد حکم الهی و تمرد و عصیان و موجب کفر ایشان است
و بر تقدیر احتمال دویم وقتی استدلال تمام باشد و آن گفتگو دلالت بر مطلوب ایشان کنند که احتمال اول یقیناً
منتفی و منحصر در احتمال ثانی باشد اما با وجود آن احتمال این استدلال مصادره بر مطلوب و محفوف بانواع
عیوب است و جواب دلیل ثانی اولاً اینکه وجوب اینقسم امور بر امت وقتی مسلم تواند بود که از جمله افعال ایشان
باشد نه فعل جناب الهی اما تثبیت نصب و اختیار امام بنحوی که لیاقت خلافت نبوت داشته باشد از غیر
خدا تعالی مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه بتفصیل بیان شد و بعبارت دیگر حاصل اجماع مذکور وجوب دفع ضرر مظنون است
بر فاعلش نه بر دیگری پس وجوب نصب امام بر امت وقتی ثابت شود که فعل ایشان باشد نه فعل خدا تعالی و
این عین محل نزاع است و ثانیاً اینکه این اجماع نیز مثل اجماع سابق است چه وجوب دفع ضرر مظنون از ضروریات
عقلیه است و باین سبب است که هر طایفه اگرچه متدین بدین و شرعی نباشند که قایل باین هستند و سبب
اتفاق اهل اجماع مذکور تواند بود که همین باشد پس با وجود این احتمال بلکه بتفتیش دلیل حجی و مدلول شرعی نشود
بلکه مثل سایر اتفاقات ارباب عقول باشد و جواب دلیل سیم اینکه وجوب شرط واجب مسلم است اما بر فاعلش
نه بر غیر او پس آن اگر از افعال الهی باشد بر جناب او واجب است مثل اعطای قدرت برای ادای عبادت و اگر فعل عبد
باشد و عبد جاهل یا غافل باشد امر و اعلامش بر شارع واجب است مثل وضو برای نماز و اگر هیچیک ازین دو قسم
نباشد بر بنده واجب است مثل طی مسافت برای ادای مناسک حج و در ما نحن فیه نصب امام که موقوف علیه
اقامت احکام شریعت است اگر ثابت شود که فعل امت است و محتاج بامر الهی نیست وجوبش بر ایشان لازم خواهد
شد باختیار خود اما هر دو ممنوع است چه محتمل بلکه متیقن اینست که فعل الهی است چنانکه بحمدالله بیان شد و بر تقدیری
که فعل ایشان باشد کمتر از وضو برای نماز نیست که موقوف بامر و اعلام از جانب او نباشد و حال اینکه امر و اذن
باینکه شما نصب امام کنید اصلا نیست چنانکه خود نیز معترفند پس اتمام دلیل برای وجوب بر امت موقوف است بر نفی
دو احتمال اول که اول عین متنازع فیه است پس دلیل با آن مصادره بر مطلوب است و از بیانات مذکوره بحمد الله
تعالی معلوم شد که این ادله برای وجوب عقلی اولی از وجوب سمعی اند و غریب است که اینجماعت بعثت نبی را
اگرچه بر جناب الهی و از جناب او واجب و ترکش را ازو قبیح و ممتنع نمیدانند بنا بر مذهب شنیع خود شان در حسن
و قبح افعال و ترجیح بلا مرجح چنانکه در مبحث خود گذشت اما در مبحث نبوت همین منافع و مصالح را که برای
نصب امام گفته اند دلیل حسن بعثت نبی کرده و بعثت نبی را بهمین دلیل بخدا تعالی نسبت داده و خود را ازان
معزول دانسته اند و درینمقام بهمین دلیل نصب امام را برای خود دعوی نمایند و جناب الهی را بی دخل دانند پس
هرگاه مصلحت وجود نبی و امام و جهات حاجت بایشان هر دو یکی باشد پس مثل نبوت هم بتقدیر تسلیم عدم وجوب

نصب امام بر جناب او چرا معنش از وحسن نباشد و باید او ترک کند باختیار عباد ماند و بر
و از جمله غرایب امور اینکه اشاعره افعال و قبایح خود را بخدای تعالی نسبت میدهند و فعل و مبدا
اختیار خود را از آن منزه میگردانند و تعیین امام را بخود تفویض مینمایند و غریب تر اینکه اینجا
امامت را از اصول یقینیه دین نمیدانند بلکه از فروع ظنیه تخمین میدانند امامی را که دست نشان و
خود شانست بر خود و بر دیگران مفترض الطاعه و واجب الاطاعه میدانند و مخالفتش را حرام بلکه
قتل و لعن و اشتم لازم میگردانند بعینه مثل بت پرستان که سنگ و چوب را که بدست خود میتراشند
و عبادتش را بر خود و بر دیگران لازم میشمرند و اصلا بقبح آن متفطن نمیشوند و اگر گاهی متفطن شوند
متنبه کند گویند خدا و رسول خدا اگرچه تعیین امام نکرده اند اما چون ایشان باختیار ما گذاشته اند
که ما تعیین کنیم چنانست که ایشان کرده باشند و گویند این مثل حکمیست که در دعوا بشهادت
قاضی کنیم و از غایت سفاهت ندانسته اند که حکم قاضیشان مثل حکم امامشان بی اعتبار است و ثانیا
بشهادت قطع نظر از آنکه عمل بقیاس مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست این قیاس
که ایشان نیز عمل میکنند چه در حکم بشهادت شاهدین نصوص الٰهی و نبوی مرد و صادر شده و این نسبت
و معمول گشته و اختیار امت در نصب امام محض دعوتست و خدا و رسول خدا اصلا امر نموده و تنصیص نفر
که امت برای خود نصب امام کنند و اگر نصی از ایشان بر این مطلب دارند چرا نمیگویند و محتاج باین نحو مزخرفات
میشوند و حال آنکه خود معترفند بعدم نص و نصوص بخصوص خلاف این از حد بیرون و از عدد افزون وارد شده
چنانکه بعد از این ان شاء الله بیان شود و اما اینکه بعضی از علمای ایشان گفته اند که امت مخیرند در نصب امام
بیان صفات و ذکر علامات اگر مرادشان اینست که امت را فرموده اند که شما باین صفات و
نصب کنید محض دعوات و عین افتراست و اگر چنین نصی دارند بیارند و اگر مراد
برای امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما معنیش این نیست که شما باین صفات نصب امام کنید
اینمعنی دارد که شما امام را باین صفات بدانید و باین علامات بشناسید و این امر بنصب و اذن [illegible]
و این بسیار ظاهر است و معتزله در وجوب عقلی بر امت باین حجت متمسک شده اند که نصب امام
بر دفع ضرر مظنون و دفع ضرر مظنون واجبست عقلا پس نصب امام واجبست عقلا و آن
که بیشتر از اشاعره مذکور شد که بجای عقلا اجماعا گفته بودند و جواب این در ضمن جواب آن گذشته
اینست که وجوب دفع ضرر مسلمست عقلا اما بر فاعلش نه بر دیگری پس دفع این ضرر
شود که فعل امتست بر ایشان واجب باشد و این عین محل نزاع و بنای دلیل بر این دور صریحست و اما
نصب امام کار جناب الٰهی باشد چنانکه حق و مذهب شیعه است و مباشرین این کار تصرف در

الٰهی

الٰہی نموده و از جملهٔ معتدین و مستحق عذاب مہین خواهند بود و از ین بیان بفضل الله مبین شد که سنیان تنها ہمین بغصب امامت قناعت نکرده بلکه غصب ربوبیت نیز نموده اند و چون بمن الله تعالی وحده ثابت شد که امامت نظیر نبوتست و احتیاج بهر دو یکیست و ایمان و اسلام بی آن تمام نیست و کسی که بی معرفت امام بمیرد کافر است چنانکه از ادلهٔ مذکوره بغایت ظاهر است پس ثابت شد بفضل الله تعالی که مسئلهٔ امامت از مسایل اعتقادیهٔ یقینیه و از جملهٔ اصول دین و ارکان ایمانست نه از مسایل ظنیهٔ فروع چنانکه عقیدهٔ سنیانست و از جملهٔ غرایب افعال ایشان اینکه باوجود اعتراف باتحاد احتیاج بنبی و امام و خروج جاهل بامام از اسلام نبوت را از اصول میدانند و امامت را داخل فروع میکردانند و بعد از ین نیز نصوص صحیحه که شهود عدلند برین مدعی بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون بفضل الله تعالی ثابت شد وجوب نصب امام بر خدا تعالی عقلاً و شرعاً بدانکه سه دلیل اول از ادلهٔ عقلیه دلیل ظاهرند برینکه دایماً مادام التکلیف باقیاً واجبست بر حکمت و شفقت الٰہی که همیشه حجتی از جانب جناب او بر عباد مقرر باشد مثل پیغمبری یا امامی که هدایت ایشان نماید و تربیت و ارشاد در اخلاق و اعمال کند و مجملاً اصلاح معاش و معاد و دنیا و عقبای شان فرماید تا مردم را بر خدا حجتی نماند اگر اطاعت کنند بسعادت دارین فایز شوند و اگر معصیت ورزند مستحق جزای خود کردند و ایضاً قوله سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و قوله جل شانه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بتقریری که در مبحث اجماع گذشت از امام فخر رازی تمام آن کردیم بفضل الٰہی و مجمل مضمونش اینست که جناب الٰہی نموده و واجب فرموده بر هر جایز الخطا که در هر زمان اطاعت صادقان معصوم از خطا کنند پس واجبست در هر زمان وجود معصومی مطاع واجب الاتباع که حجت بر امت و پیشوای ایشان باشد و ایشان اطاعت او نمایند و ایضاً مرویست از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرموده لا تخلو الارض عن قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً لئلا یبطل حجج الله و بیناته و شارح مقاصد همین حدیث را از جانب شیعه نقل کرده و اصلا متعرض آن بقدح و طعنی نشده بنابرین ظاهر اینست که ایشان نیز آنرا مسلم داشته و معتبر انگاشته اند و این مضمون در میان شیعه از ائمهٔ ایشان بسبیل تواتر ثابت شده و الحمد لله رب العالمین حق حمده فصل سیوم در شروط امامت و آن بمذهب شیعهٔ اثنا عشریه سه چیز است اول افضلیت امام از همهٔ رعیت در جمیع جهات دین و دنیا و دلیل برین اما عقلاً اینکه مراد از امامت باعتراف مخالفین ریاستی است مطلقه در جمیع امور دنیا و دین بر جمیع مکلفین پس بالضروره باید امام باین معنی در جمیع امور مذکوره از همهٔ ایشان افضل باشد تا تقدیمش بر ایشان جایز و اطاعتش بر ایشان واجب باشد چه تقدیم احد المتساویین بران دیگر چه جای مفضول بر فاضل محال و قبیح است عقلاً و شرعاً از هر کس چه جای آنکه از جناب الٰہی تواند صادر شد و ایضاً مقصود از امام اصلاح دین و دنیاست و مقاصد دیان مثل ہمند در حاجت باصلاح و عنی

ومفضول محتاج است از افضل پس افضلیت در بعض امور و بعضی مردم کافی نیست و امام فخر رازی در ینمقام اعتراض
کرده که چه شود اگر دو کس باشند هر دو مستجمع جهات فضایل که امر امامت باعتبار جهة خصوصیات و ضروریات دین
و دنیا از هر دو متمشی شود بی قصور و فتور و یکی از ایشان در همین جهات و رجحانش بالاتر از دیگر باشد و اگر امامت
باین مفضول تفویض شود بسبب اینکه رعیت اطاعت او بهتر و بیشتر میکنند انتظام امور شان بهتر و مصالح
حال شان تمامتر خواهد بود بخلاف اینکه اگر امامت بافضل مفوض گردد که چون اطاعت او مثل این نخواهند نمود
سبب تشویش و اختلال احوال شان خواهد بود و غرض از نصب امام نیست مگر صلاح حال امت پس درینصورت
عقل البته حکم کند بوجوب تعیین مفضول نه فاضل و الا مؤدی بنقض غرض امامت شود و شیعه نیز اعتراف باین
کرده اند چه گفته اند که اکثر مردم بغض و کینهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند برای اینکه خویشان ایشان را کشته بود
و باین سبب انکار نص برد و منع او از امامت کردند پس با وجود این تفویض امامت او منشأ فتنه و تشویش امت
باشد و جواب این شبهه اولا اینست که بنای این احتمال بر اجتماع نقیضین است چه معنی مفضول بما هو
مفضول اینست که فضلش بحدی میرسد که پس از آن نیست و فضل افضل از آن حد گذشته پس بنابرین حال
از دو احتمال خالی نیست یا امت را حاجت بانقدر از فضایل که مفضول از آن قاصر است هست پس گفتن که همه
کار امامت از مفضول متمشی میشود جمع بین النقیضین است و یا مرتبهٔ فضایل مفضول حوایج امت را
کافیست و ایشان را بزیاده از آن اصلا حاجت نیست پس درینصورت اگرچه مفضول برای امامت سایر
امت بس است اما او را برآنکه از او افضلست امام کردن و افضل را با وجود افضلیت و عدم حاجت
باو امر باطاعت و انقیاد او نمودن باعتراف شما نیز چنانکه خواهد آمد قبیح و سفاهت است پس نهایتش
اینست که مفضول امام باشد بر دیگران و افضل مطلقا بیرون باشد از سلک ایشان مثل حضرت موسی و
خضر و داود و لقمان اما در زمانی که امامت عام و امام منصوب باشد بر تمام انام مثل زمان اسلام این
احتمال اصلا محالست چه مردد است میان دو صورت یکی تقدیم مفضول بر فاضل در غایت صلاح
رعیت دوم تقدیم افضل و افساد حال عباد و جمع بینهما جمع متقابلین است پس معلوم شد که این شبهه
بهر تقدیر مستلزم اجتماع نقیضین است و ثانیاً اینکه عدم رضا و قلت طاعت رعیت افضل را باین سبب
حکومت و احکام اوست که بالفرض همه بامر حکم خدا تعالی است پس اگر مفضول نیز بهمان احکام حکومت
کند با و نیز همان کنند که با او کنند و اگر بخلاف حکم الهی برضای ایشان عمل نماید پس صلاح کارهای ایشان
از و نیاید و منصب امامت را نشاید و یا عدم رضا و قلت طاعت افضل را از آنجهت نیست بلکه از آنجهت است
که او از قوم و قبیلهٔ ایشان نیست و این از ایشان است یا امثال این امور جزئیهٔ طبیعیه پس این بعینه
مثل قول یهود است که بعد از آنکه مدتها بگمان اینکه حضرت خاتم الانبیا و آله علیهم السلام از میان ایشان

مبعوث

مبعوث خواهد بود انتظار بعثت او میکشیدند و چون دیدند که از عرب مبعوث شد همه ترک او نموده کفر ورزیدند
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین هرگاه عباد در مقام اشـ ل این نحو امور
دانسته مخالفت حکم الهی ورزند و انقیاد پیغمبر و خلیفه او نکنند و عصیان ایشان کنند و همین معنی عین کفر
و فساد حال ایشان است چنانکه خدای تعالی فرموده افرأیت من اتخذ الهه هویه و اضله الله علی علم پس در این صورت
رعایت رضای ایشان کردن و ایشان را بر این حال واگذاشتن عین افساد ایشان است نه اصلاح شان و اطاعت
ظاهر که موافق خواهش ایشان باشد بکار شان نیاید چه این عین نفاق و این جماعت منافقانند و همیشه در کمین اند
که هرگاه خلاف رضای خود ببینند اسباب مخالفت مهیا سازند و رایت مخالفت و محاربت برافرازند بلکه
بر حکمت الهی واجبست که خلاف آن نماید و اهل طاعت و معصیت را از هم امتیاز فرماید چنانکه فرموده ما کان
الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و ایضا فرموده ما جعلنا
القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و ایضا فرموده ام حسبتم
ان تترکوا و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجة
و همین سبب جناب الهی از کفر یهود پروا ننمود و رسول را از جمله ایشان مقرر نفرمود و اگر با مثال این اسباب رعایت
رضای مردم ضرور باشد هر قومی را رسولی جداگانه باید و از آنچه گفتیم جواب فتنه و تشویش امت از امامت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز معلوم شد چه امامت آنحضرت و تشویش رعیت و ترک اطاعت ایشان بعینه مثل
نبوت انبیا و کفر امت و تمادی همه بهلاک و خسران است و عدم رضای ایشان با و بسبب قتل خویشان ایشان محض کفر است
چه آنحضرت آنچه کرد بحکم خدا و رسول کرد پس هرگاه ایشان بحکم خدا و رسول راضی نباشند و باین سبب افضل با بدان
راه خدا را دشمن دارند بیقین کافر باشند لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد
الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و این قول ایشان بعینه مثل قول یهود است
که گفتند اگر حامل وحی بر رسول الله میکائیل بودی ایمان می آوردیم اما چون جبرئیل است ایمان نمی آریم چه عذاب
الهی را بر پدران ما همیشه جبرئیل آورده و حال اینکه قیاس این مسئله با امامت آنحضرت و آن بزرگان قیاس مع
الفارق است چه در مقام سخن در دو امامست که هر دو قابل امامت باشند و امامت از هر دو متمشی شود و آن
جماعت که غصب امامت آنحضرت نمودند اصلا قابل امامت نبودند و تفصیل این سخنان بعد ازین انشاء الله
خواهد آمد و ازین جواب نیز معلوم شد که این اعتراض مبتنی بر اجتماع نقیضین است و الحمد لله رب العالمین
و اما نقلا فقوله عز و جل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که دیگران را هدایت میکند بحق سزاوارتر است باینکه مردم پیروی او کنند
یا کسی که خود هم نمیتواند براه رفتن تا دیگری او را ببرد پس شما را چه میشود که نمی فهمید و چون حکم میکنید و تجویز عدم

افضلیت امام مینمایید و قوله تبارک وتعالی اَفَمَن یَمشِی مُکِبّاً عَلی وَجهِهِ اَهدی اَمَّن یَمشِی سَوِیّاً عَلی
صِراطٍ مُستَقیمٍ یعنی آیا کسی که برو افتاده میرود راه را بهتر میرود و برای هدایت و امامت مردم بهتر است یا کسی که
راست ایستاده و براه راست میرود و قوله سبحانه هَل یَستَوِی الَّذِینَ یَعلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعلَمُونَ یعنی
آیا مساوی میباشند با هم جمعی که میدانند و جمعی که نمیدانند و قوله عز اسمه فَاسئَلُوا اَهلَ الذِّکرِ اِن کُنتُم لا تَعلَمُونَ
یعنی اگر شما چیزها را ندانید سؤال کنید از اهل ذکر یعنی اهل علم پس اهل علم را تعیین فرمود برای هدایت و تعلیم اهل جهل پس هر گاه
کسی هادی و امام تمام مکلفین باشد لا محاله باید افضل و اعلم از همه باشد و ازین قبیل شواهد قرآنی و اخبار بسیار است
شرط دویم عصمت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان ادلۀ وجوب عصمت انبیاست چنانکه
بتفصیل در مبحث نبوت گذشت زیرا که ثابت شد که مرتبۀ نبوت و امامت مثل هم و نظیر یکدیگرند و امامت
بدل نبوتست پس لا محاله باید امام معصوم باشد مثل نبی و ایضا بر وجوب عصمت استدلال باین آیه کرده اند لا
یَنالُ عَهدِی الظّالِمِینَ یعنی امامت و خلافت من بظالمان نمیرسد پس غیر معصوم که ظالمست امام نتواند
بود و مخالفان در جواب این دلیل گاهی گویند که مسلّم نیست که ظلم ظالم عدم عصمت باشد تا از نفی آن نفی این
و از نفی این وجوب عصمت لازم آید چه تواند بود که کسی معصیت نکند با اینکه صدورش از و محال نباشد و جواب
این سخن اینست که مراد از عصمت درین دلیل عدم صدور گناه است نه امتناع آن چه فایدۀ عصمت اینست
که امام معتمد و مؤتمن و خاطر از و مطمئن باشد پس هر گاه این معنی ثابت شود اگر چه باخبار الهی باشد مقصود
حاصلست و گاهی گویند مراد از عهد درین آیه نبوتست نه امامت گوئیم لفظ آیه صریحست در امامت بمعنی
ریاست و پیشوائی ناس که اعمست از نبوت و تخصیص محتاجست بدلیل و مخفی نماند که لفظ ظالمین چون مطلقست
شامل همه انواع ظلمست صغیره و کبیره بر خود و بر غیر و چون صیغه اسم است و اسم در وضع لغت مجرد است از
زمان پس شامل همه ازمنه است پس هر کس در هر وقت ظلمی کرده باشد و ظالم برو صادق و داخل مصداق
آیه کریمه است و قابل امامت نیست و همین حدیث صریحست درینکه ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت
کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای عز و جل وحی کرد بابراهیم که اِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ
اِماماً من ترا امام ناس کردم ابراهیم از بسکه مسرور و فرحناک شد گفت رَبِّ وَمِن ذُرِّیَّتِی ائمة مثلی
خدایا از ذریت من هم امام چند مثل من مقرر نمای خدا فرمود من با تو عهدی نمیکنم که وفا بآن نمیکنی فرمود هیچ
ظالمی از ذریت ترا امام نمیکنم پس ابراهیم گفت خدایا مراد فرزندان مرا از عبادت اصنام نگاه دار که آنها
بسیار مردم را گمراه کرده اند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دعای ابراهیم که خدایا از ذریت
من جمعی را امام کن بمن و بعلی رسید یعنی برای من و او مستجاب شد که هیچکدام از ما هرگز سجدۀ بت نکرده ایم
پس مرا نبی و علی را وصی گردانید و مخفی نماند که این حدیث دلیل ظاهر است برینکه مراد از وصایت امامت

وکسی

وکسی که وقتی سجده بت کرده باشد قابل امامت نیست دلیل دیگر بر وجوب عصمت امام قوله تعالی یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وتفصیل تفسیرش در مبحث اجماع گذشت و باکثر مقدماتش امام فخر که از اعاظم علمای متعصبان اهل سنت است اقرار و اعتراف نموده و تکمیل مقدمه را بفضل الله تمام کردیم و مجمل مضمونش بقدر کفایت دلالت بر مطلب دو وجه است یکی اینکه در هر زمان هر که جایز الخطا ست مامور است باطاعت و اقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و امام مامور باطاعت غیر خود نیست پس امام جایز الخطا نیست یا پس جایز الخطا امام نیست و بتقریر دیگر هر جایز الخطا مامور است باقتدا و هیچ مامور باقتدا امام نیست چه امام مقتدا است نه مقتدی پس هیچ جایز الخطا امام نیست یا پس هیچ امام جایز الخطا نیست و تقریر این وجه اگر کسی خواهد بدو سه نحو دیگر شاید ممکن باشد وجه دویم اینکه در هر زمان هر جایز الخطا مامور است باقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و مقتدای غیر جایز الخطا امام واجب العصمت است پس امام واجب العصمت است و هو المطلوب دلیل دیگر قوله تعالی أطیعوا الله وأطیعوا الرسول وأولی الأمر منکم و بیانش اینست که ایضا در مبحث اجماع باعتراف امام فخر گذشت که اولی الامر واجب الاتباع واجب العصمت است دلیل دیگر قوله تعالی إذا جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا بیانش اینست که مراد از فاسق معلوم الفسق نیست بلکه جایز الفسق است بدلیل فتبینوا چه اگر فسق معلوم و جزم باشد تبین یعنی تفحص و تحصیل علم بصدق بیصورت خواهد بود پس وجوب اطاعت امر و مخبر موقوفست بر علم بصدقش و علم بصدق یا از عصمت حاصل شود یا از جهت دیگر و امت احکام شرع را اکر بی امر و خبر امام دانند حاجت بامر و خبر او ندارند و اگر بی خبر او ندانند علم بصدق خبر امام غیر معصوم نداشته باشند و اطاعتش بر ایشان واجب نباشد شرط سیم هاشمیت یعنی باید امام از بنی هاشم باشد نه از سایر قبایل و دلیل برین نصوصی است که وارد شده در خصوص امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیه و علیهم چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و سنیان در امام باین سه شرط قایل نیستند اما در باب افضلیت گویند معتبر و ضرور در امام نیست که در امور ملک و سلطنت دانا و ممتاز باشد اما در سایر علوم و امور دیگر افضلیت و امتیازش ضرور نیست و جوابش اینست که این معنی پادشاهی و سلطنت است نه معنی امامت و خلافت چه خلیفه و امام باعتراف و اتفاق همه شما همه محتاج الیه و پیشوای همه امت است و در همه امور دین و دنیا و چنانکه در اربعین امام فخر و مواقف و شرحش و سایر کتبشان مذکور است گویند تقدیم مفضول بر فاضل در امری که آن مفضول و این فاضل است قبیح و کسی که این کار کند سفیه است مثل اینکه یکی از آحاد فقها را گویند بشافعی یا یکی از ائمه درس بگو پس ازین دو اعتراف متفق علیه لازم آید که امام افضل باشد از همه امت در همه امور دنیا و دین پس افضلیت در امور دنیا تنها و بر بعض مردم کافی نیست و شارح مقاصد که از اعاظم متعصبان علمای اهل سنت تصریح باین کرده و گفته که اگر اکتفا بریاست دنیا تنها شود امر دین که مقصود اهم و مطلوب اعظم است فوت گردد و ایضا کار سلطنت و پادشاهی دو چیز است یکی امور متعلق بحرب و قتال

اعداد و سوم سیاست مدن و ترتیب رعایا که اول جهادست از جهاد در راه خدا و دوم اقامت حدود و رعایت
عدالت در معاملات کافهٔ برایا و این هر دو از اعظم احکام دین و فرایض الهیست و دین بی آن تمام نیست پس علم
باحکام دین بالضروره مشتملست برین و بدین سبب است که جناب الهی در وقتی که آدم را آفرید و او را در زمین خلیفه خود
گردانید گفت اِنّی جاعلٌ فی الارض خلیفةً و ملائکه گفتند ما اولی از وییم بخلافت برای اولویت او بر ایشان
برای خلافت همین اجتماع علم او باسماء اشیا نمود و همین اعلمیت را دلیل خلافت او فرمود چه تدبیر ملک که سیاست
مدنی است که یک فن از حکمت عملی است لامحاله از جملهٔ حقایق اشیاست که داخل علم بهمهٔ اسماست و حال آنکه
معظم ائمهٔ سنیان درین مسئله اصلا بکار ایشان نمی آید چه غرضشان از تصحیح تقدیم خلفای ثلثه است بر امیرالمومنین و قول
باکثریت علم ایشان بنسبت بآنحضرت در ابواب جهاد و معاملات عباد که نصف دین است زیرا که تمام احکام دین
دو قسم است عبادات و معاملات بنا بر قول حضرت رسالت و اول کفر و منتهای حماقت است چه آنحضرت باب مدینه علم
و با حق و قرآن ملازم و متلازم و اعلم و اقضای امت است چنانکه از غایت شهرت و مسلمیت مستغنی از بیان است
و انشاء الله بتفصیل نیز خواهد آمد و در نهایت غرابت است که جماعت انکار وجوب افضلیت امام از رعیت برای تصحیح
خلافت جماعت میکنند با اینکه چنانکه انشاء الله خواهد آمد خلیفه   بوجوب افضلیت امام اعتراف نموده و
همهٔ صحابه و کافهٔ مسلمین نیز با او درین معنی متفق بوده اند چه او گفت بر سر منبر که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم
مراد از قول فلست غرض کنید که با وجود علی من بهترین شما نیستم و هیچکس با او معارضه نکرد و نگفت که بهتر بودن خلیفه ضرور
نیست و ظاهر است که این کلام صریحست در بهتری علی علیه السلام و اعترافست بوجوب افضلیت امام و الا تعلیل
عزل خود به بهتری آنحضرت بیفایده و نامربوط بودی بلکه توان گفت که این کلام با اتفاق ایشان مجموع اجماعست
بر دو چیز یکی وجوب افضلیت امام دوم افضلیت آنحضرت از ابی بکر بلکه همهٔ اهل اسلام و صورت این اجماع بعینه
مثل آنست که سنیان میگویند که قول ابی بکر در روز سقیفه که شما را امامی ضرور است و اتفاق صحابه با او اجماعست
بر وجوب نصب امام چنانکه بتفصیل گذشت پس با وجود این اجماع انکار ایشان درین دو مسئله مخالفت اجماع
معتبر است بین الفریقین و این اجماع بمراتب شتی اتم است از آن چه درین حضرت امیرالمومنین صلوات الله
علیه و بنی هاشم و سایر صحابه و علمای مسلمین همه داخل بودند که در آن نبودند و اما در عصمت و هاشمیت گویند چون
امامت ابوبکر ثابتست و او معصوم و هاشمی نیست پس این دو شرط در امام منتفی است و جوابش اینست که ادلهٔ اشتراط
عصمت گذشت و ادلهٔ اشتراط هاشمیت با ادلهٔ بطلان امامت ابوبکر از طرق معتبرهٔ ایشان بتفصیل انشاء الله
خواهد آمد و اکثر سنیان در امام هشت شرط اعتبار کرده اند اول اجتهاد در اصول و فروع دین دویم تمام وقوف
در امور حرب و جهاد سیوم شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم
ذکورت هشتم بلوغ زیرا که عقل زنان و کودکان ناقص است و جوابش اینست که اما اجتهاد بتفصیل تحقیق

درفص

در فصل اوّل گذشت و بیان شد که بدو معنی مستعمل است یکی استنباط احکام از کلام الٰهی و حدیث نبوی صلّعم
و این معنی حقست امّا مقصود و مصطلح مخالفان نیست و بر تقدیری که مقصود باشد داخلست در افضلیت که
ما گفته ایم دوئم اختراع احکام برای خود و این بدعت و ضلالتست و هیچکس را جایز نیست چه جای اینکه شرط
امامت تواند بود و بر تقدیر تسلیم صحت آن نیز داخلست در افضلیت و شرط دوئم و سیوم و پنجم داخلند در افضلیت
و چهارم در عصمت و بلوغ در امام ضرور نیست مثل نبی چنانکه حضرت عیسیٰ در کودکی مبعوث شد و ششم و هفتم
مسلّمست بسبب نصوصی که در امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم وارد شده
چنانچه انشاء الله می آید با اینکه حرّیت و ذکورت نیز بوجهی داخلند در افضلیت **فصل چهارم** در علامت
معرفت امام و طریق اثبات امامت پوشیده نیست که شناختن هر چیز بصفات و علامات چند ممکن است
که مخصوص آنچیز باشند نه باموری که مشترک میان او و دیگری باشند و چون بفضل الٰهی شروط امامت ثابت شد
و در مبحث نبوّت گذشت که هر کس دعوی نسبت و خدمتی از جانب جناب الٰهی کند دعوای خود را مقرون
بمعجزه که خارق عادتست نماید دلیل صدق او باشد و در این باب مکرّر گذشت که امامت ریاستیست الٰهی بر
جمیع امّت نظیر نبوّت و معلوم است که از جملهٔ شروط امامت هاشمیت صفتی است مشترک میان همه بنی هاشم
و مخصوص شخصی بعینه نیست پس باین شناختن امام حاصل نشود و عصمت نیز بنفس مفهوم اختصاص بنبی و امام
ندارد چه آنچه بدلیل ثابت شده همین وجوب عصمت نبی و امامست نه نفی آن از دیگران بلکه دیگران نیز امکان
عصمت دارند بلکه واقع نیز هست چنانکه حضرت مریم صلوات الله علیها بالاتفاق و حضرت فاطمه صلوات الله
علیها بمذهب شیعه و همچنین هر یک از ائمه صلوات الله علیهم پیش از زمان امامت خود و افضلیت نیز احتمال
شرکت دارد باینمعنی که تواند بود که دو کس یا بیشتر هر یک افضل باشد در جمیع امور از جمیع غیر ایشان اما با هم مساوی
باشند چنانکه ائمّه ما علیهم السّلام بمذهب ما پس این دو صفت نیز دلیل معرفت امام نشوند مگر وقتی که مقارن و موافق
دعوی باشد پس از مجموع مقدّمات معلوم شد که معرفت امام و اثبات امامت ممکن است از سه طریق افضلیت
و عصمت وقتی که منحصر باشند در شخصی معیّن و معجزه که خارق عادتیست مقارن و موافق دعوی و ظاهر است
که انحصار افضلیت و عصمت در شخص بعینه امریست در غایت خفا و اثبات آن و اطّلاع بر آن در نهایت اشکال
و اظهار معجزه نیز از امام چون در امم سالفه معهود و معروف نبوده بلکه اکتفا بنص در تعیین انبیا مینموده اند درین امت
نیز باین سبب اکثر رعیت از طلب و تحصیل آن غافل و جاهل مانده اند و ایضاً ظاهر است که ادّعای امامت و اثبات آن
باظهار معجزه در ظهور و سهولت نه مثل نص بر دوست پس اگر از جانب خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم
تعریف امامی که خود تعیین و نصب نموده اند و نص بر او صادر نشود اکثر امّت از معرفت او محروم خواهند بود و منجر
بنقض غرض تعیین امام که از حکیم علی الاطلاق محالست خواهد شد پس واجبست بر حکمت و شفقت الٰهی نص بر امام

و عصمت حضرت رسالت پناهی جمع آن و ایضاً ظاهر است که اطاعت امام بر امت بعد از نص آسانتر و اصلح
ایشان درینصورت بسا آسانتر است پس از راه وجوب لطف و اصلح نیز نص بر امام واجبست و هو المطلوب
پس بحمد الله تعالی ثابت شد که طرق اثبات امامت و معرفت امام منحصر است در افضلیت و عصمت و معجزه
و نص و بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها از طریق اجماع مرکب نیز اثبات امامت توان کرد پس بنابرین
طرق اثبات امامت پنج است اما چون طریق نص آسانتر و متین تر است از طرق دیگر باین سبب جمعی گفته اند
که طریق منحصر است در نص بمعنی که اگر نص از جانب جناب الهی و حضرت رسالت پناهی نبود و تعیین امام مفوض
باجتهاد امت میبود اگرچه ایشان متشبث بطرق عصمت و غیر آن شوند نه بمحض اعتبار خود که چون این طرق مخفی و مستور
از اکثر مردم مخفی است مؤدی بتضییع حق امامت و منجر بترک هدایت امت میشد پس گویا حقیقة طریق شامل کامل
مخصوص همین است بنص پس هرگاه نص بر امام از خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله واجب باشد البته صادر خواهد بود
پس باوجود این اگر از جمعی مستور باشد بسبب کتمان دیگرانست بالضروره حتی اینکه نظام که از اعاظم رؤسای
معتزله است تصریح باین کرده چنانکه صاحب ملل و نحل که از علمای اشاعره است ازو نقل نموده که گفته امامت نمیباشد
مگر بنص ظاهر مکشوف و بتحقیق که نبی صلی الله علیه و آله بر علی در چندین موضع نص نموده و اظهار آن فرموده بحیثیتی
که بر جماعت مشتبه نبوده اما عمر آن نصوص را از مردم پوشیده و اوست که در بیعت ابوبکر کوشیده و سنیان چون
ائمه متغلبه ایشان از شروط مذکوره امامت عاری اند چنانکه انکار اشتراط آنها کرده انکار معرفت علامت بودن آن نیز نموده
گویند علامت معرفت امام و اثبات امامت دو چیز است یکی نص خدا یا رسول یا امام سابق و دویم بیعت اهل
حل و عقد و گویند بیعت و ثبوت امامت موقوف بر اجماع همه اهل حل و عقد نیست چه پس عقل و نقل هر دو از آن
منتفی است بلکه بیعت یک کس و دو کس کافیست باین سبب که صحابه با صلابت و شدتی که در دین و محافظت
شرع داشتند بهمین اکتفا کرده اند چنانکه در امامت ابی بکر به بیعت عمر و در امامت عثمان به بیعت عبد الرحمن
و موقوف بر اتفاق اهل مدینه تنها هم نداشتند چه جای همه اهل بلاد اسلام و کسی بر ایشان انکار این کار نکرده و از
آن زمان تا حال همیشه برین منوال بوده پس همین بیعت تنها حجت باشد و جواب این حرف اولاً آنکه این اتفاق
بر تقدیری که اجماع باشد پیشتر ثابت شد که اجماع خالی از معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد و حال اینکه همه صحابه
بر خلافتهای مذکوره متفق نبودند چه معصومین و اکابر صحابه موافقت نکردند مگر بعد از مدتی برای تقیه و رعایت
مصلحت دویم اینکه بقیه صحابه که اتفاق کردند موافقت ضعفا بسبب قهر و غلبه بود و اقویا برای ابقای دین در میان
مسلم نیست چه جای شدت و صلابت در آن چنانکه همه این امور بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد سیوم اینکه ظاهر
این قول بلکه صریحش اینست که انعقاد امامت و تحقق خلافت همین بیعت یک کس یا دو کس باشد و مطلب
از ذکر موافقت تتمه صحابه نیست مگر شهادت بر صحت آن پس بر تقدیری که اجماع حجت هم باشد بیعت آن یک

کس

کس و دو کس بالاتفاق اجماع و حجت نیست و تتمه هم که شاهد اند بسبب خروج مشهور لهم همه امت نیستند و اتفاقشان
اجماع و حجت نخواهد بود و شهادتشان بر تقدیری که مقبول باشد بر وقوع آن بیعت مقبول است نه بر صحتش چه
شهادت بر وقوع و ثبوت چیزها است نه بر صحت و بطلان آنها و همه این معانی بسیار ظاهر است **فصل پنجم**
در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام امت بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
مختلفند در تعیین امام و منحصرند درین اقسام شیعه و سنی و راوندیه اتباع قاسم بن راوند اند جمهور فرق شیعه برین اند
که امام مفترض الطاعه بعد از آنحضرت حضرت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین و سید الوصیین علی بن ابی طالب است
صلوات الله علیه و بعد از ان شیعه در طبقات متعدده مختلفند و تفصیل آن ان شاء الله خواهد آمد و کافهٔ اهل سنت
برین اند که امام بعد از آنحضرت حضرت ابوبکر است و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و بعد از و امیر المؤمنین و بعد از آنحضرت
امامت و خلافت منقطع است و راوندیه قایلند بخلافت عباس و حق مذهب شیعه است از همه طرق خمسه **اما**
طریق عصمت بیانش اینست که غیر از حضرت امیر المؤمنین و سیدة نساء العالمین و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق همه مسلمین هیچکس معصوم نیست و هیچ شک و خلاف درین نیست و حضرت فاطمه
صلوات الله علیها مطلقا و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در زمان امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
معرض امامت نبودند و آنحضرت افضل است از ایشان بالضروره پس عصمت بنحوی که علامت امامست منحصر است
بآنحضرت پس امامت در آن زمان منحصر است در آنحضرت و هو المطلوب **و اما طریق افضلیت** تقریرش اینست
که مراد از افضل کسی است که جهات فضل در و بیشتر باشد و مراد از جهات فضل اموریست که صاحب آنها بسبب آنها
مستحق مدح و تحسین شود خواه از جانب عقل و خواه از جانب خدای تعالی خواه در دنیا خواه در آخرت و جهت فضل
دو قسمست یکی ذاتی داخلی دوم اعتباری خارجی و قسم اول دو قسم است کمالات نفسانی و کمالات جسمانی و قسم دوم
نیز دو قسمست نسبت و سبب و همه این جهات در آنحضرت از تمام امت بیشتر و بیشتر است و اصل فضایل و اجتماع
آنحضرت همه جهات فضیلت را میان دوست و دشمن و مؤالف و مخالف متفق علیه است و هیچکس را خلافی درین
نیست مشهور است که از یکی از علما از فضایل آنحضرت پرسیدند گفت چه گویم از فضایل کسی که دوستان از ترس و تقیه
و دشمنان از حسد و کینه اخفای فضایل او کردند و کمال اهتمام در کتمان آن نمودند و با وجود این فضایلش عالم را گرفته
و فضل بن روزبهان از متأخران سنیان با کمال تعصب و عدوان در کتابی که در رد کشف الحق علامه حلی غفر الله اجره
نوشته گفته که فضایل آل محمد صلی الله علیه و آله امریست که انکار آن نتوان چه انکار رحمت دریا و وسعت صحرا و نور آفتاب
جهان مدار و ظهور انوار وجود سحاب و سجود ملایک هیچ نتیجه ندارد سوای استهزای بمنکر و که میتواند انکار فضل جمعی کرد که اند
اهل سداد و خزان معدن نبوت و حفظهٔ آداب فتوت تا آنجا ترجمهٔ کلام اوست بالفاظه **و اما افضلیت**
آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از همه امت مختلف فیه است میان ایشان ابوبکر و عمر و اکثر

صحابه و تابعین معترفند بافضلیت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از همهٔ ایشان چنانکه انشاء الله بعضی کلمات
مذکور خواهد شد و امّا علمای ایشان اکثر معتزله با شیعه متفق اند در اینکه بعد از حضرت خاتم النبیین صلعم امیرالمؤمنین ع افضل است
در جمیع جهات فضیلت از جمیع امت و هیچکس را در هیچ چیز مرتبهٔ قرب نیز با آنحضرت نیست چه جای نسبت مساوات
و سایر معتزله با جمهور اشاعره قایل شده اند بافضلیت ابوبکر و عمر و جمعی تفضیل عثمان نیز بر آنحضرت کرده اند و ما بتوفیق
الله تعالی اوّل بیان افضلیت آنحضرت باعتراف خلفا و صحابه که مرویست بطرق معتبرهٔ خودشان بعد از آن
باقرار علمای ایشان بعد از آن اثبات این مقصد اقصی باحادیث و اخبار متواتر باللفظ یا بالمعنی از طرق کتب
صحاح و معتبرشان کنیم و بعد از آن متصدی ذکر تفصیل اقوال و مذاهب اشاعره و اشباه ایشان و جواب آنها شویم
انشاء الله العزیز الحکیم اعتراف ابی بکر که اقیلونی فلست بخیرکم و علیٌّ فیکم و اقرار عمر در چند موضع که لولا
عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر و استعاذهٔ او که اَعُوذُ بِاللهِ مِنْ قَضِیَّةٍ لَیْسَ فِیهَا اَبُو الْحَسَن درین باب مشهور متفق و مسلّم است
بین الطرفین بالاتفاق و در مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که روزی دو کس از عمر در ایام خلافتش پرسیدند
که طلاق بنده چنداست عمر برخاسته رفت تا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین رسید از آنحضرت پرسید باشارهٔ انگشت
فرمود دو پس عمر بایشان گفت دو یکی از ایشان گفت سبحان الله تو امیر مؤمنانی از تو سؤال کردیم تو از دیگری پرسیدی که اصلا
با تو حرف نزد و باشاره جواب گفت عمر گفت وای بر تو میدانی این کیست این علی بن ابی طالبست از رسول الله شنیدم
که میگفت اگر همه سموات و ارض را در یک کفهٔ میزان گذارند و ایمان علی را در کفهٔ دیگر ایمان علی برهمه زیادی کند و صاحب
کتاب طرایف نقل کرده از کتاب اعلام رسول الله صلی الله علیه و آله تألیف مأمون الرشید از حکم بن مروان از جبیر بن
حبیب که عمر بن خطاب را حادثهٔ و مشکلی پیش آمد که بسبب آن بسیار مضطرب شد و احوالش مشوش شد گفت ای معشر
مهاجرین درین کار چه میگوئید و رای شما چیست گفتند تو پناه و ملجأ مائی تو بهتر میدانی گفت ای مؤمنان از خدا بترسید
و حرف راست بگوئید والله که من و شما همه میدانیم که مثال این مشکل و صاحب این منزل کیست گفتند مراد تو
گویا علی بن ابی طالبست گفت غیر او دیگر کیست مگر مثل او دیگری هست گفتند پس بفرست او را بطلب گفت
هیهات با آن بزرگی هاشم و خویشی رسول و مرتبهٔ علم که او دارد پیش او می باید رفت او را پیش خود نمیتوان طلبید
برخیزید پیش او رویم پس همه برخاسته پیش او رفتند در نخلستانی بود و بیلی در دست داشت مشغول آن بود و
آیات چند از قرآن میخواند و گریه میکرد همه از گریهٔ او بسیار گریستند بعد از آن او و ایشان همه ساکن شدند و عمر مسئله
خود را پرسید و جواب شنید پس گفت والله که حق ترا میخواهد اما قومت نمیخواهند فرمود یا با حفص امروز همه کس اطاعت
تو میکنند روز قیامت حقیقت کار معلوم میشود پس عمر مثل شب تاریک روسیاه برگشت و ابن جبیر روایت کرده ظاهرا
در کتاب تحف که پسر عمر باو گفت چرا حسنین را بر من مقدم میداری و در عطا بر من تفضیل میگذاری عمر گفت ساکت
شو بی مادرمانی والله که پدر ایشان بهتر است از پدر تو و مادرشان بهتر است از مادر تو و ابوبکر انباری که از اکابر

سنیانست درکتاب امالی روایت کرده که روزی علی در مسجد پیش عمر نشسته بود و مردم بسیار بودند بعد از ساعتی
آنحضرت بیرون رفت کسی گفت این مرد متکبر و صاحب عجب است عمر گفت او را تکبر میرسد و عجب باو می سزد والله که
اگر شمشیر او نمیبود عمود اسلام راست نمیشد او داناترین امت و صاحب سبقت و اهل شرف و بزرگی و علو منزلت
درمیان ایشان و ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که کسی از پسر عمر پرسید که بهترین مردم بعد از پیغمبر
که بود گفت ترا با این سؤال چه کار است بعد از آن گفت استغفر الله بهترین مردم بعد از رسول الله کسی است که حلال
او را حلال و حرام او را حرام کرده پرسید که آن کیست گفت آن علیست که درهای خانهای همه را از مسجد بست و در
خانه او را باز گذاشت و باو گفت نسبت من و تو هر دو باین مسجد یکیست تو وارث و وصی و قاضی دین و وفا کننده
بوعده منی و تو قتال میکنی بر سنت من دروغ میگوید کسی که گمان میکند که مرا دوست میدارد و با تو دشمن است و
ابن جبیر در کتاب نخب روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معویه گفت شنیدم از رسول الله صلعم که بفاطمه میگفت
تو بهترین مردمی از جهت پدر و شوهر و بحث مامون الرشید با هزار کس از اکابر علمای ایشان در مسئله افضلیت
آنحضرت و الزام همه ایشان در کتب اخبار و سیر مسطور و بر زبان جمهور ناس مشهور است و ابن ابی الحدید
که از اعاظم علمای معتزله است در جزو بیستم شرح نهج البلاغه گفته که قول بتفضیل امیر المؤمنین ع قولیست قدیم و بسیاری
از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن کعب و حذیفه
و بریده و ابوایوب و سهل بن حنیف و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت و ابوالطفیل عامر بن واثله و عباس بن
عبدالمطلب و بنی العباس و بنی هاشم کافة و بنی عبدالمطلب کافة و زبیر نیز اول قایل بود و بعد از آن برگشت و از بنی امیه
نیز جمعی قایل بوده اند از آنجمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبدالعزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشانست نقل
کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود که از جمله صحابه کبار است چنین بود اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ اِبْرٰهِیمَ
وَ آلَ مُحَمَّدٍ عَلَی الْعَالَمِینَ و صاحب مراصد روایت کرده که کسی از شریک که از جمله اعیان مخالفانست پرسید
که اگر کسی بمیرد و ابوبکر را نشناخته باشد چونست گفت ضرری ندارد پرسید اگر علی را نشناخته باشد چونست گفت
در آتش است زیرا که پیغمبر در روز غدیر او را امام کرد و ابن حجر در صواعق محرقه از امام فخر روایت کرده که اهل بیت
رسول الله صلعم در پنج چیز با آنحضرت مساویند در سلام که خدایتعالی فرموده اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ و فرموده سَلَامٌ
عَلیٰ آلِ یٰسٓ و در صلوة بر ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده طٰهٰ یعنی یا طاهر و فرموده وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و در
تحریم صدقه و در محبت که فرموده فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ و فرموده قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ
و مخفی نماند که مساوات درین پنج چیز مستلزم مساواتست در همه صفات کمال که عین افضلیت بر همه صحابه است
و ابن ابی الحدید که از اعاظم معتزله است اثبات افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه در نهج البلاغه بتفصیل
نموده و مجمل ترجمه آن اینست که میگوید اما فضایل آنحضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر

بن سه جهت بعد ازان گفته چگویم درشان مردی که اعدایش اقرار واذعان بفضلش کرده وخصمانش
وهمچنین کتمان مناقبش نتوانسته اند معلومست که بنی امیه با اینکه مالک شرق وغرب شده بودند نهایت سعی وحیله
در اطفای نور او نمودند واحادیث وروایات درمعایب ومناقص او وضع کردند وبرسر منبرها لعن وسبش کردند
ودوستانش را حبس وقتل نمودند ومردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل ومدح او کند منع کردند تا حدی که برمردم
حرام کردند که نام او را بر زبان گذرانند وهرچند ایشان درین امر اهتمام وسعی بیشتر کردند نام او بلندتر وقدرش
رفیعتر شد مانند مشک که هرچند آنرا پنهان کنند بویش پنهان نماند ومثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و
وبرمثال روز روشن که اگر یکچشم او را نبیند چندین چشم دیگر همه می بینند وچه گویم درشان کسی که همه فضایل باو منسوب
وسند همه کمالات باو منتهی است اوست سرکرده همه فضیلتها وسرچشمه همه مکرمتها معدن همه فضایل او
بوده وگوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده بعد ازو هرکس نصیبی از فضیلت داشته وهرکس بهره از کمال
یافته ازو یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی وعلم خداشناسیست وهرکه خدا را شناخته ازو شناخته
ورایت معرفت درساحت هدایت از بیان او افراخته وراه خدا از کلام او روشن گشته ودست تعلیم او روح علم
دردلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید وعدل وارباب نظر وعقلند ودرین فن استاد مردمند شاگرد اویند
واشاعره نیز غاشیه بردوش این نکته دارند وهوادار این سرگروهند چه استاد ایشان ابوالحسن اشعری شاگرد
ابوعلی جبائیست که یکی از مشایخ معتزله است واستاد معتزله واصل بن عطا شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن
الحنفیه واو شاگرد پدرش امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است واما امامیه وزیدیه انتساب ایشان بآنحضرت ظاهر است
وازجمله علوم علم تفسیر قرآنست که بتمامی ازو مأخوذ است وابن عباس که استاد مفسرین واکثر این علم ازو مأخوذ است
شاگرد اوست وازو پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چونست گفت مثل قطره باران بدریای محیط وازجمله علوم علم
طریقت وحقیقت واحوال تصوفست ومعلومست که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو وهمه برگرد او در
های وهویند وشبلی وجنید وسری وابویزید بسطامی وابومحفوظ ومعروف کرخی وغیرایشان همه تصریح باین میکنند
وهمین کافیست که خرقه که شعار ایشانست بسند متصل اسناد بآنحضرت میرسد وازجمله علوم علم نحو وعربیت
وهمه کس میداند که ابداع واختراع این علم او کرده وابوالاسود استاد این علم را او تعلیم نموده واصول وقواعد آنرا
او عطا فرموده ازآنجمله اینست که اقسام کلام اسم وفعل وحرف است وکلمه منقسم بمعرفه ونکره واعراب منحصر در
رفع ونصب وجر وجزمست وهمین قوانین نزدیکست که معجزه باشد چه قوت بشری ازعهده این حصر بر نیاید
ووفا باین ضبط ننماید واگر ملاحظه فضایل نفسانی وخصایص انسانی نمائی میدانی که رایت جلالش در رفعت
بکجا رسیده ومشارق همتش از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش شجاعتیست که گذشتگانرا ازیاد مردم برده ونام آیندگانرا
برزبانها فسرده مقاماتش درحروب مشهور وحروبش تاقیامت مشهور ومعروف ومذکوراست اوست شجاعی

که هرگز

که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده که از و نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که محتاج
بضرب دیگر باشد شجاعی را که او میکشت قومش افتخار میکردند باینکه کشته اوست بعد از قتل عمرو بن عبدود خواهرش در
مرثیه اش گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله بکیته ابدا ما دمت فی الابد لکن قاتله من لا نظیر له وکان یدعوا بوه بیضة
البلد یعنی اگر قاتل عمرو دیگری میبود تا زنده بودمی برو گریستمی اما چون قاتلش یگانه ایست در شجاعت ممتاز و بکرامت
سرافراز از کشتن او عاری و کشته او را ننگی نیست و شجاعی که لحظه برابرش ایستاده بود همیشه بآن افتخار مینمود روزی
معویه بر تخت خوابیده بود بیدار شد و دید عبدالله بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبدالله بظرافت باو گفت یا امیر المؤمنین
اگر میخواستم میتوانستم معویه گفت دعوای شجاعت میکنی عبدالله گفت مگر انکار شجاعت من میتوانی کرد من در صف
برابر علی بن ابی طالب ایستاده ام معویه گفت اگر راست میگفتی ترا و پدرت را بدست چپ کشته بود و دست راستش
بیکار مانده طلب دیگری مینمود مجملا اینکه هر شجاعی از مشرق و مغرب او را مسلم میدارند و نام او میبرند و اما
قوت و زورش ضرب المثل است در همه آفاق و هیچکس بقوت او نیست بالاتفاق در خیبر را بیکدست از جا کنده و
چندین کس نتوانستند حرکتش دهند و سنگ عظیمی را از جا برداشت که تمام لشکر از تحریکش عاجز گشتند و اما
سخاوت و جودش از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها بگرسنگی میگذرانید و قوت خود را
بدیگران میداد سوره هل اتی برای همین نازل گشته و آیه کریمه اَلَّذِینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم بِاللَّیلِ وَالنَّهارِ سِرًّا
وَعَلانِیَةً در شان او آمده مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود آب میکشید آنقدر که دست مبارکش مجروح
شد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست گفته اند که آنحضرت سخای ناس بود و در سخاوت
وجود بحدی بود که خدای تعالی خواسته و پسندیده و هرگز بسایل نه نگفته حتی اینکه مردی از خدمت آنحضرت به پیش معویه که
دشمن ترین مردم باو بود و نهایت سعی در تهمت عیب و عار باو مینمود رفته و گفت من پیش بخیل ترین مردم آمده ام معویه
گفت وای بر تو چون او را بخیل میگوئی و حال اینکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر بصدقه میدهد تا
هیچ از آن نماند و اوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا اینکه جاروب نموده بر جایش نماز میگذارد و اوست
که با لهای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق گفته ام که هرگز رجوع ندارد و با اینکه تمام
دنیا در تصرفش بود وقتی که از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفوش حلیم ترین و عفو کننده ترین مردم بود
از کسی که باو بدی مینمود و صحت این قول معلوم است از آنچه کرد با اعدای خود مروان بن الحکم و عبدالله بن الزبیر
و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه را اسیر کرد همه را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی
ننمود و با اینکه عبدالله بن الزبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق نام میبرد وقتی که او را اسیر کردند
گفت برو تا ترا نبینم و بیش از این نگفت و از آنچه عایشه با او کرد و چون آنحضرت بر او ظفر یافت نهایت مهربانی و شفقت
فرمود و از آنچه اهل البصره با او کردند شمشیر برو و بر اولادش کشیدند و دشنام دادند و لعن کردند و چون بر ایشان ظفر یافت

شمشیر ازیشان برداشت و امان داد و اموال و اولاد ایشانرا غارت نکرد و از آنچه در صفین با معویه کرد که اول لشکر
معاویه شریعه آب را گرفته ملازمان آنحضرت را از آب منع کردند بعد از آن آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و
ایشانرا بصحرای بی آب راند اصحاب گفتند تو هم ایشانرا از آب منع نمای تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد
فرمودند والله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر تیز مغنیست ازین و فرمود طرفی از آب را گشودند که آب بردارند
و اما جهاد در راه خدا معلوم است دوست و دشمن را که او سید مجاهدین است بلکه جهاد مخصوص اوست و دیگر
دیگرا سوای او جهاد نیست و درین باب اطناب کردن معنی ندارد زیرا که جهاد آنحضرت از جمله علوم ضروریه است
مثل علم بوجود مصر و مکه و اما فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد خطباست بلغا کلام او را گفته اند
که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق کسی از خدمت آنحضرت پیش معویه رفته بود گفت از پیش عاجزترین
مردم در کلام آمده ام معویه گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی والله که راه فصاحت و بلاغت را برای قریش غیر او
کسی نگشوده و قانون سخن دریا سوای او کسی تعلیم نموده و اما حسن خلق و شگفته روئی او ضرب المثل است تا حدی
که اعدایش او را باین عیب کردند عمرو بن عاص میگفت او بسیار بازی گر است و عمرو این را از قول عمر بن الخطاب
برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را بآنحضرت نداد گفت بازی گر است اما عمر همین قدر گفت و عمرو زیاد کرد
و صعصعة بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب میخواندیم می آمد
و هرچه میگفتیم می شنید و هرجا میگفتیم می نشست و با اینحال از و میترسیدیم مثل اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه
بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش بزند روزی معویه بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار
خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول الله هم با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معویه
تو بظاهر چنین نمودی که مدح او میکنی اما قصد ذمش کردی والله که او با آن شگفتگی و خندانی هیبتش از همه کس
بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که ارذال و لئام شام از تو دارند و آن تا امروز و در میان
دوستان و اولیای او مانده همچنین که درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده و اما زهد در دنیا او
سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص باو دارند و نمد درویشی پیش او می تکانند هرگز چیزی سیر نخورده و ماکول و
ملبوس او از همه کس درشت تر بوده نان ریزهای خشک میخورد و سر انبان نانرا مهر میکرد که مبادا فرزندان از روی
مهربانی زیت یا روغن بآن بیالایند و جبه را پینه میکرد گاه بپاره پوستی و گاه بلیف خرمائی و پیراهنش کرباس
درشت میبود و اگر آستینش دراز میبود میبرید و نمی دوخت و رشته رشته بر سر دستش میریخت تا وقتی که تمام شود
و کم بود که ادام با نان ضم کند و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک میبود و اگر ترقی میکرد سبزی بود و اگر ازین هم ترقی مینمود
اندکی شیر شتر میبود و گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات مکنید و با اینحال قوت و زورش
از همه کس بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای شام که معویه داشت اموال پیش او می آمد و همه را بمردم میداد و بعد از ان

میگفت

میگفت نماند هیچ با من حاصل نیست از این قسمت نصیب من همین است و امّا عبادت اعبد ناس بود نمازش از
هر کس بیشتر و روزه اش از همه کس زیادتر مردم از نماز شب و ملازمت اوراد و اقامت نوافل آموختند و شمع یقین از
دین از مشعل او افروختند چه توان گفت در عبادت کسی که یکشمه از آن اینست که در لیلة الهریر در معرکه بین الصفین نطع
از برایش گسترده بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ میگذشت و در پیش او بر زمین می آمد و هیچ پروا نمیکرد تا از نماز
خود فارغ میشد و پیشانی مبارکش از طول سجودش مانند شتر پینه بسته بود و اگر مناجات و دعواتش را تأمل کنی و آنهمه تعظیم
و اجلال الهی که در آنها کرده و تواضع و خضوع که نموده ملاحظه نمائی توانی دانست که چه قدر با اخلاص داشته و از
کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری شده و از علی بن الحسین علیهما السلام که عبادتش بنهایت رسیده بود
پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چون است گفت چنانکه عبادت جدم با عبادت رسول الله بود و امّا قرائت
قرآنی او درین باب مرجع همه بود و همه متفقند بر اینکه در زمان رسول الله تمام قرآن را غیر او کسی نمیدانست و حفظ
نداشت و بعد از آنحضرت اول کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قرائت کنی دانی که استادان قرائت همه
شاگردان اویند و قرائت همه منتهی باو و همه بپناه او جویند و امّا رای و تدبیر رایش از همه صواب تر و تدبیرش از همه
صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا در امور رجوع باو مینمودند عمر از او ملک نگاه داشت و عثمان از مخالفت مراد
در آن بلیه گذاشت اگر اطاعت رای او میکرد بجان خود از آن ورطه بدر میبرد و آنکه دشمنانش گفته اند که او صاحب
رای نبود سببش این بود که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین نمیفرمود چنانکه خود گفته که اگر نه رعایت
تقوی بودی من از همه زیرکتر بودمی و خلفای دیگر برای خود هر چه را صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق
شرع میبود و خواه نمیبود و ظاهر است که در بسیار امور کسی که رعایت حکم دین کند دنیایش بانتظام تر از کسیکه
پروای دین ننماید دنیایش بکام تر خواهد بود و امّا سیاست و حکومت در حکم الهی سیاستش بغایت بود و رعایت
خویش و قوم خود نمینمود تا بدیگران چه رسد و این معلوم است از آنچه با ابن عم و برادر خود عقیل کرد و آنچه بیان نمودیم در باب
بشریت دو او صحیح شد که در همه آنها او بر همه مقدم و امام همه عالم است و چه توان گفت از وصف کسی که اعادی و دشمنان
با تکذیب نبوت و عناد ملت او را دوست میدارند و پادشاهان با کفر صورتش را در معبد خود میگذارند و جمعی از لو
ترک و آل بویه برای تیمّن و تبرک صورت آنحضرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشته و چه
گویم در شأن مردی که همه کس میخواهد که از او و منسوب باو باشد حتی مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سید و بزرگ خود
میدانند و خود را منسوب باو میگردانند تا حدی که در روز احد از آسمان در شأن او در حضور حضرت پیغمبر صلعم شنیدند
که فرشتگان ملأ اعلی میگفتند لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و چه گویم در شأن کسی که پدرش ابو طالب است
سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه گفته اند کمتر فقیری که با پریشانی بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکفل
حفظ و تربیت حضرت پیغمبر صلعم بود از آوان صغر تا ایام کبر و آنحضرت را از مشرکان و کفار محافظت و حمایت مینمود و ...

درحیات بود آنحضرت از وطن خود محتاج هجرت و اختیار دیار غربت نشد و بعد از رفتن او از دنیا خدای تعالی امر فرمود
که از مکه بیرون رود که دیگر در اینجا ترا ناصر و یاری نمانده و آنحضرت با پدری با این مرتبه رفیع و منزلتی منیع پسر عمش خاتم النبیین
و سید الاولین والاخرین است و برادرش جعفر طیار با ملائکه اخیار و زوجه اش سیده نساء عالمیان و پسرانش سیدا
شباب اهل الجنان پدرانش پدران رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خونش بگوشت و خون او ممزوج
و نور روحش با نور او متصل و مضمون پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب و بعد از عبدالمطلب در صلب عبدالله
و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند یکی اول و دوم ثانی اول منذر و ثانی هادی و چه گوییم در شان کسی
که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و بخدا ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت احجار بوده و هیچکس برو
در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا که رایت سبقتش در عالم افراشته اکثر اهل حدیث برین اند که او از همه
کس بیشتر متابعت پیغمبر کرده و با او ایمان آورده و خلاف این نگفته مگر اندکی و شکی درین ننموده مگر دو کس یا یکی
و آنحضرت خود فرموده انا الصدیق الاکبر وانا الفاروق الاول اسلمت قبل اسلام الناس وصلیت
قبل صلوتهم و هرکس تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد بیقین داند و آنچه ما درین مقام ذکر نمودیم اندکیست از فضایل
آنجناب و اگر شرح مناقب او بتفصیل کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب تا اینجا ترجمه کلام ابن ابی الحدید بود
و امام فخر رازی که از اعاظم علمای اشاعره است در کتاب اربعین از شیعه بیست دلیل بر افضلیت آنحضرت نقل
کرده و اگرچه بحسب ظاهر اقرار بآن ننموده اما بنحوی نقل کرده که بمقتضای الکنایة ابلغ من التصریح اصرح است از تصریح چه
بعد از ذکر از دلایل بر سبیل حکایت از اصحاب خود یعنی از اشاعره جواب چند ذکر نموده و خود متعهد آنها نشده و بعد از فراغ از همه
گفته که هذا تمام الکلام فی هذا الباب والله اعلم بالصواب و ما از آنجمله دلیل سیم و بیستم را که مضمون و بیانشان نزدیک
بکلام ابن ابی الحدید و شبیه بآنست با جواب و جوابشان درین مقام انشاء الله ذکر کنیم و باقی ادله که آیات و احادیث است
انشاء الله بعد ازین در ضمن اضعاف آن آیات و احادیث از طرف خودشان مذکور گردانیم اما دلیل سیوم ترجمه اش بعد
اختصار اینست که علی بن ابی طالب اعلم صحابه است اما اجمالا برای اینکه هیچکس را نزاع نیست در اینکه او در اصل خلقت
در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم و رسول الله صلعم افضل فضلا و اعلم علما و در غایت حرص در
تربیت و ارشاد او بود و علی ع در طفولیت در حجر تربیت او و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و او را هرگز
از خدمت او مانعی نبود و معلومست که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با این خصوصیات احوال بنهایت مدارج
فضل و کمال میرسد اما ابوبکر در بزرگی بخدمت آنحضرت رسید و در آنوقت هم شبانه روزی یکمرتبه و آن هم اندک زمانی بیشتر در
خدمت نمیبود و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش فی المدر پس ازین بیان مجمل ثابت شد
که علی اعلم است از ابوبکر و اما تفصیلا بچند دلیل اول قوله تعالی وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ که در شان علی نازل شد
و هرگاه او مختص باشد بزیادتی فهم اختصاص خواهد داشت بزیادتی علم دوم قوله صلعم اقضاکم علی چه قضا محتاجست

بجمیع

بجمیع علوم پس هرگاه او در قضا بر همه راجح باشد در همهٔ علوم بر همه فایق خواهد بود سیوم اینکه عمر چندین مرتبه در حکم
غلط نموده و آنحضرت او را هدایت فرموده از آنجمله عمر زنی را که بعد از ششماه از تزویجش وضع حمل کرده بود امر برجم نمود علی ع او را
هدایت فرموده باینکه خدایتعالی گفته اکثر مدت ارضاع دو سال تمام و مجموع ارضاع و حمل سی ماه تمامست پس این دلیل است
براینکه اقل حمل ششماه است و زنا بر آن زن ثابت نیست پس عمر گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ و ایضاً حامله را که اقرار بزنا کرده
بود عمر امر برجم فرمود علی گفت اگر بر او حجتی داشته باشی بر طفلی که در شکم دارد حجتی نداری عمر ترک رجمش کرد اگر گویند شاید عمر تفحص حالش
نموده و گمانش این باشد که حامله نیست گوئیم این عذر بدتر از گناه است چه لازم آید که عمر در خون ریختن اینقدر بی پروا باشد
و امثال این قضایا و خطاها غیر علی را بسیار میبود و از آنحضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد چهارم اینکه آنحضرت خود
فرموده والله اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند حکومت برای من آماده گردد هر آینه حکم کنم برای اهل توریة
بتوریة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان والله که
هیچ آیه نازل نشده در بر و بحر و سهل و جبل و سما و ارض و لیل و نهار مگر اینکه همه را میدانم که در شان که آمده و برای چه آمده
پنجم اینکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب و کلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید
و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد آنقدر که کلام هیچیک از صحابه شمهٔ از آن ندارد و ایضا همه فرق متکلمین
منسوبند باو در این علم اما معتزله همه شاگردان اویند و اما اشاعره استاد ایشان ابوالحسـ ری شاگرد ابو علی جبائی
معتزلیست و اما شیعه انتسابشان بآنحضرت ظاهر است و اما خ ج باکمال دوری که از او دارند همه پیرو اکابر خودند و ایشان
شاگردان اویند پس ثابت شد که همه فرق متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگرد اویند و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس
مفسرین است شاگرد آنحضرتست و اما علم فقه در این علم بدرجه رسیده بود که حضرت پیغمبر صلعم در شان او فرموده اقضاکم
علی و آنحضرت خود گفته اگر مسند حکومت برای من آماده گردد الی آخره چنانکه گذشت و از آنجمله علم فصاحتست و معلومست
که هیچیک از فصحائی که بعد از او بودند باندکی از درجهٔ او نرسیدند و از آنجمله علم نحوست و معلومست که ابوالاسود مدون
این علم بارشاد او تدوین این علم نمود و از آنجمله علم تصفیه باطنست و معلومست که نسبت این علم باو منتهی است پس
ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر صلعم او استاد همه عالمست در همه صفات مرضیه و مقامات شرعیه و چون ثابت شد که اعلمست
از همهٔ عالم پس واجبست که افضل باشد از همهٔ عالم لقوله تعالی هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و قوله
تعالی يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ یعنی آیا اهل علم و غیر اهل علم با هم مساوی میتوانند
بود خدای تعالی مؤمنان و علما را درجات بسیار تفضیل داده و قدر شانرا بلند گردانیده و اما دلیل بیستم ترجمهٔ مختصرش
اینست که فضایل یا نفسانیست یا بدنی یا خارجی و فضایل نفسانی یا علمیست یا عملی اما فضایل علمی بیان کردیم که آنحضرت
در آنها بر همه صحابه مقدمست و مقوی اینست اینکه خود فرموده که رسول الله مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر باب هزار
باب برای من گشود و اما فضایل عملیه چند قسمست از آنجمله زهد است و معلوم است که زهاد صحابه مثل ابوذر و مقداد و سلمان

و غیر ایشان همه شاگردان او بودند و دیگر شجاعتست و در میان صحابه شجاعان بسیار بودند و معلوم است که نفع شجاعت
او از همه بیشتر بود که حضرت رسالت در یوم الاحزاب فرمود لضربة علي خير من عبادة الثقلين یعنی ضرب علی بهتر است از
همه عبادت انس و جن و آنحضرت خود گفت من در خیبر را بقوت جسمانی نکندم بلکه بقوت الهی کندم و دیگر سخاوتست در
میان صحابه اسخیا بودند اما اخلاص او در سخاوت بحدی بود که به قرص نان که عطا نمود خدای تعالی او را بسوره هل اتی مدح
فرموده و دیگر حسن خلقست و با کمال شجاعت و دلاوری حسن خلقش بحدی بود که اعدایش ببازیگری نسبتش میدادند و دیگر
ترک دنیا و زهد در آن و ظاهر است که با اینکه ابواب دنیا بروی گشوده بود اصلا اظهار تنعم و تلذذ نمینمود و با غایت شجاعت
وقتی که مشغول نماز بود تا جشمه آنقدر تضرع میکرد که هیچیک از آن در برابر او نبود و آنقدر ساز و نیاگریان بود که وقتی
که ابن ملجم بر وی ضربت زد گفت بخدای کعبه که خلاص شدم و بمطلب رسیدم و اما فضایل بدنی از آنجمله قوت و شدتست
و در مرتبه اعلی و مرتبه اقصی رسیده بود بحدی که گفته اند کان یقط الهام قط الاقلام یعنی کسی را که بر سر میزد دو
نیم میکرد مثل کسی که قلم را قط زند و از آنجمله نسب عالیست و معلومست که اشرف نسبها قرب برسول خداست و او
از همه کس بآنحضرت نزدیکتر بود و اگرچه عباس عم آنحضرت بود اما عم پدری بود تنها و ابوطالب از جانب پدر و مادر هر دو عم
بود و ایضا علی هم از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی بود و از آنجمله دامادیست و هیچکس از خلق مثل او داماد نبود و اگر
چه عثمان داماد بود اما اشرف اولاد پیغمبر فاطمه است که سیدة نساء عالمین است و از آنجمله نسبت اولاد است و
هیچیک از صحابه را مثل او اولاد نبود حسن و حسین سیدا شباب اهل الجنة اند و اولاد حسن مثل حسن مثنی و حسن مثلث
و عبدالله مثنی و نفس زکیه و اولاد حسین مثل زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و اینها همه جمعیند که فضل و علو
در شأن ایشان خلافی در آن نیست و از جمله ولایت و علو شان ایشان اینکه افضل مشایخ ابویزید بسطامی سقای خانه امام جعفر
صادق بود و معروف کرخی بدست امام رضا اسلام آورد و دربان خانه او بود تا آخر عمر بر اینحال بود و اگر خواهیم بتفصیل
فضایل ایشان ذکر کنیم هر آینه کلام بانجام نرسد تا اینجا ملخص ترجمه عبارت امام فخر است که از اکابر اشاعره و علمای حنفیه
و مخفی نماند که از اینکه اینهمه علمای کلام و فقهای کرام شاگردان آنحضرت علیه الصلوة والسلام باشند لازم نیست که مذاهب و اقوال
همه حق و صواب باشد چنانکه بعضی از جهال و متعصبان ایشان گمان کرده اند چه مراد از این کلام انتساب همه است بآنجناب
و استادی اوست برای کافه. باب انتساب و انساب و تواند بود که شاگرد اختراع چند کند که استاد بآن راضی نباشد مثل
شیخ اشاعره با استاد معتزله و مثل هفتاد و سه فرقه اسلام که همه امت پیغمبرند و شاهد بر این اینکه همین دو فاضل نسبت
شیعه را بآنحضرت ظاهر شمرده اند با اینکه حق ایشان را مطلقا از میان برده اند و امام فخر بعد از ذکر او که از اصحاب خود جواب
دلیل سیوم را چنین نقل کرده که علی علیه السلام چند سال بعد از موت ابی بکر در حیات بود پس شاید این علم بسیار را در آن
مدت تحصیل نموده باشد و لازم نیست که در زمان ابوبکر این همه علم باشد تا اولویتش با امامت لازم آید و بر کسی که صاحب
اندک شعور باشد کمال ظهور دارد که این جواب با آن دلیل اصلا ربط ندارد چه مقتضای آن دلیل اینست که حضرت امیرالمؤمنین

درزمان

در زمان حضرت خاتم النبیین صلعم اعلم امت بود و پس با وجود این گفتن که شاید بعد از زمان ابوبکر تحصیل علم نموده باشد معلوم است
که چه قدر نامربوط است و از مثل امام فخر در غایت غرابت ذکر مثل این جواب در کتاب خود اگرچه بر سبیل حکایت باشد
نه بر وجه اعتقاد و جواب چهارده دلیل را که از جمله آنها دلیل بیستم است نقل کرده که اینها اخبار ضعیفه و مثل اینها در جانب
ابی بکر نیز هست و جواب این سخن اینست که ضعف اخبار فضل ابی بکر حقیقت از چند وجه یکی اینکه اخبار آحادند باعتراف
خودشان دوم اینکه روایتشان مخصوص ایشانست و در میان ما اصلا نیست بلکه در طرق ما خلاف آنها ثابت و محقق
است سیوم اینکه در میان ایشان نیز خلافش مسلم و متواتر است چنانکه انشاء الله خواهد آمد و اما احادیث افضلیت
حضرت امیر المؤمنین ع از طرق ما و ایشان هر دو متواتر است باللفظ والمعنی چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و صاحب
کشف الغمه از عمرو بن بحر الجاحظ که از اعاظم علمای قدمای ایشان و عثمانی و مروانیست در رساله روایت نموده که قلم
زبانش را با وجود عثمانیت و مروانیت در آن رساله بفضایل آنحضرت جاری فرموده ترجمه مجمل از یک رساله اینست که
بعد از آنکه تطویل بسیار در بیان فضایل بنی هاشم کرده میگوید و اما علی بن ابی طالب اگر خواهیم تنها کمالات شریفه و مقامات
کریمه و مناقب سنیه او را ذکر کنیم طومارهای بسیار بآن وفا نکند اصلش صحیح و منشأش کریم و شأنش عظیم و علمش بسیار و
عملش بیشمار و بیانش عجیب و لسانش خطیب صفاتش حمیده و اخلاقش پسندیده اوصافش موافق حسب و افعالش
مطابق نسب و هرچند کسی اهتمام در وصف آن رفیع مقام کند زیاده از مجملی نتواند و چون این کتاب تاب اطناب وصف
آن عالیجناب ندارد بهمین مجمل که نمونه است از آن مفصل کسی که خواهد اکتفا تواند و اما حسن و حسین ایشان مثل شمس
و قمرند در منافع عامه و نعم تامه و اگر کسی قطع نظر از نسبت ایشان بجد اکبر و پدر و مادر کند که افضل تمام عالمند نماید خودشان
تنها یگانه جهان و بی نظیر بنی آدمند و انصاف در شان ایشان تصدیق قول جدشان است که فرمود هُمَا سَیِّدَا شَبَابِ
أَهْلِ الْجَنَّةِ چرا که کسی اهل جنت نباشد مگر بصدق و صبر و علم و حلم و طهارت و زهد و طاعت بسیار و اعمال شریفه و
جهد در عبادت و مکارم اخلاق و اخلاص نیت و نصیب ایشان در همه اوصاف زکیه و اعمال مرضیه از همه کس بیشتر
و پیشتر است و اما محمد بن الحنفیه همه آیندگان و روندگان و اهل بلدان و صحرانشینان اقرار دارند باینکه یگانه عصر و
فرزانه دهر خود و تمامترین مردم در کمال بود و اما علی بن الحسین همه مردم با اختلاف مذاهب خود همه متفقند بر اینکه
هیچکس را در علو شان و تقدمش بر اهل جهان شک و ریبی نیست و بسبب استجماع و استکمال صفات کمال مستحق
خلافت و مستوجب امامت است و بعد از آنکه بسیار فضایل بنی هاشم را مطلق از جهت شجاعت و سخاوت و [illegible]
علم و تواضع و حسن خلق و عبادت و بزرگی قدر و رفعت شان بیان نموده میگوید و مجمل دیگر از آنچه مخصوص علی بن ابی طالب است
اینکه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و زوجه اش فاطمه بنت رسول الله
سیدة نساء اهل الجنة و پسرانش سیدی شباب اهل الجنة و برادرش جعفر طیار فی الجنة و عمش عباس و حمزه سید الشهداء
فی الجنة و عمه اش صفیه بنت عبد المطلب و ابن عمش رسول الله صلعم و اول هاشمی در روی زمین که از هر دو جانب

هاشمیت اولاد ابی طالب اند و اعمال سبب استحقاق خیر و کمال چهار است تقدیم در اسلام و جهاد در
پیش رسول الله در راه خدا و معرفت حلال و حرام و زهد در دنیا و اینها همه در علی بن ابی طالب جمع بود
و در دیگران متفرق و در روی زمین در وجود مثل آنحضرت بوجود نیامده نه در زمان جاهلیت و نه اسلام و نه
در میان عربان و نه اعجام و فصاحت زبان و بلاغت بیان و طعن سنان و عمل ارکان آنحضرت چون روز روشن
و از حد عدا افزون و اندودن آفتاب بگل از حوزه قدرت بیرونست و ترجمه مختصر رساله دیگرش اینست
که چون نظر کردیم مردم را مختلف یافتیم بعضی از بعضی تبری میکنند و بعضی بعضی را کافر میدانند و دیدیم که همه
ایشان دو فرقه اند یک فرقه میگویند که پیغمبر صلعم از دنیا رفت و کسی را خلیفه نکرد و اختیار خلافت را بامت گذاشت
و ایشان ابوبکر را اختیار کردند و فرقه دیگر میگویند حضرت پیغمبر علی را خلیفه خود کرد و امام مسلمین گردانید پس از هر دو
فرقه پرسیدیم که آیا مردم را ضرور است رئیسی که اقامت احکام دین و مراسم ایمان کند و حاکمی که ضبط احوال
و اصلاح اختلال ایشان نماید یا چنین رئیس و حاکمی ضرور نیست همه گفتند ضرور است البته پس پرسیدیم که
آیا تواند بود که کسی بی اینکه نظر در کتاب خدا و سنت خاتم الانبیاء کند بمحض رای و خواهش خود کسی را برای این
کار اختیار نماید گفتند جایز نیست مگر بعد از آنکه نظر در کتاب الهی و کلام حضرت رسالت پناهی نموده بموافقت
امر و رضای ایشان کسی را اختیار کند بعد از آن پرسیدیم از همه ایشان که آیا در میان خلق جمعی هستند که بهترین
ایشان و برگزیده حضرت رحمان باشند یا همه با هم مساویند گفتند خوبان و برگزیدگان هستند گفتیم ایشان
کیانند همه گفتند متقیان گفتیم بچه دلیل گفتند قوله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ گفتیم در میان متقیان
هستند جمعی که ممتاز و بهترین ایشان باشند گفتند مجاهدان بدلیل قوله تعالی فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِیْنَ بِاَمْوَالِهِمْ
وَاَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقَاعِدِیْنَ دَرَجَةً گفتیم از ایشان جمعی ممتاز هستند همه گفتند سابقان بدلیل قوله تعالی لَا
یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ الآیه گفتیم از ایشان ممتازی هست گفتند آنکه جهاد و ضرب
و طعن و تعب او در راه خدا بیشتر است بدلیل قوله تعالی فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ وَمَا تُقَدِّمُوْا
لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوْهُ عِنْدَ اللّٰهِ پس بمقتضای ادله مذکوره از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیدگان
کسی است که جهد و تعب و بذل نفس در طاعت الهی بیشتر کرده و اعدای خدا را بیشتر کشته باشد بعد از آن پرسیدیم
کدام یک از این دو کس علی بن ابی طالب یا ابوبکر متصف است باین صفت و ممتاز است باین خاصیت
پس هر دو طائفه اتفاق کردند بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع که جهاد و مشقتش در راه خدا و رعایت رسول
خدا و دین و بیشتر و پیشتر کرده پس از اجماع هر دو فرقه و دلالت کتاب و سنت ثابت شد که علی بن ابی طالب ع
افضل است و مرتبه دیگر از ایشان سؤال نمودیم که بهترین متقین کیستند گفتند خاشیان یعنی آنانکه از خدا میترسند
بدلیل قوله تعالی وَاُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِیْنَ الی قوله مَنْ خَشِیَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَیْبِ و قوله تعالی اُعِدَّتْ

للمتقین

لِلْمُتَّقِيْنَ اَلَّذِيْنَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ [illegible] گفتند هر کس راهنمائی بحق بهتر و بیشتر کند بدلیل قوله تعالی یَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ چه حکومت را باهل عدل عطا فرمود پرسیدیم که عادلترین مردم کیست گفتند راهنماترین ایشان بحق و راهنماترین مردم بحق کیست که سزاوار امامت و پیشوائی مردمست و اولی است باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم علیه بدلیل قوله تعالی اَفَمَنْ يَهْدِيْ اِلَى الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا يَهِدِّيْ اِلَّا اَنْ يُهْدٰى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُوْنَ پس کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا و اجماع مسلمین همه دلالت کردند براینکه افضل امت بعد از پیغمبر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالبست زیرا که او اجهداست در راه خدا و چون اجهداست اتقاست و چون اتقاست اخشاست و چون اخشاست اعلمست و چون اعلمست راهنماتراست بعدل و چون اولست بعدل اهدیست بحق پس اولی است باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم تا اینجا ترجمه مجمل رسالهای جاحظ بود و مثل اینها سایر علمای سنیان تصریحات کرده اند افضلیت آنحضرت و کتابهاشان مملو و مشحونست بآن و ذکر همه آنها با اینکه مقدور نیست اکتفا بهمین قدر کافیست چه این علما که صاحبان این سخنانند از جملهٔ اعاظم و مسلمان ایشانند و اما دلیل برین مطلب اهم و مقصد اعظم که همهٔ آن مذکور در کتب صحاح و معتبر ایشان و موافق این تصریحات خلفا و علمای عظیم الشانست اخبار بسیار متواتر است باللفظ یا بالمعنی بلکه از عدد تواتر نیز متجاوز بمراتب شتی اندکی از آنهم که نمونه باشد از آن بسیار ذکر کنیم انشاء الله تعالی دلیل اول آیه کریمه اُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ و احادیثی که باینمعنی وارد شده ابن مردویه بچهل و چند طریق و خطیب خوارزم و اصفهانی و ابوبکر شیرازی که همه اعیان ایشانند روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود خیر البریه علی بن ابی طالب و در بعضی روایات آمده که فرمود بعلی بن ابی طالب که خیر البریه تو و شیعهٔ تواند و ابن جبر در نخب روایت کرده از زبیر و عطیه و خوات از جابر که در کوچهای مدینه میگشت و میگفت قال النبی صلی الله علیه و اله علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من رضی فقد شکر علی بهترین بشر است هر کس ابا کند بتحقیق کافر است و هر کس راضی باشد بتحقیق شاکر و این حدیث را دارمی از عایشه و ابن مجاهد در کتاب ولایت و دیلمی در فردوس و احمد حنبل در فضایل و خطیب در تاریخ و اعمش از عایشه و ابن ابی حازم از جریر و غیر ایشان از علمای معتبر دیگر بسیار روایت کرده باختلاف الفاظ دلیل دویم بر فضل آنحضرت و اهل بیتش صلعم بر همه امت اینست که محبت و طاعت ایشان بر همهٔ ایشان واجب و عداوت و مخالفت ان بر همه حرام شد تا حدی که محبتشان علامت ایمان و عداوتشان علامت نفاق گشت و هیچیک از امت را این فضیلت نبود و برای هیچکدام مثل این صادر نشد و همهٔ اینمعانی بطرق مخالفت اضعاف عدد تواتر مرویست از آنجمله اندکی را ذکر کنیم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که چون آیه قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰى نازل شد پرسیدند که یا رسول الله کیستند قرابت تو که مودت ایشان اجر رسالت تو

وبرو واجب است فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و در صحیح مسلم در جزو پنجم در تفسیر همین آیه روایت کرده که
ابن جبیر گفت این قربا قربای آل محمد است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از احمد بن حنبل که
حضرت پیغمبر صلعم خطبه خواند و فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی بن ابیطالب دوست
او نیست مگر مؤمن و دشمنش نیست مگر منافق دوست او دوست منست دشمن او دشمن من و هرکس دشمن من باشد
جزایش عذاب دوزخست و در کتاب فردوس دیلمی روایت نموده که فرمود یا علی اگر همه امت دشمن تو باشند خدا
همه را سراز بر در آتش اندازد و ایضاً دران کتاب نقل کرده که فرمود یا علی هرکس با بغض تو بمیرد یهودی یا نصرانی باشد
و احمد بن حنبل در مسند از خدری نقل کرده که گفت ما منافقان انصار را نمی شناختیم مگر ببغض علی و این مضامین
در جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة و صحیح ابی داود و صحیح بخاری و سایر کتب معتبرهٔ ایشان روایت شده
و در کتاب فردوس روایت کرده که فرمود یا علی تو و شیعه تو بر سر حوض کوثر پیش من آیید همه سیراب و روسفید و
دشمنان تو آیند تشنه و روسیاه و ابن مردویه روایت کرده که فرمود یا علی اگر کسی مثل عمر نوح عبادت خدا کند و مثل
کوه احد طلا داشته باشد و همه را در راه خدا صرف نماید و انقدر عمر کند که هزار حج پیاده گذارد و میان صفا و مروه
بظلم کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت نشنود و در کتاب شرف المصطفی و تاریخ نشوی روایت کرده
که فرمود اگر کسی هزار سال و هزار سال و هزار سال میان رکن و مقام بعبادت خدا قیام نماید و محب ما اهل بیت نباشد
خدا او را سراز بر در آتش اندازد و ابوبکر مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که جناب رسالت پناه صلعم فرمود
خدا تعالی فرض کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما طاعت مرا و حرام گردانیده بر شما عصیان علی را
چنانکه حرام گردانیده عصیان مرا حب او ایمان و بغض او کفر است من و او پدران این امتیم و در مسند احمد بچند
طریق مرویست که فرمود هرکس علی را برنجاند مرا رنجانیده ای مردم هرکس علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
مبعوث شود و ابن مغازلی شافعی نقل کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود هرکس علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
مبعوث شود جابر پرسید اگرچه اقرار بتوحید خدا و رسالت تو داشته باشد فرمود کلمهٔ شهادت برای این جماعت همین
حفظ خون ایشان کند و در فردوس دیلمی از عمر روایت کرده که آنحضرت صلعم فرمود حب علی برائتست از آتش و این مضمونرا
باتفاق و بهمان لفظ چندین کس از اکابر علمای ایشان بچندین طریق روایت کرده اند از آنجمله عطیه و ابن بطه و ابن ماجه و ترمذی
و مسلم و بخاری و احمد و ابن ربیع و اصفهانی و ابن شیبه و عکبری و صاحب حلیه و سمعانی و تاریخ بغداد و الکافی و ابن
عقده و موصلی و عباده بن یعقوب و ثقفی و هروی و طبری و غیر ایشان درروایت نموده در کتاب شرف النبی از
آنحضرت صلعم که فرمود ظالم اهل بیت من با منافقان در درک اسفل جهنم باشد و هم دران کتاب روایت کرده که فرمود
هرکس بر اهل بیت من ظلم کند و با ایشان مقاتله نماید و ایشانرا دشنام دهد و لعن کند اینجماعت را در آخرت هیچ نصیب
از رحمت خدا نخواهد بود و روز قیامت خدا با ایشان هیچ سخن نگوید و بایشان نگاه نکند و ابن ابی الحدید از ابوالقاسم

بلخی گفته اخبار صحیحه که هیچ شک در آنها نیست متفق‌اند که آنحضرت صلعم فرمود لا یبغضک الا منافق و لا یحبک
الا مؤمن و ایضاً ابو القاسم بلخی گفته که بسیار ارباب حدیث روایت کرده‌اند از بسیار صحابه که میگفتند ما
رسول صلعم منافقان را نمی‌شناختیم مگر به بغض علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت نموده که در شب معراج فرشته
از جانب خدای تعالی آمده بحضرت پیغمبر صلعم گفت که از انبیا سؤال نمای که نبوت شما برای چه بود و بر چه چیز مبعوث گشتید
همه گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده در تفسیر قوله تعالی عُلِّمْنَا مَنطِقَ
الطَّیْرِ که قبره میگوید اللّهم العن مبغض آل محمد و ابن مغازلی شافعی در مناقب آورده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود
قابر بر سر درختان میگوید الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابی طالب و ایضاً ابن مغازلی بچند طریق از آنحضرت
روایت کرده که هیچکس روز قیامت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و ایضاً او روایت
نموده که عنوان صحیفه مؤمن حب علی بن ابیطالب است و اخطب خوارزم روایت کرده که فرمود خدای تعالی ایمان
هیچ بنده را قبول نکند مگر بولایت علی بن ابیطالب و برائت از اعدای او و ترمذی در صحیح روایت کرده از حضرت
پیغمبر صلعم که فرمود سه چیز است که در هر کس باشد نه او از منست و نه من از او بغض علی و بغض اهل بیت من و کسی که
گوید ایمان همین قول است بی عمل **دلیل سیوم** آیه مباهله که جناب الهی فرموده قل تعالوا ندع ابناءنا و
ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم چه باتفاق مفسرین و محدثین موالفین و مخالفین مراد از ابناءنا
امام حسن و امام حسین و از نساءنا فاطمه زهرا و از انفسنا رسول الله و امیر المؤمنین است صلوات الله علیهم اجمعین
و خدای تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول الله فرموده و او را از جمله همه صحابه مخصوص باین فضیلت نموده و ظاهر است
که کسی را نفس کسی گفتن کنایه است از نهایت قرب و اختصاص او باو پس این تعبیر و تخصیص اصرح صریحست بر افضلیت
آنحضرت از همه دیگران و با این ظهور و وضوح بعضی از سنیان از غایت تعصب و بیحیائی گویند مسلم نیست که مراد
از انفسنا تنها علی باشد بلکه همه خویشان و ملازمان داخلند بقرینه صیغه جمع و جوابش همانست که گفته شد که متفق
علیه است میان همه که در روز مباهله از مردان غیر علی علیه السلام و از زنان سوای فاطمه و از فرزندان سوای حسنین علیهما السلام
کسی با آنحضرت صلعم نبود و محض احتمال عموم با وجود دلیل محکم مسلم بر خصوص غایت بیحیائیست و اطلاق صیغه
جمع بر واحد از آن شایع تر است در قرآن و حدیث و کلام عرب که گنجایش این سخن داشته باشد و در همین آیه
لفظ نساء بر فاطمه تنها و ابناء بر حسنین استعمال شده **دلیل چهارم** آیه تطهیر است که فرموده انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که صریحست در عصمت و طهارت اهل بیت از جمیع
ذنوب و عیوب و مناقص و نقایص چه رجس اسم جنس و لام در آن لام جنس است و شامل همه افراد رجس است کبیره و
صغیره کلی و جزئی و مفعول لیطهرکم محذوفست که شامل هر امریست که تطهیر تعلق باو تواند گرفت و مراد باهل بیت باتفاق
کافه مفسرین و محدثین فرق مسلمین رسول الله و امیر المؤمنین و حسن و حسین اند صلوات الله علیهم اجمعین و در جمع

بین الصحاح الستة از چند طریق و در مناقب ابن مردویه از صد و سی طریق و در جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و مسند احمد
بن حنبل و سایر کتب مشهوره معتمده ایشان بطرق متعدده متجاوز از حد تواتر روایت کرده اند بالفاظ
مختلف که حضرت پیغمبر صلعم عبائی بر دوش گرفت و همین چهار معصوم را بزیر عبا برد و فرمود اینها اهل بیت من
و مقصود آیه تطهیر اند و دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَيْتِيْ وَخَاصَّتِيْ اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُمُ
الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيْرًا و احتمال اینکه شاید اهل بیت عبارت از زنان آنحضرت با ایشان نیز داخل باشند
بقرینه اینکه این آیه در میان آیات احوال ایشان واقعست چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند در غایت
بطلان و خلاف روایات ایشان و وقوعش در میان آن آیات از جمله تصرفات ابوبکر و عمر یا تغییرات عثمان و جملهٔ
تحریفات ایشان است و در صحیح بخاری و مسلم و ابن داود و کتب دیگر ایشان همین حکایت بهمین نحو از عایشه
و زینب و ام سلمه مرویست که همین پنج کس در زیر عبا بودند و این زنان هیچکدام نبودند زینب گوید گفتم
عبا شوم فرمود بجای خود باش عاقبت بخیر باد و عایشه گوید گفتم منهم داخل شوم فرمود دور شو
و در بسیاری از این اخبار آمده که ام سلمه گوشه عبا را گرفته خواست داخل شود و گفت منهم از اهل
عبا را از دستش کشید و گفت تو بخیری و در بعضی از این اخبار وارد شده که بعد از فراغ از دعای ایشان و مناجات
حضرت رحمان او را داخل کرد دلیل پنجم عز الدین عبد الرزاق حنبلی و حافظ ابوبکر بن مردویه و ابو یوسف یعقوب
بن سفیان نسوی و سدی و ثعلبی و غیر ایشان در کتب و تفاسیر خود در تفسیر قوله تعالی فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰىهُ وَجِبْرِيْلُ
وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِيْنَ یعنی خدا و جبرئیل و صالح مؤمنان ناصر و معین پیغمبرند روایت کرده اند که صالح المؤمنین علی بن
ابی طالب است و مخفی نباشد که این آیه از چند وجه دلیلست بر افضلیت آنحضرت اول اینکه نامش با نام خدا و
جبرئیل مقرون گشته دوم اینکه با ایشان در نصرت پیغمبر صلعم شرکت یافته سیوم اینکه از جمله همه مؤمنان او مخصوص
بنصرت شده چهارم اینکه اضافه صالح بی هیچ قیدی بمؤمنین بتقدیر حرف جر چه این صریحست درینکه از جمله
صالح مطلق منحصر است در وی مثل اینکه گویند فلانی بزرگ قبیله یا پادشاه عالم یا حاکم شهر است چه اگر
حاکم منحصر در فرد نباشد بلکه مشترک میان چند کس باشد این تعبیر صحیح و مستحسن نیست چنانکه نزد اهل لسان
ظاهر و بیانست دلیل ششم ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابونعیم به طرق و فلکی مفسر
آیه اَفَمَنْ كَانَ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَيَتْلُوْهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ که من کان علی بینة من ربه رسول الله و شاهد
ابی طالبست و امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که سه وجه در تفسیر شاهد گفته اند یکی جبرئیل دوم زبان محمد صلعم
بن ابی طالبست و معنی آیه اینست که آیا کسی که بینه و حجت از خدا داشته باشد
از خودش با او باشد چنین کسی را اطاعت نمیکنید و ایمان باو نمی آرید و پوشیده نیست که تاویل
با زنان آنحضرت در غایت بعد است بچند جهت و شاید که بعضی مفسران سنیان که این

باشد

بلند برای خود این تفسیر کرده باشند و بالضروره معارضه با تفسیری که بخبر روایت معتبر منصوص باشد میکند و این
آیه نیز بچند وجه دلیل است بر افضلیت آنحضرت اوّل او را شاهد دعوی رسالت کردن دوم در این مرتبه الهی نمودن
سیوم تالی و ثانی پیغمبر فرمودن چهارم بلفظ منه او را بآنحضرت نسبت دادن یعنی بعضی از او و از جنس اوست این
معنی را امام فخر نیز گفته پنجم تنوین تنکیر که دلیل است بر عظمت شان و رفعت مکان ششم تخصیص آنحضرت باین فضایل
و کمالات از جمله همه مؤمنان دلیل هفتم اینکه آنحضرت اعلم است از همه امت از آنکه جمهور روایت کرده در کتاب اربعین
از ابن عباس از آنحضرت صلعم که فرمود من ترازوی علمم و علی دو کفه آن و حسن و حسین ریسمانهایش و فاطمه علاقه اش
که اعمال دوستان و دشمنان ما بآن سنجیده میشود و ایضاً در این کتاب روایت کرده از سلمان فارسی که حضرت پیغمبر
فرمود اعلم امت من علی بن ابیطالب است و ترمذی در صحیح روایت نموده از آنحضرت صلعم که اقضی امتی علی
و تصریح کرده باینکه این حدیث صحیح است و تفصیل تفسیر این حدیث در ترجمهٔ کلام امام فخر گذشت و ابن عبد ربه در کتاب
استیعاب از سعید بن مسیب روایت کرده که گفته عمر همیشه میگفت نعوذ بالله از مشکلی که ابوالحسن حاضر نباشد و در
تفسیر ثعلبی مرویست که چون آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد علی علیه السلام گفت ما اییم اهل ذکر و حافظ
محمد بن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خود شان و سفیان ثوری از سدی از حرث روایت کرده اند از ابن عباس
در تفسیر همین آیه که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اند ایشانند اهل ذکر و علم و عقل و بیان و ایشانند اهلبیت
نبوت و معدن رسالت و محل آمد شد ملایکه و الله که خدایتعالی مؤمن را مؤمن نام نکرده مگر برای اکرام علی بن ابیطالب
و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر صلعم که انا مدینة العلم و علی بابها و لا تؤتی البیوت الا من ابوابها
یعنی من شهر علمم و علی در آنست و هیچ خانه از غیر درش داخل نباید شد و ایضاً ثعلبی در تفسیر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا علی من شهر علمم و تو در آنی دروغ میگوید کسی که گمان کند که از غیر در داخل شهر میشود
و همین حدیث انا مدینة العلم و علی بابها متواتر و از حد تواتر متجاوز در کتب معتبر ایشان روایت شده و در
بعضی بلفظ مدینة العلم و بعضی بلفظ مدینة الحکمة و بعضی بلفظ مدینة الجنة و ظاهر است که مآل همه یکیست و در کتاب مناقب
ابن مغازلی شافعی روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود وقتی که رفتم پیش خدای خود و با من تکلم نمود و اسرار گفت
و هیچ چیز بمن نگفت مگر که من همه را بعلی گفتم پس علی در مدینه علم منست بعد از آن فرمود یا علی سلم تو سلم من و حرب
تو حرب منست و تو بعد از من میان من و امت من واسطه و هر چه از من خواهند باید از تو خواهند و رو بتو آرند
و روایت کرده احمد بن موسی بن مردویه از ام سلمه که گفت دیدم رسول الله و علی بن ابیطالب علیه السلام را که دست هم را
گرفته و سر بگوش هم گذاشته تا نزدیک ظهر با هم حرف میزدند و راز میگفتند و آخر امیرالمؤمنین برخواسته گفت
بروم و بکنم فرمود بلی بعد از آن با من شفقت و ملاطفت بسیار نمود و گفت جبرئیل از پیش خدا آمده در جانب
راست من نشسته بود و علی در جانب چپم و هر چه بعد از من خواهد شد تا روز قیامت بمن میگفت و من همه را بعلی

میگفتم و از جمله عجایب و قبایح اینکه ابن حجر در کتاب صواعق محرقه حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها را
با اینمرتبه تواتر و مسلمیت میان خودشان منع صحتش کرده بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابوبکر محراب مدینه
علم است و ایضا معارضست با حدیث فردوس که انا مدینة العلم وابوبکر اساسها وعمر حیطانها
وعثمان سقفها وعلی بابها وجوابش اینست که این هردو خبر واحدند و معارضه با حدیث متواتر متفق
علیه نکند و روایتشان مخصوص ایشان و با وجود این اثر وضع در هردو ظاهر است و واضعشان در غایت
بیوقوفی و عدم بلاغت بوده چه محراب مناسب مسجد است و سقف باب خانه و نسبتشان بمدینه از قبیل
سطر است بمسجد و قندیل بحمام و بر تقدیر تسلیم صحت هردو مؤید ماست و مضر بایشان چه تردد و دخول خانه
و مدینه و انتفاع بآنها و تمتع از آنها از در است نه از پایه و دیوار و نه از سقف و محراب بلکه اینها مانع دخول و
انتفاعند چنانکه آیه کریمه لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت
من ابوابها ناطق و ظاهر و احادیث مذکوره صریح و متواتر است پس مقتضای همین دو حدیث برای تحصیل علم و معرفت
احکام دین مبین و شرع متین خواه عبادات و معاملات و خواه سیاسات و مجاهدات همیشه مرجع و معاذ و پناه آن
عالیشانست نه دنبال دیگران والحمد لله رب العالمین دلیل هشتم جهاد آنحضرتست در راه خدا و نصرت حضرت
خاتم الانبیاء صلعم و این معنی از غایت شهرت و مسلمیت مستغنی است از بیان در همه غزوات فتح بدست او بود و همیشه
کشف بلیه اعدا او مینمود چشمه از تصرف او اینست که در غزوه بدر نصف مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر را همه
مسلمین با سه هزار ملائکه مسومین و در غزوه احد همه اهل اسلام گریختند و او تنها ماند و جنگ میکرد تا اینکه مشرکین را دفع
نمود و منهزم فرمود و ملایکه گفتند لا فتی الا علی ولا سیف الا ذوالفقار و جبرئیل بحضرت رسالت پناه گفت
که حسن مواسات علی با تو ملایکه را بتعجب آورده آنحضرت فرمود چرا نکند او از منست و من از ویم وابوبکر و عمر و دیگران
همه گریختند و بعد از یکروز و دو روز تا اینکه عثمان بعد از سه روز که ثبات قدم امیرالمومنین و انهزام مشرکین را شنیدند
برگردیدند و در غزوه خندق عمرو بن عبدود بضربت آنحضرت کشته شد که حضرت پیغمبر صلعم فرمود لضربة علی یوم الخندق
افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة و هم از طرق مخالفین مرویست که کسی از حذیفه پر .
منقبت علی بگو گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد را از روزی که مبعوث گشته تا روز قیامت
گذارند در کفه و عمل علی را تنها در کفه دیگر عمل علی بر همه راجح باشد سائل از این حدیث تعجب نموده انکار آن کرد حذیفه گفت چه
تعجب است از این و چون چنین نباشد کجا بود ابوبکر و عمر و حذیفه و همه اصحاب محمد در روزی که عمرو بن عبدود
آمده مبارز میخواست و هیچکس برابر او نرفت سوای علی که رفت و او را کشت بخدا که همان ضرب او بهتر است
از همه اعمال اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزوه که حضرت پیغمبر صلعم با ده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابوبکر چشم زخم
و گفت ما با این لشکر مغلوب نمیشویم پس همه گریختند و با رسول الله صلعم هیچکس نماند غیر از نه کس از بنی هاشم عباس و علی جانب

راست

راست آنحضرت و فضل بن عباس در جانب چپ و ابوسفیان بن حرث برکاب نبوت انتساب چسپیده بود و
نوفل و ربیعه پسران حرث و عبد الله بن زبیر و عتبه و معتب پسران ابولهب در خدمت آنحضرت بودند و حضرت
امیر المؤمنین پیش روی آنحضرت جنگ میفرمود تا وقتی که فتح نمود و کفار منهزم شدند و در هیمقام نازل شد ثم ولیتم
مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در معنی چشم زدن ابوبکر و زخم زدن امیر المؤمنین
صلوات الله علیه یکی از رفضی گفته ابوبکر عانهم و علی اعانهم و اینمعنی را علمای سنیان نیز باکمال عصبیت مسلم داشتند
عنان پروا نداشته حتی اینکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید همین قصه را بهمین نحو نقل کرده و ابن ابی الحدید در قصیدهٔ
خود گفته که و اعجب انسانا من القوم کثرة   و لم تغن شیئا ثم ولی مدبرا   و ضاقت علیه الارض من بعد
رحبها   و بالنص حکم لا یدافع بالمرا   و مجملا شهرت شجاعت و جهاد و نصرت آنحضرت از آن بیشتر است که کسی امکان
انکار تواند نمود حتی حسن بصری با کمال عداوت و سایر مفسران ایشان روایت کرده اند در تفسیر فاستوی علی
سوقه که اسلام را سبب شد و بر پا ایستاد بشمشیر علی ع   تا نشد تیغ تو کج راه خدا راست نشد   اثر تیغ تو در
وادی دین قبله نماست   و عمر با نهایت عداوت اعتراف نموده و گفته والله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام
چنانکه گفته شد دلیل ششم حدیث مواخات که حضرت پیغمبر ص هر دو از اصحاب را با هم برادر کرد سلمان را با ابوذر و ابوبکر را
با عمر و همچنین دیگران را و علی بن ابی طالب را با هیچکس برادر نکرد آنحضرت پرسید که یا رسول الله مرا با هیچکدام از مسلمین
برادر نمودی فرمود تو برادر منی و وارث منی و اینحدیث مواخات را باللفظ مختلف و بالمعنی متحد بسیار علمای ایشان
روایت کرده‌اند از آنجمله شارح مصابیح در مناقب و ترمذی در صحیح و احمد بن حنبل در مسند در چند موضع و بلاذری و سلامی
و ابوعمرو قاضی و ابن بطه بشش طریق و در تفسیر قطان و حسن و وکیع و ثعلبی و ابوداود در سنن و در جزو سیوم جمع بین
الصحاح الستة رزین العبدری یکی از جملهٔ آن روایات اینست که میان همه اصحاب خود مواخات نمودی و مرا واگذاشتی
فرمود ترا برای خود گذاشتم تو برادر منی و من برادر توام هر کس بتو حرفی گوید بگوی من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم
بخدائی که مرا بحق بنبوت فرستاده که ترا نگذاشتم مگر برای خودم و تو برای من مثل هرونی برای موسی اینقدر هست که
بعد از من پیغمبر نمیباشد تو برادر من و وارث منی و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده که دو هزار سال پیش از آنکه
خدایتعالی آسمانها را خلق کند بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله علی اخو رسول الله و مجملا اخوت ایشان متواتر و
مسلم و مستغنی از بیانست و این خصوصیت که همه را با هم برادر نمود و او را برای خود انتخاب فرمود و مکرر تکرار کرد
و او را بمنزلهٔ هرون گردانید دلیلیست ظاهر بر تفضیل و ترجیح آنحضرت بر همه و اینحدیث منزلت نیز متواتر و از حد
تواتر متجاوز است چنانکه انشاء الله خواهد آمد و با اینهمه ظهور بعضی از متکلمین متعصب گفته‌اند که تخصیص او باخوت
دلالت بر افضلیت نمیکند چه تواند که سبب زیادی شفقتش باشد بر او بسبب قرابت و الفت و خدمت و
جوابش اینست که محض قرابت تنها سبب زیادی شفقت و محبت آنحضرت نمیشود و الا خویشان خود را در راه خدا

میگشت واین درغایت ظهور است وهمچنین آنحضرت الفت هم بکسی بسبب وعبث نمیداشت وشان او
بود مثل جهال واراذل بمحض خواهش طبع تابع هوای نفس باشد پس البته زیادی شفقت ومحبت آنحضرت بکسی بسبب
زیادی او ست در طاعت خدا واین عین مطلوبست وبعضی دیگر از ایشان بر سبیل معارضه گفته که اگرچه آنحضرت
برادر پیغمبر است ابوبکر هم خلیل آنسرور است وجوابش چنانکه قاضی نور الله شوشتری گفته اینست که حدیث خلت ابوبکر
کلامیست شرطی وبنایش تقدیر وفرض وباوجود اینموضوع ومجعول ایشان ودرمیان شیعه مروی نیست وآن اینست که
بحضرت رسالت نسبت دهند که فرموده لَوْکُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِیلًا لَاتَّخَذْتُ اَبَابَکْرٍ خَلِیلًا یعنی اگر من کسی را خلیل
خود میکردم ابوبکر را میکردم پس اینحدیث با اینکه موضوع ومکذوبست دلالت بر وقوع خلت ومعارضه با حدیث اخوت که
متواتر ومتفق علیه وصحیح وصریح درجزم ویقین است نمیکند دلیل دهم حدیث منزلتست واینحدیث از کتب
وطرق مخالفین زیاد از حد تواتر مرویست از آنجمله در صحیح مسلم وبخاری وجمع بین الصحیحین وجمع بین الصحاح الستة ومسند
احمد بن حنبل وفردوس دیلمی وکتاب شرف النبی وسایر کتب ایشان روایت شده در اکثر این کتب بچندین طریق اما بالفاظ
مختلف ودرضمن حکایات متعدد وقدر مشترک میان همه با اکثر آنها اینست که فرمود اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ
مُوْسٰی اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ وبیان دلالتش بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین ؑ از تمام اهل اسلام اینست که جناب نبوی
برای امیر المؤمنین نسبت بحضرت خود هر نسبتی که هرون را بود با موسی سوای نبوت که ختمست بحضرت خاتم الانبیا اثبات
فرمود از جمله آن نسبتها اینست که هرون افضل همه امت موسی ودوست ترین ونزدیکترین همه بود بحضرت موسی پس
باید این نسبت نیز برای حضرت امیر المؤمنین ؑ ثابت باشد با حضرت نبوت ؐ وهو المطلوب دلیل یازدهم تقدم آنحضرتست
بر همه مؤمنان بسبق ایمان در جمع بین الصحاح الستة مرویست که روزی طلحة بن شیبه افتخار میکرد که من اولی بخانه خدایم که کلید
خانه در دست منست وعباس میگفت من اولایم که سقایت وآب دادن حاج با منست وعلی ؑ گفت ایمان من از همه
مردم پیشتر وجهادم از همه بیشتر است پس این آیه در بیان افضلیت آنحضرت نازل شد اَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ کَمَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ الی قوله اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهٗ اَجْرٌ عَظِیْمٌ وایضا در جمع بین الصحاح الستة ودر فردوس دیلمی
مرویست که حضرت پیغمبر ؐ فرمود یا علی انت اول المسلمین اسلاما وانت اول المؤمنین ایمانا وامام فخر رازی
در تفسیر وغیر او روایت کرده اند در تفسیر قوله تعالی السَّابِقُوْنَ اُولٰٓئِکَ الْمُقَرَّبُوْنَ که سابق این امت علی بن ابی طالبست السابقون
وامثال این اخبار از طرق مخالف ومؤالف بسیار است وبعضی از آنها در اثنای این مباحث گذشته وخواهد آمد و
سبق آنحضرت باسلام وتقدمش در ایمان میان مؤالف ومخالف متواتر واز غایت شهرت مستغنی از ذکر است
وپیشتر گذشت روایت ابن مردویه که در سلم واسلام بر همه مقدمست وعلما وخلفای ایشان نیز اکثر اقرار واعتراف
باینمعنی کرده وانکار این نتوانسته اند نمود حتی عمر چنانکه خواهد آمد اعتراف کرده وگفته هو اقضی الامة وذو سابقتها
وذو شرفها وباوجود این بعضی از ایشان بسبب کمال تعصب گویند ابوبکر در اسلام

که باعتراف

که باعتراف خودشان آحادند وجوابش اولا اینکه ابن حجر با نهایت عصبیت اقرار کرده درکتاب صواعق که روایت صحیح است از سعد بن ابی وقاص که پیش از پنجکس پیش از ابوبکر اسلام آوردند پس تا خرازچندکس مبعض تقدم بر جماعت بالفروده ثانیا اینکه اخبار تقدم ابوبکر باقرار شما آحادند واخبار تقدم آنحضرت از طرق شما تهنا متواتر است چنانکه معلوم شد ثالثا اینکه چنانکه در مقدمه این باب بیان شد اخبار شما حجت است بر شما اما بر ما اصلا حجت نیست وایضا گویند برتقدیری که اسلام او مقدم باشد او در اول اسلام کودک بود و بحد بلوغ نرسیده بود بخلاف ابوبکر که در آنوقت عمرش چهل سال یا بیشتر بود و اسلام کودک اعتبار ندارد برتقدیری که بالغ هم باشد شک نیست که در آنوقت مشهور و محترم و مقبول القول میان مردم نبود و بسبب اسلام او قوت و شوکتی در اسلام نیفزود بخلاف بخلاف ابوبکر که در آنوقت شیخی بود محترم و یگانه و اسلام او سبب قوت و شوکت اسلام شد پس اسلام او افضلست از اسلام علی ع وجواب این چند وجه است اولا اینکه هرگاه نبوت و امامت و حکومت میان خلق از کودک معتبر تواند بود چنانکه قرآن در شان حضرت عیسی و یحیی و یوسف وارد و ناطقست بآن و پیش از این در مبحث شروط امامت نیز گذشت اسلام چرا از و معتبر نباشد و حال اینکه مذهب ما در شان ائمه صلوات الله علیهم اینست و احادیث ثابت در طرق ما متواتر است که ایشان در اوان طفولیت بلکه ایام ارضاع صاحب حکم و محدث بودند و حضرت امام محمد تقی ع پیش از وقت بلوغ امام شد حتی اینکه ابن حجر عسقلانی که از اکابر متعصبان ایشانست اعتراف نموده بامری که شاهد و مؤید اینست و آنچنانست که روایت کرده اند که روزی طبق خرمائی بر سبیل صدقه بخدمت حضرت پیغمبر ص آوردند حضرت امام حسن ع شیرخوار بود خرمائی برداشته در دهن گذاشت حضرت پیغمبر ص فرمود کخ کخ کما نمیدانی که صدقه بر ما حرامست و کسی از مخالفان بر این حدیث اعتراض کرده که طفل رضیع مکلف نیست و سخن نمیفهمد پس در آنحال اعتراض بر او و نهی او معقول نیست ابن حجر مذکور این اعتراض را جواب گفته که امام حسن در آنحال مطالعه لوح محفوظ میکرد پس تکلیف او اعتراف بعید نیست حتی اینکه حضرت فاطمه علیها السلام با اینکه امام نیست و رتبه امامت ندارد باعتقاد ما محدثست و عزالدین عبد السلام مقدسی شافعی در رساله که برای مدح خلفا نوشته گفته که چون خدیجه رضی الله عنها بر فاطمه حامله شد فاطمه در شکم بود با او حرف میزد و مؤانست مینمود و تمام این کلام انشاء الله خواهد آمد ثانیا اینکه فایده تقدم اسلام دو چیز است یکی سجده بت نکردن دویم زود قبول اسلام کردن و آنحضرت هرگز سجده بت نکرده و پیش از همه قبول اسلام کرده بخلاف ابوبکر که چهل سال بت پرست بوده و بعد از مدتی قبول اسلام نموده ثالثا اینکه اسلام ابوبکر و یارانش اصلا مسلم نیست بلکه برای غرض دنیا بود چنانکه انشاء الله خواهد آمد رابعا اینکه ثابت و مسلمست که حضرت رسالت ص آنحضرت را دعوت باسلام فرمود پس اگر اسلام او صحیح نبود حضرت رسالت دعوت نمینمود و مامون بهمین کلام ابو العتاهیه را ملزم نمود و ایضا ابوحنیفه که امام اعظم شماست حکم بصحت اسلام صبی کرده خامسا اینکه درین مقام سخن در تقویت اسلام نیست چه آن معنی جهادست و بیشتر

بفضل الله تعالی بیان شد که جهاد آنحضرت از همه بیشتر و بیشتر بلکه سخن در اصل شرف اسلام و تقدس
از کفر و عبادت اصنام است که این در ابی بکر چهل سال ثابت بود بی خلاف و آن برای او بعد از آن هم
دعوا نیست گزاف و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همیشه موحد بوده و هرگز سجدهٔ بت ننموده و حال اینکه تقویت و شوکت
اسلام از اسلام ابوبکر وقتی ممکن تواند بود که او را قوت و احترامی در میان مردم باشد و خود روایت کرده اند که پیش
از هجرت که هنوز اسلام را قوت و شوکتی نبود ابوبکر را کفار بریسمان می بستند و سر جنگ میزدند و ریشش را میکندند
با این احترام چه قوت و شوکت از و بهم رسد در اسلام و بعد از هجرت که حکم جهاد نازل شد مدار جهاد بر آنحضرت و مدار
فرار بر ابوبکر و رفقایش بود دلیل دوازدهم تقدم آنحضرت در دخول جنان و ترتیب مکان در فردوس دیلمی
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اول کسی که داخل بهشت شود من و تو و حسن و حسین و ذریت ما از پی ما
و زنان ما از عقب ایشان و شیعیان ما از راست و چپ ما و مثل این در کتاب شرف النبی نیز روایت کرده و ابن مغازلی
در مناقب روایت کرده که جناب رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت بامر الهی در جانب راست عرش یک قبه از طلای
سرخ نصب کنند برای من و قبهٔ دیگر از طلای سرخ برای ابراهیم و قبهٔ دیگر میان هر دو برای علی پس چون می بینی دوستی را
در میان دو دوست و در غایت ظهور است دلالت این حدیث بر تقدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر حضرت ابراهیم و در زیادتی
قربش بحضرت خاتم النبیین پس هرگاه خلیل رحمن میان ایشان نگنجد دیگری را چون کسی با او سنجد و در کتاب شرف النبی روایت
کرده از عمر که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین با هم در حظیرهٔ قدس باشیم در قبهٔ سفید که قبهٔ مجد است
دلیل سیزدهم مقارنت نام نامی و ذکر سامی آنحضرت است در کلمات ربانیه و احادیث و مکتوبات قدسیه بنام
جلیل الهی و ذکر جمیل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و آن معنی مجملا معلوم و مشهور است از آنجمله آیه تصدق در رکوع و امثال
آن آیات دیگر که انشاء الله مذکور خواهد شد ناطقند برین مدعی و ایضا این حدیث شاهد است برین که عبد الله قطانی
در کتاب منتهی و صالحان در مجتبی روایت کرده اند از آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود وقتی که مرا باسمان بردند دیدم بر در بهشت
باطلا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و الحسین صفوة الله علی محبیهم رحمة الله
و علی مبغضیهم لعنة الله و در اربعین خوارزمی مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود در بال راست جبرئیل نوشته لا اله
الا الله محمد النبی و در بال چپش نوشته لا اله الا الله علی الوصی دلیل چهاردهم در کتب معتبر ایشان مرویست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اگر مردم بدانند که علی کی مسمی بامیر المؤمنین شد انکار فضلش نخواهند نمود وقتی امیر المؤمنین
نام او شد که هنوز آدم میان روح و بدن بود که خدای تعالی ذریت آدم را تمام از پشتش بیرون آورد و از ایشان شهادت
گرفت بر ربوبیت خود چنانکه فرمود وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ الآیه پس خدای تعالی
گفت أَنَا رَبُّكُمْ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ إِمَامُكُمْ دلیل پانزدهم وجوب احترام آنحضرت علیه السلام در جزو ثالث جمع بین الصحاح
الستة از سنن ابی داود و در مسند مخلص الدین معمر قرشی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود سه حرمت است که هر کس

آنها را

انتهار انگاه دارد خدا دین و دنیای او را نگاه دارد و هرکس آنها را حفظ نکند خدا نه دین و نه دنیای او را حفظ کند حرمت
اسلام و حرمت من و حرمت اهل بیت من **دلیل شانزدهم** اینکه نمانند دعا از درگاه آله مردود است بی صلوة
بر ایشان در کتاب شعب الایمان و کتاب شرف النبی مرویست که فرمود بر من صلوة ناتمام مفرستید پرسیدند که
صلوة ناتمام کدامست فرمود مگوئید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ بلکه بگوئید صلّ علی محمّد و آل محمّد و اعتراف بفضل اهل‌بیت
نبوت صلی الله علیهم از اعاظم ائمه و متعصبان علمای ایشان بسیار صادر شده بعضی گذشت و از آنجمله ابن حجر
که از علمای معتبر و متاخران ایشانست در کتاب صواعق محرقه از امام خود شافعی نقل کرده که گفته یا اهل بیت
رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلّی علیکم لا صلوة له **دلیل ۱۷**
که نهایت صراحت در افضلیت آنحضرت دارد فتح خیبر است احمد در مسند و مسلم و بخاری در صحیحهای خود هر کدام
بچند طریق [illegible] و در صحاح سته از عبدالله بن بریده روایت کرده اند که وقتی قلعهٔ خیبر محاصره شد ابوبکر
علم را برداشته رفت فتح نکرده بازگشت بعد از آن عمر علم را برداشته رفت و بازگشت و اهل اسلام را شدت
و محنت بسیار رو داد پس حضرت پیغمبر صلعم گفت فردا علم را بمردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول
او را دوست دارند کرّار باشد نه گریزنده باشد و تا فتح نکند بر نگردد و آنشب مردم همه در این انتظار که فردا صاحب
علم و سردار او خواهد بود که را بینند چون صباح شد حضرت پیغمبر فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش
درد میکند فرستاد او را آوردند و آب دهن مبارک در چشمش انداخت و دعا کرد و چشمش صحت یافت پس علم را
بآنحضرت عطا فرموده رفت و تا فتح کرد بازنگشت و در نظر کسی که اندک شعوری یا فی الجمله انصافی داشته باشد در
نهایت ظهور و از جملهٔ اظهر امور است کنایهٔ بالغه بلکه دلالت صریحه خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را
دوست دارند بر اینکه ابوبکر و عمر خدا و رسول را و خدا و رسول ایشانرا دوست نمیداشتند و با وجود این بعضی از
معاندان سنیان از نهایت بی انصافی گفته اند که اختصاص مجموع این صفات بعلی لازم ندارد نفی همه را از غیر او
بلکه تواند بود که تخصیص مجموع باعتبار بعض اجزا باشد که کرّار غیر فرار است و جوابش اینست که اگر دو صفت دیگر که
محبت او است بخدا و رسول و محبت ایشان باو مخصوص او نمیبود بلکه مشترک میبود میان او و آن دو ی دیگر ذکر
آنها در این مقام لغو و بیفایده میبود و در کلام بلغا و پیغمبر رسول خدا لفظ لغو و عبث از اقبح قبایحست **دلیل
هیجدهم** سدّ ابواب همه در فتح باب او است که متفق علیه و مشهور است میان دوستان و دشمنان آنحضرت
و آنچنانست که اول خانهای حضرت پیغمبر صلعم و خانهای همه متصل بمسجد آنحضرت بود و از هر کدام دری بمسجد میگشود
آخر بامر الهی حضرت رسالت پناهی صلعم همه درها را از مسجد بست غیر در خانه خود و در خانهٔ امیرالمؤمنین را اینقدر
متفق علیه است و بعد از این در طرق شیعه روایت شده که ابوبکر هرچند التماس کرد که روزنی از خانهٔ او بمسجد
گشوده باشد که روشنی از آن داخل شود قبول نشد و سنیان بازای این روایت کرده اند که از خانهٔ ابوبکر روزنی

نشوده شد و جواب بس است که این روایت چون مخصوص اهل سنت معتبر و حجت نیست و بر تقدیر تسلیم روزن مثل در و راه روشنی مثل راه تردد در همه احوال طهارت و جنابت نیست چنانکه در صحیح ترمذی و غیر آن مرویست و این نکته دلیل صریحست بر آنکه حال جنابت آنحضرت فضیلت از طهارت دیگران د **دلیل نوزدهم** تزویج آنحضرت و تخصیص او بزوجیت حضرت فاطمه که سیده نساء عالمست و در مسند احمد بن حنبل مرویست که ابوبکر و عمر حضرت فاطمه را خواستند حضرت پیغمبر صلعم عذر خواست و فرمود هنوز کوچکست و علی خواست پس باو داد و ایضاً در طرق مخالفان روایت شده و ایشان صحیح و مسلم داشته اند که در جواب ابوبکر و عمر فرمود انتظار امر الهی دارم هرکس او امر کند میدهم و شیخ عزالدین عبدالسلام شافعی در رساله مدح خلفا روایت کرده که حضرت خدیجه وقتی که حامله بود بحضرت فاطمه حضرت فاطمه در شکم وقتی که خلوت بود با خدیجه حرف میزد و صحبت میداشت و او را سهم نبله است و خدیجه این معنی را پنهان میداشت تا روزی حضرت رسول الله صلعم پیش خدیجه رفت و او با فاطمه مشغول تکلم بود پرسید با کی حرف میزدی گفت با طفلی که در شکم دارم فرمود ای خدیجه مژده باد ترا که این دختریست پاکیزه از همه عیوب و ذنوب و میمون و مبارک خدایتعالی او را از نسل من گردانیده و از نسل او بعد از انقضای وحی ازین خلفاء در زمین مقرر خواهد نمود و وقتی که بحد تزویج رسید فرشته آمد و گفت یا محمد مرا خدا فرستاده که فرمود تا باو نور تزویج کنم فرمود کرا با که گفت علی را با فاطمه خدایتعالی ایشان را بالای هفت آسمان تزویج نمود و جبرئیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملایکه کروبیین و هفتاد هزار ملایکه مکرمین که هرکدام که سجده میکنند تا قیامت سر از سجده برنمیدارند خدایتعالی فرمود سر برداشتند و گواه تزویج علی و فاطمه باشید جبرئیل خطبه خواند و شاهدان میکائیل و اسرافیل بودند بعد از آن حورعین را فرمود که زیر درخت طوبی حاضر شدند درخت طوبی را امر نمود که بارهای خود را بر ایشان نثار کرد و بارهای آن دُر و یاقوت و شکر بهشت بود و ایشان آنها را برداشتند و در طبقها داشتند و بر یکدیگر هدیه میفرستند و میگویند این از نثار تزویج فاطمه است بعلی بعد از آن حضرت پیغمبر صلعم اصحاب را جمع نمود و فاطمه را تزویج فرمود و از ابن عباس مرویست که در شب زفاف حضرت پیغمبر صلعم پیش پیش فاطمه میرفت و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و هفتاد هزار فرشته از پس سر و تسبیح و تقدیس خدایتعالی و همچنین مشغول ذکر و عیش بودند تا صبح **دلیل بیستم** آنکه آنحضرت دوست‌ترین مردم بود پیش خدا و پیش رسول صلعم مرویست در مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحاح الستة از انس بن مالک که مرغ بریانی برای حضرت رسالت صلعم آوردند گفت اَللّٰهُمَّ ائْتِنِی بِاَحَبِّ النَّاسِ اِلَیْکَ یاکل معی فجاء علی فاکل معه یعنی خدایا دوسترین مردم را در پیش تو بفرست تا با من در خوردن این مرغ رفاقت کند پس علی آمد و رفیق شد و این حدیث میان عامه و خاصه مشهور و متواتر است سی و چند کس از صحابه روایت کرده اند از انس و غیره و اکثر علماء مسلم داشته اند و نهایت قدحی که جمعی از ایشان کرده اند اینست که لفظ احب درین حدیث مطلقست

فیود

قیود مختلف دارد پس تواند بود که مراد احب در خوردن مرغ باشد نه مطلقا و جوابش اینست که حذف متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عموم است و تبادر بفهم دلیل تعیین و ظاهر است که از امثال این کلام هر کس گوید و هر کس
فهمد مطلق است نه مقید و اگر کسی ادعای تعیین بعض افراد کند متکلم را رسد که گوید من خود مطلق گفتم تو
بر اکل تنها قرینه تخصیص نشود تا چیزی دیگر مقرون نباشد چه اگر وصف عنوانی تنها دلیل تعیین
بودی در امثال این کلام فساد بسیار لازم آمدی چه اگر کسی مثلا گوید که خلیل الله پسر آذر و کافر اول پسر آدم است لازم
آید که ابراهیم از حیثیت که پسر آذر است خلیل جناب الهی و قابیل از حیثیت که پسر حضرت آدم است کافر باشد و بطلان
این در غایت ظهور است و ایضا اگر مراد احب در اکل طیر باشد یا آن طیر از طیور بهشت بود چنانکه در طرق شیعه مرویست
پس به تقدیر تسلیم این قید همین قید مخصوص دلیل افضلیت آنحضرتست چنانکه ظاهر است و یا از مرغان دنیاست
زدن ماکولات دنیا هرگاه از جهت فضل و شرف و جهات کمال نباشد از جهت پریشانی و
عجز خواهد بود و ظاهر است که در میان مسلمین فقرا و مساکین عاجز تر از آنحضرت بسیار بودند پس بایست
که لفظ مطلق بسبب اطلاق و احتمال قید دلیل نشود اعظم ادله که مخالفین برای افضلیت
و بحدیث موضوع خود متمسک شده اند که آیه شریفه وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي مَالَهُ است منفقر
قیود چه اتقی مطلق است و احتمال قیود بسیار دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد و در مناقب ابن مردویه روایت
کرده از ابوذر که پرسیدم از حضرت پیغمبر صلعم دوست ترین مردم پیش تو کیست که اگر حادثه پیش آید با او باشیم و دوست
باشیم او را نیز فرمود اینک علی در سلم و اسلام بر همه مقدمست پوشیده نماند که این حدیث نص صریحیست در خلافت
آنحضرت چه جای افضلیت و تقدم در اسلام و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از جمیع که گفت برفاقت مادرم رفتیم پیش
عایشه مادرم از عایشه از فضایل علی پرسید عایشه گفت از دوست ترین مردم پیش رسول الله سؤال میکنی بتحقیق
که دیدم که آنحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و گفت اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَيْتِي وَخَاصَّتِي وَاَذْهِبْ
عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا دلیل بیست و یکم احمد در مسند و صدر الائمه موفق بن احمد مکی و صاحب
کتاب شرف النبی روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرمود چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند که اگر آنها بروند اهل آسمان بمیرند
اهل بیت من امان اهل زمین اند اگر اهل بیت من نباشند اهل زمین هلاک شوند و دلالت این حدیث بر افضلیت
اهل بیت از همه اهل زمین از نهایت ظهور مستغنی از بیانست و منکر این مثل منکر پستی زمین و بلندی آسمانست
دلیل بیست و دوم ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی در فردوس روایت کرده اند که رسول الله صلعم
فرمود که علی برای من مثل سر منست با بدنم دلیل بیست و سیوم در مناقب ابوبکر ابن مردویه مرویست از
سلمان فارسی که گفت پرسیدم از حضرت پیغمبر صلعم که هر پیغمبری وصیی داشت وصی تو که خواهد بود فرمود وصی موسی که
بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای اینکه او در زمان خود اعلم از همه بود گفت وَصِيِّي وَمَوْضِعُ سِرِّي

خیر من اترکه بعدی ینجز عدتی و یقضی دینی علی بن ابی طالب و مثل این در مسند احمد یعنی وصی من و
صاحب سر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود که وفا بوعده من میکند و قاضی دین منست علی بن ابی طالبست
و هم دران کتاب و در مناقب خطیب خوارزمی و کتاب ابن مردویه همدانی از سلمان مرویست که آنحضرت فرمود
برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود علی بن ابی طالبست و بعضی از سنیان گفته اند اخوت و وزارت دلالت
بر افضلیت ندارد و بهتری امت لازم ندارد بهتری از هر جهت را بلکه تواند که مراد بهتری قضای دین و انجاز وعده باشد
چه ینجز عدتی و یقضی دینی مفعول دوم اترک یا حال از مفعول اول اوست و جوابش اینست که اما دلالت اخوت
بر افضلیت بتوفیق الهی پیشتر بیان شد و اما دلالت وزارت بغایت ظاهر است چه هرکس برای وزارت و تمشیت
امور خود البته دوست تر و امین تر و معتمد تر و کاردان تر و بهترین مردم را بحسب قدرت و علم خود اختیار کند و حضرت
رسالت پناه صلعم بدلایل عقلی و نقلی ثابت شد که آنچه میکرد بامر الهی میکرد پس البته بهتر را اختیار نموده و اما ینجز عدتی و یقضی
دینی در اکثر روایات نیست بلکه اکثر مطلق و ازین قید خالیست و در بعضی روایات که هست مفعول یا حال از مفعول
اترک بودنش خلاف ظاهر است بلکه ظاهر اینست که جمله مستانفه است برای بیان علت خیریت و مقام مدح بودن کلام
نیز مؤید اینست چه مدح درین صورت اضعاف صورت مفعول است و بهر تقدیر قضاء دین اگر بکسر دال باشد چنانکه
مقام مدح دلیلست بر آن چه قاضی دین بفتح دال آنقدر شان ندارد که کسی را بآن مدح توان کرد و خصوصا رسول الله
امیرالمؤمنین را و خصوصا که جمله مستانفه باشد و مراد از قضا یا حکومت است یا بمعنی بجا آوردن و کمال
کردن باشد هیچ جهت بتقدیر آن نیز ظاهر است چه معنی کلام این میشود که کسی که حاکمست در دین من بر تقدیر اول یا کسی
که دین مرا بجا می آورد و عمل بآن میکند بر تقدیر ثانی علی بن ابی طالبست و دلالت این کلام بر افضلیت و تعیین آنحضرت
در نهایت ظهور است و اگر دین بفتح دال باشد اگرچه همین کار تنها آنقدر مدحی ندارد چنانکه گفتیم اما باز دلیل واضحست
بر افضلیت چه ظاهر است که هرکس کسی را وصی و صاحب اختیار امور خود کند اگرچه امور جزئی باشند مثل قضای دین خود
خصوصا که این را در مقام مدح او ذکر نماید بالضروره کسی خواهد بود که اعتماد بر شعور و وقوف و دیانت و امانتش بیشتر باشد
و سرا بعضی چنانکه تتبع سیر و اخبار شاهد است بر آن اینست که عادت و سنت همه انبیا و ائمه هدی علیهم السلام
این بود که وصیت ظاهر و امور دنیا را علامت وصیت باطن و احکام دین میفرموده اند و هر دو وصی ایشان یکی
میبوده و اما انجاز وعده آن نیز اگر مراد وفا کردن بوعده هائیست که من با مردم کرده ام از قبیل قضای دین بفتح خواهد بود
و اگر مراد وفا بوعده که او با من کرده است باشد چنانکه ظاهر و مقام مدح دلیل است بر آن مثل قضای دین بکسر خواهد
بود چه درین صورت معنی کلام اینست که کسی که وفا میکند بوعده که با من کرده و اطاعت من و عمل بدین و امر من
میکند و حق اطاعت و حقیقت وفا اوست چه وعده امت با آنحضرت همین اطاعت و امتثال حکم اوست
مثل اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و امثال آن دلیل بیست و چهارم آنکه در مسند احمد مرویست که فرمود

خدایا چنانکه برادرم موسی گفت من هم میگویم از اهل من علی را وزیر من کن و مرا باو قوت ده و او را معین من و شریک کار من گردان **دلیل بیست و پنجم** ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود نسبت من با رسول الله مثل بازوست با دوش و ساعد با بازو و سر دست با ساعد مرا در کوچکی تربیت نمود و در بزرگی برادر فرمود مرا با او مجلس سر و خلوت میبود که هیچکس را نبود و مرا وصی خود گردانید و هیچیک از اهل بیت و اصحاب را وصی نکرد و امروز سخنی میگویم که پیش از این بهیچکس نگفته ام روزی از او سؤال کردم که برای من طلب مغفرت کن گفت بکنم پس برخواست و نماز گذارد بعد از آن دست بدعا برداشت گوش داشتم شنیدم که میگفت خدایا بحق علی پیش تو که علی را بیامرز گفتم یا رسول الله چه قسم دعائی بود که نمودی فرمود که گرامی تر از تو پیش خدا کسی هست که او را شفیع کنم **دلیل بیست و ششم** در مناقب ابن مردویه مرویست که جابر گفت از رسول الله ص شنیدم که فرمود مردم هر کدام از درخت جدائی آفریده شده اند و من و تو یا علی از یک درخت آفریده شده ایم که من اصل آن و تو فرعش و حسن و حسین شاخهای آنند هر کس شاخی از آنرا بگیرد خدا او را به بهشت برد **دلیل بیست و هفتم** روایت کرده ناصر بن ابی المکارم مطرزی خوارزمی که از جملهٔ اعیان علمای ایشانست در شرح مقامات از اخطب خطبای خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت پناه ص که فرمود اگر تمام ریاض عالم قلم و دریاها مداد و همه جن حساب کنندگان و همه انس نویسندگان باشند از عهدهٔ حصر فضایل علی بن ابی طالب بر نیایند و ابن روزبهان از متأخران متعصبان بغایت عصبیت با نهایت سخافت و جاهلیت گفته که احادیث مروی از اخطب اثر وضع بر آنها ظاهر است بحیثیتی که کسی که ممارست فن حدیث کرده بر او مخفی نیست زیرا که اینهمه مبالغه در فضایل علی ع که اگر ریاض اقلام و بحار مداد باشد الی آخره کلام حضرت پیغمبر ص نیست و شان او نیست اینقدر مبالغه در مدح هیچ مخلوق نمودن چه این اوصاف خالقست که فرموده لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا و دیگر اینکه لفظ فضایل از کلمات مولده عجمست و در کلام عرب نیست و جواب این شبهه اینست که این از باب مبالغه نیست بلکه بیان واقعست و شان حضرت پیغمبر ص اینست که حقایق اشیا را چنانکه هست بیان فرماید و امثال این حدیث از طرق ایشان تنها قطع نظر از طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از بسیاران درین مبحث مذکور شد و میشود بالمعنی متواتر است و بر تقدیری که آیه کریمه برای وصف جناب الهی باشد از این حدیث لازم نیاید که مخلوق و کمال او مثل خالق و کمالش باشد چه تواند بود که کمال مخلوق فی نفسه انقدر باشد که انس و جن حصر آن نتوانند و با وجود این نسبتش با کمال خالق مثل نسبت متناهی باشد با غیر متناهی و بر هر دو وجه درستست که احصایش ممکن نیست و حال اینکه درین آیه مذکور نیست که بیان کمال خالقست جل شانه بلکه کلمات اوست و امیر المؤمنین صلوات الله علیه کلمه از کلمات اوست بدلیل آیه کریمه فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ چنانکه ابن مغازلی شافعی روایت کرده و انشاء الله خواهد آمد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیهم پس آیه لو کان البحر الی آخره مؤید

آن حدیث است نه مخالف آن چنانکه آن متعصب گمان کرده و آن لفظ فضایل لفظیست عربی و فصیح و در کلام عرب متداول و شایع و غیر این جاهل هیچکس انکار این حدیث و نه انکار مبالغه‌اش و نه انکار لفظ فضایل نموده بلکه بسیاری از علمای ایشان همین حدیث را در کتب خود ذکر کرده و مسلم داشته و مضمون آنرا در نظم و نثر خود بر صفحات قبول نگاشته‌اند از آنجمله مفتی که از اکابر شعرای عرب و اهل سنت است درین ابیات گفته فلو کانت سماء الله صحفا و نبت الارض اقلاما لباری واجره المداد بفیض مدا وایدی الخلق تکتب باقتداری لما کتبوا الفضایل فی علی بجد بعلو مولاه فضایل و اگر مشغول ذکر امثال این اقوال شویم از مقصود اصلی باز مانیم و همین حدیث که ابن حجر که از اعاظم متعصبان ایشانست در شان ابوبکر و عمر در صواعق محرقه روایت کرده برای دفع این سخیف کافیست که گفته حضرت پیغمبر گفت بجبرئیل گفتم که فضایل عمر بن الخطاب را برای من بگوی گفت اگر از وقتی که نوح در میان قوم خود بوده فضایل عمر را بگویم فضایل عمر تمام نشود و عمر یک حسنه است از حسنات ابی بکر و امثال این حدیث را با این مبالغه و اشتمال بر چند لفظ فضایل در شان ابوبکر و عمر مسلم میدارند و امثال این حدیث را در شان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منکر و موضوع میشمارند و اما اینکه گفته که اخطب روایاتش معتبر و خودش معروف نیست بعینه مثل لفظ فضایل از کلمات عرب نبودنست و این دو حرف و سایر مزخرفاتی که در جاهای دیگر گفته دلیل ظاهر است بر غایت کم تتبعی و نهایت عصبیت این جاهل چه اخطب موفق بن احمد مکی ثم الخوارزمی اخطب خطبای خوارزم و از جمله مشاهیر حفاظ حدیث و اعاظم علمای ایشانست و نهایت مهارت و ممارست در فن حدیث دارد و علمای ایشان در مصنفات خود اعتماد بر روایات او کرده‌اند چنانکه بر متتبعان ظاهر است دلیل بیست و هشتم ابو المکارم روایت کرده در کتاب اربعین از آنحضرت صلعم که بتحقیق که خدا تعالی عطا فرموده برادرم علی بن ابی طالب را فضایل چند که عدد بشمار آن وفا نکند پس اگر کسی فضیلتی از فضایل او را ذکر کند و اقرار بآن داشته باشد خدا تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه گناه تمام انس و جن داشته باشد و اگر فضیلتی از فضایل امیر علی را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد ملایکه برای او استغفار کنند و کسی که گوش بفضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که با گوش کرده بیامرزد و کسی که نگاه بر نوشته فضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که با چشم کرده بیامرزد دلیل بیست و نهم در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده از یزید بن قعنب که گفت روزی من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی در برابر بیت الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین ع آمد و نه ماهه حامله بود و درین اثنا آثار وضع حمل بر او ظاهر شد پس گفت خدایا من ایمان آورده‌ام بتو و بانبیا و کتابها که از پیش تو آمده‌اند و تصدیق جدم ابراهیم خلیل ع که بنای این خانه شریف نموده کرده‌ام پس بحق او که بنای این خانه کرده و بحق این طفل که در شکم منست که وضع حمل را بر من آسان کن پس دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بدرون رفت و از چشم ما غایب گشت و دیوار بحال خود آمد پس ما خواستیم که قفل در را بگشائیم هر چند سعی کردیم نتوانستیم و دانستیم که از جانب خداست پس روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد

وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع را بر روی دست داشت و میگفت خدا بتعالی مرا بر زنان گذشته تفضیل فرمود
چه اگر چه آسیه خدا را عبادت میکرد پنهانی در جائی که خدا نمیخواهد که در آنجا عبادت کرده شود مگر باضطرار و مریم
بنت عمران درخت خشک را حرکت داد تا خرمای تازه از آن افتاد و تناول نمود اما من در خانهٔ خدا از میوها و طعامهای
بهشت میخوردم و وقتی که خواستم بیرون آیم آوازی شنیدم که یا فاطمه این طفل را علی نام کن او علیست و خدا علی
اعلی میگوید نام او را از نام خودم بیرون آوردم و او را بادب و صفت خودم تربیت نمودم و بر علم غامض خودم
او را اطلاع فرمودم اوست که بتها را در خانهٔ من میشکند اوست که در بالای خانهٔ من اذان میگوید و مردم را
بعبادت من میطلبد و مرا تقدیس و تمجید میکند پس خوشا عاقبت کسی که او را دوست دارد و اطاعت او کند
و وای بر کسی که او را دشمن دارد و خلاف امر او کند و فاطمه گفته که وقتی که آنحضرت متولد شد حضرت نبوت سی سال
داشت و محبت بسیار باو بهم رسانید و میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک بجای خواب آنحضرت میگذاشتم و
اکثر تربیت او را آنحضرت خود مباشر بود وقت شستن او میشست و او شیر بدهنش میکرد و او گهواره اش را
میجنبانید و چون بیدار میشد با او حرف میزد و گفتگو مینمود و او را بر سینهٔ مبارک و گردن خود میگرفت و میگفت
هذا اخی و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری و کهفی و صهری و وصیی و زوج کریمتی و امینی
علی وصیتی و خلیفتی و همیشه او را بغل میگرفت و بیرون میبرد و در کوچها و صحراها با خود میگردانید تا اینجا ترجمه
بشایر المصطفی بود و مثل این صاحب کشف الغمه از ابن مغازلی شافعی از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده و مخفی نماند که این حکایت مشتملست بر جهت یا بیشتر جهات فضایل آنحضرت و ابن روزبهان از غایت عصبیت
خواسته که قدحی درین حکایت کند گفته که تولد آنحضرت در خانهٔ کعبه در تواریخ ثابت نیست بلکه اهل تاریخ تولد حکیم
بن حزام را در خانهٔ کعبه نقل کرده اند و جوابش اینست که اعتبار کردن دو فاضل عظیم الشان از ایشان مثل صاحب بشایر
المصطفی و ابن مغازلی این خبر را کافیست و حاجت بنقل اهل تاریخ نیست و قبل از اسلام در خانهٔ کعبه بی ادبی بسیار
[illegible] که اکبر معاصیست از مشرکان دانسته صادر میشد پس تولد مشرکی بحسب اتفاق در آنجا بر تقدیر صحت
منافات ولادت بر فضلی نکند و معارض شکافتن دیوار خانه وقتی که در متقفل بود و بزحم آمدن تا بیگانه داخل نشود و سه
روز در آنجا بودن و ضیافت نمودن جناب الهی مادرش را از فواکه و اطعمهٔ بهشت که همه اینها صریحند که دانسته باذن
و امر الهی بوده باشد دلیل سی ام ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که عمر گفت از رسول الله صلعم شنیدم
که میگفت اگر همه سموات و ارض را در یک کفهٔ میزان گذارند و ایمان علی را در کفهٔ دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند
دلیل سی و یکم ایضا در مناقب ابن مغازلی روایت کرده که از رسول الله صلعم پرسیدند که کلماتی که آدم تعلیم
از جناب الهی گرفت و ایشان را شفیع خود کرد تا خدا بتعالی توبه اش را قبول نمود کدام بود فرمود اینست که گفت خدایا
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبهٔ مرا قبول کن پس خدا بتعالی قبول کرد دلیل سی و دوم ایضا در

کتاب روایت کرده که آنحضرت صلعم فرمود لولا علی ما عرف المؤمنون بعدی اگر عرف بصیغهٔ مجهول باشد
چنانکه ظاهر است دو معنی تواند داشت یکی اینکه امتیاز میان مؤمن و منافق محبت و طاعت و بغض
و معصیت علی متحقق شود پس اگر او نمیبود مؤمن و منافق بهم مشتبه میبودند و ممتاز نمی شدند دوم اینکه مؤمن
حقیقی اوست اگر او نمیبود مؤمنان خدا را نمی شناختند چه امام هدی و رهنمای خلق بخدا اوست و بهر تقدیر دلالتش
بر نهایت افضلیت آنحضرت بغایت ظاهر است دلیل سی و سیوم در کتاب فردوس و مسند احمد
بن حنبل روایت کرده که آنحضرت صلعم فرمود یا علی هفت خصلت مخصوص تست که هیچکس روز قیامت در آنها
با تو دعوی نتواند کرد ایمان تو مقدم است بر همه و وفا کننده تری بعهد خدا از همه و عمل کننده تری با امر الهی از
همه و مهربان تری بمؤمنان از همه و عادل تری در قسمت از همه و عمل کننده و دانا تری باحکام از همه و ثواب تو
روز قیامت بیشتر است از همه و بمضمون آخر اینحدیث صاحب وسیله از ابو سعید و سالم بن جعده بیاید از
انجا بر روایت کرده اند از حضرت رسالت صلعم که فرمود یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه
برابری کند دلیل سی و چهارم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و کتاب فضایل علی و کتاب
فردوس روایت کرده بتفاوت الفاظ که آنحضرت صلعم فرمود من و علی نوری بودیم پیش خدا تعالی و آن نور تسبیح
و تقدیس خدا میکرد چهارده هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را در آدم بامانت
گذاشت و همچنین در اصلاب آبا منتقل میشد تا بعبد المطلب رسید و در آنجا دو حصه شد یکی منم که پیغمبرم و جزو
دیگر علی که وصی منست و همین حدیث را ابن مغازلی شافعی روایت کرده که چون آدم را آفرید آن نور را در صلب او
گذاشت و همچنین در صلب انبیا میبود تا بصلب عبد المطلب رسید دو جزو شد در من نبوت است و در علی
خلافت و ایضاً ابن مغازلی بروایت دیگر اینحدیث را ذکر نموده با اندک تفاوت لفظی و آنچه بعد از آن
ابن جوزی نقل نموده که اینحدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده و موضوع شمرده جوابش اینست که اینحدیث
بسیار علمای شما روایت کرده اند و هیچکدام حکم بوضع آن نکرده بلکه همه را معتبر دانسته اند و حال اینکه ابن جوزی را
علمای خودشان متهم داشته اند جلال الدین سیوطی در چند کتاب خودش گفته ابن جوزی افراط کرده در موضوع
گفتن احادیث بلکه بسیار اخبار حسن و صحیح را که در کتب صحاح مسلّمست او موضوع گفته و احمد بن مجد گفته که ابن
جوزی خوب نکرده است که احادیث یا رواة را بی سبب حکم بضعف نموده بی آنکه شاهدی از عقل یا نقل و دلالت
کتاب یا سنت یا اجماع داشته باشد و این گزاف و تجاوز از حد اعتدالست دلیل سی و پنجم در شرح
نهج البلاغه از مسند احمد روایت کرده که آنحضرت صلعم بحضرت فاطمه علیها السلام فرمود که خدا تعالی یکمرتبه نظر
باهل زمین کرد و مرا از میان ایشان انتخاب نمود و مرتبه دویم نگاه کرد و شوهر ترا اختیار فرمود و اینحدیث بعبارات
مختلف در مناقب ابن مردویه و اربعین حافظ ابو نعیم و کفایت الطالب و کتب دیگر ایشان مرویست و دلیل

ازان اخبار این زیادی نیز هست که ترا بکسی داده ام که اسلامش از همهٔ مردم پیشتر و علمش از همه بیشتر و حلمش از همه عظیمتر است و در چند حدیث چنین است که خدا تعالی شوهر ترا برگزید و مرا امر کرد که ترا باو دهم و او را وصی خود کنم باز باد بهای دیگر سبب در فضایل خود و ایشان و اولاد و اقربای ایشان و بعضی از سفیان گفته اند که مسلّم نیست که مراد از انتخاب کردن و برگزیدن افضلیت در جمیع امور باشد بلکه تواند که برای شوهری فاطمه شد تنها و جوابش اینست که ذکر انتخاب کردن خود و وصی کردن و سایر فضایل برای خود و دیگران درین مطلب تنها لغو است بلکه مراد بیان حقیقت و فضیلت آنحضرتست مطلقا چنانکه مقصود است و این در نهایت ظهور است دلیل سی و ششم ایضا در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و در مناقب ابن مغازلی بهشت سند روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم با علی راز میگفت و خلوت کرده بود و بسیار طول یافت جمعی از روی حسد گفتند امروز با پسر عم خود چه طول داد سیر گفتن را این سخن بحضرت رسالت صلعم رسید فرمود من با او راز نمیگفتم بلکه خدا با او راز میگفت دلیل سی و هفتم ایضا از مسند احمد روایت نموده که آنحضرت صلعم فرمود اگر نه از ترس این میبود که آنچه نصاری برای عیسی گفتند جماعتی از امت من برای تو گویند در شان تو چیزی میگفتم که بهیچ جا نروی مگر که سایرین خاک قدمت را برای تبرک بردارند دلیل سی و هشتم ایضا از مسند احمد و صحیح بیهقی روایت کرده که فرمود هر که خواهد عزم نوح و علم آدم و حلم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را به بیند نظر بعلی بن ابیطالب کند و بعضی از جهال اهل سنت این حدیث را با اینکه در کتب معتمد و صحیح شان مرویست موضوع و منکر شمرده چه اگر فضایل مذکوره که هر یک از آنها در یکی از انبیاست همه در علی جمع باشند لازم آید که او افضل از همهٔ انبیا باشد و افضلیت غیرنبی از نبی باطلست و جوابش اینست که مسلّم وجوب افضلیت نبی از امّت خود و امتناع افضلیت ایشان از وست مطلقا بس تواند بود که غیرنبی افضل باشد از نبی که مبعوث برو نیست چنانکه ظاهر قرآن در شان خضر و موسی و اخبار بسیار در شان ایشان و حضرت داود و لقمان مشعر بلکه ظاهرست درین بلکه مذهب ما در شان ائمه هدی صلوات الله علیهم همین است که افضلند از همهٔ انبیا علیهم السلام و بسیار احادیث که درهمین مبحث مذکور شد و میشود و احادیث دیگر ان شاء الله بعد ازین خواهد آمد صریحست درین و حدیث مشهور علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل شاهد است برین چه مراد ازین علما امیرالمؤمنین و اولاد طیبین او بند علیهم السلام پس مساواة غیرنبی هم با نبی مثل افضلیت است در عدم جواز یا سایر علما بند و امیرالمؤمنین و اولاد او خود البته بالاتفاق افضلند از ایشان پس لازم آید که افضل از انبیا که اینها بحسب فرض مثل آنها بند باشند دلیل سی و نهم ایضا از مسند احمد روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم روزی رسولی فرستاد پیش قبیله از کفار که یا اسلام بیارید یا مردی را که از من باشد و در روایت دیگر مردی را که مثل من باشد میفرستم تا گردن شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند و اموال شما را غارت نماید و عمر گفته من هرگز آرزوی امارت نکردم مگر آن روز و منتظر بودم که آنحضرت مرا مقرر فرماید که ناگاه دست علی را گرفت دو بار گفت که آنکس

17340

اینست و این حدیث با اندک تفاوت لفظی در کتاب فضایل علی ع نیز روایت شده دلیل چهلم در
تاریخ خطیب روایت کرده که کسی بحضرت پیغمبر صلعم گفت که جمعی بهترین این امت ابوبکر و جمعی عمر و جمعی عثمان را میگویند
بهترین مردم بعد از تو کیست فرمود کسی که خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق کرده
و دختر مرا باو تزویج کرده و ملایکه را موکل گردانیده که در وقت قتال با او قتال کنند و اعانتش نمایند و بحدیث
با بوذر گفتند گفت من پیش از این بگویم از پیغمبر صلعم شنیدم که فضل علی بر این امت مثل فضل جبرئیل است بر سایر
ملایکه دلیل چهل و یکم در تاریخ خطیب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود خیر رجالکم علی و خیر
شبابکم الحسن والحسین و خیر نسائکم فاطمة و ابوبکر مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که
حضرت پیغمبر صلعم فرمود بهترین این امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است هر کس غیر از این گوید علیه لعنة الله
دلیل چهل و دوم صاحب مراصد از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت صلعم فرمود خدا ذو
فقار را آفرید و امر نمود که آنرا به بهترین اهل زمین دهم پرسیدم که خدایا خیر اهل ارض کیست گفت خلیفه من در
زمین علی بن ابیطالب دگویا مراد از فقار ذوالفقار است دلیل چهل و سیوم در فردوس دیلمی و مناقب
خوارزمی مرویست که حضرت رسالت صلعم فرمود یا علی خدا یتعالی ترا مزین فرموده بزینتی که هیچکس از خلایق را
مزین ننموده بزینتی که در پیش تر از آن باشد و آن زهد تست در دنیا و بغض تو با دنیا و ترا دوست فقرا و امام ایشان
و اتباع ترا بتو راضی گردانیده دلیل چهل و چهارم آیه نجوی مفسران و محدثان روایت کرده اند که از بسکه
اصحاب از جناب حضرت رسالت صلعم سؤال بسیار مینمودند سبب ملال و غبار خاطر عالی میشد چون علم
الهی بخست و دنائت ایشان محیط بود یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی
نجویکم صدقة ای مؤمنان هرگاه با رسول سخن گوشید پیش از آن بصدقه توسل جوئید بعد از آن هیچکس تا مدت ده روز
که حکم آیه باقی بود چنانکه روایت شده سخن نگفت و مطلبی عرض نکرد سوای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و باتفاق
مخالف و مؤالف و کافه مفسرین و همه محدثین هیچکس از امت باین آیه عمل نکرد غیر آنحضرت چنانکه ابن مغازلی در مناقب
و بغوی در معالم التنزیل همان از آن رفیع الشان روایت کرده اند که فرمود در قرآن آیه هست که . .
نکرده و نخواهد کرد سوای من یکدینار داشتم آنرا بده درهم فروختم و هر بار که مطلبی عرض میکردم یکدرهم صدقه
و حافظ ابونعیم از ابن عباس روایت نموده که خدا یتعالی کلام با رسول الله را حرام کرد مگر بعد از آنکه
مسلمین بخل ورزیدند و تصدق نکردند و سخن نگفتند مگر امیرالمؤمنین ع و از جمله غرایب جوابها اینکه قاضی عضد . .
با امام الحرمین گفته که این حکایت دلالت بر افضلیت علی بر صحابه ندارد چه تواند که وقت تنگ و فرصت عمل باین نزد دیگران
باشد و امام فخر رازی زیاده برین افاده فرموده که بر تقدیر تسلیم وسعت و بعیت وقت اقدام باین عمل موجب دلتنگی
فقرا که چیزی ندارند و تنفر اغنیا که مال دارند شود پس در ترک آن مفسدتی نبود چه امری که . .

از چیزی

از چیزی که سبب وحشت است و ایضاً صدقه در وقت حرف زدن واجب شد تا حرف زدن نه واجب بود
و نه مندوب بلکه اولی ترک گفتگوست چه سبب ملالت آنحضرت و دلگیری اوست و جواب قاضی چند وجه است
اوّلاً اینکه اگر وقت تنگ میبود تکلیف آن تکلیف ما لا یطاق میشد که بمذهب او و شما هیچکدام جایز نیست وجه دویم
آیه بعد از آن که چون صحابه بحکم مذکور عمل نکردند جناب الٰهی بمقتضای رحمت نامتناهی از باب شفقت نسخ آن نموده فرمود
ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ الآیه یعنی آیا ترسیدید
از اینکه پیش از حرف زدن با پیغمبر صدقها بدهید پس چون نکردید و خدا شما را بخشید در اقامت صلوة و سایر عبادات تقصیر
مکنید چه این آیه از چند جهت دلیلست بر تقصیر و عدم معذوریت ایشان یکی ملامت و عتاب جناب الٰهی که آیا ترسیدید
دیگر وجه دویم افراد صیغهٔ صدقه و تنوین تنکیر در آیهٔ اولی و صیغهٔ جمع و تنوین تکثیر در آیهٔ ثانیه چه هر کس اندکی سلیقهٔ زبان فهمی
دارد میفهمد که معنی آن اینست که پیش از نجوی صدقه بدهید هر چه باشد و هر قدر کم باشد و معنی این اینست که با رسول خدا
سخن گفتن غنیمتیست که گنجایش داشت که برای آن صدقات بسیار دهید چه جای اینکه از یک صدقهٔ سهل بترسید و بخل
ورزید و مخفی نیست که این هم ملامت و عتاب دیگر است زیاده از اوّل سیوم اِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ
چه ملامت و عتاب و تنبیه کردن و منت توبه و عفو گذاشتن با عذر و بی تقصیر نهایت قباحت دارد از هر که باشد
چه جای جناب حکیم رحیم وجه سیوم اینکه چنانکه مذکور شد چون لفظ صدقه مفرد و منکر است شامل اقل افراد صدقه نیز هست
پس اگر خرمائی و نصف خرمائی هم میبود امتثال امر شده بود و هرگاه وقت وسعت فروختن دینار و ده بار تصدق
داده هم داشته باشد وسعت تحصیل خرمائی بطریق اولی خواهد داشت چه در کمال ظهور است که در ده روز تحصیل نصف
خرما و نیم لقمه نان هر کس را مقدور است پس این وجه با وجود بخل و خست دلیلست بر نهایت بی پروائی و بی اعتنائی
بصحبت و مکالمهٔ حضرت رسالت که در این مدت بترک آن راضی شدند و خرمائی تحصیل نکردند و صدقه ندادند وجه
چهارم افتخار حضرت امیر المؤمنین ع بعمل کردن بحکم آن بخلاف دیگران چه اگر ترک ایشان بسبب عذر میبود افتخار
در اختصاص بعمل آن نمیبود وجه پنجم حدیث ابن عباس و ملامت او ایشان را چنانکه گذشت وجه ششم آرزوی پسر عمر
این مرتبه را مرویست از او که گفت علی سه چیز دارد که اگر یکی را من میداشتم بهتر بود برای من از گوسفندان سرخ مو
یکی تزویج فاطمه دویم سرکردگی لشکر و فتح خیبر سیوم آیهٔ نجوی و مخفی نماند که گوسفندان سرخ مو در میان عرب کمال
عزّت و اعتبار داشته از این جهت مثل شده برای چیزهای عزیز نفیس و امّا جواب امام فخر اوّلاً اینکه این اعتراضست بر
جناب الٰهی که چرا امری فرموده که مؤدّی بدلتنگی فقرا و تنفّر اغنیا شود و ترجیح عصیان و اجتهاد ابوبکر است بر حکم الٰهی
و هر که اندک شعوری باشد داند که برای کفران بزرگان و این بزرگوار همین کافیست و پیش از این در کار نیست ثانیاً
اینکه سخن در وجوب و ندب صدقه نیست بلکه در قدر صحبت و شرف خدمت نبوت شناختن و ترجیح ادنی دنیا
وی بر آن سعادت و شرف بی نهایت دادنست ثالثاً اینکه ملالت آنحضرت از گفتگوی صحابه دلیل دیگر است بر

باشد از گفتگوی حمی به وجناب ...
جناب مرتضوی بر ایشان چه هرگاه سبب نزول آیه شریفه ملالت حضرت نبوی باشد از گفتگوی حمی به وجناب ...
قدس الهی میدانست که ملالت آنحضرت از صحبت کیست و از که نیست و میدانست که اطاعت این امر که میکند
و که میکند و با وجود این برای این سبب همین اکتفا نمود پس از همین آیه دانسته شد که صحبت آنحضرت سبب انس و سرور
و صحبت دیگران باعث ملالت و نفور جناب مقدس نبوی است پس آیه از دو جهت دلیلست بر تفضیل حضرت امیر
المؤمنین ؑ بر دیگران والحمد لله رب العالمین دلیل چهل و پنجم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که بعد از حجة الوداع
چون در منزل غدیر خم فرود آمدند هر کسی از صحابه بکناری رفته مشغول استراحت شدند پس حضرت رسالت صلعم خود
همه را جمع نمودند و دست امیرالمؤمنین ؑ را گرفته خطاب باصحاب کرد و گفت بر خاطر من گران آمد که شما مرا گذاشتید
و هر یک بکناری رفتید حتی اینکه بخیالم رسید که هیچ درختی در نظر شما بدتر از درختی که در پهلوی منست نیست اما علی بن
ابی طالب خدا او را برای من مثل من گردانیده برای او پس خدا از و راضی باشد چنانکه من از و راضیم که او هیچ چیز را بر
قرب و محبت من اختیار نمیکند بعد از آن دستها را بدعا برداشته گفت هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست
خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد دشمن دار هر که او را دشمن دارد دلیل چهل و ششم احمد بن حنبل
در مسند و ابوبکر بن مردویه در کتاب مناقب و طبری در کتاب ولایت و دارقطنی در صحیح و سمعانی در فضایل و اخطب
خوارزم در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید خدری و عبدالله بن حارث و ام سلمه و عایشه که حضرت
پیغمبر صلعم در وقت رحلت فرمود حبیب مرا برای من بطلبید عایشه ابوبکر را طلبید چون حضرت رسالت نگاه کرد سر
بر بالین گذاشت و فرمود حبیب مرا بطلبید عایشه گفت علی بن ابیطالب را بطلبید والله که دیگری را نمیخواهد چون آنحضرت
آمد لحاف را از خود دور کرد و او را بجای خود برد و با او راز میگفت و سرگوشی مینمود و ملاطفت و مهربانی میفرمود
تا اینکه در آنحال روح مقدسش قبض شد و در بعضی ازین اخبار آمده که بعد از ابوبکر عمر نیز آمد و از و هم همان اعراض و اظهار
ملال فرمود و ایضا ابن ابی الحدید از بسیاری محدثین نقل کرده که آخرین کسی از اصحاب که در خدمت آنحضرت بودند آنحضرت
بود و همین احادیث چقدر صریحند در غایت قرب ایشان باهم و نهایت شفقت او با این و محبت این با او و اعراض
و آزردگی جناب مقدس نبوت از ابوبکر و عمر و دیگران و بی پروائی و بی اعتنائی ایشان نسبت بشان او هر گرا اعشا
ضلالت عمای دیده بصیرت نخشته و تخم غوایت در مزرع هدایت نکشته از مشرق همین احادیث نور جمال فضل آنحضرت را
مثل آفتاب روشن ببیند و از اشجار همین اخبار میوهٔ محبت و امامت او را بیزحمت و سایل دیگر آسان چیند
و مجلس دیگر را در هیچ چیز برو نگزیند دلیل چهل و هفتم ابوالمکارم در اربعین از سلمان روایت کرده
از حضرت رسالت صلعم که حق علی بر این امت مثل حق والد است بر ولدش و در مفردات ابوالقاسم راغب
مرویست که فرمود یا علی من و تو پدران این امتیم و مضمون این حدیث اندسالهٔ اعتقاد ابوبکر مؤمن شیرازی
در ضمن حدیث دیگر گذشت دلیل چهل و هشتم احمد در مسند از ابن عباس روایت کرده که

درقرآن

در قرآن هیچ آیه نیست مگر که علی رأس و رئیس و بزرگ و امیر آنست و همه اصحاب را خدا عتاب نموده
علی را بغیر خیر و خوبی ذکر نفرموده و ایضا از ابن عباس روایت کرده که خدا تعالی هیچ آیه نفرستاده که
یا ایها الذین آمنوا در آن باشد مگر که علی راس و امیر آنست و هم از او روایت نموده که در شان هیچکس
از کتب آن قدر نازل نشده که در شان علی نازل شده دلیل چهل و نهم اخطب خوارزم در مناقب روایت
کرده که حضرت رسالت صلعم فرمود یا ابا الحسن با آفتاب حرف بزن که او با تو حرف میزند پس علی با آفتاب گفت
السلام علیک ای بنده مطیع خدا پس آفتاب گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد
الغر المحجلین یا علی تو و شیعه تو در بهشتید یا علی اول کسی که از قبر بیرون آید محمد است بعد از آن تو و اول کسی که زنده
شود محمد است بعد از آن تو و اول کسی که خلعت الهی پوشد محمد است بعد از آن تو پس آنحضرت که این بسجده رفت
پس حضرت پیغمبر صلعم گفت ای برادر من و حبیب من سر بردار که خدا تعالی بتو بملائکه هفت آسمان مباهات و افتخار
مینماید دلیل پنجاهم اینکه آنحضرت قسیم جنت و نار است چنانکه مسلم ابرار و اشرار است و گذشتن از صراط
بی برات و اذن او ممکن نیست و برای این معنی همین دو حدیث کافیست یکی اینکه در ربیع الابرار و کتب دیگر
ایشان مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود علی قسیم جنت و نار است دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را
بنار میفرستد دویم اینکه اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده از حضرت رسالت صلعم که روز قیامت دو
فرشته بامر الهی بر صراط نشینند و هیچکس را نگذارند که بگذرد تا برات علی با او نباشد و هر کس برات او را نداشته
باشد سر از پیش در آتش اندازند چنانکه فرموده وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ یعنی ای فرشتگان مردم را نگاه دارید
تا از ایشان سؤال کنیم کسی پرسید که برات علی چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی
رسوله و این مضمون در کتب چند کس از اکابر ایشان مرویست پوشیده نباشد که این ادله مذکوره بحسب احادیث
اگر شمرده شود شاید از دویست و سیصد متجاوز باشد چه هر حدیثی تنها دلیلیست مستقل اما بسبب شرکت بعضی
در معنی واحد مثل احادیث خیر البریه و باب مدینه علم و امثال آنها احادیث مشترکة المعنی با هم یک دلیل شمرده شد از جهت
عدد پنجاه آمد و در این مقام مناسب است ذکر حکایتی که آن هم دلیلیست با کمال اهتمام برین اهم مهام و آنچنانست
که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که در اینجا ذکر میکنم آن خبر مشهور را بروایت ابن کلبی که روزی عمر بن عبد العزیز
در مجلس خود نشسته بود که حاجب زنی را آورد جمیله خوش اندام و دو مرد با او رفیق و نامه با ایشان از میمون بن مهران
مضمونش اینکه این دو مرد یکی پدر این زن و دیگری شوهر اوست و پدر مدعی اینست که شوهر قسم خورده بطلاق زن
خود که علی بن ابی طالب بهترین امت و اولی از همه است برسول الله و باین سبب زنش مطلقه گشته و شوهر
میگوید زن در حباله منست و مطلقه نشده و این قسم خورده که دست از زن خود بر ندارد و قسم خورده که زن را
با او نگذارد و چون مسئله مشکل و نزاع شدید بود و خدا تعالی فرموده که اگر مسایل را برسول و اولی الامر رجوع کنند

ایشان حکم آنها را میدانند و توامیر نی ایشانرا بخدمت تو فرستادیم پس عمر بن عبد العزیز بنی هاشم و بنی امیه
را بحضور طلبید و واکامر قریش را جمع فرمود و قصیه ایشانرا بایشان نمود پس اهل مجلس همه از جا برآمدند و بنی امیه همه بعمر نظر میکردند و
هیچکدام حرف نمیزدند و عمر مدتی خموش بود بعد از آن سر بالا کرد و گفت چه میگوئید در حکم این قضیه همه ساکت
شدند و هیچکس جواب نگفت باز گفت سبحان الله جواب بگوئید پس یکی از بنی امیه گفت این حکم در فرجیست
و ما جرات میکنیم که درین باب حرفی بگوئیم تو صاحب اختیاری هرچه میگوئی مطاعی باز گفت بگوئید آنمرد گفت
میگوئیم پس متوجه مردی از بنی هاشم که از نسل عقیل بن ابی طالب بود شده گفت درین مسئله چه میگوئی گفت
اگر بقول من عمل میکنی بگویم والا سکوت اسلمست بگویم عمر گفت بگوی که بهرچه گوئی عمل کنم و از آن تجاوز ننمایم عمی آیه
که این را شنیدند گفتند یا امیر المؤمنین ما خوب نزدیکان توئیم و حکم ما را بدیگری رجوع میکنی و حق ما را ضایع
میکردانی گفت خموش شوید و بعجز و جهل خود بسازید اول بشما گفتم هیچکدام جواب نگفتید گفتند برای اینکه چنانکه
با او عهد کردی که بقولش عمل کنی با ما نکردی گفت هرگاه او صواب گوید و حق را داند و شناسد و شما خطا کنید و عاجز
باشید و نه بینید گناه من چه باشد میدانید مثل شما چیست گفتند نمیدانیم گفت این مرد عقلی میداند مثل شما مثل
اینهاست که شاعر گفته دعیتم الی امر فلما عجزتم تناوله من لا یداخله عجز فلما رأیتم
ذاک ابدت نفوسکم ندامًا و هل یغنی من الحذر حرز پس عمر تحسینش نموده گفت خوب گفتی
و درست گفتی حالا جواب مسئله را بگو گفت قسم شوهر راستست و زنش مطلقه نیست گفت از چه دانستی گفت
سؤال میکنم از تو بخدا که نمیدانی که روزی فاطمه بیمار بود و رسول الله بعیادت او توجه فرمود نزد او پرسید که بچه چیز
میل میکنی گفت انگور میخواهم اما میدانم که اینوقت انگور نیست و کم یابست رسول الله صلعم گفت خدا قادرست
که برای ما بفرستد پس گفت خدایا انگور برای ما برسان با کسی که از همه امت من منزلتش در پیش تو افضل باشد پس
علی آمد و دستبد انگوری آورد و گوشه ردای خود را بران پوشیده بود پرسید که این چیست گفت انگور است برای
فاطمه تحصیل کرده ام پس گفت الله اکبر خدایا چنانکه مرا مسرور نمودی که دعای مرا مخصوص علی فرمودی دخترم را نیز
انگور شفا عطا کن بعد از آن گفت بخور بنام خدا پس خورد و هنوز رسول الله بیرون نرفته بود که صحت یافته
برخواست پس عمر گفت راست گفتی و خوب گفتی شنیده و دانسته بودم ای مرد زن خود را بگیر و برو
پدرش با تو معارضه کند بینیش را بشکن بعد از آن گفت ای بنی امیه والله که آنچه ایشان میدانند ما نیز میدانیم
و جاهل نیستیم اما چنانکه شاعر گفته فصیدت الدنیا بنا لا نحبها فلم یملکوا خیرا بل استعبدوا شرًّا و انا لهم
حب الغنی و اصمهم فلم یدرکوا خیرا الا الحف رقة و الوزرا حب دنیا ما را از راه برده و فریب داده پس بنی امیه
گویا همه لال شدند و هیچ حرف نزدند و مخفی نماند که از جمله این پنجاه دلیل که ذکر شد یازده دلیل اول و دو دلیل
بعد نهم و دهم و نوزدهم و بیست و سیوم و چهل و چهارم و چهل و ششم و پنجاهم که هیجده دلیل باشد هر یک

تنها باللفظ یا بالمعنی متواتر اند از حد تواتر بمراتب متجاوز است و بعضی دیگر مثل دلیل سیزدهم و چهاردهم
مستفیض و در استفاضه قریب بتواتر و سایر ادله اگرچه هریک تنها متواتر نیست اما همه باهم متواترند بالمعنی
وخصوصاً با انضمام ادلهٔ متواتره و مستفیضه چه مجمل اینمعنی که امیرالمؤمنین عم افضلست از همهٔ امت مشترکست
میان همه پس باوجود اینهمه انکار تواتر این اخبار و نسبت خبر واحد باینهمه احادیث بسیار چنانچه امام فخر و دیگران
کرده اند سببش یا قلت تتبع کتب و احادیث خودشان یا کثرت بیحیائی و عدوان یا غایت حماقت و عصبیت
یا نهایت حمیت جاهلیت است و همهٔ این علما که نام بردیم اکابر و مشاهیر سنیان و همهٔ این احادیث که
ذکر کردیم از کتب و طرق صحیح و معتبر ایشان و آنچه ذکر نکردیم اضعاف مضاعف آنست و همه اینها یا اکثر اینها
باللفظ یا بالمعنی متفق علیه است میان ایشان و ما و مجملا فضایل اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم و سیما فضایل
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از حد بیرون و از عدد افزونست و اگر بفرض محال همهٔ آنها در کتابی جمع
شود بی اغراق چنانست که گفته اند   کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست   که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری
و در طرق ما از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم مرویست که فرمودند فضایل ما هزار بابست و آنچه شما از آنجمله روایت
میکنید یکباب یا دو باب بیش نیست کسی پرسید که اینهمه که از فضایل شما روایت میکنیم همین است فرمودند همه
آن یک الف ناتمام بیش نیست و ایضاً از ایشان صلوات الله علیهم مرویست که فرمودند شما ما را خدا مگوئید دیگر
هرچه میخواهید بگوئید که گفته اند   گر نگویم من خدایت یا امیرالمؤمنین   پس چه گویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین
و چون افضلیت آنحضرت از همهٔ امت ثابت شد پس افضلیتش از خلفای ثلثه بطریق اولی ثابت و محقق باشد
چه بسیاری از صحابه افضل بودند از ایشان که آنحضرت افضل است از ایشان بالاتفاق و البرهان و دلیل برین اما
از قرآن فقوله تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ
يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ چه معنیش اینست که مؤمنان منحصرند در جمعی که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و هرگاه
در مجمعی مثل نماز جمعه یا جماعت یا حج یا جهاد با رسول باشند بی اذن او بجائی نروند و مراد از ایمان یا اصل ایمانست
چنانکه اطلاق دلیل بر آنست یا ایمان کامل چنانکه گفتهٔ مفسرانست و بهر تقدیر در جنگ حنین چنانکه گذشت سوای
حضرت امیرالمؤمنین عم هشت کس دیگر در خدمت حضرت رسالت صلعم ماندند و آن بزرگان با همهٔ لشکر گریختند
پس ثابت قدمان افضلند از گریختگان چه ایشان یا اصلا مؤمن نیستند بر تقدیر اول یا ایمانشان ناقص است
بر تقدیر ثانی بخلاف آنان و در غزوهٔ احد که همه گریختند غیر حضرت امیرالمؤمنین و ابودجانه و سهل بن حنیف با دو
کس دیگر یککس دیگر نماند و ایضاً قوله تعالی ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین که در غزوهٔ
حنین بعد از گریختن لشکر نازل شد بعد از آنکه ایشان گریختند خدا سکینهٔ خود را یعنی اطمینان و قوت ایمان را برسول
و مؤمنان فرستاد که ایشان ثبات قدم ورزیدند و از معرکهٔ جهاد نگریختند پس این آیه حجت است در نفی ایمان ابوبکر

و باران یا اقلا ضعف آن در ایشان که با کریختگان کریختند و از سکینهٔ الهی محروم کردیدند و ازین قبیل آیات
در این باب بسیار است و اما از حدیث احادیثی که بر سبیل اتفاق ثابت و صحیح است در شان سلمان و
ابوذر و عمار و مقداد مثل سلمان منا اهل البیت و مثال آن چنانکه انشاء الله خواهد آمد و امثال آن در شان
غیر ایشان وارد نشده مگر احادیث چند از طرق مخالف که بر هیچکس حجت نیست اصلا و چون بفضل الله تع
براهین عقلی و دلایل نقلی و اعتراف منصفان و اقرار اعاظم علما و اکابر فضلای مخالفان ثابت شد فضلیت
آنحضرت از همه امت در همه جهات فضیلت و پیش ازین ثابت شده بود وجوب افضلیت امام از همه رعیت
پس ازین دو مقدمه بهیات شکل اول ثابت شد که بعد از حضرت خاتم النبیین صلعم امامت دنیا و دین منحصر است
بیفاصله در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و هو المطلوب والحمد لله رب العالمین و نهایت
حیلهٔ که سنیان در ینمقام کرده و دست و پائی که زده اند چهار چیز است یکی اینکه آنحضرت برضا و رغبت خلافت را
بایشان کذاشت و دست ازان برداشت و جواب این انشاء الله بتفصیل خواهد آمد که آنحضرت اصلا بآن
راضی نبود و همیشه شکایت ظلم و تصریح بغصب ایشان مینمود دوم اینکه وجوب افضلیت امام از رعیت
مسلم نیست سیوم اینکه افضلیت در جهات و اسباب مستلزم افضلیت بمعنی اکثریت ثواب نیست و مراد
در ینمقام اینست نه آن چهارم اینکه صاحب مواقف و دیگران نیز نزدیک باو گفته اند که افضلیت بمعنی اکثریت
ثواب در هیچیک از اصحاب یقین نیست چه دلیل عقلی بر افضلیت باینمعنی منتفی است و دلایل نقلی
نیز افادهٔ یقین نکند چه همهٔ آنها یا خبر واحدند یا ظنی الدلاله و با وجود این آنها از طرفین متعارضند بلکه حصول
ظن در این مسئله کافیست اما چون صحابه اتفاق کرده اند بر اینکه افضل ابوبکر است بعد ازو عمر بعد ازو عثمان
بعد ازو علی و حسن ظن بایشان مقتضی اینست که اگر ایشان چنین نمیدانستند این اتفاق نمیکردند پس واجبست
برما اتباع ایشان و آمدی که یکی از علمای ایشانست گفته که افضلیت بمعنی اکثریت جهات نیز در میان صحابه
جزم نیست چه هیچ فضیلتی نیست که در یکی از صحابه باشد مگر که دیگری نیز با او در آن شریکست و بر تقدیر عدم مشارکت
تواند بود که آن دیگر مختص باشد بفضیلت دیگر و کثرت فضایل نیز اعتبار ندارد چه تواند بود که فضیلت واحده ارجح
باشد از فضایل بسیار یا بسبب زیادی شرف یا باعتبار کمیت و شارح عقاید نسفیه گفته انصاف اینست که
اگر مراد با فضلیت کثرت ثواب باشد توقف کردن وجهی دارد اما در افضلیت امیر المؤمنین ع بمعنی جهات
فضیلت توقف بی صورتست و از جمله مزخرفاتی که بسبب غایت بیحیائی و نهایت بی پروائی صاحب مواقف
و مقاصد را از عنان کمراهی بر زبان روسیاهی ریخته یا بدنبال دیگری افتاده و بدمش آویخته اند اینست که در باب
علم هیچ حادثهٔ نیست که ابوبکر و عمر را در آن رائی نباشد و در وقت اختلاف همیشه عمل بقول علی نمیکردند بلکه گاه بود
و گاه نبود و در باب شجاعت و جهاد ابوبکر کمتر از هیچکس نبود سیما آنچه بعد از رسول الله کرده و او همین که اسلام

آورد

آورد مشغول بدعوت خدا شد و بر دست او جمعی بسیار مثل ابو عبیدهٔ جراح و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن مظعون اسلام آوردند و بایشان اسلام قوت یافت و همیشه با کفار در منازعه و تقویت دین خدا بود در زمان رسول الله و بعد از و خیر و نفع در هدایت جمعی که ببرکت و دعوت ابوبکر مهتدی شدند کمتر از خیر و نفع قتل جمعی که بشمشیر علی کشته شدند نیست و بعضی باین نیز اکتفا کرده از جانب او دعای سخاوت و صرف اموال بینهایت در راه خدا و نصرت حضرت رسالت نموده اند و جواب این سخنان اما از منع وجوب افضلیت امام اینست که بحمد الله تعالی اثبات نمودیم وجوب افضلیت بدلایل عقل و نقل حتی اینکه همین علمای عظیم الشان اعتراف بآن کرده اند من حیث لا یشعرون چه همه معترفند باینکه امام رئیس همهٔ امتست در همهٔ امور دنیا و دین و ایضا معترفند باینکه تقدیم مفضول بر فاضل در جهت فضیلت قبیح و سخیف است پس نتیجهٔ این دو مقدمه از شکل اول وجوب افضلیت امامست در همهٔ امور و بر همهٔ امت و هو المطلوب و هذا اینها بتفصیل گذشت و اما از ملازمت میان اکثریت جهات و اکثریت ثواب و مراد ایشان درین باب اولا اینکه مراد درین مقام از افضلیت استحقاق و اهلیت است برای امامت و آن بمعنی علم و شجاعت و عدالت و امثال اینها که جهات فضل متحقق شود و کثرت ثواب را اصلا درین مقصود دخلی نیست و این بغایت ظاهر است و ثانیا اینکه البته کثرت و قلت ثواب تابع کثرت و قلت جهات است اما عقلا از جهت که اگر قلیل الجهت را ثواب بیشتر از کثیر الجهت دهند خالی از این نیست که درین قلیل الجهت امری و خصوصیتی نسبت هست و آن خصوصیت بتنهائی غالبست بر همه جهات که آن دیگر دارد که از آنجهت ثواب باو بیشتر داده اند پس کثرت ثواب او بی جهت نبوده با چنین خصوصیتی با او نیست بلکه لا عن شئ بی استحقاق مطلق او را ترجیح داده اند برین صاحب استحقاق مثل اینکه جاهل را بر عالم یا قلیل العلم را بر کثیر العلم ترجیح دهند و این باینکه ترجیح مرجوح و فی نفسه محالست صدورش از حکیم علیم قبیح نیز هست بالضروره و در مبحث خود بتفصیل گذشت و اما نقلا از قرآن فلقوله تعالی لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ و قوله عز و علا فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا و قوله سبحانه وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَا تَتَذَكَّرُونَ یعنی آدمی را هیچ نصیب از ثواب و جزا نیست مگر آنچه سعی برای او نموده و تحصیلش کرده باشد خدای تعالی جمعی را که در راه او جهاد کنند و در اطاعت و عبادتش سعی و اهتمام نمایند بر دیگران که در جای خود نشینند و براه اطاعت او نیایند بفضل بسیار ممتاز و باجر عظیم سرافراز کرده اند کور و بینا مثل هم نیستند و خوب و بد مثل هم نباشند شما که اینقسم سخنان میگوئید چه بسیار غافلید و چه کم خبردار میشوید و امثال این آیات بسیار است و از حدیث مروی و طرق معتبرهٔ ایشان از جمله قول حضرت پیغمبر صلعم که مرویست در کتاب فردوس و مسند احمد حنبل که فرمود یا علی ثواب تو در روز قیامت از همه بیشتر است و ایضا حدیث مروی از آنحضرت صلعم بچند بن طریق که یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابر شود و این دو حدیث پیشتر گذشته و ایضا همین حدیث مشهور متفق علیه

بین الفریقین که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة و ایضا مروی است
در فردوس دیلمی از جناب نبوی صلعم که فرمود یا علی اوّل اربعة یدخلون الجنة انا وانت والحسن والحسین
وذرارینا خلف ظهورنا وازواجنا خلف ذرارینا وشیعتنا عن ایماننا وعن شمائلنا و ترجمهٔ
این حدیث گذشته و امثال این احادیث از طرق ایشان زیاده از حد و بیان است و ثالثاً اینکه چون بعضی بید تقم با عتراف
اکابر علما و اخبار متواتر باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ما و شما ثابت شد افضلیت حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه از همهٔ امت در همه جهات فضیلت و ایضاً ثابت شد بدلیل عقل و نصوص قرآن و حدیث وجوب تبعیت
اکثریت ثواب برای افضلیت در جهات و اسباب پس از مجموع این دو نتیجه ثابت و یقین شد اکثریت ثواب
آنحضرت نیز از همهٔ امت و رابعاً اینکه دلایل نقلی بر افضلیت غیر امیر المؤمنین علی ع با عتراف همین علما اخبار آحاد و
ظنی الدلاله اند و زیاده ازین اینکه روایتش مخصوص ایشانست و اثری از آن در میان ما نیست بلکه در طرق ما نقیض
آن با خبار بسیار صحیح و معتبره و متواتر از ائمه صلوات الله علیهم مروی است و آثار بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین ع
سوای اخبار آحاد و ظنی الدلاله نصوص صریح الدلاله متواتر است باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ایشان و ما چنانکه بعضی
از آن مذکور شد و امثال آن اخبار معلوم که چه مقدار معارضه با این نصوص توانند نمود و خامساً اینکه اتفاق اکثر
صحابه بر افضلیت آن بزرگان نبود بلکه بر خلاف ایشان بود و به اقرار شما خلافت مستلزم افضلیت و خصوصاً
اکثریت ثواب نیست بلکه چنانکه در فصل وجوب افضلیت امام گذشت توان گفت که قول ابی بکر که اقیلونی
فلست بخیرکم و علی فیکم و تسلیم خلفا و سایر صحابه و مسلمین و اتفاق و اجماع بود بر افضلیت آنحضرت و
مخالفت این علما و امثال ایشان نقض آن اجماع است و تفصیل حال آن جماعت و حقیقت آنها اتفاق ایشان بر
خلافت نیز انشاء الله خواهد آمد و معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان تنها بر تقدیر وقوع بر هر چه باشد اصلا اعتبار
ندارد و مجلس از همین آیات و احادیث که تا حال در شان حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد معلوم است چه افضلیت
آنحضرت بسبب اسباب و ثواب هر دو بعضی بید تقم ثابت و محقق شد چنانکه دانستی پس جماعتی که چنین
کسی را تاخیر کنند و دیگران را بر او ترجیح دهند معلوم که چون خواهد بود و چه حال ایشان از دو احتمال خالی نیست
یا علو شان و ارتفاع مکان او را دانستند و دانسته اهمال کردند پس صریحا ناقض حکم الهی و نقض عهود رسالت
پناهی صلعم نمودند یا قدر او را نشناختند و هر چه بهوا و اجتهاد خود خواستند پرداختند پس اتفاق امثال این قسم
جهال چه اعتبار تواند داشت و بهر تقدیر حسن ظن با ایشان بنای چه کار توان گذاشت و جمعی که با ایشان حسن
ظن دارند در چه مرتبهٔ انسانیت و کدام درجهٔ حقانیت توانند بود و تقدیم آن مقدمان چه دلالت بر فضلیت شان
تواند نمود از سبقت صوری خلافت مقصود جز عرض کمال اسد الله نبود افتاد اگر سه حرف پیش الفی
پیداست که در مرتبه قدر که فزود و تقلید این متاخران و حسن ظن شان بآن متقدمان و ترک ایشان خصوص

انهدیث

از حدیث و قرآن بعینه مثل حال کفار است نسبت به پدرانشان چنانکه جناب الهی حکایت نموده از ایشان
که وَاِذَا قِیلَ لَهُمْ تَعَالَوْا اِلَی مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ وَاِلَی الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَیْهِ آبَاءَنَا اَوَلَوْ
کَانَ آبَاؤُهُمْ لَا یَعْلَمُونَ شَیْئاً وَلَا یَهْتَدُونَ یعنی هرگاه بایشان گویند که بیایید و اطاعت کتاب و رسول
خدا کنید گویند بس است ما را آنچه پدران خود را بران یافته ایم پیروی ایشان میکنیم از پی پدران خود میروند و بدین
ایشان میگروند و اکتفا باعمال ایشان میکنند اگرچه هیچ ندانسته و براه راست نرفته باشند آنجماعت همانجماعتند که
محمد شهرستانی از اعاظم اشاعره چنانکه پیشتر گذشت نقل کرده از نظام که رئیس ایشان سعی نمود در اخفای نص ظاهر
عیان که در شان آن رفیع الشان بود و ابن ابی الحدید بتقریب قضیهٔ صفین که لشکر شام بسبب وجود عمار در عسکر
حضرت امیرالمؤمنین ع کشتن ایشان او را و حدیث حضرت رسالت صلعم در شان او که تقتلک الفئة الباغیة
جمعی شک و جمعی استدلال بر حقیت آنحضرت و اصحابش و بطلان معویه و اذنابش کردند انصاف داده و گفته که
تعجب است از جمعی که بوجود عمار شک و استدلال میکنند و از حدیثی که در شان او آمده میترسند و از وجود علی ع و
احادیث فضل او که اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق
اصلا پروا نمیکنند و این دلیلیست برینکه قریش از اول کار کمال سعی کردند در اخفای نام و کتمان فضایل و خصایص او
تا اینکه فضل و مزیت او را از یاد مردم بردند مگر قلیلی از ایشان که پای ثبات در راه ولایت او افشرده اند تا اینجا کلام
ابن ابی الحدید بود و اما جواب سخن آمدی اینکه چنانکه بحمد الله تعالی بیان کردیم باخبار متفق علیه متواتر باللفظ یا
بالمعنی و اعتراف اکابر علمای شما ثابت شد افضلیت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از همه جهت بر
همه امت بحیثیتی که با وجود آن صدور امثال این سخنان نتواند بود مگر از غایت غفلت یا نهایت عصبیت
و جواب هذیانات صاحب مواقف و مقاصد اینکه ثابت شد بحمد الله تعالی که حضرت امیرالمؤمنین ع که باجماع فرقه
مسلمین و اتفاق همه محدثین باب مدینهٔ علم و حکمت و وارث اسرار نبوتست رای و قول او لؤلؤ مرجان حقیقت
و چشمهٔ حیوان معرفت و نور دیدهٔ بصیرت و آفتاب جهان هدایت و رای ابوبکر و عمر و دیگران که بمعنی اجتهاد مصطلح
ایشانست عین بدعت و ضلالت و ظلمت وادی حیرت و غوایتست و بر تقدیری که مراد علم ماخوذ از معدن
نبوت هم باشد که در پیش علم آنحضرت مثل پرتو بیرون فانوس و شمع مجلس افروز است و اینکه گفت همیشه بقول او عمل
میکردند راست و همین عین معصیت و ضلالت ایشانست چه هرگاه باب علم و راه دین و مدار حق و معیار
صدق آنحضرت باشد مخالفت او سوای جهل و غوایت و باطل و کذب چه باشد فماذا بعد الحق الا الضلال
و اما نسبت شجاعت بابوبکر کمتر از نسبت ایمان بشیطان نیست از کر کردن خیبر و بدر و حنین و سایر غزوات
ظاهر است و اما حروب زمان خلافت را خود دیگران کردند و شجاعت سپاه دلیل شجاعت پادشاه نیست از
از حکایات رستم و سایر عساکر عالم معلومست و بر تقدیر تسلیم اگر این خونها را برای خدا میریخت چرا رسول خدا را

میکرد واکر آن هجرت برای جاه و دنیا مینمود چه منت او را بر خدا بود و امّا
در میان اعدا میگذاشت و میگریخت و اگر آن هم را بتزا برای جاه و دنیا مینمود چه منت او را بر خدا بود و امّا
حکایت هدایت آنجماعت و دعوت آن راهنمای طریق نفاق و ضلالت اوّلاً اینکه اکثر اینها رؤسای منافقین
و کبرای مفسدین دین اند و دعوت او و اجابت ایشان نبود مگر برای تمهید قواعد نفاق و تشیید اعلام شقاق چنانکه
میان شیعه ثابتست بانفاق و اخبار معتبرهٔ اهل سنت نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد با ایشان شرکت فی خلاف
در طریقه وفاق و اقلّاً احتمال اینمعنی در مقام الزام کافیست و حاجت باثباتش نیست و ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم
اخلاص او در هدایت و ایشان در اطاعت یکضربت امیرالمؤمنین ع در روز خندق افضلست از عبادت جمع
امت الی یوم الدین تا روز قیامت تا بسایر غزوات و ضربات او چه رسد و تمام اهتمام ابوبکر در هدایت و دعوت
یکشمه ایست از آن و ثالثاً اینکه چنانکه گفته اند همه جمعی که پیش از هجرت مسلمان شدند پیش از چهل کس نبودند و اکثر
ایشان بدعوت حضرت رسالت ص بیواسطه اسلام آوردند و بر تقدیر اسلام این چند کس بر دست ابوبکر
بر دست امیرالمؤمنین ع چندین هزار کس از عرب و عجم ایمان آوردند یکفرقه از آنجمله قبیله همدان بودند که چون
خبر اسلام ایشان بحضرت رسالت ص رسید بسیار خوشحال شد و سجدهٔ شکر نمود و مکرّر فرمود السلام علی
همدان السلام علی همدان و ابوبکر پیش از هجرت چنانکه خود روایت کرده اند کفار او را بریسمان می بستند و سر
چنگ میزدند و ریشش را میکندند با این اعتبار چه کار از و می آید و بعد از هجرت با هیچکس مبارزت نکرد و همیشه
از جنگ میگریخت پس کدام نفع از و در اسلام بهم رسید و امّا سخاوت ابوبکر از مخالفت آیهٔ نجوی معلومست
چنانکه بتفصیل گذشت و امّا صرف صرف اموال امّا در اوایل حال چنانکه نقل شده بکجری مصری شافعی تکذیب
آن نموده در تاریخ خود چه بتقریب بحثی که بر روایتی کرده گفته . ابوبکر لم یکن حاضرًا ولا کان فی حال
من یملک مالًا و ایضاً در کتب سیر نقل کرده اند که ابوبکر پیش از اسلام مکتب دار و معلم اطفال و بعد از
اسلام خیاط بود حتّی اینکه پدرش در آخر عمر کور شد و از کسب عاجز و تحصیل معیشت برو دشوار گشته بود
پسرش از عهدهٔ تکفل احوالش برنمی آمد بعبدالله بن جدعان که از رؤسای مکه بود التجا برده او اجرتی برایش
مقرر فرمود که هر روز ندا میکرد و مردم را برای ضیافت جمع مینمود و مجملاً در ان اوان در کمال اختلال و
تنگی احوال بوده بحیثیتی که کثرت اموال تا بصرف آن چه رسد احتمال ندارد و ایضاً حضرت امیرالمؤمنین ع
یک انگشتر تصدق کرد جناب الهی بآیهٔ اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ ولایت او را قرین ولایت خود و رسول خود او را
صاحب اختیار اهل اسلام فرمود و سه قرص نان جو صدقه داد بسورهٔ هل اتی شکر آن نمود و چهار درهم صدقه
داد آیهٔ کریمهٔ اَلَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَّعَلَانِیَةً الایه در شان او نازل شد
با اینکه این صدقات همه بفقرا و مساکین بود و هیچکدام صرف حضرت رسالت ص نشد پس اگر ابوبکر اینهمه مال
بسیار که اولیایش دعوی میکنند در راه خدا و صرف رسول او کرده میبود چرا اصلا بیک آیه و نصف آیه هیچ

ومدح او نفرموده و بر تقدیری که صرف اموال هم کرده باشد چون جناب الٰهی اصلا شکرش ننموده دلیل ظاهر است
بر اینکه اصلا در پیش خدا قدری ندارد چنانکه در شان منافقان و فاسقان فرموده قُلْ اَنْفِقُوْا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا
لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ اِنَّكُمْ كُنْتُمْ فَاسِقِيْنَ بگو بایشان که خواه بطوع و خواه بکراهت اموال خود را صرف کنید که هرگز قَوْمًا
قبول نمیشود برای اینکه شما فاسقید پس دعوای صرف اموال برای او اگر ثابت و مسلم باشد دلیل فسق و کفر اوست
و هیچ مدح برای ایشان ندارد و امّا در زمان خلافت خود هرچه صرف کرد اموال مسلمین بود و برای سلطنت
خود کرد نه مال او و نه در راه خدا و شمهٔ از خیانتهائی که در آنزمان در اموال مسلمین کرده بعد ازین انشاء الله خواهد
آمد و در مقام مناسبت تمهید مقدمه گونه که نمونه باشد از جواب بعضی مزخرفات مشترک الایراد میان مباحث
گذشته و آینده سوای مشونات مختصه که هرکدام در مقام خود گذشته و می آید که بعضی گرفتاران زندان حیرانی و
پابستگان وادی سرگردانی از غایت عصبیت و نهایت حمیت جاهلیت وقتی که در مبحث نص و افضلیت
باحادیث و اخبار خودشان ملزم شوند و بگرداب دست و پازدن افتند بمقتضای اَلْغَرِيْقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيْشٍ
بهر رطب و یابسی که از موج مذهب بیحاصلی بساحل خیال باطلشان افتد متمسک شده هرچه بزبانشان آید
گویند از آنجمله اینکه حدیثی که از مسند احمد حنبل که از ائمهٔ ایشانست هرگاه موافق مصلحتشان نباشد گویند احمد احادیث
این کتاب را مسند ذکر کرده نه مصحح بلکه در میان آنها احادیث ضعیف نیز هست و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم
ضعف سند منافی اعتماد و اعتبار نیست چه تواند بود که تواند بود که خبری از کاذبی محفوف بقراین اعتبار باشد
و از جهت داخل صحیح شمرده شود و ازین قبیل احادیث مخالف و مؤالف بسیار است و حال اینکه امام رفیع
مقامی هرگاه کتابی تصنیف کند و احادیث روایت نماید بالضروره تا بنحوی از آنجا معتمد و معتبر نداند ذکر
نکند و خصوصًا حدیثی که مضاد و مبطل مذهب خودش باشد چه البته چنین حدیثی را سیما باین بسیاری که شاید
از هزار متجاوز باشد تا از جهت صحت و اعتبار بش ملجأ و مضطر نشود ذکر نتواند نمود و حال اینکه سخاوی که از جمله
اکابر علمای ایشانست در شرح رساله جوزی در اصول حدیث تصریح کرده و گفته که معتمد اینست که در مسند احمد حدیث
موضوع نیست و از آنجمله اینکه بعضی از متکلمان و خصوصًا متأخران ایشان که اکثر عمر را بلکه تمام صرف علم کلام
نموده و هرگز در پی تفسیر و حدیث نبوده اند دو سه کتاب حدیث که مشهورتر است بگوش ایشان رسیده
و اصل کتابها را ندیده باشند گمان کنند که کتب و علما منحصر در همان دو سه کتاب و مصنفان آنها یند اگر حدیثی
از کتابی و عالمی غیر آنها شنوند هرچند از اکابر علما و کتابش از اشهر کتبها باشد مثل مناقب ابن مغازلی گویند خودش
مجهول و کتابش غیر معمول است بعینه مثل طفلی که گویند قدری الفیه فقه را خوانده بوده وارد مجلس یکی از علما که
مشغول باشتغال امثال آنها درس میگفته میشود هرچند گوش میکند آنچه در الفیه از ملای خود شنیده بوده نمیشنود
اعراض کنان بیرون میرود و میگوید این کتابها همه غلط و اینجماعت همه جاهلند و جوابش اینست که قلت تتبع

شما منافی اعتبار و صحت آنها نیست و ابوالحسن بن مغازلی از مشاهیر فقهای شافعیست و از جمله
منافقان سفیان ابن حجر شافعی که از اعاظم متعصبان ایشانست اعتماد بر وی کرده و در صواعق محرقه خود از وی
روایت نموده و از آنجمله اینکه حدیثی که مصرح بیان بسیار بجا نقل شود گویند موضوعست و جوابش آنست
که حکم بوضع حدیث مجرد ممنوع نیست و حال اینکه اعتبار کردن حال حدیث خصوصا هرگاه خلاف مذهب
ایشان باشد دلیل ظاهر است بر صحت و اعتبار چنانکه گفته شد و از آنجمله گاهی گویند که حدیث متواتر در میان
سنیان زیاده از دو حدیث نیست یکی قوله من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار دویم قوله
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و جوابش آنست که بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر احادیث فروع درین دو
حدیث انحصار تواتر همه احادیث مسلم نیست بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر لفظی در آنها انحصار تواتر معنوی مسلم
نیست و حال اینکه هم متواتر باللفظ و هم متواتر بالمعنی از طرق ایشان تنها از حد عدد بدر است چه برای تواتر
حدی محدود معتبر نیست بلکه همین قدر کافیست که تعدد طرق یا خصوصیات احوال مجموع دلالت بر صدق مدعی
و افاده یقین کند اگرچه عدد آنها زیاده از پنج و شش نباشد که همه ثقات جماعتی که خود تصحیح کرده و مسلم داشته‌اند و احادیث
گذشته در مسئله افضلیت و آینده در بحث نص چنانکه ملاحظه طرق آن شاهد عدلست برین بسیاری متواترند
باللفظ و بسیار دیگر هر نوع نوع تنها مثل احادیث اخوت و منزلت و احادیث آیه تطهیر و حکایت روز غدیر و اخبار
علی خیر البشر و بسیار احادیث دیگر متواترند بالمعنی بلکه همین احادیث باللفظ بالمعنی هم متواترند چه اگرچه بعضی روایات
لفظشان مختلف است اما قدر مشترک بالفاظ برای دلالت بر مطلب بس است چنانکه اندک ملاحظه شاهد است
و سایر احادیث اگرچه هر نوع تنها متواتر نیست اما همه با هم و همچنین همه با اخبار افضلیت با هم و همه اخبار نص با هم
متواترند و آنها در معنی افضلیت و اینها در معنی نص چه طرق اکثر انواع شاید اگر از صد و دویست بیشتر نباشد از ده
بیست هم کمتر نباشد چنانکه دانستی و انشاء الله خواهی دانست و اما دلیل بر اعتبار و صحت آنها اعتبار و اعتماد علمای
خودشان بران باوجود مخالف با مذهبشان چنانکه در مقدمه اول این فصل و در بعضی مقام هم دو مرتبه گذشت دلیل
واضح و برهان قاطعست بر صحت و اعتبار و اگر احادیث با این کثرت روایت و این خصوصیت افاده یقین
نکنند هیچ حدیثی افاده یقین نتواند و حال اینکه بسیاری از اخبار از کتب صحاح ایشان و خصوصا صحیح بخاری و مسلم
که معتمدترین کتب ایشانست منقولست و از آنجمله اینکه گویند اینهمه احادیث که شما از مشایخ ما در شان ائمه خود
روایت میکنند همان مشایخ در شان خلفای ما نیز اخبار بسیار روایت کرده‌اند پس چرا از آنها چشم میپوشید
و اینعمل محض عصبیت و عین عناد است و جوابش آنست که احادیث مشایخ شما بر شما حجت است و بر ما
حجت نیست چنانکه در مقدمه سیم این باب بتفصیل گذشت و از آنجمله اینکه چون مسلم و بخاری عداوتشان
با حضرت امیرالمؤمنین ع و ذریه او و در راه مخالفت آنحضرت بیشترند بر ایشان و بر کتابهای مسمی بصحیحشان از قبیل نام

کافرند

کافور اعتماد بیشتر کنند و حدیثی که از سایر کتب و علمای ایشان مروی باشد اگرچه در میان خودشان از اکابر مشاهیر
و اعاظم معتبران باشد ضعیف گویند و منکر شمارند و جوابش اولاً اینست که همین علما و کتابها را شما خود در سایر
مسایل و احکام معتمد میدانید و عمل بآنها میکنید و مشایخ خود میشمارید پس اگر نه از باب تعصب و اتباع هوی یا
عداوت امام هدی باشد در مسئلهٔ افضلیت و امامت او با اینکه جمهور علمای شما هم درین مسئله نیز ایشانرا معتمد
دانسته و روایتشانرا معتبر شناخته اند با وجود اقرار بعدالت ایشان چرا انکار میکنند و شاهد عادل برین مدعی اینکه
احادیث کتاب بخاری و مسلم اندکی بیش نیست و اینهمه مسایل و احادیث که معمول شماست و مدار فتوی شما بر آنهاست
از همین کتابها و همین علماست و ایضاً مجموع احادیث صحیح بخاری چنانکه گفته اند چهار هزار حدیثست و مرویست
که او میگفت صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح در حفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری [illegible]
برابر صحیح خودش است ثانیاً اینکه فرق میان احادیث کتابهای مسمی بصحیح و احادیث سایر کتب در صحت [illegible]
که مصنفان آنها کتابهای خود را صحیح نام کردند و دیگران صحیح نام نکردند از جهت آنها مشهور بصحیح شدند و اینها
نشدند و اگر اینها هم مسمی بصحیح میبودند صحیح گفته میشدند و الا در معنی صحت همه شریکند چه بالضروره هریک از
مصنفین تا از این صحت و اعتبار در آنچه روایت میکند نیابد اعتماد بران نکند و بنای اعتقاد و فتوی و جلالت
شان خود را بران نگذارد و بسیار باشد که حدیثی در نظر کسی صحیح و همان بعینه باعتقاد دیگری ضعیف باشد پس
نام کردن مصنف کتاب خود را صحیح و نام نکردن دیگری صحت آن و ضعف این لازم نیاید و حال اینکه کتاب مسمی
بصحیح همین دو کتاب نیست بلکه متعدد است و همه را شما و اکابر شما صحیح میدانید و معتبر میشمارید و ثالثاً اینکه
شروطی که بخاری و مسلم برای صحت در کتاب خود گفته اند چند علت دارد یکی اینکه آن شروط در واقع برای
صحت ضرور نه دوم از کجا که آنها بر تقدیر ضرورت کافیند و محتاج بشروط دیگر نیست سوم اینکه از کجا که
ایشان در همه احادیث مرویه وفا بشروط خود کرده و غافل نشده بلکه اغماض نکرده اند و نوادی از مشاهیر
علمای ایشان گفته که جماعتی بر بخاری و مسلم احادیث چند گرفته اند که در آنها بشرط خود وفا نکرده اند و ابن
حزم اندلسی بسیار روایات بخاری را رد کرده چهارم اینکه از کجا که همه احادیث صحیحه بحسب آن شروط
بنظر ایشان رسیده یا در وقت تصنیف از آن غافل نشده یا دانسته بسبب تعصب ترک آن نکرده اند
و شاهد برین اینکه محمد بن یوسف گنجی شافعی در جزو ثانی کتاب بغیة الطالبین گفته که بخاری و مسلم اخبار
بسیار در فضایل اهل بیت علیهم السلم را که بحسب شروط خودشان صحیح بود کتمان نموده و ذکر ننموده اند
با اینکه اعاظم ائمه و علما آنها را صحیح شمرده ۱ علی اول من اسلم ۲ قول علی ع انا الصدیق الاکبر صلیت
با الناس سبع سنین لا یقولها بعدی الا کاذب ۳ قوله ع انا الهادی والنبی المنذر ۴ حدیث مرغ
۵ قول النبی ص من احب علیاً فقد احبنی و من ابغض علیاً فقد ابغضنی ۶ قوله ص من احب ان یحیی

حیوانی ویموت موتی ویسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب فانه لن یخرجکم من هدی ولن
یدخلکم فی ضلالة ۷ قوله صلعم انت ولیی فی الدنیا والآخرة ۸ حدیث غدیر خم ۹ قول بریدة الاسلمی نقصت علیا
عند النبی صلعم فغضب وقال الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قلت بلی قال فمن کنت مولاه ۱۰ قوله صلعم علی منی
وانا منه وهو ولی کل مؤمن بعدی ۱۱ سد الابواب غیر باب علی ۱۲ علی سید العرب ۱۳ قوله صلعم اوحی الی ثلثة
فی علی انه سید المسلمین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین ۱۴ قوله صلعم النظر الی وجه علی عبادة ۱۵ قوله صلعم لفاطمة
اما ترضین ان الله اطلع الی الارض فاختار منها رجلین احدهما ابوک والآخر بعلک ۱۶ لف النبی صلعم علیا وزوجته
وولدیه عند نزول آیة التطهیر وقال هؤلاء اهل بیتی ۱۷ انا مدینة العلم وعلی بابها و نوادی در مقدمه
شرح صحیح مسلم گفته که مسلم وبخاری التزام نکرده اند که همه احادیث صحیح را ذکر کنند وخود نیز تصریح باین نموده اند
بلکه هرکدام قدری از احادیث صحاح ذکر کرده اند وایضا بخاری اول حدیث خیبر را که گریختن ابوبکر وعمر است
نقل نکرده وایضا سایر علما نقل کرده اند که بخاری روایت نموده از بیش از دویست کس از مجهولین واز هزار و
دویست کس خوارج ملعونین واحمد بن حنبل باو گفت چرا کتاب خود را صحیح نام کردی وحال اینکه اکثر روایتش خوارجند
وقاضی بخارا باین سبب در مدت حیوة خود او را محبوس کرد واز جمله فقاهتش اینکه فتوی داده بود باینکه حکم رضاع
در حیوانات نیز جاریست یعنی اگر دو طفل از پستان حیوانی مثل گاو یا گوسفند یا غیر آنها شیر خورند میانشان رضاع شود
وباین سبب علمای بخارا اجماع نموده از شهر بیرونش کردند ومسلم بن حجاج قشیری طایفه اش از اراذل طوایف
عرب بند واز حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منحرف شده بمعویه پیوستند وبا او بیعت کردند واز دشمنان
آنحضرت بودند وحدیث سد ابواب را سی کس از صحابه که از آنجمله ابن عباس وسعد بن ابی وقاص وابن ارقم و
جابر انصاری وحذیفه وخدری وابن عمر وابورافع وام سلمه وبریده اند روایت کرده اند واکابر علما مثل ابونعیم
وابو علی وخطیب وبلاذری وترمذی وابن بطه واحمد ونطنزی وابن میمون وشعبه وبیهقی وخرگوشی در تصانیف
خود ذکر نموده اند پس معلوم شد که زیادتی اعتماد بعضی از متکلمان متاخران برین دو کتاب نیست مگر بسبب
غایت عداوت حق یا حمیت باطل چنانکه بر هر کس که اندک انصافی دهد هیچ پوشیده نماند واز آنجمله اینکه هرگاه
باحادیث صحاح ومعتبر خودشان که مبطل ناقص مذهبشان باشد ملزم شوند واز هیچ جهت قدح وطعنی در آن
نتوانند کرد گویند خلاف اجماع صحابه است وهرگاه نص معارض اجماع شود اجماع مقدمست وجوابش اولا اینکه
بفضل الهی بطلان حجیت اجماع وانهدام بنیان آن مطلقا ثابت شد وثانیا اینکه تقدیم اجماع بر نص بر تقدیر تسلیم
حسب اعتراف خودشان بسبب احتمال نسخ است در نص ونصوص باین مطلب بحمد الله تعالی محفوظند از آن وثالثا
اینکه بر تقدیر تسلیم حجیت اصل اجماع نص محفوظ از تغیر مفید یقین است وتحقق اجماع مفید یقین نیست چه اصل
اجماع خالی از معصوم بر تقدیر ثبوت افاده بیش از ظن نکند چنانکه در مبحث اجماع گذشت وبر تقدیر افاده یقین

قابلین

قایلین خلاف با جماع خود مختلفند در اینکه آیا تحقق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر تحقق علم بتحقق آن ممکنست
یا نه پس با احتمال تقدیم چنین اجماعی بر نص تقدیم ظنست بر یقین و این بیقین و باجماع باطلست و رابعاً آنکه
نص ثابت محقق را عمل نکردن و ترک نمودن قدح در نص نکند بلکه موجب قدح و طعن جماعتیست که چنین نص را
ترک کرده اند و با مضمون بعضی از علمای ایشان در شرح بعضی از کتب اصول فقه مسمّی بتحقیق گفته که یکی از شروط
قبول خبر واحد اینست که در وقت ظهور خلاف احتجاج بآن متروک نباشد پس چنین خبری در پیش بعضی از متقدمین
و عامه متاخرین اصحاب یعنی متکلمین مردودست و امّا اهل حدیث و اصول گویند هرگاه سند حدیث ثابت باشد
خلاف صحابی و ترک عمل و احتجاج بآن موجب رد آن نشود بلکه خبر حجت است بر همه انام خواه صحابی و خواه غیر آن
و خامساً اینکه اجماعی که ایشان درین مسئله مدعی آنند یعنی اجماع بر افضلیت یا خلافت خلفای ثلثه محض دعوای
کاذبی و خلاف واقعست چنانکه انشاء الله خواهد آمد و امّا طرق نقل نصوص بر امامت آنحضرت ع
از قرآن و حدیث بیشتر است از آن که استیفای ذکرش توان نمود و ما از هر کدام در این مقام انشاء الله قدری
ذکر کنیم مؤید باعتراف علما و مروی از طرق اکابر و عظمای مخالفان تا برما الزام آسانتر و بر ایشان التزام لابد نیز
باشد امّا نصوص از قرآن مجید بر مطلب اعلی و مقصد اقصی اوّل قوله تعالی اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ
وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ در جمع بین الصحاح الستّه و سایر
کتب معتبرهٔ ایشان مرویست و همه مفسران و علمای مؤالف و مخالف متفقند که کسی که در رکوع نماز تصدق نمود
و این آیه در شان او نازل شد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع بود و هیچکس از دوست و دشمن را درین اندیشه
خلاف نشده و کیفیت این حکایت بنحوی که ثعلبی از اجلّهٔ اعاظم مفسرین مخالفین است در تفسیر خود روایت کرده
اینست که روزی سایلی در مسجد حضرت پیغمبر ص سؤال نمود و هیچکس چیزی باو نداد و پس آن سایل گفت خدایا گواه باش که
من در مسجد رسول تو سؤال کردم و هیچکس بمن هیچ نداد و علی بن ابی طالب در نماز بود و پس اشاره بانگشت کوچک
راست خود نمود و سایل انگشتر را بیرون آورد و حضرت رسالت ص در نماز بود چون فارغ شد گفت خدایا موسی
از تو سؤال کرد که رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی
وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ أَهْلِی هَارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَأَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی و هرچه خواسته بود باو عطا نمودی
من هم محمد نبی و برگزیدهٔ توام آنچه او خواسته از تو میخواهم هرچه خلاف خواهش تست از خاطر من بیرون و باطن مرا
از رضای خود مشحون کن و کار مرا آسان گردان و برای من وزیری از اهل من علی را مقرر نمای و پشت مرا باو قوی
و محکم فرمای هنوز مناجات رسول الله ص تمام نشده بود که جبرئیل از پیش خدای تعالی آمد و گفت یا محمد بخوان گفت چه
بخوانم گفت بخوان اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ
وَهُمْ رَاکِعُونَ تا اینجا ترجمهٔ تفسیر ثعلبی است و بیان دلالتش اینست که انّما کلمهٔ حصرست و ولی در لغت بچند معنی آمده

بمعنی صاحب اختیار و ناصر و دوست و اولی بتصرف مثل ولی طفل و زوجه و میت و مقتول و فی الحقیقه ناصر
و دوست نیز راجعست باولی بتصرف چه ناصر کسی اولیست بتصرف در هرچه متعلقست بنصرت او از غیر ناصر و
دوست اولیست بتصرف در امور متعلقه بدوستی از غیر دوست و اولی بتصرف و صاحب اختیار هر دو یکیست
چه هر کس صاحب اختیار چیزیست اولیست بتصرف در و و هر کس اولیست بتصرف در امر صاحب اختیار اوست
پس همه اینمعانی انواع معنی صاحب اختیار است و مقرر است در قانون بلاغت در هر لغت چنانکه مکرر اشاره
شد بآن و از غایت ظهور بر هر که اندک سلیقه دارد مستغنیست از دلیل و بیان اینکه هر حکمی و صفتی که مذکور شود
بی قید و مخصص عام و شامل همه افراد آن خواهد بود و دانستی که همه معانی ولی راجعست بصاحب اختیار و چون
درین آیه مقید بهیچ قیدی نیست پس شامل همه امور است پس معنی آیه اینست که ولی و صاحب اختیار شما مطلقا
در همه امور دین و دنیا منحصر است در خدا و رسول او و مؤمنانی که نماز میگذارند و در رکوع نماز صدقه میدهند
و ظاهر است که صاحب اختیار مطلق در همه امور دین و دنیا بعد از خدا و رسول خدا امامست و چون مقرر شد
بکلمهٔ حصر پس دلیل واضحست بر انحصار امامت بعد از ایشان در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و شاهد
عدل برین همان حدیث که از تفسیر ثعلبی گذشت و با وجود اینهمه ظهور و وضوح عقلاً و نقلاً مخالفان از نهایت
عصبیت برین دلیل بچند وجه اعتراض کرده اند اول اینکه لفظ ولی مشترکست میان چند معنی و لفظ مشترک
برای دلالت کردن بر معنی مقصود محتاجست بقرینه و درینمقام قرینه بر اینکه مراد صاحب اختیار
و اولی بتصرفست نیست بلکه چون لفظ اولیا در آیهٔ سابق که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
الْیَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ اولیاء باشد بمعنی انصار و همچنین لفظ تولی در آیهٔ لاحق که وَمَن یَتَوَلَّ اللَّهَ
وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ یعنی محبت و نصرتست مناسب اینست
که آیهٔ وسط نیز بمعنی طرفین باشد و جوابش چند وجه است اولاً اینکه بیان نمودیم که همه معانی لفظ ولی حقیقة
راجع بیک معنی است که صاحب اختیار است و معانی دیگر همه افراد اویند پس لفظ مشترک نیست تا
قرینه خواهد بلکه مطلق و شامل همه معانیست و ثانیاً اینکه بر تقدیری که مشترک هم باشد دلیل واضح و حجت بالغه
بر اینکه مراد صاحب اختیار مطلقست کلمه حصر است چه ناصر و محب مسلمین منحصر در خدا و رسول و مؤمنان
موصوف بصفت مذکوره و مخصوص ایشان نیست بلکه همه مسلمین برای یکدیگر و همه ملایکه نیز ناصر و محب ایشانند
بلکه بسیار کفار نیز با مخالفت ملت بسیار باشد که محبت بمؤمنان داشته باشند و در بسیار کارها نصرت
ایشان کنند و ثالثاً اینکه اگر لفظی در یک آیه مکرر باشد مناسبت میان همه ضرور نیست چه جای چند آیه و چه
جای با اینهمه دوری که چند آیه میانشان فاصله است و اگر چنین سبقی موجب رعایت مناسبت میان
آیات باشد همه آیات باید مناسب هم باشند و الفاظ مشترکة الاستعمال در همهٔ قرآن بیک معنی باشد

ورابعاً

ورابعاً اینکه بر تقدیر تسلیم مناسبت میان آیات وعبارات متقارب یا متجاور مناسبت اگر مانعی نباشد وکدام مانع باین تواند رسید که هیچکدام از معانی ولی مناسب قصر وحصر نیست چنانکه بیان شد وخامساً اینکه حمل لفظ اولیا در آیه سابق نیز بر صاحب اختیار مانعی ندارد و بر محب وناصر ضرور نیست چه تواند که معنی آیه این باشد که ای مؤمنان اختیار کار خود را بیهود ونصاری مدهید وایشانرا صاحب اختیار کار خود مکنید و اینمعنی حق وموافق شرعست وحمل لفظ تولی نیز در آیه لاحق و بر معنی ناصر ومحب ضرور نیست بلکه بر معنی صاحب اختیار اولیست بقرینه لفظ حزب وغالبون وبنابرین لام المؤمنون درین آیه برای عهد واشاره بمؤمنان موصوف بصفات مذکوره در آیه پیش خواهد بود وچون در آن آیه فرمود که ولی وصاحب اختیار شما خدا ورسول ومؤمنان مذکورند درین آیه میفرماید که هرکس تولی بایشان کند وایشانرا صاحب اختیار وسرکرده وپیشوای خود داند واطاعت ایشان نماید چنین کسی داخل حزب ولشکر خدا وغالب بر اعدا خواهد بود ومؤید اینست که گفتیم حدیثی که واحدی در اسباب نزول قرآن روایت کرده که وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا یعنی علیا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ یعنی شیعة الله ورسوله وولیه هُمُ الْغَالِبُوْنَ یعنی هم العالون وسادساً اینکه بر تقدیری که آیه سابق ولاحق باینمعنی نباشند ومناسبت میان آیات متقارب ضرور باشد نزول همه باهم نشده بلکه متفرق نازل شده اند وترک رعایت مناسبت در ترتیب تقصیر یا خیانت عثمان یا مصاحبان اوست وسابعاً اینکه بر تقدیری که حمل لفظ ولی در آیه بمعنی ناصر ومحب متعین وضرور باشد که باز ضرر ما ندارد وحجت بفضل الله تعالی تمامست چه لفظ ولی چون مطلقست شامل همه انحاء نصرت ومحبت است وچون مقرون بکلمه حصر است مفید اینست که نصرت ومحبت مطلق در جمیع امور دین ودنیا برای مؤمنان مخصوص خدا ورسول ومؤمنان مذکور است وظاهر است که نصرت ومحبت مطلق در جمیع امور بعینه معنی صاحب اختیار مطلق است وبااین اطلاق وشمول شامل سایر محبان وناصران نیست بلکه نصرت ومحبت دیگران در بعض امورست نه در همه اعتراض دویم اینکه صفات مذکوره برای مومنان شاید برای تخصیص نباشد بلکه برای مدح وتعظیم باشد وجوابش اینست که مدح وتعظیم علاج کلمه قصر نتواند کرد چه بهر تقدیر معنی کلام اینست که ولایت مسلمین بعد از خدا ورسول مخصوص مؤمنان متصف باین صفاتست اعتراض سیوم اینکه جمله وَهُمْ رَاكِعُوْنَ ضرور نیست که حال باشد از فاعل يُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ تا دلیل تخصیص باشد بلکه تواند که عطف باشد بر يُؤْتُوْنَ وَيُقِيْمُوْنَ ومراد این باشد که نماز شان مشتملست بر رکوع نه مثل نماز یهود که خالی از رکوع بود یا رکوع بمعنی خضوع باشد وجوابش اینست که رکوع در لغت بمعنی خضوع نیامده بلکه بمعنی انحناست وازینجهت بر رکوع نماز نیز استعمال شود واراده خضوع مجاز ومحتاج بدلیل است بلکه پس البته مراد خضوع مطلق ودر غیر نماز نتواند بود بلکه با خضوع در نماز مراد است یا رکوع نماز و بهر تقدیر بر تقدیر عطف متعلق باحوال نماز ومتمم يقيمون الصلوة خواهد بود وتفریق میان ایشان بجمله يُؤْتُوْنَ

الزکوة که مبنی و مبنای است قبیح و عدول قانون بلاغت است اعتراض چهارم آنکه نصرت اگر
چه عام است اما هرگاه اضافه شود بجمعی مخصوص از جملهٔ مؤمنان پس بالضرورة مختص بغیر ایشان خواهد بود پس
گویا بعضی از ایشان گفته اند که ناصر شما بعضی دیگرند و شارح مقاصد از امام فخر رازی نقل کرده که این جواب
دقیق و متین و معتمد علیه است در دفع این دلیل و جوابش اینست که بنای این کلام بر تخصیص خطاب ببعض
مؤمنین و بر اینکه مؤمنین موصوفین همه غیر ایشان باشند و بنا برین خالی ازین نیست که مخاطبین همه غیر امیر المؤمنین
تا ناصر مطلق همه منحصر در آنحضرت باشد پس این عین مطلب و اعتراف بامامت آنحضرت است یا ایشان جماعتی
و ایشان نیز جماعتی دیگرند و این تخصیص و تعمیم مخالف اتفاق مفسرین و محدثین عامه است که نزول آیه مخصوص امیر المؤمنین
است اعتراض پنجم آنکه حصر وقتی صحیح است که تردد و نزاعی در آن باشد و در وقت نزول آیه در امر
امامت و خلافت نزاعی نبود و در آن وقت امامی نبود و این حصر برای رد نزاع در آن باشد و جوابش اولا آنکه
چنانکه خودشان گفته اند برای رفع تردد و نزاع بودن حصر در قصر غیر حقیقی است نه در قصر حقیقی پس تواند بود
که درین مقام قصر حقیقی و معنی کلام این باشد که بعد از حضرت پیغمبر صلعم در باب امامت نزاع خواهد شد حکم آنرا خاتم
النبیین صلعم ولایت همه امور دنیا و دین همه مؤمنین حقیقة مخصوص امیر المؤمنین است و هیچکس مطلقا نه بدل
او و نه شریک با او است و مقصود ما همین است و ثانیا آنکه بر تقدیری که قصر اضافی نیز باشد ضرور نیست
که در وقت نزول آیه نزاع باشد چه همهٔ احوال امت تا روز قیامت در قرآن بیان شده پس چون خدا تعالی
میدانست که بعد از حضرت پیغمبر صلعم در باب امامت نزاع خواهد شد حکم آنرا در کتاب خود بیان نمود و فرمود در میان جمعی
که شما در شان ایشان نزاع میکنید امامت مخصوص علی بن ابی طالب است که مختص است بصفات مذکوره و ثالثا
اینکه وقتی که کمال اهتمام و اعتنا بشان مطلوب باشد تواند که احتمال تردد و نزاع بمنزلهٔ نزاع تنزیل یافته اقتضای قصر
کند چنانکه در تاکید و امثال آن پس چون اعتنا بتوحد و انفراد آنحضرت در امامت بود بصورت حصر ادا فرمود
تا کسی را داعیه در آن نماند و رابعا آنکه در زمان حضرت رسالت پناه صلعم منافقان و حاسدان حضرت امیر
المؤمنین ع بسیار بودند و مکرر اظهار عداوت و حسد نیز مینمودند چنانکه طرق مخالف و مؤالف بر سبیل تواتر
شاهد است برین پس همین کافیست برای قصر حکم و حصر محکوم به و خامسا آنکه اگر صحت قصر البته موقوف
بر فعلیت نزاع و تردد باشد قصر ولایت مسلمین در خدا تعالی و رسول نیز صحیح نخواهد بود چه در میان اهل
اسلام که مخاطب باین کلامند و بعد از تحقق اسلام تردد و نزاعی در آن نبود و سادسا آنکه قصر خود موجود است
و انکار آن نتواند نمود و تیر این اعتراض بر تقدیر ورود بر جناب الهی تعالی شانه وارد خواهد بود که بوجود منازع
قصر حکم فرمود اعتراض ششم آنکه ظاهر آیه ثبوت ولایت بالفعل و امامت علی ع بعد از حضرت پیغمبر صلعم بود
و ادعای اینکه در زمان آنحضرت نیز او را ولایت تصرف نصرت در امور مسلمین بود مکابره است و تاخر ولایت

بما آل دون الحال با ولایت خدا و رسول موافق نیست وجوابش اولاً اینکه نسبت ولایت امیرالمؤمنین با ولایت
حضرت سید المرسلین مثل نسبت ولایت خاتم النبیین است با ولایت جناب رب العالمین پس چنانکه تصرف این
موقوف بر انقضای مدت آن نیست تصرف او نیز در زمان حیوة آنحضرت جایز است مثل تصرف وزرا در امور
رعیت با وجود ملوک و امراء حضرت امیرالمؤمنین وزیر آنحضرت بود بالاتفاق چنانکه اخبار متواتر درین گذشت
وثانیاً اینکه هرگاه حکمی میان چندکس مرتب باشد اگرچه بلفظ واحد صادر شود که ثبوتش برای هرکدام در وقت
خود بترتیب ثابت گردد **اعتراض هفتم** اینکه اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا صیغهٔ جمع است و استعمال جمع بر واحد محتاج
بدلیل است و اتفاق مفسرین بر نزولش در شان امیرالمؤمنین مقتضی اختصاصش بآنحضرت نیست بلکه هرکه در
شانش باشد اتصاف باین اوصاف مصداق آن تواند بود و دعوای انحصار [illegible] مذکوره در او موقوف بر
حالیت جملهٔ وَهُمْ رَاكِعُوْنَ است برای فاعل یُؤْتُوْنَ و این لازم نیست وجوابش اولاً اینکه اتفاق مفسرین
همین بر نزول آن در شان آنحضرت نیست تنها تا مقتضی اختصاص نباشد بلکه نزول در شان آنحضرت است بی شرکت
غیر اصلا و این عین اختصاص اوست بآنحضرت و همین اتفاق دلیل واضح است بر اطلاق جمع بر واحد بی حاجت
بدلیل دیگر وثانیاً اینکه حالیت وَهُمْ رَاكِعُوْنَ که موقوف علیه انحصار اوصاف مذکوره است بحمدالله تعالی بیان شد
پس اوصاف منحصر در آنحضرت است وثالثاً اینکه مدعی وحدت مقصود از صیغهٔ جمع و انحصار اوصاف در آنحضرت
مطلقا نیستیم بلکه مدعی انحصار و وحدتیم بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت ما روایت شده که همهٔ ائمه صلوات الله
علیهم تا آخر بوده و مصداق آن بوده اند **اعتراض هشتم** اینکه اگر این آیه دلالت بر امامت آنحضرت میداشت
بر صحابه عموماً و بر آنحضرت خصوصاً مخفی نمیبود و ایشان ترک انقیاد آن نمیکردند و او ترک احتجاج باو نمینمود جوابش
اولاً اینکه این سخن محض استبعاد است و استبعاد در برابر دلیل نزد عقلا مستبعد است وثانیاً اینکه مخفی بودنش
بر ایشان محض دعوی است و ترک انقیاد صحابه این آیه را مثل ترک انقیاد سایر نصوص واقع برای اغراض خود بود
و ترک احتجاج آنحضرت بآن بر تقدیر تسلیم مثل سایر ادله است چه دلایل بر امامت او بسیار بود و بعضی را ذکر
فرمود اطاعت ننمودند بقیه را ترک نمود و حال اینکه احتمال وقوع احتجاج باینست و برای کتمان و صدد نقل
سعی بنی امیه و اشباه و اتباع ایشان کافیست **دلیل دویم** قوله سبحانه وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ
اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِيْ كِتٰبِ اللّٰهِ بیان دلالتش اینست که آیه عامست بسبب صحت استثنا چه توان گفت که اولیت
مگر در فلان و از جمله چیزهائی که آیه شامل آنست امامت است و امیرالمؤمنین از اولوا الارحام است بخلاف ابوبکر و
دیگران پس او امامست نه ایشان   از پس سلطان ملکشه چون نمیداری روا   تاج و تخت پادشاهی غیر سنجر
داشتن   از پس سلطان دین پس چون روا داری که کس   جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن   و مخالفان اعتراض
برین دلیل کرده اند منع عموم و معارضهٔ صحت استثنا بصحت تقسیم چه توان گفت که [illegible] اولویت از جهت خلافت

بارت با شفقت با چیزهای دیگر که محتمل باشد پس عام نباشد چه عام شامل همه جزئیاتست نه مخصوص ببعض
وجوابش اینست که منع طلب دلیلست پس بعد از استدلال منع خلاف قانونست واز جمله احتمالات تعمیم
همه امور است چه توان گفت اولیست در فلان یا فلان یا در همه امور پس اولی شامل همه امور نیز هست واین
عین معنی عمومست ومخفی نباشد که این دلیل را بنحو دیگر تقریر توان نمود که این اعتراض اصلا صورت ورود نداشته
باشد وآنچنین است که گوئیم لفظ اولی در آیه خالیست از همه قیود وچنانکه مکرر گفته شد هر گاه لفظ مطلق باشد
از همه قیود شامل همه افراد محتمله است پس آیه کریمه دلیلست بر اولویت اولی الارحام ما هم در همه چیزهائی که احتمال
اولویت در ان باشد مگر آنچه بدلیل خارج مستثنی باشد مثل وراثت الابعد با وجود اقرب وتنصیف امانات وبانی ...
همه ما سوای آنها در عموم که از آنجمله خلافت وامامت ووصایتست گویند که پیغمبر با رفت زدنیا میراث
خلافت بعمر داد وبعثمان هرگز ملکان ملک به بیگانه ندادند رود فرشاهان جهان جهد تو برخوان با ابن عم
دختر وداماد ودو فرزند میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان دلیل سیوم قوله عز وجل أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى
الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسی که مردم را هدایت
میکند بحق وایشانرا براه خدا میبرد سزاوارتر است بامامت وسرکردگی وپیشوائی یا کسی که خودش هم براه نمیتواند
رفت تا دیگری او را ببرد پس چه غرض دارید وبچه مرض گرفتارید وچگونه در حکومت جایز میشمارید که این را بمسند
امامت می آرید وآنرا وا میگذارید بیان دلالتش اینست که بفضل الله تعالی ثابت شد بالاتفاق وهیچکس را درین
خلاف ومجال اختلاف نیز نیست که حضرت امیر المؤمنین ع همیشه راهنمای همه خلایق بود وهمه کس را براه خدا هدایت
ودلالت میفرمود وهمه محتاج باو بودند واو محتاج هیچکس نبود حتی اینکه عمر چنانکه انشاء الله خواهد آمد بعد از آنکه
برای هر یک از اهل اصحاب مذمتی وعیبی ذکر نموده اقرار کرده وگفته والله لو ولیتموه لحملکم علی المحجة البیضا
یعنی اگر او را امام خود کنید وزمام اطاعت خود را بدست اختیار او دهید شما را براه روشن خدا میبرد وآخر آیه که
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ است چه قدر استهزای نمایان وتوبیخ بی پایانست بحال اینجماعت دلیل چهارم
قوله تبارک اسمه أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی آیا کسی که برو افتاده براه رود راهنماتر وبرای راهنمائی بهتر است یا کسی که راست ایستاده براه راست
میرود وبیان دلالت این آیه نیز نزدیک بآیه سابق ومستغنی از بیانست دلیل پنجم قوله عز من قایل فَاسْأَلُوا
أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بیان دلالتش اینست که مراد از ذکر یا رسول الله صلعم است کما فی قوله تعالی
وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ یا بمعنی تذکر وعلمست چنانکه در تفسیر همین آیه حدیث ابن عباس بچند روایت
گذشت وبنا بر معنی دویم وسیوم چون مطلقست منصرف باکمل واشمل افرادست وباتفاق همه طوایف
اهل بیت نبوت در شرف وبزرگی وعلم افضل واقدم از همه عالمند چنانکه مکرر گذشت وحذف مفعول

اسئلو

تَسْئَلُوا وَلَا تَعْلَمُونَ دلیل عموم و شمول هر چیزیست که متعلق سؤال و علم تواند بود پس معنی آیه اینست
که هر چه را ندانید از امور دین و دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی آنرا سؤال کنید از اهل رسول که اشرف و
اعظم و افضل و اعلم اهل عالمند پس هرگاه ایشان متعین باشند برای اینکه در همه امور دین و دنیا مرجع همه امت
باشند و همه کس مأمور باشند برجوع بایشان در همه امور ایشان امام همه باشند **دلیل ششم** قوله تبارک همه
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ بیان دلالتش اینست که خطاب عام بهمه مومنان
نموده و امر بکون مطلق در همه امور و احوال با صادقان مطلق در همه اقوال و افعال فرموده و معنی آیه اینست
که ای مؤمنان از کذب و کاذب احتراز کنید و با راستان و راست گویان باشید در همه چیز راست گویند اگر در بعضی
چیزها باشد در همان چیز و اگر در همه چیزها باشد در همه پس کون مطلق نباشد مگر با صادق مطلق و صادق مطلق نیست
مگر اهل بیت نبوت بالاتفاق چنانکه مکرر بیان شد پس این آیه نص صریحست هم برای تولی و اهتمام بایشان علیهم
الصلوة و السلام و هم برای احتراز و اجتناب از سایر انام **دلیل هفتم** قوله عز شانه أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ امر عام فرموده همه مؤمنان را بوجوب اطاعت اولی الامر مطلقا در همه امور و کسی
که اطاعتش در همه امور مطلقا بر همه کس واجب باشد بالضروره غیر معصوم نتواند بود چنانکه باعتراف امام فخر
که از جمله اکابر متعصبان ایشانست در مبحث اجماع گذشت و معصوم باعتراف و اتفاق همه امت از همه امت
در هر زمان غیر اهلبیت نبوت کسی نیست پس امامت و وجوب اطاعت مخصوص ایشانست و سایر خلفا و امرا
داخل اولی الامر نیستند چنانکه گمان اکثر سنیانست و شاهد است براین اینکه محمد بن مؤمن شیرازی که از اکابر
علمای ایشانست در رساله اعتقاد روایت کرده که وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را بر مدینه خلیفه
فرمود این آیه در شان او نزول نمود و این دلیل و دلیل سابق بتقریر دیگر در مبحث اجماع از امام فخر بر حجیت اجماع
گذشت و در آن مقام و در مبحث وجوب عصمت بیان گشت که هر دو دلیلند بر وجوب وجود معصوم تا یوم المعاد
و وجوب امامت اهلبیت نبوت علیهم السلام و مجمل آن تقریر اینست که جناب الهی واجب گردانیده بر همه مؤمنان در هر
زمان اتباع صادقان و اطاعت اولی الامر را پس این مؤمنان که واجبست بر ایشان اتباع و اطاعت البته
غیر معصوم و جایز الخطا و آن صادقان و اولوا الامر بایستی معصوم و غیر جایز الخطا باشند چه ایجاب اطاعت جایز الخطا
بر غیر جایز الخطا غیر جایز و خطاست و آن معصوم واجب الاتباع یا مجموع امتست من حیث المجموع که معنی اجماع
و مذهب سنیانست یا شخصی بعینه است در هر زمان چنانکه مذهب شیعه است و چون بطلان احتمال اول بحمد
الله تعالی در مبحث اجماع بتفصیل گذشت پس بالضروره آن معصوم واجب الاتباع شخصی بعینه است در هر زمان
و در هر زمان واجب العصمه غیر اهلبیت نبوت کسی نیست بالاتفاق پس عصمت و امامت منحصر است در هر زمان
در ایشان و هو المطلوب **دلیل هشتم** قوله جل مجده وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا

بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ میفرماید هرگاه
امری از امن یا خوف بمردم رسد و ایشان را پیش آید حکم و حقیقت آن را از دیگران استفسار میکنند و حکم نفسش را
بایشان مفوض میگردانند و اگر در آن امر رجوع برسول و باولی الامر مینمودند هر آینه اولی الامر که اهل استنباط و
علمند حکم آن را چنانکه خدا گفته میدانستند و استنباط میفرمودند پس چون امر و امن و خوف همه مطلقند شامل همه
امور دین و دنیا بند و علامت اولی الامر و نشان ایشان این را فرمود که استنباط هر امر از امور وارده توانند و
حکم همه را دانند و استنباط احکام یا از کلام خدا و رسول و یا از اجتهاد و رأیست و بطلان اجتهاد و رای بحمد الله
تعالی و حرمت عمل بآن ثابت شد پس البته امر از مراد استنباط احکام از کلام خداست و بالاتفاق سوای اهل بیت
نبوت هیچکدام اهل استنباط همه احکام از کلام الهی نیستند پس اولی الامر منحصر در ایشان و ایشان مرجع همه احکام
دین و قرآنند **دلیل نهم** قوله جل قدره لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا بیان دلالتش که میفرماید نیکی این نیست که بخانها از غیر درها داخل شوید بلکه نیکی آنست
که از خدا بترسید و از غیر در احتراز کنید و از درها داخل خانها شوید و بیشتر بروایات متواتر باللفظ یا بالمعنی متفق علیه
میان ایشان و ما گذشت و محقق گشت و هیچکس را درین خلاف و اختلاف نیست که جناب مقدس مدینهٔ علم
و حکمت و جنت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باب آنست و دروغ میگوید کسی که گمان میکند که از غیر
در داخل شهر میتوان شد پس بعد از حضرت نبوت صلعم هر کس در هر امری از امور علم و حکمت و جنت حاجتی پیش آید
اگر چه از جملهٔ احکام متعلق بتدبیر و نظام ملک و دنیا باشد چه از امور کلی یا جزئی دنیا هر چه متعلق بتقویت دین و
اعانت مسلمین است داخل احکام دین و از جملهٔ حکمت و اسباب دخول جنت است که رجوع بحضرت امیر
المؤمنین ع باید نمود و متشبث بذیل شفقت و ملتجی بپایهٔ مرحمت او باید نمود و هر کس متوسل بغیر اوست در
ادعای دین و اسلام دروغگوست **دلیل دهم** قوله عز مجده ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا
أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ
يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ میفرماید آیا کسی که لال باشد و قادر بر هیچ چیز نباشد و بار سنگین
باشد بر مولای خود تا حدی که بهر خدمتی که او را فرستد خیری از و متمشی نشود آیا چنین کسی مساوی تواند بود با کسی
که همیشه امر بعدل کند و امیر بحق باشد و دایم بر راه راست خدا مقیم و مستقیم بود هر که را اندک شعوری یا اندک
انصافی باشد و فی الجمله تتبع تواریخ و احادیث مخالفین کرده باشد بیقین داند و هیچ شک نکند که این مثل را
جناب الهی برای حضرت امیر المؤمنین و متقلبین زده چه هرگز نقل نشده که ابوبکر و عمر و عثمان در هیچیک از
غزوات و سایر خدماتی که حضرت مقدس رسالت پناه صلعم بایشان میفرمود فتحی نموده یا کاری کرده باشند
که مقبول آنحضرت باشد و از آنجمله اخبار غزوات که پیش ازین مذکور شد شاهد عادلند بر مدعی بلکه همیشه موجب

هرچه نظم شد ند ضایع کردند و موجب کدورت و غبار خاطر آنجناب بودند و مکرر معارضات و اعتراضات
نیز با آنحضرت مینمودند و ازین مراتب بعد ازین انشاء الله قدری ذکر خواهد شد و سنیان نیز منکر اکثر بلکه هیچیک ام
ازینها نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند اما در توجیه آن بعذرهای بدتر از گناه متشبث میشوند چنانکه بعد ازین
انشاء الله مفصّلی مذکور خواهد شد و سنیان نیز منکر اکثر بلکه هیچیک ام ازینها نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند اما
متشبثان بعذرهای بتر از گناه همه اینها بیان خواهد آمد و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باجماع همه مسلمین و اتفاق
خاصه مؤالفین و عامه مخالفین چنانکه مکرر گذشت و احادیث متجاوز از حد تواتر مذکور گشت همیشه آمر
بعدل و امیر حق و امام هدی و راهنمای راه خدا بود و همه کس از دوست و دشمن در همه مشکلات رجوع باو
مینمود پس این امام و آن امامان چگونه مساوی و همسان یکسان باشند و تأخیر این از ایشان که تواند مگر کسی که
فرق میان نور و ظلمت و هدی و ضلالت نداند دلیل یازدهم قوله جلت عظمته وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ
وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ و مثل اینست قوله عزت حجته وَمَا يَسْتَوِي
الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ
و قوله تعالت عزته هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وجه دلالت این آیات اینست
که هرگاه کور و بینا و مصلح و مسئ و ظلمات و نور و سایه و آفتاب و زنده و مرده و دانا و نادان مساوی باشند پس
چنانکه چندین مرتبه مذکور و محقق شد حضرت امیرالمؤمنین که باب مدینه علم و حکمت و جنت و از رجس و دنس و هر عیب
و خطا و ذنب مطهر و مقدس و محیط بهمه علوم امور دین و عین الحیوة دانش و نور دیده بینش و سایه حضرت رب
العالمین و آفتاب دین مبین است بنور هدایت او راه خدا را دیدن و از حرارت مشقت حیرانی دنیا و عذاب
و سرگردانی عقبی در سایه شفقت و پناه حمایت او آرمیدن و از چشمه حیوان ارشاد و بیان او بحیات ابد
رسیدن نه مثل عصابه عمی بر دیده بینائی بستن و بر سر راه گمراهان وادی رعنائی نشستن و پنبه اجتهاد برای و هوا
بر خلعت قامت دین خدا دوختن و در آتش حسرت سلوک مسالک هدی سوختن و تخم بدعت در مزرع سنت
نبوی کشتن و بچرخ اجماع رشته اختراع رشتن و پیراهن ناموس اطاعت بر تن دریدن و چون کرم ابریشم پیله
مخالفت بر خود تنیدنست قَلِيلًا مَا تَتَذَكَّرُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ دلیل دوازدهم
قوله جل برهانه تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ چه صیغه تَنَزَّلُ حالست و دلالت
کند بر استمرار و دوام و مطلقست از قیود و خصوص اوقات و معنیش اینست که همیشه در شب قدر ملائکه
و روح القدس که اعظمست از ملائکه نازل میشوند خبر و احکام همه حوادث و وقایع انسال را تا شب قدر از
سال آینده می آرند پس چون نزول ملائکه مستمر و دایم است و مخصوص حدی و وقتی نیست شامل زمان
حضرت پیغمبر و ازمنه بعد از آنحضرت است مادام الانسان باقیا پس چنانکه در زمان آنحضرت برو نازل

میشدند و اخبار و احکام را بامی آوردند بعد از او نیز دایما البته باید کسی باشد که محل نزول و تردد ایشان
باشد و در هیچیک از ازمنه سوای حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم دیگران بالاتفاق
صاحب این مرتبه نبودند پس این شان مخصوص ایشان خواهد بود و این مضمون که اهل بیت نبوت مهبط وحی
و مختلف ملائکه اند در میان شیعه متواتر است و مخالفان نیز بسیار روایت کرده اند چنانکه در تفسیر اهل ذکر
چند حدیث گذشت و ظاهر است که بعد از نبی ممتاز باین موهبت و سرافراز باین منزلت امام تواند بود پس
ایشان صلوات الله علیهم ائمه هدی و خلفای خدایند و هو المطلوب **دلیل سیزدهم** قوله جل جلاله فَمَاذَا
بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ بیانش اینست که میان حضرت امیرالمؤمنین و دیگران در فتاوی و احکام مخالفت بسیار
میبود چنانکه مخالفان خود نقل کرده و بآن معترفند و البته آنحضرت صاحب حق میبود چه او باب مدینه علم و حکمت
و جنت و مطهر و منزه از هر رجس و عیب بود چنانکه مکرر گذشت پس قول او محض علم و عین حکمت و طریق جنت است
و ایضاً از طرق مخالف نیز بسبیل تواتر خواهد آمد انشاء الله که علی مع الحق والحق مع علی لن یفترقا ابداً و ان الثقلین
و هما کتاب الله و اهل بیت رسوله متلازمان لا یفترقان ابداً پس دیگران در ضلالت و راه ایشان غلط و غوایت باشد
پس امامت بعد از حضرت رسالت منحصر است در آنحضرت و غیر او دیگری قابل امامت نیست **دلیل چهاردهم**
قوله جل مجده وَالسَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ در مبحث افضلیت باقرار جمهور علما و اکابر
سنیان و احادیث صحیح متواتر میان ایشان بفضل الله تعالی ثابت شد سابقیت حضرت امیرالمؤمنین ع بر همه امت
در اسلام و ایمان و جمیع جهات فضیلت حتی اینکه اشاعره و متکلمان که بر همه سابقند در عناد و عصبیت اقرار
نموده و گفته اند که شک و خلاف نیست در سبق آنحضرت و تکرار سابقون و اطلاقش از همه قیود دلیل عموم و شمول
همه جهات فضل و مراد از مقربان قرب عند الله است بالضروره و چون مقرون بهیچ قید و خصوصیتی نیست شامل
همه جهات قرب حقیقی است دنیوی و اخروی و اکمل آنها قرب دنیا ریاست و متبوعیت است در همه امور دنیا
و دین که معنی امامت است و افضل وجوه قرب عقبی عزت و محبت و قرب درجه و مرتبه در پیش خدا بعد از آن اجر
و ثواب و سایر فضایل نشأه آخرت است و تعریف خبر دلیل قصر و نص بسم اشاره دلیل دیگر و معنی آیه اینست که سابقان
مصدوق مقربان مطلقند در دنیا و آخرت و قرب مطلق بفرد اکمل که قرب حقیقی است مخصوص ایشانست که از جمله
افراد آن امامت پس این آیه از دو جهت دلیلست بر انحصار امامت در آنحضرت یکی از جهت اطلاق و عموم
قرب دویم از جهت انصراف مطلق بفرد اکمل که قرب حقیقی است بحسب عزت و منزلت در نزد رب العزت که
چه هرکس بجناب الهی نزدیکتر و قربش بحضرت او بیشتر بخلافت او سزاوارتر و به پیشوائی لایق تر و بمسند امامت بیشتر
و چون از احادیث متجاوز از حد تواتر متفق علیه میان خواص و عوام سبق آنحضرت در اسلام و تقدمش در همه سایر
جهات فضل بر همه انام و از آیه هدایت مآب انحصار منصب قرب و اختصاص مسند تقرب بآنجناب خلافت

ثابت

ثابت و محقق شد دیگر اورا از حضرت عزت نباشد مگر ذلت و دوری و از مرتبهٔ امامت نصیب نکرد و مگر حسرت و
مهجوری دلیل پانزدهم قوله تعالی وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِن يَتَّبِعُونَ
إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ وقوله علا قدسه وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِم مِّنْ عَهْدٍ وَإِن وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ
وقوله تقدس مجده أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ وقوله تبارکت اسماؤه إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ
الْحَقِّ شَيْئًا و امثال این آیات بسیار که در ذم کثرت و مدح قلت وارد شده و بیان دلالتشان اینست که میفرماید
اگر اطاعت اکثر مردم کنی ترا از راه خدا بیرون برند و گمراه گردانند و اکثر ایشان بر عهد خود ثابت نیستند و اکثر ایشان
فاسق و از دین بیرونند و نمیروند مگر از پی ظن و نمیگویند مگر دروغی چند تخمین و گمان و تحقیق که ظن و تخمین هیچ بکار
حق و یقین نیاید پس بمقتضای این آیات پیروی اکثر مردم بسبب اینکه تابع ظن و تخمین و تارک حق و یقین اند گمراهی
و خروج از دین الهیست و بعد از حضرت رسالت صلعم تمام اهل اسلام دو قسمند با ایشان گرویدند و از پی
یکی جمعی که با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودند و ایشان قلیلی معدود بودند دوم اکثر امت که
عهد ولایت آنحضرت را شکستند و برای ابوبکر و عمر عقد خلافت بستند و با ایشان گرویدند و از پی ایشان
دویدند و باعتراف اکابر علما و اعاظم فضلاء سنیان مسئلهٔ امامت از مسائل اصول و یقین نیست بلکه از
مسائل فرعی ظنی است و آنجماعت انکار آنحضرت و انکار آن کار نکردند مگر بگمان اینکه مصلحت در امامت
آنحضرت نیست پس باقرار خودشان بنای مذهبشان از اول تا آخر نیست مگر بر تخمین و گمان و آنهم دروغ
چه مصلحت همه را اضداد رسول که آنسرور را امام میگردانند بهتر میدانند و همهٔ این سخنان انشاء الله بتفصیل
خواهد آمد پس پیروی آنجماعت که اکثر اهل اسلام و همه پیروان ظن و گمانند ضلالت و خروج از دین خدا و متابعت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه محض حق و اتباع هدایت و الحمد لله کما هو اهله **واما نصوص از احادیث**
معتبر از کتب صحاح و معتمد ایشان بر مطلب رفیع بنیان از حد حصر بیرون و از حصر عدد افزونست اندکی از آن
غیر متناهی انشاء الله در سلک بیان آید تا بفضل الهی جمال این مطلوب بنور آن شمع یقین بی ظلمت انکار و گمان
چون آفتاب تابان روشن نماید و آن احادیث دو قسمند یکی احادیثی که دلالتشان مخصوص خلافت آنحضرتست
و دوم احادیثی که دلیلند بر امامت همهٔ ائمهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم و اگرچه فی الحقیقه هر حدیثی دلیلیست
علیحده و بحسب عدد آنها عدد ادله شاید از هزار متجاوز باشد تا برای ضبط و رعایت اختصار هر چند حدیث را
که باللفظ یا بالمعنی متحد یا متقارب باشند یکدلیل نام کنیم چنانکه در احادیث افضلیت آنحضرت نیز مثل این
کردیم و بترتیب طبیعی ابتدا بذکر قسم اول نموده اختتام بدلایل قسم ثانی شود و از قسم اول سی دلیل مذکور گردد
دلیل اول حدیث روز غدیر و کیفیت اینحکایت را اول بنحوی که در طریق شیعه روایت و ثابت
شده بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن از طرق مخالف قریب بتفصیل بیان نمائیم انشاء الله تعالی شیخ طبرسی در کتاب

احتجاج از حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام چنین روایت نموده که جبرئیل ع آمد بخدمت حضرت
پیغمبر صلعم و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که من هیچیک از انبیاء رسل خود را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه دین
خود را کامل و حجت خود را تمام کردم و از دین تو دو فریضه مانده که رسانیدن آنها ضرورست فریضهٔ حج و فریضهٔ
ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز زمین را از حجت تو خالی نگذاشته‌ام و نگذارم پس هر کس استطاعت دارد
از مردم شهر و حوالی و اطراف و اهل صحرا امر کن تا با تو بیایند و ایشان را تعلیم آداب حج نمای چنانکه تعلیم نماز و روزه
و زکوة و سایر فرایض و شرایع نمودهٔ پس منادی ندا کرده مردم از حوالی و نواحی هفتاد هزار کس بلکه بیشتر جمع شدند
بعدد اصحاب حضرت موسی که هرون را بر ایشان خلیفه و برای او از ایشان بیعت گرفت و همین که چند روز از ایشان
غایب شد نقض بیعت او نموده سر در پی گوساله و سامری نهادند و همچنین حضرت رسالت پناه صلعم برای علی
بن ابی طالب از قوم خود اخذ بیعت نمود و او را بر ایشان خلیفه و امام گردانید و همین که از میان ایشان بیرون
رفت بدنبال گوساله آویختند و دنبال سامری گرفتند و چون بمکه رسیدند و بموقف وقوف کردند جبرئیل آمد و
گفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو رسیده و امری که از آن چاره نیست نزدیک
گردیده و علم خود و علوم انبیا که پیش تست و سایر آیات و دلالات انبیا را بوصی و خلیفهٔ خود که حجت
بالغهٔ منست بر خلق علی بن ابی طالب تسلیم نمای و او را امام ایشان گردان و عهد و بیعت مرا که قبل از این
برای او گرفته تجدید کن و بیاد شان بیار عهد و میثاق ولی من و مولای ایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه
علی بن ابی طالب را که من هرگز پیغمبری را از دنیا نبرده‌ام مگر بعد از کمال دین و اتمام نعمت خود بولایت اولیا
و عداوت اعدای من و اینست کمال دین و توحید من و امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام
کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد بولایت ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بندهٔ من و وصی
نبی من و خلیفه بعد از او و حجت بالغه بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد نبی و طاعت هر دو
بطاعت من پس هر کس طاعت او کند طاعت من و هر کس معصیت او کند معصیت من کرده او را نشان ایمان
گردانیدم میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد مؤمن و هر که او را نشناسد کافر و هر که دیگری را در بیعت
امامت با او شریک کند مشرکست و هر کس با محبت و امامت او پیش من آید ببهشت و هر کس با عداوت او
آید بآتش رود پس ای محمد او را امام ناس گردان و بیعت از ایشان بستان و عهد و میثاق مرا تازه کن با ایشان
پس حضرت پیغمبر صلعم از ترس اینکه مبادا منافقان و مخالفان امیر المؤمنین بسبب بغض و عداوت آنحضرت که
در دل داشتند متفرق شوند و از اسلام بیرون روند بجبرئیل گفت تا از خدا تعالی سؤال عصمت کند که او را از شر
ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب نیاورد تا ایشان از مکه مراجعت نمودند و بمسجد خیف رسیدند جبرئیل آمد و تاکید
کرد برای تجدید عهد ولایت و خبر حفظ و عصمت را نیاورد تا بمنزل کراع غمیم رسیدند باز جبرئیل آمد و تاکید تجدید عهد

نمود

نمود و ضمان عصمت نیاورد پس آنحضرت فرمود یا جبرئیل من میترسم که قوم من مرا تکذیب کنند و سخن مرا
علی قبول نکنند باز رفتند تا بمنزل غدیر خم رسیدند باز جبرئیل پنج ساعت از روز گذشته آمد با ... عصمت
بنا پس و گفت یا محمد خدای عزوجل ترا سلام میرساند و میگوید یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ
وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ای رسول برسان بمردم آنچه را خدا امر
نموده و اگر نکنی رسالت خدا را بجا نیاورده باشی و خاطر جمع دار که خدا ترا از مردم نگاه میدارد پس چون ضمان
عصمت نقل شد فرمود که درهمان مکان قافله را نگاه داشتند و جمعی که پیش رفته بودند باز گردانیدند و منادی
ندای نماز کرد و مردم را برای نماز جمع نمود و فرمود تا از سنگ و چوب شبیه منبری ساختند پس بر سر آن رفته
خطبه طولی مشتمل بر حمد و ثنای جناب الهی خواند بعد از آن فرمود خدای تعالی مرا امری نموده و بر ترک آن تهدید فرموده
و ضامن عصمت و حفظ من از مردم گشته جبرئیل سه مرتبه از جانب خدا آمر کرد که در این مقام اقامت نمایم و سفید
و سیاه را خبر کنم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه منست و بعد از من امام مردم است و او برای من
مثل هرون است برای موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبر نمیباشد و او ولی شما است بعد از خدا و رسول چنانکه فرموده
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
و من از جبرئیل خواستم که درین کار برای من از جناب الهی استعفا کند و مرا معذور دارد بسبب اینکه میدانم که در
میان شما متقین کم اند و منافقین بسیارند و گناهکاران دغل و مستهزئان مکارند و مرا مکرر رنجانیده و آزرده
گردانیده اند و اگر میخواستم هر یکرا بنام میگفتم و بخصوص نشان میدادم اما والله که بر ایشان کرم ورزیدم و گویا
گویا اینها را از ایشان ندیدم و هر چند ابا نمودم و استعفا کردم خدای تعالی راضی نشد مگر اینکه آنچه را فرموده
تبلیغ کنم پس بدانید ای طوایف مردم که خدا او را امام شما گردانیده و طاعتش را فرض کرده بر همه مهاجرین و انصار
و همه مسلمین اهل دیار و همه اهل شهر و صحرا و عرب و عجم و آزاد و بنده و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر مسلم موحد
حکمش بر همه جاری و قولش بر همه ساریست مخالف او ملعون و متابع او مرحوم و مصدق و مطیع او مغفور است
ای معاشر ناس اطاعت او کنید و انقیاد امر او نمایید که بعد از خدا و رسول خدا او ست صاحب اختیار و امام
شما بامر خدای تعالی و بعد از و امامت در ذریت منست از اولاد او تا روز قیامت این ترجمه اندکی از آن خطبه
شریفه است که بسیار طویل و همه آن از این قبیل است و چون از خطبه فارغ شد همه مردم شروع کردند بدست
دادن و بیعت کردن و از وقت ظهر که اینحکایت واقع شد تا بعد از عشا مردم مشغول بیعت و تهنیت بودند
اول کسی که بیعت نمود ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند و بعد از آن مردی پیدا شد خوب روی و خوشبوی
ای علی ... و گفت بخدا که هر کس نقض این عهد کند کافر است بخدا و رسول وای طویل بر کسی که نقض این بیعت
کرد و گفت یا رسول الله شنیدی که اینمرد چه گفت حضرت فرمود میدانی که این که بود

این مهر نبوت بود و اگر نقض این عهد کنی که خدا و رسول خدا و ملائکه و مؤمنات از تو بیزار خواهند بود و امّا
آنچه از طرق مخالفین روایت شده مجملی از آن نیز که تمامش بسیار است اینست که در صحیح ترمذی و تفسیر
ثعلبی روایت کرده از ابو هریره که هر کس روز هیجدهم ذی الحجه را روزه بدارد روزه شصت ماه برای او نوشته
شود و آن روز غدیر است که حضرت پیغمبر صلعم دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت اَلَستُ اَولی بالمؤمنین
مِن اَنفُسِهِم آیا من برای مؤمنان اولی از خودشان نیستم همه گفتند بلی یا رسول الله گفت هر کس من مولای
او هستم علی مولای او است پس عمر بن الخطاب گفت بخٍ بخٍ لک یا ابن ابی طالب اَصبَحتَ مولای
وَمولی کُلِّ مؤمنٍ وَمؤمنةٍ یعنی ای پسر ابی طالب مبارکباد ترا که مولای من و مولای هر مؤمن و
مؤمنه شدی بعد از آن این آیه نازل شد اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم و ایضاً در تفسیر ثعلبی مرویست از
ابن عباس که آیه یا اَیُّهَا الرَّسولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِن رَبِّکَ در شان علی بن ابی طالب نازل شد
پس حضرت پیغمبر صلعم دست علی را گرفت گفت مَن کُنتُ مولاه فَعَلیٌّ مولاه اللّهمّ والِ مَن والاه وَعادِ مَن
عاداه و ایضاً درین تفسیر مرویست از براء بن عازب که در منزل غدیر دست علی را گرفت و گفت
اَلَستُ اَولی بالمؤمنین مِن اَنفُسِهِم گفتند بلی یا رسول الله گفت اَنتَ اَولی بکُلِّ مؤمنٍ
مِن نَفسِه گفتند بلی گفت این مولای کسی است که من مولای اویم خدایا دوست دار هر که او را دوست
دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد پس عمر گفت هَنیئاً لَکَ یا ابنَ ابی طالب اَصبَحتَ مولی
کُلِّ مؤمنٍ وَمؤمنةٍ خوشا بادا ای پسر ابی طالب که مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و ایضاً درین کتاب
روایت نموده از سفیان بن عُیَینه که در غدیر خم رسول الله صلعم مردم را جمع فرمود و گفت مَن کُنتُ مولاه
فَعَلیٌّ مولاه پس این خبر شایع گشت و در بلاد منتشر شد و چون بحارث بن نعمان فهری رسید بخدمت آنحضرت
آمده گفت یا محمد تو ما را از جانب خدا امر کردی بشهادت لا اله الا الله و برسالت خود و پنج وقت نماز و روزه ماه
رمضان و حج و زکوة همه را قبول کنیم و باینهمه راضی نشدی تا آنکه دست پسر عمّ خود را گرفتی و او را بر ما برگزیدی و تفضیل
دادی و گفتی مَن کُنتُ مولاه فَعَلیٌّ مولاه آیا این از پیش خود یا از جانب خدا گفتی فرمود بخدای بی شریک قسم
که بامر خدا گفتم پس حارث روگردانید و میگفت خدایا اگر آنچه محمد میگوید حقست سنگ از آسمان بر ما ببار
یا بعذاب الیم معذب گردان فی الحال سنگی از آسمان آمده بر سرش خورد که از دبرش بیرون رفت و همانجا کشته
شد پس نازل گشت سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلکافِرینَ لَیسَ لَهُ دافِعٌ و مضمون حکایت روز غدیر را بعینه
تفسیر بچند طریق دیگر روایت و در مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده از پسر زید بن ارقم که در حجة الوداع
در منزل غدیر حضرت پیغمبر صلعم نزول نمود در ایام گرما فرمود و روزی بود بسیار گرم که از شدت گرما مردم بعضی ردا
خود را بر سر سایه میکردند و بعضی بر زیر پای خود میگذاشتند و بعد از نماز خطبه بسیار دراز خواندند و بعد از آن دست علی

بن

بن ابی طالب را گرفت بلند کرد و دو سه مرتبه گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و ایضاً درین کتاب از براء بن عازب روایت نموده که در غدیر خم دست علی را گرفته گفت اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلٰی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهٖ آیا نمیدانید که من اولایم بمومنان از خودشان آیا نمیدانید که من اولایم بهر مومنی از خودش گفتند بلی پس گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ پس عمر ملاقات نموده و گفت هَنِیْئاً لَکَ یَا ابْنَ اَبِیْ طَالِبٍ اَصْبَحْتَ مَوْلٰی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ و درهمین کتاب از زید بن ارقم روایت نموده که در آن منزل فرمود اَوَلَسْتُمْ تَشْهَدُوْنَ اَنِّیْ اَوْلٰی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهٖ گفتند بلی گفت فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و ایضاً درین کتاب از ابی الطفیل روایت نموده که علی روزی مردم را در رحبه جمع نموده و فرمود سوال میکنم بخدا از شما که هیچکس هست که آنچه در روز غدیر از رسول الله صلعم شنیده بگوید پس سی کس و بروایت دیگر مردم بسیار برخواستند و گفتند که آنحضرت دست علی را گرفت و گفت اَتَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ گفتند بلی یا رسول الله گفت فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ. و ایضاً درین کتاب از ابن ابی اوفی روایت کرده که در حجة الوداع روز غدیر خم بازوی علی را گرفت و گفت اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ گفتند بلی یا رسول الله گفت فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ و درین کتاب بهفت روایت دیگر این حکایت را حکایت کرده و حافظ ابوبکر مردویه روایت نموده که در منزل غدیر خم حضرت پیغمبر صلعم بازوی علی را گرفته بلند کرد و از هم جدا نشده بودند تا این آیه نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْناً پس آنحضرت گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای رب برسالت من و ولایت علی بعد از آن گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ پس حسان بن ثابت که شاعر آنحضرت بود اذن خواست که این حکایت را نظم کند فرمود بگوی علی برکة الله پس حسان گفت

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ... بخم فاسمع بالنبی منادیا
بانی مولاکم نعم و ولیکم ... فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا
الٰهک مولانا و انت ولینا ... و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی ... رضیتک من بعدی اماما و هادیا

پس عمر بن خطاب رسید و گفت هنیئاً لک یا بن علی بن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مومن و مومنة و همین حدیث را صاحب کتاب شرف الشعراء در آخر جزو رابع آن کتاب نقل کرده و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده مثل روایت براء بن عازب که از تفسیر ثعلبی گذشت و ایضاً در جمع بین الصحاح مرویست از صحیح ترمذی بروایت زید بن ارقم که دست علی را گرفته گفت ایها الناس اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ گفتند بلی گفت فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ الحدیث و درین کتاب بچند روایت دیگر ذکر کرده و در کتاب استیعاب از بریده و ابوهریره

وجابر و براء بن عازب و زید بن ارقم هرکدام جدا از حضرت پیغمبر صلعم روایت نموده و مجملا اینحدیث را حمیدی و
رزین بن عبدری و ثعلبی و ابن مردویه و احمد بن حنبل بهشت طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و محمد بن جریر
طبری صاحب تاریخ در کتابی که مخصوص برای اینحدیث تصنیف کرده مسمّی بکتاب الولایة بهفتاد و پنج طریق و ابن
عقده نیز کتابی که برای اینحدیث مسمّی بکتاب الولایة تالیف نموده بصد و پنج طریق و ابن مغازلی بعد از نقل اینحدیث
گفته که حدیث غدیر خم را [illegible] صد نفس روایت کرده اند و اینحدیث ثابت است و علی درین فضیلت مخصوص علیست و هیچکس با او درین شریک نیست و ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ گفته که از
محمد بن جریر طبری شافعی کتابی دیده در دو جلد ضخیم که طرق اینحدیث را جمع کرده بود و محمد بن جزری از اکابر شافعیه
اهل سنت رساله نوشته موسوم به اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب و اثبات تواتر اینحدیث از حضرت
امیر نموده و منکر آنرا بجهل و عصبیت نسبت داده و از ابو المعالی جوینی منقولست که میگفته در بغداد در دست
صحافی کتابی دیدم مشتمل بر روایات این خبر و بر آن کتاب نوشته بود که مجلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه
فعلی مولاه و بعد ازین مجلد بیست و نهم نوشته شود و جماعت بسیاری از مخالفین غیر جماعت مذکورین از اهل
تفسیر و حدیث و تاریخ روایت اینحدیث کرده اند از آنجمله محمد بن اسحق و ابو نعیم اصفهانی و ابو الحسن دارقطنی
و ابو شاهین مروزی و ابو بکر باقلانی و ابو المعالی جوینی و ابو سعید خرکوشی و ابو المظفر سمعانی و ابو بکر بن ابی شیبه و
شریک و قاضی و شعبی و زهری و جعانی و دوالکانی و نسائی و بلاذری و ابو یعلی موصلی از چند طریق و ابن بطه از
بیست و سه طریق و جمع دیگر بسیار سوای اینها و جمع دیگر نیز کتابها جدا تصنیف کرده اند از آنجمله علی بن هلال
کتاب الغدیر و احمد بن محمد بن سعید کتاب من روی خبر الغدیر و مسعود کتاب رواة هذا الخبر و طرقها و رازی
کتاب اسماء رواة هذا الخبر علی حروف المعجم و مجملا در اسلام چنانکه علما گفته اند هیچ خبری باین کثرت روایت نیست
و ظاهر است که چنین باید باشد چه هیچ مجمعی باین کثرت نبوده و هیچ مطلبی اینقدر دواعی بر نقل نداشته چنانکه بر
هیچکس از موالف و مخالف مخفی نیست و جمع کثیری از شعرا همین حکایت را نظم کرده اند از آنجمله حسان بن
ثابت و ابیاتش مذکور شد و دعبل و ابو نواس و قیس بن سعد بن عباده انصاری و عمرو عاص و راهی و کمیت
و مرویست از پسر کمیت که گفت حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم فرمود قصیده پدرت را بخوان
خواندم تا باین بیت رسیدم که ولم ار مثل ذاک الیوم یوماً ولم ار مثله حقاً اضیعا گریه بسیار کرد و گفت
پدرت راست گفته مثل این حقی ندیدم که ضایع شده باشد و قیس بن سعد بن عباده انصاری در صفین
گفته قلت لما بغی العدو علینا حسبنا ربنا و نعم الوکیل حسبنا ربنا الذی افتتح البصرة بالامس
والحدیث طویل و علی امامنا و امام لسوانا اتی به التنزیل حین قال النبی من کنت مولاه فهذا
مولاه خطب جلیل انما قاله النبی حتم علی الامة ما فیه قال و قیل این بود ذکر مختصری از حدیث

وحکایت

و حکایت روز غدیر از طرق مؤالف و مخالف و اما بیان دلالتش بر مقصود با اینکه از غایت ظهور روشن تر
از نور و چیان از نهایت وضوح در نقاب خجلت مستور است اینست که اول کلام که اَلَستُ اَولیٰ
بِکُم مِن اَنفُسِکُم و سایر بنا بر عبارات بحسب اختلاف روایات که باینمعنی است بالضروره بمعنی اولی بتصرف
در امور است و اطلاقش از جمیع قیود دلیل عموم و شمول همه امور دین و دنیا که معنی نبوت و امامت است و لفظ
مولی بده معنی آمده اولی و سید مطاع و ناصر و مالک رق و معتِق و معتَق و ابن عم و ضامن جریره و جار و حلیف
و اندکی تامل شاهد است بر رجوع همه این معانی بیک معنی که اولی بتصرفست و آنچه منسوب و مرجوحست باو و ناصر
مطلق در جمیع امور دین و دنیا و سید مطاع اولی بتصرفند مطلقا در همه امور و ناصر مطلق و اولای مطلق سید واجب
الاطاعه همه اند و مراد از مولی در اینجا یکی ازین سه معنیست که هر سه چنانکه گفتیم یکیست و سایر معانی هیچکدام مناسب
مقام نیست بچند وجه اول عطف فَمَن کُنتُ مَولاهُ بر الست اولی بکم چه اولی در جمله اولی البته بمعنی اولی
بتصرفست در جمیع امور دین و دنیا چنانکه شان نبی است و تفریع جمله مولی بران بی معنی آن بیمعنی است دوم
این همه اهتمام ایشان بتبلیغ آن از جهات متعدده مکرر آمدن جبرئیل و تهدید فرمودن رب جلیل تهدیدی باین
شدت و عتاب ترک تبلیغ رسالت و تاخیر آنحضرت تا نزول ضمان عصمت و بعد ازین همه مراتب در اثنای
راه بمنزل نرسیده و روزی بآن گرمی که پا بر زمین نتوان گذاشت و از شدت آفتاب سر نتوان برداشت
سیوم اکمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی باسلام بسبب آن چهارم تهنیت کردن مردم و از وقت
ظهر تا بعد از عشا مشغول تهنیت بودن پنجم تهنیت عمر و تصریح او بقوله اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة
ششم تهنیت شعرا و اشعار ایشان هفتم تصریح حسان بن ثابت بقوله اماماً و هادیاً هشتم تصریح کمیت
بقوله ولم ار مثله حقا اضیعا نهم تصریح قیس بن سعد انصاری دهم تصریح حارث فهری و سؤال او عذاب را یازدهم
تصدیق الهی به تنزیل سأل سائل و انزال عذاب بروی دوازدهم تقریر حضرت رسالت پناهی عمر و صحابه و شعرا
و فهری را بر فهمیده ایشان چه اینجماعت در رؤسا اهل لسان داناتر بودند باسالیب و الفاظ و تراکیب کلام عرب
زین اتباع و اذناب و جناب رب العالمین و حضرت سید المرسلین داناتر بکلام خود پس اگر لفظ مولی درین
عبارت بمعنی اولی و سید واجب الاطاعه نبود ایشان چنین نمیفهمیدند و خدا تعالی و جناب خاتم الانبیا رد
فهمیده ایشان مینمودند و تثبیت و تقریر شان بران نمیفرمودند سیزدهم تصریح حضرت امیرالمومنین صلوات الله
علیه بقوله لذلک اقامنی لهم اماما و اخبرهم به بغدیر خم و تصریح سایر صحابه و تابعین چنانکه انشاء الله بعد ازین خواهد
آمد چهاردهم اینکه سایر معانی غیر ناصر اکثر نسبت بهمه و بعضی نسبت باکثر مردم درینمقام خلاف واقع
و کاذبست و نصرت مجمل آنحضرت و جهادش در راه خدا امری غیر خفی است و مستوجب اینهمه اهتمام و تاکید
و اگر آنحضرت مثل سایر مومنان و نصرتش مثل نصرت ایشان باقدری هم بیش از ان

مبهود هیچکس منکر آن نبود پس اگر مولی بمعنی ناصر هم باشد ناصریت زبرهمه سرافراز ند در همه امور دینی و دنیوی نظیر جناب نبوی که نصرتش مقرون بنصرت آنحضرت باشد که مرادف اولی بتصرف و عین معنی امامت چنانکه گذشت خواهد بود پس هرگاه هیچیک از معانی سوای اولی بتصرف در همه امور که سید و واجب الاطاعه و ناصر مطلق مناسب نباشد چنانکه با یکه بیان شد مستغنی از بیانست پس مراد از مولی بالضروره همانست والحمد لله حق حمده

و با وجود این همه وضوح و ظهور جمعی از اکابر اشعریه و ارباب عصبیت اهل سنت گوبا نشنیده اند که آفتاب تابان را بگل اندودن محالست و ندیده اند که آتش سوزان را بخس پنهان نمودن ممکن نیست و تموج لجه عصبیت را وسیله ساخته از تلاطم وادی حمیت اعتراض چند بر ساحل این دلیل انداخته اند اول منع تواتر این خبر حتی اینکه از امام فخر منقولست که گفته خبر متواتر مورث یقین است و من قسم میخورم بخدا که این خبر اصلا در دل من اثر نکرده و جوابش اینست که چنانکه معلوم شد و مشایخ و علمای خودشان با اینهمه اهتمام تصریح کرده و منکر اینجا بت را بجهل و عصبیت نسبت داده اند صرف روایت آن اضعاف مضاعف حد تواتر است و هیچ حدیثی باین کثرت طرق روایت نشده و اثر نکردنش در دل ایشان یا بسبب قلت تتبع کتب احادیث و اخبار است و علاج این تتبع است تا به بینند که هیچ خبری باین کثرت روایت نیست و یا بسبب شدت رسوخ اعتقاد باطلست چه اجتماع متقابلین در محل واحد چون محالست پس هرگاه کسی کمال اعتقاد بچیزی کند بحدی که احتمال خلاف آن ندهد هرچند دیگری دلیل صحیح بر ضد آن گوید متأثر نشود و علاج این اینست که از راه انصاف آید و دل را از تعصب و غل و غش خالی نماید و در مقام طلب حق و تمیز باشد بحیثیتی که هرکدام از طرفین که حق باشد اطاعت کند بعد ازین نظر بدلایل هریک نماید و طریق سلوک حق زیر و بالای آن باید نمود درینحال البته جناب الهی او را هدایت بطریق مستقیم خواهد نمود چنانکه فرموده الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا دوم منع صحت حدیث چه اکثر ائمه حدیث بخاری و مسلم و واقدی آنرا روایت نکرده و بعضی از علما مثل ابن ابی داود سجستانی و ابوحاتم رازی طعن در صحتش کرده اند و جوابش اولاً اینکه در قانون بحث منع طلب دلیلست و دلیل بر صحت حدیث یا تواتر است یا اعتبار اکابر و علما یا علو سند و امثال اینها بعد از آنکه تواترش از طرق مخالف تنها چه جای طرق شیعه و اعتبارش بتصریح و اعتماد این همه اعاظم و افاخم باین کثرت و شوکت که در شأن ایشان هیچیک از شما را قدح و طعنی نیست مگر مثل قدح درین حکایت ثابت شد بفضل الله تعالی منع از آداب بحث بیرون و محض مکابره و خلاف قانونست و ثانیاً اینکه اکثر روایت نکرده اند دروغست بلکه اکثر روایت کرده اند و در صحت حدیث ذکر همه علما ضرور نیست والا حدیث صحیح یافت نخواهد شد پس اگرچه این دو سه کس ذکر نکرده اند اما در صحیح ترمذی و سایر کتب صحاح و تفسیر ثعلبی که از جمله اقدم و اعظم مفسرین ایشانست و سایر مشاهیر و اکابر علمای حدیث و تفسیر چنانکه بتفصیل مذکور شد ذکر کرده اند و حال اینکه بخاری و مسلم

باعتراف

باعتراف علمای خودشان خیانت و عداوتشان با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گذشت و مذکور گشت
یث مذ بر شرط ایشان صحیحست و باوجود این ترک نموده اند و اگرچه سجستانی در رازی در صحت آن
کرده اند و امّا ابن مغازلی و ابوالمعالی و اکثر اکابر و اعالی تصریح بصحت و بر انش از عیب نموده
بتعصب و جهل داده اند سیوم اینکه بر تقدیر صحت اکثر محدثین صدر حدیث یعنی اَلَسْتُ
را که دلیل اتحاد معنی اولی و مولیست روایت نکرده اند و جوابش اولا اینست که بر تقدیر تسلیم عدم
روایت اکثر ضرر نیست و انقدر از اکابر علما و محدثین روایت کرده اند که برای تجاوز از حد تواتر نیز
ثانیا اینکه بر تقدیر عدم صدر برای اثبات اینکه اولی و مولی درینمقام بیک معنیست مَنْ
مولاه در ان معنی است چه مولویت حضرت رسالت پناه ختم بالضروره بمعنی اولی مطلق و سید
امور دین و دنیا پس تفریع فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ بران لامحاله دلیل واضحست برینکه مراد از مولی
نیز همانست چهارم اینکه آخر حدیث یعنی اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ
مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ مشعر است باینکه مولی بمعنی محب و ناصر است و جوابش اینست که مناسبت
الفاظ و اجزای کلام بعضی اینکه اجزای یک کلام ضرور نیست مگر با نضمام مخصوصیات دیگر مثل عطف و
تفریع و امثال آن چنانکه میان اَلَسْتُ اَوْلٰی بِکُمْ وَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ دیگر یا لغو نباشد
رعایت این مناسبت اولاست و درینمقام اینقدر مناسبت با وجود انفصال متقدمست با چهارده دلیل
با نفوت با فای اتصال چنانکه گذشت نمیکند و حال آنکه استعمال لفظ مشترک در کلام واحد یا عبارات متقاربه
بر معانی متعدده چنانکه شیخ بهاء الدین محمد قدس الله سره در کتاب مشرق الشمسین از بعضی عظمای علمای عربیت
نقل کرده نوعی از استخدام و از محسنات بدیعیه و بدایع بلاغتست و حال اینکه این کلام نیز مؤید و موافق اینست
چه معنای موالات و معاداة و نصرت و خذلان برای امیر و سلطان و صاحبان جاه و منصب محتاج با نصار
و اعوان بالضروره انسب است از دیگران پنجم اینکه مفعل بمعنی افعل و از صیغ تفضیل و استعمالش
نیز موافق استعمال آن نیست چه توان گفت که هُوَ اَوْلٰی مِنْ فلان و اولی الرجلین دون مولی
منه و مولی الرجلین و جوابش چنانکه از جمله اکابر متعصبان ایشان شارح مقاصد اعتراف بآن نموده
اینست که نگفتیم که از صیغ تفضیل است بلکه اسمیست بمعنی اولی و دلیل برین اولا حدیث نبوی ایما امرأة
تزوجت بغیر اذن مولاها ای الاولی بها و المالک لتدبیرها و ثانیا تصریح ائمه لغت
ابوعبیده در کتاب تفسیر غریب القرآن گفته مَأْوٰیکُمُ النَّارُ هِیَ مَوْلٰیکُمْ ای اولی بکم در کتاب معانی
القرآن گفته ان الولی و المولی فی لغة العرب واحد و ابوبکر انباری در کتاب تفسیر المشکل القرآن
المولی و الولی الاولی بالشیء و مبرد گفته الولی الذی هو الاحق و الاولی و مثله

الاولی در اشعار شعرا مشهور معتبر از جمله بیت لبید فغدت کلا الفرجین تحسب انه
مولی المخافة خلفها وامامها و معنیش چنانکه ابو عبیده گفته اینست که آهو بچهای خود را گم کرده و از بسکه
حیران شده نمیداند که پس سر اولیست بترسیدن یا پیش رویش و از جمله شعرا اخطل در مدح عبد الملک بن مروان گفته
فاصبحت مولاها من الناس کلهم واحری قریش ان تهاب و تحمدا و در اتحاد معنی الفاظ موافقت
استعمال ضرور نیست چنانکه صلوة در لغت بمعنی دعاست و یکی متعدی بلام و دیگری بعلی است و معنی علم و معرفت
یکیست و مفعول یکی یکی و دیگری دو مفعولیست و ضمیر متصل و منفصل بیک معنیست و انت قایم جایز
وان انت قایم جایز نیست ششم اینکه بر تقدیر تسلیم اتحاد معنی مولی و اولی از کجا که مراد اولی بتصرف و تدبیر است
بلکه شاید اولی ببعض امور باشد کما فی قوله تعالی اِنَّ اَولَی النَّاسِ بِاِبْرٰهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ چه مراد اولویت
در اختصاص و قرب و اتباعست نه تصرف در امور چنانکه شاگردان گویند ما اولی باستاد خودیم و رعیت گویند
ما اولی بپادشاهیم و ظاهر است که در امثال این عبارات مراد اولی بتصرف نیست و حال اینکه
استعمال در آن نمود که در چه چیز اولیست در نصرت و محبت یا تصرف پس لفظ مشترک و محتاج بقرینه است و
جوابش اینست که لفظ مشترک الوضع یا مشترک الاستعمال البته در تعیین معنی مراد محتاجست بقرینه حال یا مقال
و چنانکه دانسته مذکوره قراین حالی دلالت بر معنی مقصود نموده درینمقام چهارده دلیل حالی و مقالی که بتفصیل
ذکر یافت دلالت بر مقصود ما کرده هفتم اینکه بر تقدیر تسلیم دلالت بر امامت خبر واحد در مقابل اجماع اعتبار
ندارد و جوابش اولا اینکه خبر متواتر واز حد تواتر نیز بچندین مرتبه متجاوز است چنانکه بحمد الله تعالی بیان شد ثانیا
اینکه خبر واحد هرگاه ثابت و محقق باشد حجت و دلیل قدح و طعن جمعی است که ترک عمل بآن کرده اند چنانکه گذشت
و ثالثا اینکه اجماع مطلقا حجت نیست چنانکه بحمد الله تعالی گذشت و این اجماع بخصوص واقع نیست چنانکه
انشاء الله خواهد آمد هشتم اینکه بر تقدیر سلامت از همه جهات ملامت نهایتش دلالت است بر امامت
فی الجمله و این مسلم است اما مستلزم نفی امامت ائمه ثلاثه نیست بلکه تواند که بعد از ایشان باشد و باین اعتراض
شارح مقاصد افتخار نموده که دیگری در ان سابق برو نبوده و جوابش اینست که دیگران اندکی حیا شان بیشتر
یا حماقتشان کمتر بوده که دانسته اند که هرگاه پادشاه گوید بعد از من فلانی پادشاهست او را امیر و
وانید یا رئیس ده یا مدرس مدرسی یا کدخدای خانه گوید که بعد از من فلانکس استاد یا رئیس یا بزرگ شما و خلیفه و
جانشین و وصی منست البته بعد از و بفاصله جای او بنکه او گفته نسبت دارد و نتوانسته اند گفت شاید که بعد
از چند کس دیگر باشد و خصوصا که آنکس نزدیکترین مردم باشد باو از همه جهت و دیگران بیگانگان و بی نسبت
نهم اینکه ملا سعد الدین ایضا در شرح مقاصد گفته اگر این حکایت دلالت بر امامت میداشت هرگز صحابه
ترک استدلال بآن و توقف در امر امامت نمینمودند و علی ع ترک احتجاج بآن نمیفرمود و قول باینکه ترک ایشان

ببب

بسبب عناد و ترک آنحضرت از جهت تقیه بود ناشی از غرایب و حماقتست و جوابش اول اینست که این استبعاد
در مقابل دلیل بعد از آنکه حدیث و دلالتش بر امامت بتواتر و تصریح صدور خلف و بعد مشهور و اکابر علما بحمد الله
قائل بر بسبب اتفاق ثابت شد استبعاد در نهایت بُعد است و ثانیاً اینکه آنجماعت بسبب حسد و عناد ترک نصوص
و ابطال حقوق نمودند و آنحضرت و شیعیان آن منصوب منصب امامت متدلی استدلال و احتجاج با حکایت
و سایر آیات و احادیث و حکایات نموده بعد از آن برای تقیه و رعایت مصلحت ترک کرده ساکت بودند و
تفصیل این مجمل انشاء الله خواهد آمد و اگر قول باینکه این اعتراض ناشی از قلت تتبع با کثرت تعصب است
... ت طلایی ادبی باشد اینکه منشاش غایت ضلالت و نهایت حمیت جاهلیت است خود سوء
ادبی ندارد دیگر اینکه علی ع روز غدیر در یمن بوده با آنحضرت نبود و جوابش اولاً اینست که باخبار متواتر
... ثابت شد چنانکه گذشت و بر تقدیری که خبر واحدی در بودن یمن آمده باشد معارضه با آنها نکند
و ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم ثبوت اصل مطلوب موقوف بر حضور نیست چه بسیار اخبار نیز از ذکر حضور و غیبت
محل اینکه فلان امیر و خلیفه است کافیست و از غرایب احوال اینجماعت اینکه اکابر متأخران ایشان
شارح مقاصد و دیگران برای توجیه اینحکایت و رد دلالتش بر امامت گفته اند که چون غدیر خم محل افتراق
قبایل عرب بود و حضرت رسالت ص میدانست که آخر عمر اوست و عرب را مثل این اجتماع دیگر اتفاق نخواهد
افتاد خواست وصیت کند باین که رعایت اهلبیت خود و شک نیست که علی بعد از رسول الله سید بنی هاشم
و اکبر اهلبیت بود پس ذکر فضایل او نمود و ولایت او را مقرون بولایت خدا و او را با خود مساوی فرمود در وجوب
موالات و نصرت و محبت تا عرب او را سید و بزرگ دانند و فضل و کمالش را بشناسند و مقصود از این امامت
نبود و ندانسته اند که همین اعتراف کافیست برای اثبات امامت آنحضرت و کفر و ارتداد آنجماعت چه کسی
که موالات و نصرت و محبت او مثل حضرت رسول واجب و قرین آن باشد غیر امام و جانشین او که باشد
و ابوبکر و دنبالهٔ او بکدام وصیت آنحضرت عمل کردند و کدام حرمتش را نگاه داشتند که او را تجهیز نکرده و بر او نماز
نگذارده و مراسم تعزیت بجا نیاورده مشغول نصب امارت و سلطنت برای خود شدند و در کدام مقام
از نصرت این حضرت بودند و کدام مرتبه محبتش را رعایت نمودند که بجای او ... و منصبش واگذاشتند
و چنانکه معاویه شهادت داده مانند شتر ریسمان بگردنش افکنده ببیعت کشیدند و تهدید بقتل از و بیعت
طلبیدند کدام محبت جستند و کدام نصرت بالاتر از این توانند بود و این قصه ایست از دریای آشوب ایشان
که در مقام خود انشاء الله خواهد آمد اگر فرض کنی که جناب رسالت برای آنحضرت ... و با او آن میکردند
که با او کردند سوای کفر و ارتداد محض از دین او چه داشتند و هر گاه کسی که در وجوب نصرت و محبت مثل
چنین کنند سوای تخم خذلان و عداوت در مزرع ولایت او کاشتند دلیل دویم سایر

بلفظ ولی و مولی و ولایت روایت کشته اگرچه این احادیث با حدیث غدیر در لفظ و معنی مولی
کمیند اما چون آنحکایت نهایت امتیاز دارد و آنحدیث در کمال استقلال است از تخجبت استعدا
بود اشت و مقتضی یکانکی بود در مسند احمد حنبل و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول الله صلعم بخبر
ولایت پناه صلوات الله علیه گفت انت ولیّ کلّ مؤمن بعدی و مؤمنة یعنی تو بعد از من ولی و صاحب
اختیار همهٔ امور هر مؤمن و مؤمنه و در حدیث صحیح ترمذی و بچند سند در مسند احمد و مناقب خوارزمی و مناقب
ابن مغازلی و فردوس دیلمی و نهایة العقول فخر رازی و کتاب استیعاب روایت کرده اند بالفاظ مختلف که حضرت
رسالت صلعم جناب امیر المؤمنین عم را با سریه بناحیه فرستاد بعد از فتح و روداد ظفر تقسیم غنایم بسپاه نمود و از
حصهٔ خمس دختری را برای خود اختیار فرمود بعد از مراجعت بریدهٔ اسلمی اینمعنی را خیانت پنداشت و بر سبیل
سعایت بلا زمان حضرت رسالت معروض داشت آثار غضب بسیار بر چهره مبارک نمایان گشته فرمودما
تریدون من علیّ دعوا علیّاً دعوا علیّاً انّ علیّاً منّی و انا منه وان حظه من الخمس اکثر مما
اخذ و هو ولیّ کلّ مؤمن بعدی یعنی چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی علی را بمن گذارید علی از منست
و من از علی حصهٔ او از خمس بیشتر ازان دختر است علی ولی هر مؤمنی است بعد از من و در فردوس دیلمی چنین است
که خطاب ببریده نموده فرمود یا بریده انّ علیّاً ولیکم بعدی فاحبّ علیّاً فانّه یفعل ما یؤمر یعنی
علی ولی شما ست بعد از من پس علی را دوست دار که او بهرچه مأمور شود همان را میکند و از بریده منقولست که گفت
من پیش ازین با علی بسیار دشمن بودم بعد از انکه این را از حضرت رسالت صلعم شنیدم هیچکس را مثل او دوست
نمیدارم و در یکی ازان روایات باین لفظ مذکور است که فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند
بلی فرمود من کنت مولاه فعلیّ مولاه و مخفی نماند که این احادیث نیز دلیل واضحند برینکه مراد از مولی در حدیث
غدیر البته بمعنی اولی و امام و پیشوا ست و در کفایة الطالب و کتاب مشکوة باختلاف الفاظ روایت کرده که
از حضرت رسول الله صلعم پرسیدند که آیا علی را برای خود خلیفه میفرمائی فرمود اگر علی را ولی خود گردانید و بامارت
او راضی شوید و نمیخواهم و میدانم که نخواهید کرد هر آینه خواهید دانست که او هادیست و مهدیست و شما را براه
راست خدا میبرد و ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی در رسالهٔ اعتقاد روایت کرده که حضرت نبوت صلعم فرمود من اراد
منکم النجاة بعدی والسلامة من الفتن فلیتمسک بولایة علیّ بن ابی طالب فانّه الصدیق الاکبر
والفاروق الاعظم وهو امام کلّ مسلم بعدی من اقتدی به فی الدنیا ورد علیّ حوضی ومن خالفه
لم یرَه ولم یرنی فاختلج دونی واخذ ذات الشمال الی النار یعنی هرکس خواهد که بعد از من نجات یابد و از
فتنه بسلامت باشد پناه بعلی بن ابی طالب برد و دست تمسک بولایت او زند که بتحقیق که او ست صدیق اکبر و فاروق
اعظم یعنی بزرکترین راست کویان و داناترین حکومت کنندکان و امام هر مسلمیست بعد از من هرکس در دنیا

اقتدا

حوض من شود و هر کس مخالفت او ورزد او را و مرا نه بیند و نظر شفقت من
اگیرند واز دست تحت بجهنم برند و آمثال این اخبار در باب ولایت بسیار است و از غایت ظهور
بهنا بر آنکه مراد امامت و خلافت است بنظر نرسیده و گمان نیز نیست که کسی را راه طعن
در آنها باشد و اگر گراهی از نهایت روسیاهی مثل مزخرفات گذشته چیزی گوید جوابش مثل جواب آنها باشد
دلیل سیوم احادیثی که بلفظ خلیفه و خلافت وارد شده در مناقب خوارزمی روایت کرده از رسول صلعم
که گفت وقتی که مرا بآسمان بردند و از آنجا بسدرة المنتهی رفتم در پیش خدا ایستادم گفت یا محمد گفتم لبیک و
سعدیک گفت خلق خود را امتحان کردم کدام را مطیع تر میدانی برای خود در میان ایشان گفتم خدایا علی از همه
ایشان مطیع تر است گفت راست گفتی آیا هیچکس را برای خلافت خود برگزیده که حکم ترا بایشان رساند و
کتاب مرا برای ایشان بیان کرداند گفتم خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار منست گفت من علی را برای تو اختیار
کردم او را خلیفه و وصی خود کن که من علم و حلم خود را باو عطا کردم او امیر المؤمنین است بحق و این نام و
این کلمه هیچکس را پیش از او و هیچکس را بعد از او سزاوار نیست یا محمد علی رایة الهدی و امام من اطاعنی
و نور اولیائی و هی الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی و من ابغضه فقد ابغضنی
و در تفسیر ثعلبی روایت کرده که چون آیه وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم بنی عبد
المطلب را که در آنوقت چهل کس بودند همه مردانی که هر یک را طعامی کستر و آتش یک طغار بود جمع فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام
گفت برای ایشان گوسفندی کشته بریان نمود و ایشان را ده کس ده کس پیش میطلبید و میگفت بسم الله بخورید همه
می آمدند و میخوردند تا سیر شدند بعد از آن یک کاسه شیر طلبید و اول خود از آن آشامید بعد از آن گفت بسم الله
بیاشامید همه آشامیدند تا سیر شدند بعد از آن ابولهب گفت این مرد سحر کرد که همه شما را بآن پر خوری بطعام و
شیر باین کمی سیر نمود بار دیگر همه را طلبید و مثل آن طعام و شراب آورد پس بعد از فراغ از اکل و شرب فرمود
من پیغمبر خدایم بجانب شما و دنیا و آخرت شما هر دو را برای شما جمع میکنم که هیچکس تا حال نکرده پس از من
قبول کنید و اطاعت من نمائید تا براه حق و جنت مهتدی شوید و هر کس اجابت من کند برادر و وزیر من
و بعد از من ولی و وصی و خلیفه من باشد همه ساکت شدند و حضرت رسالت سه مرتبه همین کلام را اعاده فرمود
و همه ساکت بودند و هر مرتبه علی میگفت من قبول میکنم پس فرمود منهم ترا قبول نمودم پس همه برخواسته
بابوطالب سرزنش کنان میگفتند برو اطاعت پسرت کن که او را بر تو امیر گردانید و همین حکایت را نزدیک
باین در مسند احمد بن حنبل و تاریخ طبری و تاریخ جرزی و امام فخر رازی نیز در کتاب نهایة العقول چنین نقل
کرده که در آنروز فرمود کدام یک از شما با من بیعت و اعانت من میکند که برادر و وصی و خلیفه من شد احدی از
من پس علی بیعت کرد و ایضاً در کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول الله صلعم دست علی را گرفت

وآمدت ابن ضیغم صفت برسما بعد از من پس امر من را بشنوید واحد عندش نمایید وایضاً در همین کتاب مرویست که رسول الله صلعم بعلی گفت انت اخی ووصیی وقاضی دینی وخلیفتی من بعدی وایضاً درین کتاب همین مضمون را بدو سند دیگر روایت کرده واسعد بن حسین بن علی در کتاب اربعین روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود ان الارض لا تخلو منی ما دام علی حیا علی فی الدنیا عوض منی بعدی علی کجلدی علی کلحمی علی کدمی فی عروقی علی اخی ووصیی فی اهلی وخلیفتی فی قومی ومنجز عداتی وقاضی دینی یعنی مادامی که علی زنده است زمین از من خالی نیست علی در دنیا بعد از من عوض منست علی مثل پوست من علی مثل گوشت من علی مثل خون منست در عروقم علی برادر من ووصی در اهلم خلیفه منست در قومم ومنجز وعدهای من وقاضی دین منست ودر رساله اعتقاد ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی مرویست که رسول الله صلعم گفت ان وصیی وخلیفتی وخیر من اترکه بعدی ینجز موعدی ویقضی دینی علی بن ابی طالب ودر مناقب فقیه شفعی مرویست که رسول الله صلعم گفت من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر وقد حارب الله ورسوله ومن شک فی علی فهو کافر یعنی هرکس بعد از من برای خلافت با علی منازعت وعداوت کند کافر است وبا خدا ورسول خدا محاربه کرده وهرکس که در شان علی وخلافت او شک کند کافر است و حافظ محمد بن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خود شان روایت کرده که صخر بن حرب بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمده پرسید که بعد از تو امارت مسلمین وجای تو با که خواهد بود فرمود با کسی که نسبتش با من مثل هرون است با موسی پس درآنوقت نازل شد عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ آنکه از خلافت علی بن ابی طالب سؤال میکنند عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ بعضی از ایشان تصدیق ولایت وخلافت او میکنند وبعضی نمیکنند كَلَّا رد است بر ایشان سَيَعْلَمُونَ زود باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حقست ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ خواهند دانست خلافت وولایت او را وقتی که در قبور از ایشان سؤال خواهند نمود بعد از ان فرمود در شرق وغرب وبر وبحر هیچکس نمیمیرد مگر منکر ونکیر از وسؤال میکنند که من ربک وما دینک ومن نبیک ومن امامک وایضاً حافظ روایت کرده که روز صفین مردی از لشکر شام بمیدان آمده عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ میخواند علی برابر او رفته فرمود میشناسی آن خبر عظیم را که در ان اختلاف کرده اند گفت نه فرمود والله که منم آن نبا عظیم که در شان من اختلاف کردید وبر سر ولایت من نزاع نمودید واز ولایت من بعد از انکه قبول کرده بودید برگشتید وبسبب سرکشی خود هلاک شدید وبکفر رجوع نمودید بعد از انکه بشمشیر من از ان نجات یافته بودید وروز غدیر دانستید وشناختید وفهمیدید ودر روز قیامت خواهید دانست آنچه امروز کردید بعد از ان شمشیر زده سر ودستش را انداخت وبلفظ خلیفه وخلافت اخبار دیگر بسیار روایت شده همه در کتب معتبره از شایخ معتمد ایشان بعضی در مبحث افضلیت گذشت وبعضی نیز بعد ازین ان شاء الله خواهد آمد ومجملا در ثبوت اصل خلافت آنحضرت خلافی نیست ونهایت زوری که در دفع این احادیث

نده وخلافی که کرده اند نیست که خلاف آنحضرت مسلّمست و دران شکی و خلافی نیست اگرچون احادیث
مجمله نص نیستند بلکه احتمال تخصیص باینکه مراد مرتبه چهارم باشد دارند و جواب این حرف سه چیز است یکی اینکه چنانکه
بالاعتراض در دلیل سوّم غدیر گذشت متبادر از امثال این مقال در عرف لغت و میان جماعت در تمام عالم تمام
اوقات نه بعض اوقات چه بالضروره هرگاه از کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو با متکفل احوال عیال تو یا رئیس
قوم تو یا سرکردهٔ اهل تو که خواهد بود بگوید که فلان یا کسی از پیش خود گوید که بعد از من جانشین و خلیفه و قیم و سرپرست
بازماندگان من فلان است هیچکس ازین کلام غیر این نمی فهمد که بعد از و بیفاصله رجوع باو باید نمود و مطیع او باید
بود و متبادر معنی از کلام دلیل یقینی مراد است و خصوصاً که میان مخالف و مؤالف بخلاف ثابت است که آنحضرت
فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم النّاس علی قدر عقولهم پس هرگاه افهام ازین کلام سوای این نمیفهمند
مراد همین خواهد بود جواب دویم اینکه تخصیص کلام بی مخصص ثابت بیقین جایز نیست بالاتفاق و خبری که تخصیص این
احادیث تواند داد در میان ما اصلا نیست و اخباری که در طرق شما مرویست از وجه صحت و حجیت مطلقا بی بهره و عاری
و بریست چنانکه در مقدمهٔ سیوم این باب گذشت جواب سیوم اینکه اضافه خلیفه بیای متکلم بتقدیر حرف جر چنانکه
در بسیار ازین اخبار و همچنین لام تعریف بلفظ انت الخلیفة بعدی که در اخبار دیگر واقعست و همچنین عموم و اطلاق
من ناصب علیا الخلافة بعدی چنانکه اندکی پیش ازین مذکور شد و همچنین اضافه امام و وصی و وزیر و سید
و یعسوب و امثال اینها بضمایر و معارف که در بسیار اخبار گذشته و آینده وارد شده همه دلایل ظاهرند بر تعریف خبر
و مجتهای بالعقد بر تعیین و تفرّد و یگانگی آنسرور در خلافت و امامت و بزرگی و امارت و پادشاهی همه امت بی هیچ
شرکت بیگانه و هیچ حاجت بدرازی افسانه چه اگر خلیفه و امام و امیر بعد از آنحضرت متعدد میبود نکره میبود و اضافه
بمعرفه و اطلاق کلام جایز نمیبود دلیل چهارم احادیثی که بلفظ امام و امامت مرویست ابن مغازلی شافعی در
مناقب و دیلمی در فردوس بدو روایت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم فرمود علی سید مسلمین و امام متقین
و قائد غر محجلین است و مراد از قائد غر محجلین پیشوای مؤمنان خالص است و در مناقب خوارزمی مرویست در
ضمن حدیثی طویل در وصف آمدن آنحضرت روز قیامت تا اینکه گفته روز قیامت می آید لواء حمد در دست بگوید
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وانّ محمّداً رَسُوْلُ اللّٰه و خلایق میگویند این یا نبی مرسل است یا ملک مقرب یا حامل
عرش پس منادی از عرش ندا میکند که هٰذا علیّ بن ابی طالب وصیّ رسول ربّ العالمین و امام
المتقین و قائد الغرّ المحجّلین و ایضاً در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صلعم فرمود چون خدای تعالی
سموات و ارض را آفرید نبوّت من و امامت علی بن ابی طالب را برایشان عرض کرد و ایشان قبول کردند بعد از آن
خلق را آفرید و دین خود را بما تفویض فرمود پس هرکس اطاعت ما کند سعید و هرکس مخالفت ما ورزد شقی باشد
مائیم که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میکنیم و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که رسول الله صلعم

فرمود آیا دلالت نکنم شما را بچیزی که اگر همه در قبول آن اتفاق کنید گمراه و هالک نشوید بتحقیق که ولی شما بعد از
و امام شما علی بن ابی طالب پس باخلاص اطاعتش کنید و تصدیقش نمایید که جبرئیل این خبر را بمن آورده و محمد بن
یوسف بن محمد گنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود که خدای تعالی فرمود ان
علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه
احبنی و من ابغضه ابغضنی یعنی بتحقیق که علی علم هدی و راهنمای راه خدا و امام دوستان و نور مطیعان
منست و اوست کلمه یعنی حجت و خلیفه که بر متقیان لازم کرده ام اطاعت او و تولا باو را هر کس او را دوست دارد
مرا دوست دارد و هر کس او را دشمن دارد مرا دشمن دارد و همین حدیث را بدو سند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
روایت کرده با اندک تفاوت لفظی و خوارزمی در مناقب روایت کرده که صباح شبی که رسول الله صلعم در غار بود
جبرئیل شکفته و فرحناک بخدمت آنحضرت آمد آنحضرت از او پرسید که ترا مسرور و خوشحال می بینم گفت چرا چنین
نباشم که خدا تعالی چشم مرا روشن نمود بآن کرامی که ببرادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب فرمود مباهات
وافتخار کرد بر ملائکه و حملهٔ عرش بعبادتی که دیشب کرد که در جای تو خوابید وقتی که مشرکان در کمین تو بودند و اراده
کشتن تو داشتند گفت نگاه کنید بحجت من در زمین که من بعد از پیغمبر من که جان خود را نثار او کرد و روی خود را از
روی تواضع در پیش عظمت من بر خاک گذاشت گواه باشید که او امام خلق من و مولای بندگان منست و
امثال این اخبار بسیار با مثال این الفاظ از حد تواتر متجاوز مرویست و در باب امامت نیز مثل خلافت هیچکس را
سخنی نیست و تصرفی که ابن ابی الحدید کرده اینست که شاید مراد امام در فتوی و احکام شریعت باشد نه در خلافت
بمعنی سلطنت و همین حرف را بعضی در خلافت نیز گفته اند و جوابش بعینه مثل جواب اعتراضیست که در خلافت
گذشت چه لفظ امام مثل خلیفه مطلق و عام و متبادر از آن بافهام امامت تمام و تخصیص بی مخصص ثابت
محقق مقتضای اضطرار مقام الزامست و اگر همان اعتراض را در این مقام نیز کسی گوید جوابش همانست دلیل
پنجم احادیثی که بلفظ سید و الفاظی که بمعنی آن باشد آمده ابن مردویه در مناقب روایت کرده که روزی عایشه
در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بود که علی آمد و میان ایشان نشست عایشه گفت دیگر جای نبود که با
بر ران من نشینی حضرت پیغمبر صلعم فرمود با علی بی ادبی مکن و مرا مرنجان که علی امیر مؤمنین و سید مسلمین و قاید
غر محجلین است روز قیامت بر سر صراط نشیند و دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم فرستد و ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از انس بن مالک که روزی رسول الله صلعم گفت کسی که اول از این
در داخل شود سید مسلمین و یعسوب مؤمنین و خاتم وصیین و قاید غر محجلین است انس گوید من آهسته گفتم
خدایا این شخص مردی از انصار باشد پس علی آمد پس حضرت رسالت صلعم برخواست و او را مسرور و شکفته
در بغل گرفت و با دست مبارک عرق از روی پاک میکرد علی گفت یا رسول الله سبب این شفقت و مهربانی

که پیش

که پیش ازین میفرمودی چیست گفت چرا چنین نگویم تو زین مرا بردی درمیر ساقی داد آواز مرا با ایشان یعنی سوالی و در وقت اختلاف حق را مبین میکردانی و این حکایت بچند روایت دیگر در مناقب خوارزمی و مناقب ابن مردویه و سایر کتب ایشان مرویست بالفاظ مختلف و ایضاً در مناقب ابن مردویه مرویست که راوی غلام عایشه گفت روزی در خدمت رسول الله صلعم بودم که کسی کاسه طعامی آورد آنحضرت فرمود کاشکی امیرالمومنین و سید المسلمین و امام المتقین می آمد و با من در خوردن این طعام موافقت میکرد ناگاه علی آمد چون داخل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود خوش آمدی و خوب آمدی دو بار ترا آرزو کردم که بیائی چون دیر کردی بار سیوم از خدا سؤال کردم که ترا برای من رساند این حکایت در بعضی روایت چنین آمده که امیرالمومنین دو مرتبه آمد در زد عایشه گفت رسول الله در خوابست بار سیوم که آمد کرش بحرف او غمود در را کشود و داخل شد و در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صلعم بعلی گفت انت سید من فی الدنیا و سید من فی الاخره یعنی تو سید هرکسی که در دنیاست و سید هرکسی که در آخرتست و امثال این الفاظ در اخبار سابقه بسیار گذشته و بعضی نیز انشاء الله خواهد آمد و بسیار هم ازین قبیل احادیث روایت شده اما از جهت رعایت اختصار اکتفا بهمین مقدار شد و وجه دلالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است چه سید بزرگ و صاحب اختیار و یعسوب پادشاه و قاید غر محجلین پیشوای مؤمنین مخلصین است و ظاهر است که صاحب این مراتب و این اوصاف نسبت باهل اسلام بعد از حضرت سید انام نیست مگر امام و همچنین رایت الهدی و منار الایمان و امام اولیائی و نور من اطاعنی و امثال این الفاظ که همه بمعنی بزرگ و مقتدای و پیشواست که مرادف امامت و خلافت است

دلیل ششم احادیثی که بلفظ وصی و وارث و وراثت و وصایتست مرویست در مناقب خوارزمی که رسول الله صلعم فرمود هر نبی را وصیی و وارثی بود و بتحقیق که علی وصی و وارث منست و در مناقب ابن مردویه در آخر حدیث ابن سلمه که پیش ازین گذشت روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود ان الله اختار من کل امة نبیا و اختار لکل نبی وصیا فانا نبی هذه الامة و علی وصیی فی عترتی و اهل بیتی و امتی من بعدی و ایضاً در مناقب ابن مردویه روایت شده از سلمان فارسی که گفتم یا رسول الله هر نبی را وصیی بود وصی تو کیست فرمود وصی موسی که بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای اینکه اعلم ایشان بود فرمود پس بتحقیق که وصی من و موضع سر من و بهترین امت من بعد از من که وفا بوعدهای من کند و قاضی دین من باشد علی بن ابی طالب است و مثل این در مسند احمد بن حنبل مرویست و این حدیث با شرحی بتفصیل در دلیل بیست و سیوم از دلایل فضیلت گذشت و ایضاً در تاریخ محی الدین روایت کرده که رسول الله صلعم در وقت وفات بعلی علیه السلام گفت انت منی بمنزلة یوشع من موسی و ایضاً در مناقب ابن مردویه نقل کرده که علی علیه السلام با اهل شوری یعنی جمعی که بوصیت عمر در باب خلافت با هم مشورت مینمودند فرمود که سؤال میکنم از شما بخدا که آیا میدانید که غیر من کسی هست رسول خدا شد مرگفته با

و در مناقب ابن مغازلی مرویست از ابن عباس که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت صلعم بودیم که ستاره از آسمان جست فرمود هر کس این ستاره در خانهٔ او فرود آمد وصی منست بعد از من پس ایشان گفتند یا رسول الله تحقیق که تو در محبت علی افراط کردهٔ و گمراه گشتهٔ پس جناب الهی این آیات را فرستاد **والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی الی قوله وهو بالافق الاعلی** ترجمهٔ این آیات اینست که قسم باین ستاره که فرود آمد که صاحب شما یعنی رسول الله گمراه نگشته و از حد نگذشته و بخواهش خود حرف نمیزند و آنچه میگوید نیست مگر وحی که باو می آید و امثال این احادیث از حد تواتر متجاوز است قدری از آن در ضمن احادیث گذشت بعضی در مبحث افضلیت و بسیاری در همین دلایل سابق برین قدری هم شاید بعد ازین بیاید و مجملا وصایت و وراثت آنحضرت برای حضرت رسالت صلعم ثابت و متواتر و متفق علیه و در غایت شهرت و مسلمیت است و عامهٔ صحابه و تابعین در نظم و نثر همیشه بآن مدح آنحضرت کرده اند و بسیاری از آن اشعار را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده و چون هیچکس را در آن خلافی نیست کتاب از اطناب بذکر اخبار بسیار از آن باب مستغنی است و اکتفا بهمین قدر کافیست و تمام اهتمام محال دفع اشکالست و آن اینست که گویند مراد از وصی و وارث خلیفه و صاحب سلطنت نیست بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و هنر است و جوابش اولا همین اخبار مذکوره چه ظاهر است که یوشع بن نون و اوصیا و ورثهٔ انبیا اوصیا و ورثه بمعنی خلفا و مرجع در همهٔ امور و صاحب اختیار همهٔ امت ایشان بودند پس هرگاه وصایت و وراثت حضرت امیر المؤمنین نظیر وصایت و وراثت ایشان باشد بمعنی همان باشد و ثانیا سؤال آنحضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان چه ظاهر است که چون در مقام شوری و دعوای خلافت بود سوای آن نتواند بود و ثالثا اینکه همین احادیث و اشعار شعرا و [illegible] خطبا دلایل ظاهر برینکه مراد همین وصایت در اموال و متروکات و امور جزئیهٔ دنیا تنها نیست چه این وصایت آن شان ندارد که این همه اهتمام در مدح و ستایش آنجناب رب العزت و حضرت خیر الانام و کافهٔ اهل اسلام از خواص و عوام را دامنگیر همت در ابلاغ و اعلام شود و همین شعر عبادة بن الصامت که در یوم السقیفه گفته **یا للرجال اخروا علیا عن رتبة کان له رضیا لیس کان دونهم وصیا** یعنی ای مردمی که علی را از مرتبه که سزاوار او بود تاخیر کردید و دیگران را برو مقدم پسندیدید مگر وصایت در میان ایشان مخصوص او نبود که مرتکب این عمل گردیدید در اینجا جیش دلیل واضحست برین مطلب و برینکه در آن زمان و در میان ایشان اصلا خفا نداشته که مراد از وصایت خلافتست و خصوصا بمذهب مخالفین که گویند از حضرت پیغمبر صلعم میراث نماند و ترکهٔ آنحضرت صدقه بود پس هرگاه وراثت مال و وصایت اموال نباشد مراد از امور دیگر چه باشد سوای خلافت و ایضا وصیی فی عترتی و اهل بیتی و امتی در حدیث میراث مرا غارت کردند و من طلب میراث و حق خود میکنم که مکرر فرموده چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده و ان شاء الله خواهد آمد دلایل واضحه برینکه مراد امامت و خلافتست نه تنها علم و معرفت و علم متاعی نیست

که غایتش توان نمود و پوشیده نماند که لفظ وارث و وصی و مولی و ولی و لالتشان بر امامت و خلیفه در غایت ظهور
و میان اهل آن زمان بنهایت معروف و مشهور بوده و هیچکس در آنوقت اصلا شک نمینمود چنانکه از نظم و نثر ایشان
که اندکی از آن مذکور شده بسیار ظاهر است و اگر در این زمان اندک خفائی داشته باشد سببش امثال این تاویلات
ح ل تحریفاتیست و تحریفاتیست که طغیان ضلالت متکلمان ایشان بر آن داشته و غشاوه عصبیت را بر دیده بصیرتشان کاشته و کسی
که اندکی تتبع اقوال قدما و سیرت ایشان کند این معنی را در غایت ظهور بیند دلیل هفتم احادیثی که بلفظ امیر
المؤمنین آمده از این باب اخبار بسیار مذکور شده و ایضا خوارزمی و ابو بکر بن مردویه در مناقب روایت کرده اند
از ابن عباس که روزی علی صبح زود بخدمت حضرت رسول الله صلعم آمد و آنحضرت دوست میداشت که پیش از و
کسی بخدمت او آید و در آنحال سر مبارک آنحضرت صلعم بر کنار دحیه کلبی بخواب رفته بود که علی ع داخل شد دحیه گفت من
ترا دوست میدارم و مدائحی از تو پیش منست بتو میسپارم توئی امیر مؤمنین و قاید غر محجلین و توئی سید اولاد آدم
سوای نبیین و مرسلین و لواء حمد در دست تست روز قیامت تو و شیعه تو با محمد و حزب او در بهشت میخرامید
و می آرامید بتحقیق که هر کس متوسل بولایت تو شود از هر مهلکه نجات یابد و بشفقت و رحمت الهی فایز گردد و هر کس
دست اندازی شفقت تو بردارد زیان کند و از رحمت خدا محروم ماند دوستان محمد دوستان تو و دشمنان محمد
دشمنان تو اند و هرگز شفاعت محمد بایشان نرسد پیش من بیا ای برگزیده خدا پس سر مبارک آنحضرت را از کنار خود
برداشت و در کنار او گذاشت و بیرون رفت در آن اثنا آنحضرت بیدار شد پرسید چه آواز بود که می آمد حضرت امیر المؤمنین
سخنان دحیه را حکایت نمود پس آنحضرت فرمود آن دحیه کلبی نبود بلکه جبرئیل بود و این نام را خدا تعالی بتو عطا
فرموده و محبت ترا در سینهای مؤمنان و هیبت ترا در سینهای کافران مقرر فرموده و ایضا ابن مردویه و دیگران
بچندین روایت نقل کرده اند با لفاظ مختلف از انس بن مالک که گفت روزی رسول الله صلعم فرمود کسی که اول
از این در می آید امیر المؤمنین و سید مسلمین و بهترین وصیین و بهترین افراد انسان برای ایشانست من آهسته گفتم
خدایا اینکس مردی از انصار باشد پس علی آمد و رسول الله صلعم او را پیش خود نشانید و دست مبارک بر روی خود
و روی او میمالید پس علی پرسید که یا رسول الله این چه لطف است که مینمائی و چه شفقت است که میفرمائی
گفت برای اینکه رسالت مرا بعد از من تو بمردم میرسانی و دین مرا تو مؤدی میگردانی و آواز مرا تو بایشان میشنوانی
تو برای من بمنزله هرون برای موسی مگر همین که بعد از من نبی نمی باشد تو برادر من و وزیر من و بهترین مردی بعد از من
قضای دین من و وفا بوعده من میکنی و اختلاف مردم را بعد از من تو بیان مینمائی و تاویل قرآن را تو بایشان تعلیم
میفرمائی چنین که من جهاد میکنم برای تنزیل قرآن تو جهاد میکنی برای تاویل آن و این حدیث باتفاق چند پیش از این
گذشت و امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود سلام کنید بر علی بامارت مؤمنین
یعنی بگوئید السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و ایضا ابن مردویه روایت کرده

حنفی

از بریدهٔ اسلمی که رسول الله صلعم امر فرمود مارا که سلام کنیم بر علی بامیر المؤمنین و آیضا روایت کرده از سالم مولای
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم که ابوبکر و عمر آمدند و گفتند سلام علیک
یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس کسی از ایشان پرسید که شما در زمان حیات رسول الله هم بعلی امیر المؤمنین
میگفتید عمر گفت این کار ما بود و صاحب صراط المستقیم روایت کرده از سعودی و عباد اسدی از بریدهٔ اسلمی که
رسول الله صلعم امر فرمود ابوبکر و عمر را که سلام کنید بر علی بامیر المؤمنین ایشان گفتند در وقت حیوة تو فرمود بلی ابوبکر
در زمان حیوة من و بعد از من و سبعی روایت کرده که عمر گفت این امر خدا و رسول خداست فرمود آری و ثقفی باسناد
خود روایت نموده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که بعد از انکه با ابوبکر بیعت کرده بود بریده
از شام آمد و باو گفت مگر فراموش کردی که با مر واجب از جانب خدا و رسول او بر علی بامیر المؤمنین سلام میکردیم گفت
تو غایب بودی و ما حاضر خدا حکم خود را بسیار تغییر میدهد نخواست که نبوت و پادشاهی هر دو در یکجا نه باشد
و ثقفی و سری روایت کرده اند که عمر گفت نبوت و امامت در یکجا نه جمع نشوند پس بریده از کلام معجز انتظام الهی
جواب ایشان گفت که اَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلٰى مَا اٰتٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ فَقَدْ اٰتَيْنَا اٰلَ اِبْرٰهِيْمَ
الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَالنُّبُوَّةَ وَاٰتَيْنٰهُمْ مُلْكًا عَظِيْمًا یعنی بجانست که ایشان گفتند بلکه بآل محمد برنعمتی که خدا از
فضل خود بایشان عطا کرده حسد بردند چه بتحقیق که ما کتاب و حکم و نبوت و پادشاهی عظیم بآل ابراهیم عطا کردیم بعد
از آن بریده گفت فقد جمع لهم ذلك یعنی خدا خود همه را برای آل ابراهیم که آل محمد ند جمع فرموده و داعی شما برین
افترا سوای حسد چیزی نبوده و از این احادیث و حدیث اول دلیل سیوم و حدیث چهارم دلیل دویم ظاهر و واضحست
که ابوبکر و عمر نه همین غصب خلافه آنحضرت کرده اند بلکه القاب مستطاب و اسامی سامی آنحضرت را هم بغصب برده اند
چه لفظ امیر المؤمنین بمقتضای احادیث امارت مخصوص آنحضرتست و اول کسی که غصب آن نموده عمر بوده چنانکه
زعفرانی در شرح مصابیح گفته اول کسی که مسمی بامیر المؤمنین شد عمر بود چه لبید بن ربیعه و عدی بن حاتم چون بمدینه آمدند
بمسجد رفته عمرو بن عاص را دیدند گفتند اذن بگیر که ما امیر المؤمنین را ببینیم گفت والله که خوب گفتند او امیرست و ما
مؤمنان پس عمرو پیش عمر رفت گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عمر گفت این چه بود که گفتی گفت تو امیری
و ما مؤمنان و در طرق ما از ائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که غیر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله هیچکس را
امیر المؤمنین نگوید مگر کافری کافر یا و تعریف خبری قوله فانه الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم دلیل
قصر و اختصاص یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم منحصرست در او و این دو نام مخصوص اند باو دلیل هشتم احادیث
که بلفظ هادی مرویست ابن مردویه در مناقب و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در شواهد التنزیل و مرزبانی در کتابی که برای
ذکر آیات نازله در شان علی تصنیف کرده بچند سند روایت کرده اند که چون آیهٔ اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَّلِكُلِّ قَوْمٍ
هَادٍ نازل شد حضرت رسالت صلعم دست بر سینهٔ مبارک خود گذاشت و گفت اَنَا الْمُنْذِرُ و بر دوش امیر المؤمنین

گذاشت

گذشت و فرمود انت الهادی یا علی بك یهتدی المهتدون بعدی مخفی نیست که تعریف هادی
که خبر است و تقدیم بك که ظرفست بر عاملش مردود دلیل قصر و حصر ند و لفظ بعدی صریح در معنی امامت و معنی
آیه اینست که پیغمبر باید که تو همین منذری یعنی ترساننده مردمی از عذاب و غضب الهی و هر قومی را امام و راهنما
که ایشانرا هدایت میکند و راه نجات از عذاب و وصول جنت و ثواب را بایشان مینماید و معنی حدیث اینست
که فرمود منم آن منذر و توئی آن هادی یا علی بتو هدایت می یابند همه مهتدیان و مؤمنان بعد از من چنانکه انذار
که بنبوتست مخصوص منست هدایت که امامتست بعد از من خاص تست و از جمله غرایب اعتراضات که بعضی
متعصبان متاخرانرا از وادی جاهلیت بساحل عصبیت آمده اینست که هدایت تخصیص مسلمت آنحضرت
او نیست بلکه همه صحابه هادیند لقوله صلعم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و جوابش اولا اینکه باوجود
دلالت صریح از جهات متعدده بانحصار امامت در آنحضرت چنانکه بیان شد مثل این اعتراض نتواند بود مگر
غایت جاهلیت یا بمقتضای حب الشیء یعمی و یصم نهایت عصبیت و ثانیا اینکه شارح کتاب شفا تصنیف
قاضی عیاض مالکی گفته که حدیث اصحابی کالنجوم متنش مشهور اما اسانیدش همه ضعیف و مطعونست
چه رواتش بعضی مجهول و بعضی منهم متهم بکذب و بعضی منکرند و مجملا هیچ سندی از ان ثابت نیست و ابن حزم
حزم گفته اینحدیث کذب و موضوع و باطلست پس با این اختلال حال سزاوار نبود که مصنف آنرا بر سبیل
جزم ذکر کند تا اینجا مجمل ترجمه شرح شفا بود و ثالثا اینکه بر تقدیر صحت اطلاق خود باقی نتواند بود چه بالاتفاق
جمعی از صحابه ناکثین و فرقه قاسطین و قومی مارقین و بسیاری منافقین اند که اقتدا بایشان بی خلاف باطل
و ضلالست و ایضا جمع کثیری از صحابه اتفاق کردند بر قتل عثمان پس نعوذ ایشان و اقتدا بایشان هدی قتل
عثمان موجب فضل و ثواب باشد پس سنیان یا اعتماد بر این حدیث ننمایند یا عثمانرا واجب القتل دانند و رابعا
اینکه بر تقدیر تسلیم اطلاق نیز هدی و هدایت دو قسمست چنانکه جمعی ائمه هدی و هادیان جنان و راهنمایان راه
خدایند جمعی نیز ائمه ضلال و داعیان بجهنم و سرکردگان طریق غوایت و ردی اند صحابه گرچه جمله کالنجومند ولی
بعضی کواکب نحس و شوم اند چنانکه جناب الهی فرموده اَئِمَّةً یَدْعُونَ اِلَی النَّارِ و [illegible] راه خدا لایق
نیست مگر امیر مؤمنان و امام هدی را اصحاب نبی گرچه امامند و هدی هر یک سوی آخرت رهی اند جدا
لیکن شه مردان علی عالی قدر راهیست که راست میرود تا بخدا دلیل پنجم احادیثی که بلفظ صراط
مرویست در کتب ابراهیم ثقفی و تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه اِنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیْمًا فَاتَّبِعُوْهُ وَلَا تَتَّبِعُوا
السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیْلِهٖ یعنی این راه راست منست بجانب خدا پس بدین راه آیید و اتباع این
کنید و براههای دیگر مروید تا شما را متفرق نکنند و از راه خدا باز نمایند و گمراه نشوید روایت شده که رسول
الله صلعم گفت از خدا سؤال کردم که آن صراط مستقیم علی را گرداند و چنان کرد و در مناقب اخطب خوارزم

مرویست که رسول الله صلعم فرمود دو صراطست یکی در دنیا و آن علی بن ابی طالبست و دوم در آخرت و آن جسر جهنمست هرکس صراط دنیا را شناخت از صراط آخرت خواهد گذشت و محمد بن مؤمن شیرازی که از اعیان مخالفان است روایت نموده که از حسن بصری پرسیدند که هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ کدام صراطست گفت آن طریق علی بن ابی طالب و ذریته و در تفسیر ثعلبی مرویست در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم که گفت صراط محمد و آل او دلیل نهم احادیثی که بلفظ علی مع الحق و امثال آن مرویست در صحیح بخاری روایت کرده که رسول الله صلعم گفت رحم الله علیاً اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی خدا رحم کند علی را خدایا حق را ملازم او گردان که هرجا باشد حق با او باشد و در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی باندک تفاوت لفظی مرویست که رسول الله صلعم بعمار بن یاسر گفت یا عمار اذا رأیت علیاً سلک وادیاً و سلک الناس وادیاً غیره فاسلک مع علی ودع الناس انه لن یدلیک فی ردی و لن یخرجک من هدی یعنی هرگاه ببینی علی را که براهی میرود و همه مردم براه دیگر میروند ملازم علی باش و ایشان را بگذار که او هرگز ترا براه باطل نمیبرد و از راه راست بیرون نمی آرد و در کتاب شریعت تصنیف ابی بکر محمد بن الحسین الآجری مرویست که رسول الله صلعم گفت یا عمار زود باشد که بعد از من فتنه و اختلافی بهم رسد تا حدی که مردم یکدیگر را بکشند و از هم تبری کنند در آن وقت با علی بن ابی طالب باش و اگر همه مردم براهی روند و علی براه دیگر براه علی رو و همه مردم را واگذار که علی هرگز ترا از راه راست بیرون نبرد یا عمار بتحقیق که طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت خدا و در مناقب ابن مردویه بچند طریق و در تاریخ خطیب و تاریخ قاضی ابی الحسن جرجانی مذکور است که حضرت رسالت پناه صلعم گفت علی مع الحق والحق مع علی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی علی با حقست و حق با علیست و هرگز از هم جدا نشوند تا با هم بر کنار حوض کوثر پیش من آیند و این حدیث باندک تفاوت الفاظ بپانزده روایت در مناقب ابن مردویه روایت شده پس هرگاه همیشه حق با او باشد خواه در معرفت و احکام دین و ملت و خواه در امور دنیا و از جمله غرایب حیلها اینکه بعضی از متعصبان گفته اند که این احادیث حق است و شکی درین نیست که علی با حقست و حق با علیست و همین دلیلست بر حقیت خلافت خلفا چه علی با ایشان بود و با ایشان بیعت نمود و گویا این مجیب شقی هرگز در کتب خود شان ندیده که تا ششماه علی با ایشان بیعت نکرد و تا آتش در خانه او نیفروختند و شعله در خانه نشد از خانه بیرون نیامد و بعد از آن در مدت خلافت ایشان مکرر میگفت که شما حق مرا غصب کرده اید و در مدت خلافت خودش مکرر میفرمود که ایشان حق مرا بردند و بر من ظلم کردند و تفصیل این سخنان انشاء الله بعد ازین خواهد آمد پس این نحو معنی بر تقدیر وقوع دلیل صریحست بر بطلان ایشان و عدم رضای آن حضرت ع با فعال ایشان دلیل یازدهم احادیثی که علی مع القرآن روایت شده در مناقب ابن مردویه بچند روایت با تفاوت الفاظ روایت کرده از حضرت رسالت صلعم که فرمود علیٌ مع القرآن والقرآن

مع

مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض دلیل دوازدهم احادیثی که بلفظ فاروق مرویست از جمله حدیث فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم که در دلیل دویم گذشت وایضًا در مناقب خوارزمی روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود زود باشد که بعد از من فتنه در دین حادث شود در آنوقت ملازم علی بن ابیطالب باشید بتحقیق که اوست فاروق میان حق و باطل که آنها را از هم جدا میکند و تمیز میدهد وایضًا در کتاب اسماء رجال تصنیف حافظ ابی عبدالله محمد بن اسحق مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود ستکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من یرانی واول من یصافحنی یوم القیمة وهو معی فی السنام الاعلی وهو الفاروق بین الحق والباطل یعنی زود باشد که بعد از من فتنهٔ حادث شود در آنوقت ملازم علی بن ابیطالب باشید و از وجدا مشوید که بتحقیق که او اول کسیست که روز قیامت مرا می بیند و با من مصافحه میکند و او در درجهٔ اعلای بهشت با منست و اوست فاروق میان حق و باطل که از هم تمیزشان میدهد و مخفی نماند که تعریف الفاروق درین احادیث مثل حدیث اول دلیلست بر انحصار فاروق که بمعنی امام و خلیفه است بعد از حضرت رسالت در آنحضرت صلی الله علیهما وآلهما الطاهرین دلیل سیزدهم احادیثی که بلفظ لا یؤدی عنی الا انا او علی وامثال آن روایت شده در صحیح ترمذی و سنن ابی داود و جمع بین الصحاح الستة ومصابیح و مناقب ابن مغازلی و مسند احمد بچند طریق روایت شده که حضرت رسول الله صلعم فرمود علی منی وانا من علی لا یؤدی عنی الا انا او علی و در بعضی روایات باینعبارتست که ان علیا منی وانا من علی وهو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از منست و من از علی و اوست ولی و صاحب اختیار همه مؤمنان بعد از من دین من و حکم مرا کسی از من بمردم نرساند مگر من یا علی و دلالت این احادیث بر امامت آنحضرت ظاهر و ظهور بجائی رسیده که حاجت ببیان ندارد و باوجود اینهمه ظهور و عیان ابن روزبهان گفته که مثل این کلام دلالت بر خلافت و امامت نکند و الا بایستی که اشعریان خلفای آنحضرت باشند چه مثل این برای ایشان نیز فرموده که انا منهم وهم منی وجوابش اینست که احادیث علی عم در طرق شما تنها متواتر و باوجود این متفق علیه میان ما و شما است و حدیث اشعری مخصوص شما و راویش چنانکه در صحیح بخاریست ابوموسی اشعریست و او همیشه منشا فتنه و مضل امت بوده و کفر و فسق و عنادش با امیر المؤمنین عم در ایام خلافت و جلب نفع برای خود در روز تحکیم معلوم و مشهور است پس باوجود این همه نقص روایتش معتمد و معارض آنهمه اخبار صحیح و معتبر نیست و خصوصًا که درین روایت نیز احتمال جلب نفع برای خود و قبیله هست و بعد از همه این مراتب روایت بخاری چنین است که قبیله اشعر وقتی که قوت عیالشان کم میشود هر چه هر کس دارد جمع میکند بعد از آن بالسویه میان هم قسمت میکنند پس ایشان از منند و من از ایشان واینعبارت صریحست در اینکه مرادش بهت و مناسبت درهمین کار است نه در همهٔ امور بخلاف علی منی وانا من علی

که مطلق و شامل همه جهات و خصوصیاتست که مرادف معنی امامتست و ایضاً در فقره ذیلش که
وهو ولی کل مؤمن بعدی و لا یؤدی عنی الا انا او علی که هرکدام تنها دلیل تامست بر امامت
هریک تنها دلیل ظاهراست بر اینکه مراد از ان نیز اینست دلیل چهاردهم حمل سورهٔ براءة در مسند احمد
و جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی مرویست که وقتی که آیات اوایل سوره براءة نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم
ابوبکر را مقرر فرمود که بمکه معظمه رود و آن آیات را برایشان بخواند چون بذو الحلیفه رسید علی علیه السلام را فرستاد
که آیات را از و گرفته خود متوجه مکه شد و ابوبکر رجوع نموده بخدمت رسول الله صلعم رفته عرض نمود که مگر چیزی در
شان من نازل شده فرمود نه اما جبرئیل آمده گفت لا یؤدی عنك الا انت او رجل منك یعنی باید
حکم الهی را از جانب تو بمردم نرساند مگر تو یا مردی که از تو باشد و در بعضی روایات آمده که ابوبکر هم با حضرت
امیر المؤمنین ع رفت اینحکایت دلیل ظاهراست بر امامت آنحضرت و امتیاز اختصاصش بحضرت رسالت
و سلب قابلیت ابوبکر برای خلافت اما سلب قابلیت ابوبکر ازینجهت که هرگاه ابوبکر لایق تبلیغ چند آیه باهل
یک قریه یکمرتبه نباشد قابل تبلیغ تمام قرآن و همه احکام اسلام و ایمان در مدت متمادی بهمه بلاد و قری و همه خلایق
و برایا بطریق اولی نباشد و اما اختصاص آنحضرت بآنحضرت بدلالت رجل منك و علی منی و انت منی
که همه بیک معنی است که در اخبار متعدده متواتره آمده چه هرگاه از همه امت آنحضرت مخصوص باشد باین
منزلت که از حضرت رسالت باشد دیگران بالضروره از و نخواهند بود   در عهد نبی انسی و جنی بودند
با من تو بگو که هیچ سنی بودند   از یار چهار انت منی برخوان   باقی بخدا که لیس منی بودند   و اما امامت
آنحضرت بچند وجه یکی اینکه هرگاه ابوبکر قابل خلافت نباشد و خلافت باجماع مرکب بعد از انقضای زمان
نبوت منحصر است در علی و ابوبکر و عباس و بطلان خلافت عباس نیز پیشتر گذشت پس بعد از بطلان هردو
خلافت منحصر است در آنحضرت دوم لا یؤدی چه هرگاه تادیه اوامر و نواهی و اقامت حدود و احکام الهی
منحصر باشد بعد از حضرت رسالت در آنحضرت و مراد از امام نیست مگر صاحب این منزلت پس امام بعد
از حضرت رسالت نیست مگر آنحضرت سیوم اینکه تادیه دین و اقامت مسلمین که معنی خلافت الهیست
بر کافه انام چنانکه پیشتر مکرر گذشت کار نبی است یا امام پس هرگاه صاحب این کار منحصر باشد در حضرت
رسالت و آنحضرت نبی نیست پس البته امامست و هو المطلوب و این دلیل ازین دو وجه شرکیست با دلیل
سابق و از غایت ظهور این روزبهان را مضطرب کرده و گفته که رد ابوبکر و فرستادن امیر المؤمنین نه از جهة
عدم قابلیت او و امامت اینست بلکه سببش اینست که در عهود و نبذ عهود عادت عرب این بود که قبول
نمیکردند مگر از صاحب عهد یا مردی که از و باشد و چون ابوبکر از بنی هاشم نبود ازینجهت مردود بود و جوابش
اینست که همین سخن جواب اینست چه همین صریحست در اینکه امیر المؤمنین ع را نهایت اختصاص بود با حضرت

پیغمبر ص

پیغمبر صلعم تا مرتبه که در نظر مردم بمنزلهٔ او بود و بجای او میبود و عهود الٓهی از غیر ایشان مقبول نبود و ابو بکر بیگانه و از مرتبهٔ قبول عهد ساقط بود پس هرگاه در یک عهد جزئی چنین باشد در همه عهود الٓهی و احکام دین حضرت رسالت پناهی چگونه غیر این تواند بود و عجب تر اینکه همین بیچاره بروایت رفتن ابو بکر با حضرت امیر المؤمنین ع متمسک گشته گفته که اینحکایت دلیلست بر خلافت ابو بکر چه او امیر حاج بود و امیر المؤمنین را از عقب او فرستاد تا در اعمال حج اقتدا باو کند و قراءت سورهٔ براءة که متضمن تبلیغ قسم بمقام وصایتست نماید تا مردم بدانند که ابو بکر خلیفه است و علی وصی و جوابش اوّلا اینکه بر تقدیر صحت این روایت چنانکه اهل سیر و تواریخ تصریح کرده امیر حاج نیز در آنسال حضرت امیر المؤمنین ع بود و تعلیم اعمال حج آنحضرت فرمود پس اگر اینمعنی علامت خلافت باشد دلیل خلافت آنحضرت خواهد بود و ثانیا اینکه هرگاه تبلیغ کلام و اجرای احکام الٓهی که مرجوع بآنحضرت بود باعتراف اینمرد وصایتست و همین بعینه خود امر خلافتست پس برای ابو بکر بر تقدیر صحت اثبات چه زیاده از قافله سالاری چه ماند و اگر همین خدمت دلیل خلافت باشد قافله سالاران حج بسیار بوده و هستند پس ابو بکر را چه فضل و امتیاز باشد و ثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم رفتن ابو بکر و قافله سالاری حاج اقتدا کردن آنحضرت باو که در هیچ روایتی نیست و محض افترای این مفتریست از کجا لازم آمد و بچه دلیل ثابت شد تا دلیل خلافت ابو بکر باشد و آنحضرت که بالاتفاق باب مدینهٔ علم و حکمت و قرین قرآن و اعلم امت و وصی و وارث علوم نبوت بود چه حاجت باقتدای بدیگری و خصوصا بابی بکر که چنانکه انشاء الله خواهد آمد در غایت جهل باحکام شریعت بود داشت و حال اینکه اینجماعت با اینکه امامت مفضول را جایز میدانند تقدیم مفضول را در آنچه مفضولست بر فاضل قبیح میشمرند و جایز نمیدانند چنانکه پیشتر گذشت **دلیل پانزدهم** ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت رسول الله صلعم فرمود که جبرئیل مرا برد به پیش خدای عزّ و جل با من گفتگو نمود و اسرار فرمود و هیچ چیز بمن تعلیم نکرد مگر که من همه آنرا بعلی گفتم پس علی باب مدینه علم منست بعد از ان علی را طلبید و گفت یا علی سلم تو سلم من و حرب تو حرب من است **و انت العلم فیما بینی و بین امتی بعدی** تو بعد از من علمی میان من و امت من یعنی نشان و منصوبی برای اینکه هر چه از من خواهند و در هر امری که رجوع بمن باشد رجوع بتو نمایند **دلیل شانزدهم** ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده که چون آیهٔ **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا خَاصَّةً** نازل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود **من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی** یعنی کسی که بعد از من ظلم کند بر علی برای جای من چنانست که نبوت من و نبوت همه انبیای پیش از مرا انکار کرده باشد **دلیل هفدهم** در فردوس دیلمی مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود **یا علی انت بمنزلة الکعبة تؤتی و لا تأتی فان اتاک هؤلاء القوم فسلموا الیک الامر فاقبله منهم و ان لم یاتوک فلا تأتهم** یعنی یا علی تو مثل کعبه که از همه اطراف عالم باید پیش تو آیند و رجوع بتو نمایند

و ترا باید پس هیچکس روی و پناه هیچکس بری پس اگر این قوم پس تو آیند امر امامت و خلافت و سلطنت
است را بتو تسلیم نمایند قبول نمای و اگر نیایند تو با ایشان رجوع منمای و در تفسیر ثعلبی مرویست که رسول الله
فرمود علی درین امت مثل کعبه است نظر باو عبادت و رفتن بجانب او فریضه است دلیل هفدهم
ابوبکر مردویه در مناقب روایت کرده از جهنی که بخدمت حضرت رسالت صلعم رفته گفتم اگر ترا حادثه عارض
شود ما بعد از تو متابعت که کنیم و پیروی که نمائیم فرمود اتباع و اطاعت کنید کسی را که خدا تعالی بعد از من
او را اختیار نموده و نامش را از نامهای خود اشتقاق فرموده و دخترم را باو تزویج کرده و جمیع ملایکه را مقرر
داشته که در وقت جنگ مدد او کنند و اعانتش نمایند گفتم یا رسول الله کیست آن فرمود علی بن ابی طالب
اینحدیث با صدری در مبحث افضلیت آنحضرت گذشت دلیل نوزدهم ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه روایت کرده که بعد از غزوهٔ حنین که سوره اذا جاء نصر الله نازل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود [illegible]
یا علی فتحی که خدا وعده نموده بود وفا بآن فرمود و مردم فوج فوج داخل دین خدا شدند و انه لیس احد احق
منك بمقامی و هیچکس بجای من سزاوارتر از تو نیست دلیل بیستم صاحب صراط المستقیم از
صاحب وسیله نقل کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود هر کس حیاتش مثل حیوة من و موتش مثل موت من باشد
فلیتمسك بعلی بن ابی طالب بعدی باید بعد از من متمسك بعلی بن ابی طالب شود و پناه باو
برد دلیل بیست و یکم در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت رسول صلعم فرمود ان علیاً امینی
غداً فی القیمة و صاحب رایتی بید علی مفاتیح خزائن رحمة ربی یعنی بتحقیق که علی امین منست
در روز قیامت و صاحب رایت منست در دست علیست کلیدهای خزاین رحمت خدا دلالت اینحدیث بر امامت
آنحضرت کمال ظهور دارد چه هرگاه مفاتیح همه خزاین رحمت الهی در دست او باشد و ظاهر است که معرفت
ارکان احکام دین و اصلاح احوال مسلمین و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و مجملا اصلاح تمام دین و دنیا
از جمله اعظم رحمتها و اتم نعمتهاست پس کلید اینهم در دست او خواهد بود و مراد از امام و مقصود از امامت
نیست مگر همین پس امام نیست مگر امیرالمؤمنین دلیل بیست و دوم ابن مغازلی شافعی روایت
کرده که حضرت رسول الله صلعم بازوی علی را گرفت و فرمود هذا امیر البررة و قاتل الکفرة منصور
من نصره مخذول من خذله این امیر مؤمنان و قاتل کافرانست هر کس او را نصرت کند خدا او را نصرت
کند و هر کس او را واگذارد خدا او را واگذارد دلیل بیست و سیم اخطب خوارزم روایت کرده
که حضرت پیغمبر صلعم فرمود علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه وکبیرکم فاتبعوه وعالمکم
فعظموه و قائدکم الی الجنة فعززوه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه احبوه بحبی
واکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی متمسك بعلی بن

ابی طالب

الی طالب باشید واز وجدا مشوید که او مولای شماست پس دوستش دارید و بزرگ شماست
پس متابعتش نمائید و دانای شماست پس تعظیمش کنید و سردار شماست تا بهشت پس توقیرش کنید و
هرگاه شما را بطلبد اجابتش نمائید و هرگاه امری فرماید اطاعتش کنید و دوستش دارید بدوستی من و اکرامش
کنید باکرام من و درشان علی هیچ نگفتم بشما مگر آنچه خدای من جلت عظمته امر فرموده دلیل بیست و چهارم
حافظ ابونعیم روایت نموده که رسول الله صلعم فرمود سید عرب یعنی علی بن ابی طالب را بطلبید و چون علی آمد
فرمود آیا شما را دلالت نکنم بچیزی که مادامی متمسک باو باشید بعد از من گمراه نشوید اینست علی او را دوست
دارید بدوستی من و اکرام کنید باکرام من دلیل بیست و پنجم ابن مردویه در مناقب روایت کرده
که از رسول الله صلعم پرسیدند که من احب اصحابك الیك ان کان امر کنا معه وان کانت نائبة کنا
دونه قال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی دوست ترین اصحاب تو در پیش تو کیست که اگر امری
حادث شود و مصیبتی پیش آید ما دست اطاعت بدامن ولایت او زنیم و با او باشیم گفت اینست علی که مقدمست
بر همه شما در اطاعت من و قبول اسلام دلیل بیست و ششم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که رسول الله صلعم
فرمود انا مدینة الجنة و علی بابها فمن اراد الجنة فلیاتها من بابها من شهر بهشتم و علی در آنست
پس هرکس بهشت را خواهد از درش بیاید دلیل بیست و هفتم در مناقب ابن مغازلی و فردوس دیلمی
و تاریخ خطیب روایت شده بالفاظ متقارب که حضرت رسالت صلعم فرمود انا و علی حجة علی امتی الی یوم
القیمة من و علی حجتیم بر امت من تا روز قیامت و مثل اینست که مرویست در مسند احمد که رسول الله صلعم گفت یا
علی من فارقنی فقد فارق الله و من فارقك فقد فارقنی هرکه از من جدائی کند از خدا جدا شده و هرکس
از تو جدائی نماید از من جدا گشته دلیل بیست و هشتم در مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسالت
رسالت پناه صلعم فرمود بر عرش نوشته که لا اله الا الله و محمد نبی الرحمة و علی مقیم الحجة من عرف حق
علی زکی و طاب و من انکر حقه لعن و خاب اقسمت بعزتی ان ادخل النار من عصاه وان اطاعنی
وادخل الجنة من اطاعه وان عصانی ترجمهٔ این کلام اینست که عبادت هیچکس و هیچ چیز را سزاوار نیست
مگر خدای بی همتای در همه صفات جمال و نعوت جلال یکتا را و محمد پیغمبر رحمت اوست بر همه عالمیان و علی
مقیم حجت خداست بر بندگان و بیان کنندهٔ احکام اوست برای ایشان هرکس حق او را شناسد و مرتبهٔ او را
داند که بر همهٔ اهل عالم در همه جهات فضیلت و رتبهٔ امامت چنانکه خدا تعالی فرموده و رسول او بیان نموده
مقدمست و فضایل بسیار همه اصحاب فضایل در جنب فضایل او کم است چنین کسی پاکیزه و پاک طینت است
و هرکس انکار حق او کند و دیگری را برو مقدم داند ملعون و از رحمت خدا بی نصیب و مغبونست بعزت خودم قسم
که باتش برم هرکس را عصیان او ورزد اگرچه اطاعت و معصیت من کرده باشد و دلالت این احادیث

بر امامت و وجوب اطاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله اصلا اشکالی ندارد و محتاج ببیانی نباشد چه هرگاه او در بهشت و راه نجات و حجت بر خلق و مقیم حجت خدا و تمسک بولایت و اطاعت او سبب هدایت و وسیله رحمت و مفارقت و جدائی از و سبب دوری از خدا باشد و مراد از امام نیست مگر چنین کسی پس امام نیست مگر او و هو المطلوب و امثال این اخبار از طرق ایشان بسیار است دلیل بیست و هفتم ابو بکر بن مردویه و اخطب خوارزم و ابو الفرج معافا بن زکریا شیخ بخاری روایت کرده اند از ابو ذر و مقداد که گفتند در حضرت رسول الله صلعم نشسته بودیم که سه کس آمدند از مهاجرین اهل بدر پس آنحضرت فرمود بعد از من امت من سه فرقه شوند یکفرقه اهل حقند که حق را بباطل ممزوج نکنند ایشان مثل طلا اند که هرچند بآتش بری و امتحان کنی پاکتر و پاکیزه تر باشند و امام ایشان اینست و اشاره بیکی از آن سه کس نمود و فرمود اینست که خدا او را در کتاب خود امر بامامت او کرده و او را رحمت بر عباد گردانیده و فرقه دیگر اهل باطلند که باطل را بحق ممزوج کنند ایشان مثل چرک آهنند که هرچند بآتش بری کثیف تر شود و امام ایشان اینست بیکی دیگر از آن سه کس نمود و فرقه دیگر اهل ضلالت اند مترددند میان این و آن نه از اینند و نه از آن و امام ایشان اینست. و اشاره بیکی دیگر از ایشان فرمود راوی گوید پرسیدم از ایشان که امام اهل حق کیست گفتند علی بن ابی طالب امام متقین و آن دو کس دیگر را هرچند سعی کردیم نام نبردند دلیل سی ام حافظ بن مردویه روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرمود تفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنتان و سبعون فی النار و واحد فی الجنة و هم الذین قال الله و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی یعنی این امت هفتاد و سه فرقه میشوند هفتاد و دو فرقه از ایشان در آتش است و یکفرقه در بهشت و آن فرقه آنجماعتند که خدا تعالی فرموده که بعضی از خلق ما جمعی اند که هدایت بحق و عدالت بحق میکنند و آنجماعت منم و شیعه من حدیث افتراق هفتاد و سه فرقه که یکفرقه از ایشان اهل جنت و دیگران اهل جهنم اند از حضرت رسالت صلعم متواتر و مشهور عالم و میان مخالف و مؤالف معتبر و مسلم است و اما اینکه آنحضرت و شیعه او ناجی و اهل بهشت اند تنها نیز همچنین بطریق ایشان متواتر است در کتاب شرف النبی روایت کرده که آنحضرت صلعم بحضرت امیر المؤمنین ع گفت ابشر ابشر یا علی انت و شیعتک فی الجنة مژده باد تو را یا علی که تو و شیعه تو اهل بهشت اند و در فردوس دیلمی مرویست که فرمود یا علی مژده باد ترا بتحقیق که خدای عز و جل آمرزیده ترا و فرزندان ترا و اولاد ترا و شیعه ترا و دوستان شیعه ترا و ابن مغازلی روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود از امت من هفتاد هزار کس بهشت روند که هیچ حساب بر ایشان نباشد بعد از آن نگاه بعلی کرد و گفت ایشان از شیعیان تو اند و تو امام ایشان و ایضا ابن مغازلی و خوارزمی روایت کرده اند بالفاظ نزدیک بهم که رسول الله صلعم گفت که انگشتر عقیق در انگشت کنید که او اول سنگیست که اقرار

کرده بوحدانیت خدا و بنبوت من و وصایت علی و امامت اولاد علی و بهشت برای دوستان و بفردوس برای شیعیان علی و در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلعم فرمود یا علی انت و شیعتک تردون علی الحوض رواء مرویین مبیضة وجوهکم تو و شیعه تو بر کنار حوض پیش من آیید سیراب و همه ایشان روسفید و در کفایة الطالب مرویست که رسول الله صلعم فرمود در کنار حوض کوثر رایت علی پیش من می آید پس من برخواسته دست او را بگیرم پس روی او و اصحابش همه سفید شود و همه روسفید باشند پس از اصحاب او سؤال کنم که بعد از من با ثقلین چه کردید گویند قرآن را اطاعت کردیم و تصدیق نمودیم و آل بیت را اعانت کردیم و نصرت دادیم و در خدمت ایشان با دشمنان مقاتله نمودیم پس ایشانرا از حوض رخصت آب خوردن دهم پس همه از آن آب آشامند و هرگز بعد از آن تشنگی نیابند و روی امامشان مثل آفتاب درخشان و روی ایشان مثل ماه تمام تابان یا مثل روشن ترین ستاره در آسمان باشد و ازین قبیل احادیث پیش ازین گذشت و بسیار هم برای اختصار ذکر نگشت و همین قول حضرت امیر المؤمنین ع باتفاق همه حجت است بر همه و مجملا اینکه آنحضرت و شیعه او اهل نجات و بهشتند متفق علیه و مسلمست و هیچکس را خلافی درین نیست حتی اینکه سنیان را نیز اینمعنی بطمع انداخته و این هوس را در نظرشان مزین ساخته که بعض محبت ناقصی که با آنحضرت دارند با وجود تقدیم دیگران بر وی و تشریک ایشان در خلافت با او اگرچه لفظ شیعه را نگفته اما معنی تشیع را بخود گمان برند و گویند آنحضرت خلافت را بایشان گذاشت و متابعت و اطاعت ایشان و بیعت ایشان کرد و مذهب ما همین است پس ما تابع آنحضرتیم و ابن ابی الحدید معتزلی باین هم اکتفا نکرده ادعای لفظ هم نموده و گفته شیعه ماییم که قایلیم بتفضیل آنحضرت و همیشه این لفظ نام قایلین بتفضیل بوده بعینه مثل مشرکان که بعض اعتقاد ناقص بجناب رب العالمین یا تفضیل او بر بتان خود را مؤمن دانند و اولیاء الله نام کنند و بطلان این گمان در غایت ظهور و بیانست حتی همین اشاعره که اعدای شیعه اند مثل امام فخر و قاضی عضد و ملا سعد الدین و غیر ایشان تصریح کرده اند که شیعه نام این طوایف است که بعد از حضرت رسالت ختم بیفاصله تولی با آنحضرت کرده و او را امام خود شمرده اند و در تمام عالم معروف باین نام و مشهور باین نشان نیست مگر ایشان و متابعت و بیعت آنحضرت بایشان نبود مگر از جهت تقیه و مصلحت چنانکه انشاء الله بتفصیل بیان خواهد شد و هرگز کسی ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و عمر بن عبد العزیز و ابن عمر و امثال ایشانرا که همه اعتراف بافضلیت آنحضرت کرده اند چنانکه گذشت شیعه نگفته و خود هم بخود این گمان نکرده اند پس اینجماعت و اولیای ایشان همه داخل هفتاد و دو فرقه دیگر باشند پس هرگاه فرقه ناجیه مخصوص او و شیعه او باشد و دیگران همه داخل نار باشند امام بحق او و منازعان او همه باطل و کفار باشند چون دلایل قسم اول بحمد الله تعالی مذکور شد پنج دلیل از قسم دوم نیز انشاء الله ذکر کنیم دلیل اول احادیثی که بلفظ ثقلین وارد شده ابن مردویه بدویست و نه طرق و در جمع بین الصحیح و مسند احمد و مناقب

ابن مغازلی هرکدام بچند طریق و در صحیح مسلم در دو موضع و در صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و ابن عبد ربه در
کتاب عقد و ثعلبی در تفسیر قوله تعالی وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا روایت کرده اند بالفاظ مختلف متقارب
که حضرت رسول الله صلعم فرمود ایها النّاس انما انا بشر یوشك ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انا
تارك فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه النور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله
ورغب فیه ثم قال و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی این عبارت صحیح مسلم بود و عبارت جمع بین الصحاح
الستة اینست که فرمود انی تارك فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم
من الاخر و هو کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فی عترتی و عبارات دیگران نیز مثل اینهاست و در بعضی بجای ثقلین
خلیفتین نیز هست و ترجمهٔ این عبارتها اینست که ای مردمان من نیستم مگر انسانی و زود باشد که رسول خدا بطلب
من آید و اجابت او کنم و من دو جنس عزیز که خلیفه و جانشین من باشند برای شما میگذارم و مادامی که بآنها تمسک
جوئید و اطاعت آنها نمائید بعد از من هرگز گمراه نشوید اول کتاب خداست که بزرگتر است و مشتملست بر
نور و دلایل در نهایت ظهور و آن سبب و وسیلهٔ اهل زمین است تا آسمان و ریاض جنان پس بحکم آن عمل کنید
و متمسک بآن باشید و ترغیب و تحریص بآن نمود بعد از آن فرمود و عترت من اهل بیت من خدا را در بارهٔ
اهل بیت خود بیاد شما می آرم یاد خدا را در شان ایشان بشما می سپارم پس غافل مشوید و باخبر باشید و ببینید
که بعد از من با عترت من چه میکنید و چون سلوک می نمائید و کتاب خدا و اهل بیت من هرگز از هم جدا نشوند
تا اینکه باهم بر سر حوض پیش من آیند و در غایت وضوحست که در دلالت این احادیث بر خلافت و امارت
اهل بیت صلوات الله علیهم هیچکس را ظلمت شبهه سبیل بصیرت ایمان نتواند شد مگر مثل شارح مقاصد معاند را
که ظلمت ضلالت از همه جهت احاطه بنور شعورش کرده باشد که گفته اگر کسی گوید این اخبار مشعر بفضل اهل
بیت بر همه مردم گوئیم چنین است از جهت اتصاف ایشان بعلم و تقوی با شرف نسب نمی بینی که ایشان را
قرین کتاب الهی نموده در اینکه تمسک بهر دو سبب نجاتست از ضلالت و معنی تمسک بکتاب نیست مگر عمل
باحکام آن کردن و اطاعتش نمودن و همچنین تمسک بعترت تا اینجا ترجمهٔ عبارت اوست هرگاه باعتراف شما
تمسک باهل بیت سبب نجات از ضلالت باشد و مراد از امام نیست مگر چنین کسی و حضرت رسالت ایشان را
برای این کار مقرر فرموده و دیگران را با ایشان شریک ننمود پس چرا ایشان معزول و دیگران منصوب عامل و معمول
شدند اگر گویند مراد از امام همین نیست بلکه صاحب سلطنت است گوئیم احکام سلطنت اگر موافق حکم
کلام الهیست از جملهٔ طاعت امام بهمین معنی است و اگر مخالف حکم قرآنست عین ضلالت و عدوانست
و مخفی نماند که این احادیث چنانکه صریحند در خلافت ایشان کذلک صریحند در افضلیت و فرض طاعت ایشان

[illegible]

چه هرگاه ایشان با قرآن متمسک باشند و از هم جدا نشوند با فضل افراد ایشان باشند و رد امر و مخالفت حکم ایشان عین کفر و محض طغیان خواهد بود **دلیل دوم** احادیثی که بلفظ مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح امام ابن مغازلی شافعی و ثعلبی و احمد در مسند با الفاظ مختلف روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود **ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلک** یعنی اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح‌اند که هر کس پناه بآن برد از غرق و هلاک نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید در لجه ضلالت هلاک گردید و مثل این احادیث است آنچه در کتاب شرف النبی روایت کرده از آنحضرت که فرمود اهل بیتی فیکم کباب حطة فی بنی اسرائیل یعنی اهل بیت من در میان شما مثل باب حطه است در بنی اسرائیل که هر کس داخل آن شد نجات یافت و هر کس ابا نمود در تیه ماند و احادیث سفینه نوح و باب حطه از جمله مشاهیر و مسلمات و دلالتشان بر امامت اهل بیت صلوات الله علیهم در غایت ظهور و مستغنی از بیان است و

دلیل سیوم احادیثی که بلفظ خلیفه و تصریح بعدد اثنی عشر روایت شده در صحیح مسلم یازده حدیث و در صحیح بخاری یک حدیث و در تفسیر ثعلبی سه حدیث و در جمع بین الصحیحین هشت حدیث و در جمع بین الصحاح الستة دو حدیث و در مسند احمد و سایر کتب معتبر ایشان مرویست بالفاظ متقارب که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود **لا یزال امر الدین ماضیا حتی یقوم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش** و بعضی باین عبارت است **لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر کلهم من قریش** و بعضی باین عبارت **لن یزال هذا الدین قائما الی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش فاذا مضوا ساخت الارض باهلها** و سایر عبارات مثل اینهاست و در بعضی روایات بجای الدین و الامر الاسلام وارد شده و ترجمه اینها اینست که دین و اسلام الی یوم القیام منقضی و تمام نشود تا اینکه دوازده خلیفه که همه از قریش باشند بر ایشان بگذرند و بعد از آن که ایشان بگذرند زمین و اهل زمین همه خراب و هلاک شوند و مثل این اخبار است که در صحیح بخاری و مسلم از عبد الله عمر که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود **لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی الناس اثنان** و در روایت دیگر **ما بقی منهم اثنان** یعنی خلافت همیشه در میان قریش باشد مادامی که از مردم یا از ایشان دو کس باقی باشند و وجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و بطلان دیگران و ظلم ایشان در نهایت ظهور است چه از همه فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب این عدد خلفا و دوازده امام و خصوصا که همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت مادام الانسان نیستند مگر فرقه اثنا عشریه از فرق شیعه پس همین احادیث مذهب ما بفضل الله تعالی ثابت و مذهب دیگران باطل شد والحمد لله حق حمده و از غرایب تعصبات اهل عناد اینست که بعضی از علماء ایشان برای توجیه این احادیث بمذهب خویشان گفته

ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و بعضی

که خلیفه اثنا عشر سه خلیفه اول و امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند و دیگری گفته که مراد صلحای
خلفا بند و ایشان بعد از امام حسن ع عبد الله بن الزبیر و عمر بن عبد العزیز و پنج دیگر از بنی العباس اند و ایضاً گفته که
اگر مراد از حمل این احادیث بر ائمه اثنا عشر وراثت علم و معرفت و ایضاح حجت و قیام باتمام منصب نبوت باشد
جایز بلکه حسن است و اگر مراد امارت و سلطنت است جایز نیست چه از جمله ایشان غیر امیر المؤمنین و امام حسن
دیگری صاحب سلطنت و امارت نبود و اگر خصم گوید که ایشان خلفا بودند اما مردم ایشان را از تصرف در خلافت
منع نمودند گوئیم پس شما اعتراف کردید باینکه ایشان بالفعل خلیفه نبودند بلکه بالقوه و بالاستحقاق بودند و ظاهر است
که مراد از حدیث خلافت بالفعل است نه بالقوه و الا خلافت ایشان در اقامت دین چه فایده دارد و الله اعلم
و جواب حیله اول و دوم اولاً اینست که خود روایت کنند که الخلافة ثلثون سنة و بعد ذلك ملك
عضوض یعنی مدت خلافت سی سالست و بعد از آن پادشاهی بزور است و ایضاً خود اعتراف کرده اند
بانکه معویه و دیگران بعد از وی خلفا نبودند بلکه ملوک بودند پس بقول ایشان امامت حضرت امام حسن ع نیز
داخل خلافت نیست چه جای بعد از آن و ثانیاً اینکه معویه را با آنهمه بغض و عداوت او با امیر المؤمنین و امر
مردم بسب و لعن اهل بیت طاهرین و محاربه با امیر المؤمنین و قتل امام حسین ع با تواتر احادیث حربك حربي
و لا يبغضك الا منافق و وجوب محبت ذوی القربی باجر رسالت چنانکه قرآن بآن ناطق است و سایر
فسوق و قبایح فعل او که انشاء الله بعضی از آنها مذکور خواهد شد و یزید را با آن فسق و شرب خمر و قتل امام حسین ع
و هتک حرمت مکه و مدینه که آن حرم خدا و این حرم رسول خداست حصین بن نمیر سکونی را فرستاد بجنگ عبد الله
بن زبیر بمکه و خانه کعبه را سنگباران کرد و مدینه را غارت و اهل مدینه را سه روز اباحت کرد یعنی مردان را بر زنان
سر داد منقولست که چهار صد از اطفال ایشان متولد شد که پدر ایشان معلوم نبود و سایر افعال که از غایت شهرت
مستغنی از ذکر است و ولید پلید مبغض اهل بیت که مصحف را هدف تیر کرد نقل شده که روزی ولید ما قرآن تفأل
کرد این آیه آمد وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ یعنی کفار طلب فتح میکنند و هر جبار معاندی از رحمت خدا
ناامید است ازین آزرده شد و قرآنرا بدور انداخت و فرمود تیرباران کردند و این شعر را گفت خطاب بقرآن
تهددنی بجبار عنید فها انا ذاك جبار عنيد اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مزقني
الولید یعنی مرا بجبار عنید تهدید میکنی من خودم جبار عنیدم فردای قیامت که پیش خدای خود میروی بگو که
ولید مرا پاره پاره کرد و عبد الله بن زبیر را با آن تجاهر بعداوت اهل بیت ناصبی که چنانکه در کشف الغمه و سایر
کتب مسطور است در ایام امارت خود در اثنای خطبه صلوة بر حضرت رسالت پناه نفرستاد بعد از آنکه پرسیدند
گفت برای اینکه اهل بیتی دارد که اگر نام او را ببرم ایشان تکبر و تفاخر کنند و سایر امثال اینها را با امثال این اعمال
که حتی سنیان بآن راضی نیستند چه جای شیعیان اهل جماعت را خلفای دین دانند که صلحا گفتن و دین را بتایع

قایم دانستن قبحش مرتبه ایست از ظهور که ظاهرتر است از کفر شیطان در جهان مشهور حتی بتعدّ قائلین به
قول کتمان آن نتوانسته و بلفظ والله اعلم اظهارش را ضرور دانسته و ثالث اینکه لازم آید که ... نفی
ایشان دین بی خلیفه و سلطان باشد و از جانب خدا قیمی بر آن نباشد و با اینکه در اوایل این باب ...
خلو زمین از خلیفه و امام و وجوب دوام حجت الهی الی یوم القیام لفظ لایزال الدین ...
بماحت الارض باهلها و لایزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم فی الناس اثنان ...
حد بحث در بطلان آن و جواب حیله سیوم اینکه مراد هم در احادیث و هم از خلافت ائمه هدی صلوات الله علیهم
خلافت تمام احکام مردمیست بالفعل نه بالقوه و آنچه دیگران داشتند پادشاهی دنیا بود تنها و پادشاهی دنیای
ایشان و اطاعت نکردن دیگران منافات با بالفعل خلیفه بودن ائمه هدی ندارد چنانکه پادشاهی ...
عدم اطاعت و ایمان فساق و فجار منافی نبوت بالفعل انبیا و ده سال بیشتر از اوایل نبوت پیغمبر ما نبود مگر اینها
بالفعل انبیا و آنها بالفعل خلفا بودند اگرچه هیچکس ایمان نیاورده و همه کافر باشند و ایضاً اگر مراد ... همه
مردمست لازم آید که پیغمبر ما و سایر انبیا هرگز بالفعل نبی نباشند چه هرگز همه مردم اطاعت نمودند و اگر اطاعت
بعض مردم کافیست مطیعان ائمه ما همیشه بسیار بودند و شیعیان و مؤمنان همیشه اطاعت ایشان مینمودند
و همین اطاعت کردن جمعی فایده عظیمست در خلافت ایشان چنانکه ایمان بعضی مردم با انبیا و حال اینکه بر تقدیر
عدم ایمان و اطاعت هیچکس با زبعث نبی و نصب امام تمام نفع و تمام حجتست چنانکه بتفصیل پیش از این گذشت
دلیل چهارم احادیثی که بلفظ ولایت و امامت و امثال آنها روایت شده ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه از صاحب حلیة الاولیاء روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود من سره ان یحیی حیوتی و یموت
مماتی و یسکن جنة عدن التی غرسها ربّی فلیوال علیاً من بعدی و لیوال ولیه و لیقتد بالائمة
من بعدی فانهم عترتی خلقوا من طینتی و رزقوا فهماً و علماً فویل للمکذبین من امتی القاطعین
فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی و مثل این در کتب ابن جبر و فضایل احمد و خصایص نطنزی مرویست و
بجای یسکن جنت عدن الی آخره چنین است که یدخل جنة عدن منزلی فلیتول علی بن ابی طالب
ولیاً ثم بالاوصیاء من ولده و ترجمه این عبارتها اینست که هرکس خواهد که حیوتش مثل حیوة من و مماتش
مثل ممات من باشد و در جنت عدن که خدای تعالی خود آنرا ساخته و منزل منست ساکن شود باید بعد از من تولی
بعلی بن ابی طالب و اقتدا بائمه و اوصیا از اولاد او کند و ایشانرا امام خود داند که ایشان عترت من و آفریده
از طینت منند و خدای تعالی فهم کامل و علم شامل بایشان عطا نموده پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان
کنند و میان من و ایشانرا قطع کنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و مخفی نباشد که تعیین فیهم صلتی
اشاره بدو چیز تواند بود یکی اینکه حضرت رسالت خلافت ایشانرا بنبوت خود وصل نمود و فرمود بعد از من ایشان

خلفا و ائمه اند و ابوبکر و عمر گفتند نبوت و پادشاهی در یکخانه جمع نشوند و از باب ایشان گفتند که پیکانگان میان ایشان فاصله کردیم اینکه خلفای بنی امیه و بنی العباس و اولیای ایشان میگفتند که ائمه را اولاد رسول نباید گفت چه ایشان از جهت مادر منسوبند بآنحضرت و اولاد دختر فرزند نیستند و عمر بن محمود زمخشری روایت کرده که حضرت رسالت فرمود فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه سرور دل من و هر دو پسرش میوه خواهش من و شوهرش نور چشم من و ائمه از اولادش امنای خدای من اند ایشان ریسمانی کشیده و راه گشوده اند میان خدا و خلق او که بندگان بسبب ایشان بخدا توانند رسید و باین وسیله شفقت و رحمت او را توانند دید و در فردوس دیلمی و کتاب شرف النبی عبارت شفاعت مرویست که حضرت پیغمبر فرمود یا علی اذا کان یوم القیمة اخذت بحجزة الله عز و جل و اخذت انت بحجزتی و اخذ ولدک بحجزتک و اخذ شیعة ولدک بحجزهم فتری این یؤمر بنا و در عبارت کتاب شرف النبی باین زیادتست فانهم لن یدخلوکم باب ضلالة و لن یخرجوکم من باب هدی و ظاهرا پیش ازین عبارت چیزی از نسخه ترک شده و ترجمه اینحدیث اینست که فرمود یا علی روز قیامت من بشفقت و رحمت خدای عز و جل متشبث شوم و دست توسل بکمر لطف و عنایت او زنم و تو بکمر من و اولاد تو بکمر تو و شیعیان ایشان بکمر ایشان دست زنند و خود را بمن متصل گردانند پس میدانی که ما را کجا خواهند فرمود در چه جا خواهیم بود پس بعد از من متمسک بایشان باشید که ایشان هرگز شما را بآتش گمراهی نبرند و هرگز از نور هدایت بیرون نمی آرند و در مسند احمد مرویست که حضرت پیغمبر روزی بحضرت امام حسین میگفت انت سید بن السید ابو السادة انت امام بن الامام ابو الائمة انت حجة بن الحجة ابو الحجج التسعة من صلبک تاسعهم قائمهم و اینحدیث را هری از عماد الدین شفروه مصنفی حنفی در کتاب تناقضات بخاری نیز روایت کرده و ترجمه اش اینست که تو سید و پسر سید و پدر سادتی تو امام پسر امام پدر ائمه تو حجت پسر حجت پدر نه حجتی که نهم ایشان قائمست بامامت دین خدا و ظاهرا لفظ اخو السید و اخو الامام و اخو الحجه از کتاب افتاده باشد چنانکه در روایت مشهور که گویا از طرق شیعه است مذکوراست و دلیل پنجم احادیثی که بالفاظ متعدده و تصریح باسماء ائمه هدی صلوات الله علیهم آمده اخطب خوارزم ملقب بصدر الائمه روایت کرده که حضرت رسول الله فرمود لیلة [illegible]
اسری بی الی السماء قال لی الجلیل جل جلاله آمن الرسول بما انزل الیه فقلت و المؤمنون قال صدقت یا محمد انی اطلعت علی الارض اطلاعة فاخترتک منها فشققت لک اسما من اسمائی فلا اذکر فی موضع الا ذکرت معی فانا المحمود و انت محمد ثم اطلعت الثانیة فاخترت منها علیا و شققت له اسما من اسمائی فانا الاعلی و هو علی یا محمد انی خلقتک و خلقت علیا و فاطمة

والحسن

وَالحَسَنَ وَالحُسَيْنَ وَالاَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ نُورٍ مِنْ نُورِي وَعَرَضْتُ وِلَايَتَكُمْ عَلَى اَهْلِ السَّمٰوٰاتِ
وَالاَرْضِ فَمَنْ قَبِلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ المُؤْمِنِينَ وَمَنْ جَحَدَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الكَافِرِينَ يَا مُحَمَّدُ
لَوْ اَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي عَبَدَنِي حَتَّى يَنْقَطِعَ اَوْ يَصِيرَ كَالشَّنِّ البَالِي ثُمَّ اَتَانِي جَاحِدًا لِوِلَايَتِكُمْ
مَا غَفَرْتُ لَهُ حَتَّى يُقِرَّ بِوِلَايَتِكُمْ يَا مُحَمَّدُ تُحِبُّ اَنْ تَرَاهُمْ قُلْتُ نَعَمْ يَا رَبِّ فَقَالَ اِلْتَفِتْ عَنْ يَمِينِ العَرْشِ
العَرْشِ فَالْتَفَتُّ فَاِذَا بِعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ الحُسَيْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ
بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَالمَهْدِيِّ
فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نُورٍ قِيَامٌ يُصَلُّونَ وَهُوَ فِي وَسَطِهِمْ يَعْنِي المَهْدِيَّ كَاَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ هٰؤُلَاءِ
الحُجَجُ وَهُوَ الثَّائِرُ مِنْ عِتْرَتِكَ بِعِزَّتِي وَجَلَالِي اِنَّهُ الحُجَّةُ الوَاجِبَةُ لِاَوْلِيَائِي وَالمُنْتَقِمُ مِنْ اَعْدَائِي

ترجمهٔ این خبر قدسی آنست که شبی که مرا بآسمان بردند جلیل جل جلاله فرمود که رسول ایمان آورده بآنچه بر او نازل
شده من گفتم و مؤمنان هم گفت راست گفتی ای محمد کرا در زمین از امت خود جانشین کردی گفتم بهترین ایشان
علی بن ابی طالب را گفتم بلی یا رب گفت یا محمد من یکمرتبه بر زمین نظر کردم و ترا برگزیدم و نامی از نامهای خود را
تو بر آوردم و مقرر نمودم که در هیچ جا مرا مذکور نگردانند مگر که ترا با من مذکور گردانند پس من محمودم و تو محمدی بعد از
مرتبه دیگر نظر کردم و علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود برای او بر آوردم من اعلایم و او علی یا محمد من ترا
و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را از اولاد حسین آفریدم از نوری از نورهای خودم و ولایت شما را بر اهل آسمان
و زمین عرض کردم و هر کس قبول آن نمود او در پیش من از مؤمنان شد و هر کس قبول آن نکرد پیش من از جملهٔ
کافران گشت یا محمد اگر بندهٔ از بندگان من آنقدر عبادت من کند که حیوتش قطع شود یا مثل ایمان کهنه گردد و منکر
ولایت شما باشد او را نیامرزم تا وقتی که اقرار بولایت شما کند میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت بجانب
راست عرش نگاه کن پس نگاه کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن
جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را دیدم در مکانی هموار از نور ایستاده نماز
میگذارند و مهدی در میان ایشان مثل ستارهٔ روشن درخشان بود و گفت یا محمد اینها حجتهای منند بر خلق
و مهدی از جملهٔ عترت تو انتقام ایشان را کشد و کینهٔ ایشان را خواهد بعزت و جلال خودم که او حجت لازمست بر
اولیای من و منتقم مظالم ایشانست از اعدای من و اسامی سامی ایشان بتفصیل بعبارات مختلف در اخبار بسیار
از طرق مخالف متجاوز از حد تواتر مروی و میان همهٔ ایشان مسلمست و هیچکس انکار ایشان نکرده مگر معدودی از
و بایشان افتخار نموده اند از آنجمله در مسند احمد بسی و چهار طریق مرویست و صاحب کتاب طرایف از چندین جمله
کتاب ایشان تصریح باسماء ائمهٔ اثنا عشر نقل کرده از آنجمله محمد بن عبد الله بن عیاش کتابی مسمی بمقتضب الاثر
فی امامة الاثنی عشر تصنیف نموده که تخمینا چهل ورقست همه احادیث از حضرت پیغمبر بروایت علمای چهار مذهب

وصاحب همین کتاب گفته که از جمله عجیب ترین روایات در عدد ائمه و اسماء ایشان اینست که داود بن
کثیر رقی گوید از او نه رفتم بخدمت حضرت امام جعفر فرمود در کوفه چه دیدی گفتم عمّ تو زید دعوی امامت میکرد
و مردم را بخود دعوت مینمود پس آنحضرت فرمود یا سماعه آن صحیفه را بیار آورد و بمن داد و گفت این نوشته ایست
که بزرگان هر یک از دیگری از رسول الله صلعم آورده اند پس نظر کردم دو سطر نوشته بود اوّل لا اله الا الله محمد رسول
الله دوّم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض
منها اربعة حرم ذلک الدین القیم علی بن ابی طالب والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن
علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی
والخلف منهما الحجة یا داود میدانی که این نامه کی نوشته شده گفتم خدا و رسول او و شما بهتر میدانید فرمود
دو هزار سال پیش از آنکه آدم مخلوق شود پس زید چه فریب شیطان خورده و بکجا میرود هر کس از مردم هر چند بما نزدیکتر است
عداوت و حسدش بما بیشتر است و ترجمه سطر دوم این صحیفه اینست که بتحقیق که عدد شهور یعنی ائمه و خلفا در پیش
خدا و در کتاب خدا دوازده است از روزی که آسمان و زمین را آفریده و چهار از ایشان حرامند اینست دین درست
راست و آن دوازده امام اینانند علی بن ابی طالب تا آخر ایشان علیهم السلم و گویا سبب تعبیر از امام بشهر در
آیه کریمه اینست که لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده یا اینکه علما و شهور در اشتهار و امتیاز اشتراک دارند یا
اینکه چنانکه مدار سال و روزگار بر دوازده ماهست بنای قوام دین و دنیا نیز بر دوازده امامست و عند الله
وفی کتاب الله ویوم خلق السموات والارض دو احتمال تواند داشت یکی اینکه در این امت نزد خلاق
عالم روز اول خلق عالم در کتاب الهی بحکم او چنین مقرر شده که امام دوازده باشد دوم اینکه حیثیت مقرر
این بوده که امام باین عدد باشد چنانکه در طرق ما آمده شاید در طرق مخالفین هم باشد که اوصیای حضرت آدم
و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی همه دوازده دوازده بوده اند پس هرگاه این سنتی باشد مقرر از جانب الهی برای
همه انبیا برای نبی ما صلی الله علیه و آله وعلیهم اجمعین چرا خلاف آن باشد با آنکه فرموده اولئک الذین
هدیهم الله فبهدیهم اقتده پس عموم این امر مقتضی اینست که حکم اقتدا شامل خلافت نیز باشد پس
این فی الحقیقه دلیلست بر وجوب این عدد و ضمیر منها اربعة حرم اگر راجع باشد باثنی عشر شهرا
معنی حرم از باب مجاز بادنی ملابست این تواند بود که چهار از ایشان که مراد حضرت امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند حرامند یعنی هتک حرمتشان کنند و متعرض قتال و قتل ایشان
یا اینکه حرامست شوند و اگر ضمیر راجع بلفظ شهور باشد معنی این کلام این شود که چهار امام از جمله امام مطلق
که مراد خلفای ثلثه و معویه باشند حرامند یعنی احتراز از ایشان واجب و اطاعت ایشان و ایشانرا امام
دانستن حرامست چنانکه گوئی میته حرامست یعنی خوردنش و قمار حرامست یعنی کردنش والله اعلم ثم

الراسخون

الراسخون فی العلم واسمای عظام ائمه کرام علیهم الصلوة والسلام وتعظیم ایشان واخبار بآمدن ایشان واشاره
بامامت ایشان در کتب سماوی قدیم نیز مکرر ذکر شده از آنجمله در سفر اول توریة باین عبارت آمده ولیشماعل
شمعتیخا هینه برختی او تو او هفریتی او تو او هربیتی او تو بماد ماد شنیم عاسا ونسی ام
یولید ونتتیو لکوی گادول وترجمه اش بعربی اینست که ولاسمعیل سمعت دعاءک ها انا
بارکته واثمرته وکثرته بعظیم عظیم واثنا عشر شریفا یولدون منه واعطیته لقوم عظیم جناب
الهی خطاب بحضرت ابراهیم نموده میفرماید در شان اسمعیل دعای ترا شنیدم وقبول نمودم اینست او را مبارک
گردانیدم ونفع بسیار بر وجود او مترتب نمودم وفرزندان او را بسیار کردم باحمد ودوازده بزرگ که از او متولد
شوند واو را عطا کردم بقومی عظیم وتفسیر آن کلمات اینست لیشماعل لاسمعیل شمعتیخا سمعتک خا
در لغت عبری بجای کاف خطابست هینه ها انا برختی برای متکلم واحد واو توضمیر غایب ومثل آن هفریتی
وهربیتی یعنی بارکته واثمرته وکثرته ماد ماد وبعضی باحمد احمد وتعظیم عظیم وبعضی بجد وبعضی بمعنی جداً
جداً تفسیر کرده اند شنیم عاسا اثنی عشر نسی ام جمع ناسی بمعنی شریف ومیم علامت جمعست نتیتوا
اتیته لکوی لقوم گادول کبیر وسدی از اکابر مفسران ایشان در تفسیر خود روایت کرده که وقتی که
ساره از هاجر دلگیر شد با ابراهیم خلیل وحی فرمود که اسمعیل ومادرش را ببر ودر خانه من بگذار که من ذریت او را
برکفار مسلط میکنم وپیغمبری عظیم از ایشان میفرستم ودین او را برهمه دینها غالب میگردانم ودوازده عظیم بعدد
نجوم آسمان از ذریت او مقرر میکنم وشیخ ابوالفتح کراجکی در کتاب استبصار نقل کرده که جارود بن منذر
عبدی که نصرانی بود ودر سال غزوه حدیبیه اسلام آورد واز خوبان مسلمانان شد وکتب سماوی را خوانده
وتاویل آنها را دانسته ودر حکمت فلسفه وطب ماهر وحاذق بود با جمعی از قوم خود بخدمت حضرت رسول صلعم
آمد آنحضرت پرسید که هیچکس در میان شما هست که قس بن ساعده را شناسد جارود گفت یا رسول الله ما
همه او را میشناسیم حکیمی بود دانا وخطیبی بود سخن پرداز واعظی بود بصیر وادیبی بود ضمیر روزی او را دیدم
ایستاده رو بجانب آسمان کرده میگفت اللهم هذه السبعة الارفعة والارضین الممرعة
بمحمد والثلاثة المحامدة معه والعلیین الاربعة وسبطیه النبعة الارفعة والسری الا
لمعه وسمی الکلیم الضرعه والحسن ذی الرفعه اولئک النقباء الشفعه والطریق المهیعه
درسة الانجیل وحفظة التاویل علی عدد نقباء بنی اسرائیل محاة الاضالیل نفاة
الاباطیل الصادقوا القیل علیهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة
اللهم لیتنی مدرکهم ولو بعد لأی من عمری وترجمه این عبارات اینست که ای خدای هفت آسمان
بلند بنیان وچهار زمین آبادان بحق محمد وسه محمد دیگر با او وچهار علی ودو سبط بلند مرتبه منبع کرم واحسان او

و نهر جاری علم و معرفت که نورش مثل آب حیوان در ظلمات جهل نادانان درخشانست و همنام موسی کلیم که
پیشوای همیشه در درگاه رحمت تو تضرع و زاریست و حسن بلند قدر رفیع الشان این بزرگان را با شفیعان روز
جزا و زبان ده ما را نجات دادهء این انجیل و حافظان تا دین بعد و نقبای بنی اسرائیل گویند ایشان آنانکه گمراهی و نفی
کننده باطل و چراغ راست گویان بی خرف و بیان کننده چیزهای گزاف قیام قیامت با ایشان و وسیلهٔ شفاعت
ایشان و رحمت خدایتعالی فرض طاعت ایشان خدا یا مرا با ایشان برسان اگرچه بعد از انقضای عمرم باشد بعد از آن شعر
چند خواند که از آنجمله این ابیات است اقسم قسماً لیس به مکتما لو عاش الفی عمر لم یلق منها ساما
حتی یلاقی احمدا والنقباء النجبا هم اوصیاء احمد اکرم من تحت السماء ذریة فاطمة اکرم
بهم من وسیلة اعمی العباد عنهم وهم جلاء للعمی لست بناس ذکرهم حتی احل للرجا الرجاما و ترجمه این ابیات
اینست که من سوگند خورده‌ام سوگندی که پنهان نیست که اگر دو هزار سال عمر کنم از آن دلگیر نشود تا آنکه برسد بخدمت حضرت احمد
و بزرگان برگزیدگان او اوصیای احمد بهترین زیر آسمان ذریت فاطمه اکرم کرامی مردم نکو دلی ایشان را نه پسند آنکه
انشان بینا آن کوریست من ایشان را فراموش نکنم تا وقتی که داخل قبر شوم بعد از آن جارود گفت یا رسول الله
صاحبان این اسم را بما بشناسان که ما ایشان را ندیده و نامشان را از قس شنیده ایم پس رسول الله فرمود
یا جارود شبی که مرا بآسمان بردند خدای عزوجل بمن وحی کرد و گفت از پیغمبران پیشین بپرس که ما ایشان را
برای چه فرستادیم و بنای رسالتشان بر چه بود چون از ایشان سؤال نمودم همه گفتند برای نبوت تو و دولت
علی بن ابی طالب و ائمه از اولاد شما بعد از آن خدایتعالی همه ایشان را بمن شناسانید بعد از آن آنحضرت
یکان یکان نام همه ای علیهم السلام برای جارود نام برد بعد از آن گفت خدایتعالی فرمود هٰؤُلَاءِ حُجَجِی
عَلَی خَلْقِهِ وَهٰذَا الْمُنْتَقِمُ مِنْ اَعْدَائِی یعنی المهدی بعد از آن سلمان گفت هٰؤُلَاءِ الْمَذْکُورُونَ
فِی التَّوْرَاةِ وَالْاِنْجِیلِ وَالزَّبُورِ وَالْفُرْقَانِ و در کتاب صراط المستقیم از شیخ احمد بن عیاش نقل کرده
که در زمان عبدالملک بن مروان کسی که از جانب او بر زمین مغرب عامل بود باو نوشت که شنیده ام که در اندلس
شهریست دیوارش از مس که جن برای سلیمان بنا کرده اند و گنجهای سلیمان در آنجاست و اسکندر و دیگران
خواستند که بآن دست یابند نیافتند عبدالملک امر کرد که تو اسباب بسیار داری شاید دست یابی چون
بآنجا رفت کتابت نوشت بعبدالملک که در دیوار این شهر نوشته دیدم بخط عبری گفتم آنرا ترجمه کردند شعری
چند بود که از آنجمله این ابیاتست حتی اذا ولدت عدنان صاحبها من هاشم کان منها
خیر مولود وخصه الله بالایات منبعثا الی الخلیفة منها البیض والسود له
مقالید اهل الارض قاطبة والاوصیاء له اهل المقالید هم الخلایف اثنی عشرة
حججا حجج من بعده اوصیاء السادة الصید حتی تقوم بامر الله قایمهم من السماء

اذا ما باسمه نودی مضمون این ابیات اینست که تا وقتی که از قبیلهٔ عدنان از شعبهٔ هاشم مولودی
بهم رسد که بهترین مولود ماست و خدا او را بآیات و معجزات مخصوص کند و بر سفید و سیاه عالم همه مبعوث کرداند
و کلیه ه... زمین از و و از اوصیای او باشد که دوازده خلیفه اند بعد از و و بزرگان عالم و پادشاهان بنی
آدم شند تا وقتی که قایم شان قیام نماید و وقتی که از آسمان بام خدا بنام او منادی نداکند و عبدالملک چون آن را
خواند از زهری پرسید که میدانی که آنکس که بنام او ندا میکنند کیست زهری از ترس نتوانست گفت و التماس
عفو نمود گفت مترس دیگر گفت آن مهدیست از اولاد فاطمه این سی و پنج دلیلست از نصوص احادیث
ایشان سوای دلایلی که از نصوص قرآن مذکور شد که مجموع پنجاه دلیل باشد که فی الحقیقة چنانکه پیشتر گذشت
بحسب عدد احادیث فی الحقیقة هر یکی از آنها دلیلیست جدا از هزار متجاوز است اکثر آنها چنانکه بیان شد
• متواتراست باللفظ یا بالمعنی و بعضی دیگر که تنها خبر واحد ند متواترند بالمعنی و خصوصا بانضمام ادله متواتره
و قدر مشترک میان همه اینست که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود بعد از من خلیفهٔ من و امام و پادشاه و امیر
و رئیس و مخدوم و سرکرده و حجت و مرجع و هادی و امین و پیشوای همهٔ مؤمنان و همهٔ مسلمانان و همه امت
و سید همه مردم در دنیا و آخرت علی بن ابی طالب است و این سخنانرا برای دیگران نگفت پس ابوبکر و عمر و عثمان
و نظرای ایشان اگر داخل امتند و از جملهٔ اهل اسلام و مؤمن اند رعیت آنحضرتند و او امام و امیر و پادشاه ایشانست
و اگر مومن و مسلم نیستند ایشانرا با خلافت و سلطنت اهل اسلام و ایمان نسبت نیست پس بمقتضای این نصوص
معتبر متواتر از قرآن و حدیث ثابت و ظاهر شد که بعد از حضرت رسالت پناه صلعم خلافت آنحضرت و امارت و امامت
و سلطنت تمام امت منحصر است در حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و هیچکس را بهیچوجه تقدم و شرکت با آنحضرت
نیست و هو المطلوب و با وجود این همه نصوص متواتر ظاهر امام فخر و ملا سعدالدین و سایر علمای مخالفین زیاده
از مزخرفاتی که در خصوص بعضی نصوص گفته اند و بجوابشان بتفصیل گذشت انکار وجود و صدور مطلق نص از حضرت
خاتم النبیین بر امامت حضرت امیرالمؤمنین کرده گاهی گویند اصلا صادر نشده بلکه ادعای نص جلی از هشام بن
الحکم و ابن راوندی و ابوعیسی وراق و امثال ایشان ناشی گشته و گاهی گویند نصوص مرویه خبر واحد ند و احتمال
تواتر ندارند چه عدد شیعه بقول خودشان بعد از حضرت رسالت زیاده از سه و چهار نبود و تواتر باین حاصل
نشود و گاهی گویند نصوص مرویه معارضند بامثال این اخبار برای خلافت ابوبکر و گاهی گویند معارضند با اجماع
خلافت او و گاهی باین هم اکتفا نموده بر عدم نص مطلقا بدو وجه استدلال کنند اول اینکه اگر در مثل این مطلب عظیم
که متعلق بصلاح دین و دنیای همه مسلمین است چنین نصی جلی ظاهر الدلاله میبود میبایست بحکم عادت در میان صحابه
خصوصا بزرگان ایشان که زیاده قرب و اختصاص بحضرت نبوت داشتند متواتر و مشهور باشد و ایشان بالکل
و از آن غافل باشند و اگر چنین نصی میبود ایشان توقف نمینمودند و اطاعت میکردند و مقتضای آنرا بعمل می آوردند

ودر روز سقیفه بنی ساعده مختلف وبعضی با ابوبکر بعضی با علی بعضی بعباس مایل بودند و عمر با ابو عبیده میگفت
که دست بیار من با تو بیعت کنم وکسی که نص در شان او بود تمسک بآن نص واحتجاج بآن و دعوای حق خود
نمیمود و نتوان گفت که نص بود وایشان ندانستند اما بسبب غرضهای مختلف مثل حب ریاست یا بغض
علی بسبب اینکه در زمان جهاد در خدمت حضرت رسالت خویشان واقربای ایشان را کشته بود یا حسد بر دیا امور
دیگر نص را مخفی داشتند حق را زمین برداشته چه هرگاه نصیبی از دیانت و انصاف باشد یقین داند که اصحاب
رسول [illegible] آن عظمت شان منزه‌اند از آنکه در چنین امری با این بزرگی خلاف نص مرتکب شوند و پیروی هوای خود
نمایند وتابع شیطان شوند وازین جهت [illegible] کردند وچگونه نسبت [illegible] این گمان توان نمود و حال اینکه خدای تعالی
ایشان را [illegible] بوده و ایشان را برای صحبت رسول ونصرت دین خود اختیار نموده وایشان را بکونتم خیر امة اخرجت
للناس وصف فرموده و متواتر رسیده زهد ایشان در دنیا و اعراضشان از لذتهای آن و قناعتشان بسد رمق
ماکولات و درشت ترین ملبوسات و نثار کردن جان و مال را و اقارب و عیال را در اعانت رسول خدا و نصرت
دین و [illegible] با این صفت [illegible] با این [illegible] حال اینکه حضرت رسالت فرموده علیکم بالسواد
الاعظم [illegible] شد که حق دیده و نص شنیده ترک کنند وعلی بن ابی طالب را با این علو شان وارتفاع
مکان و نسبت و قرابت با رسول خدا [illegible] واگذارند وحق او را بخلاف حق برای خود برند یا بغیر مستحق
دهند و آنحضرت چون این نسبت توان داد که با آنهمه شجاعت وسطوت وقوت ترک حق خود نماید وچنانکه با معونت
[illegible] اخذ نص حق خودمی [illegible] تواند نمود با ایشان ننماید و عجب است از اهل شیعه که وقتی که آنحضرت را
[illegible] وصف کنند از حد معقول بیرون برند ودر تضعیف هم گویند از مثل ابوبکر مردی نیز بی مال ضعیف حال
و جماعت ایشان با کمال جبن [illegible] ترسیده و تقیه ورزید با وجود اینهمه کثرت اعوان چه همه بنی هاشم و همه انصار
با او بودند و هیچ [illegible] ابوبکر راضی نبودند تا آنکه عباس بعلی گفت که دست بده تا من با تو بیعت کنم تا مردم
بگویند [illegible] رسول [illegible] با تو بیعت کرده و کسی از تو مخالفت نکند و زبیر با آن شجاعت شمشیر کشیده میگفت
من با ابوبکر بیعت نکنم و ابوسفیان گفت ای بنی عبد مناف چون بسلطنت مردی از بنی تیم راضی میشوید والله
که مدینه را از سواره و پیاده پر کنم پس کسی که دعوای نص جلی کند طعن کرده هم در صحابه کبار از مهاجر و انصار با آنکه
نص نهفته و کتمان حق کردند و هم در علی با آنکه ترسیده تابع باطل ایشان گردید و تصدیق و تحسینشان نموده و همیشه با ایشان
مصحوب و هم درشان نبی صلعم با اینکه با اینکه ایشان را میشناخت و میدانست اصحاب خود کرده و دختران خود را با ایشان
داد و ایشان را اعوان و انصار خود گردانید وجه دویم امارات و روایات چندکه همه باهم افاده یقین و جزم کند
بآنکه نص واقع نشده مثل قول عباس که دست بده تا با تو بیعت کنم و مثل قول ابوبکر که بعمر و ابوعبیده بیعت
کنید و مثل قول ابوبکر که کاش از پیغمبر میپرسیدم که امارت بکه نسبت دارد تا با او منازعه نکنیم و مثل دخول علی

در شوری که دلیلست بر رعنای او یا مارست بر کیدام مانند و مثل قول او طلحه که اگر خواهی ترا بیعت کنم و مثل احتجاج آنحضرت بر معاویه باینکه مردم با او بیعت کرده اند و حرف نص نگفتن و مثل قول او وقتی که او را دعوت به بیعت کردند بعد از قتل عثمان که مرا بگذارید و دیگری را اختیار کنید و مثل اعانت و ارشاد و ابوبکر و عمر را در حروب و غزوات و سایر امور و در هیچیک از خطب و رسایل و مفاخرات و مخاصمات که نموده و گفته و در وقتی که دیگران بیعت کردند و او را اکراه نمودند در هیچ جا نام نص نبرده و حرف آن نگفته و مثل اینکه زید بن علی با آن علو شان و سایر سادات انکار نص نموده و مثل اینکه امیر المؤمنین حضرت ابوبکر را و خطاب بخلیفه رسول الله میکردند و جواب این مزخرفات آنکه جواب حرف اول اینکه این همه احادیث باین بسیاری که مذکور گشت و بسیاری هم بکه نوبت ذکر از آنها گذشت دلالت همه بر مقصود در نهایت صراحت است و دلالت از حد تجاوز نموده بود و نصوصی که شما با دعای خود بر ابوبکر روایت میکنید مثل اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و امثال آن دلالتشان ازین صریح تر بلکه مثل این نیز نیست پس آنها را نص گفتن و اینها را نگفتن بغیر عصبیت و عناد برای چیست و همه آنها از طرق و کتب و علمای معتبر و صحیح و معتمد شماست و سند شان از این راویان در صحاب ما خالی است پس انکار آنها کردن و نسبت بادعای شیعه دادن با نهایت کم عقلی و بی پروائیست یا نهایت تعصب و بی حیائیست و جواب سخن دوم اینکه شما خود در تواتر چرا باین اکتفا میکنید و گمتر بهم اکتفا نمی کنید با خصوصیتی که دلالت بر صحت روایت کند پس هزار چرا انکار کند و کدام خصوصیت برای دلیل صحت ازین که راویان هم مخالف و ردایشان همه خلاف مذهب و سلیقه خود و خلفا و امرای خود شان اند بیشتر باشد و هرگاه نصوص از طرق شما تنها چنانکه بیان شد متواتر باشد کمی عدد شیعه بر تقدیر تسلیم چه ضرر دارد و حال نصوص بلکه نصوص از طرق ما نیز با ائمه هدی صلوات الله علیهم که باعتراف شما نیز همه ایشان عدول و واجب الاطاعه و معصوم من الله عداند متواتر است چنانکه از تتبع کتب ایشان ظاهر است و تواتر شیعه تنها هم حجت است چنانکه در فصل اول سیوم این باب گذشت و حال اینکه عدد شیعه تا حضرت پیغمبر بیش از حد تواتر بود چه بمذهب ما دوازده کس از مهاجر و انصار سوای خویشان و آل بیت چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد بودند و احتجاج نمودند و بقول ابن قتیبه چنانکه بعضی انشاء الله می آید هجده کس از نام برده شیعه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند و با او بیعت نمودند و باعتراف شما در همین دلیل همه بنی هاشم و تمام انصار با آنحضرت بودند و برای تحقق تواتر شما خود معترفید که پنج و شش کافیست پس چرا اینهمه عدد بس نیست و اینکه میگوئید که سه چهار مؤمن بیشتر نبودند مراد مؤمنان خاص ممتاز اند نه همه مؤمنان چنانکه بعضی کلمات حضرت امیر المؤمنین ع بعد ازین خواهد آمد و احادیث دیگر که در کتب ما مرویست دلیلست برین و جواب حرف سیوم اینکه این اخبار چنانکه گفته شد یا باللفظ یا بالمعنی میان مخالف و موالف کدام تنها متواتر اند چه جای هر دو با هم و اخبار خلافت ابوبکر باعتراف شما اخبار آحاد اند با اینکه راویانشان مخصوص

شمایست و در میان ما اصلا از آنها اثری نیست بلکه نقیض آن که مطاعن و عیوب ابوبکر است در خلافت او نیز
در حق او و شما مرکه ام جهة متواتر است چنانکه ان شاء الله خواهد آمد پس چگونه نسبت مدح و ذم میان این دو تن
توان نمود و آنچه جواب از هر دو وجه استدلال باشد این همه آیات و احادیث که همه ناطق و شاهد شماست همه صحیح
و معتبر نقل از آن علما ذکر شده نصوص صریح ظاهر است که دلالت بر خلافت علی بن ابی طالب دارند پس وجود نص مشاهد
و عیان گشت و حاصل این دو دلیل زیاده از تعجب و استبعاد چیزی نیست و استبعاد در مقابل عیان به مراتب
قبیح تر است از استبعاد در مقابل برهان چه در مقام برهان مطلوب غایب است و برهان واسطه است در میان
و در این مقام مطلوب که نص متواتر است خود در برابر حاضر است و جواب وجه اول تنها اینکه نص متواتر ظاهر
بر خلافت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود و همه میدانستند و منع کنندگان جمعی که رؤسای منافقین
بودند بسبب بغض و عداوت آنحضرت یا از جهت حب منصب و ریاست و یا از جهت قتل عشایر و اهل
قرابت و یا از جهت حسد و بغی بر صاحب ولایت و مستحق خلافت نص را پنهان کردند و حق را از میان بردند
و عداوت قریش با آنحضرت بمرتبه بود که روایت شده که در جنگ صفین از قریش پنج کس بیشتر در خدمت
آنحضرت نبودند محمد بن ابی بکر و جعدة بن هبیره خواهرزاده آنحضرت و ابو الربیع بن ابی العاص و محمد بن ابی
حذیفه خواهرزاده معویه و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و با معویه سیزده قبیله از ایشان با اهل و عیال خود بودند
و نظام که از رؤسای معتزله است انصاف باین داده و گفته که نص ظاهر از نبی بر علی بحیثیتی که همه دانستند بود
اما عمر در اخفای آن و خلافت ابوبکر سعی نمود چنانکه در مبحث وجوب نص گذشت و سایر مردم را که در آن مقام
نبودند و اظهار آن نصوص مینمودند بعضی از ایشان را فریفتند و شیطان ایشان شدند و بیزار بودند و بعضی را
باینکه چون حضرت امیرالمؤمنین در خانه نشسته مشغول تعزیه بود گفتند او رغبت بخلافت ندارد و دست از
امامت کشیده و بعضی را باینکه گفتند شما حاضر نبودید و ما حاضر بودیم آن نصوص که شما شنیده بودید منسوخ
شد چنانکه در حکایت بریدهٔ اسلمی پیشتر گذشت و بعضی دیگر را بقهر و جبر بربقهٔ اطاعت آوردند و بعضی دیگر
از امامت و خلافت زیاده از پادشاهی چیزی نفهمیده بودند چنانچه ابوبکر و عمر گفتند لَا تَجْتَمِعُ النُّبُوَّةُ وَالْمُلْكُ
فِي بَيْتٍ وَاحِدٍ و این جماعت باینکه میدانستند که امامت حق کیست و خلافت حق علیست اما بعد
از آنکه دیگران بغصب از میان بردند و صاحب آن شدند گفتند ما رعایائیم هر کس امیر شود ما اطاعت کنیم
چنانکه در همه زمانها بسیار باشد که سلطنت و حکومت و تجمل ریاست برای کسی اولی باشد و دیگری صاحب
شود و بسیار مردم با هم میگویند که این حق او بود و باو میرسید و بیش از این پروا نکنند و زیاده از این اعانت
ننمایند و اگر بیم و ترسی نداشته باشند یکبار یا دو بار اظهار کنند و چون بینند که نفعی ندارد و از پیش نمیرود ساکت
شوند و سلامت خود را غنیمت دانند و سبب اختلاف مردم و میل ایشان بعضی باین و بعضی بآن چنین

بود

بود و امّا قول عمر با بوعبیده بر تقدیر ثبوت از روی حیله و مکر بود چه غرضش این بود که او بگوید تو اولی از کسی
من تو بیعت کنم و سبب این شود که دیگران نیز باو مایل شوند و بیعت کنند امّا چون ابوبکر از و محیل‌تر بود برو
غالب شد و این حسرت و غصه در دل او ماند تا وقتی که اظهار کرد چنانکه ان شاء الله می آید و کسی که نص در
شان او بود یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز مشغول تجهیز و عزای حضرت رسالت بود و در سقیفه حاضر نبود
و بعد از فراغ از مراسم تعزیه گزاری خویشان و شیعیان او آمدند و اظهار نصوص کردند و ادعای حق نمودند
جواب میگفتند که اینها همه راست است و خلافت حق تست امّا چون تو در خانه نشستی و بیرون نیامدی ما را
گمان شد که ارادهٔ امارت نداری و اگر پیش ازین این سخنها را میشنیدیم مرتکب این کار نمیگردیدیم امّا حالا
مردم بیعت کرده اند و خلافت منعقد شده و برای ادعای آنحضرت نص را اگر هیچ نباشد همین که متفق
علیه است میان علمای حدیث و تاریخ از فرقهٔ شما تنها بس است که بعد از انعقاد بیعت ابوبکر چون حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بمجلس ایشان آمد فرمود منصب و عطیه را که خدا تعالی بما عطا کرده از خانهٔ ما بخانهای خود میبرید
و از خدا نمیترسید و هیچکس این سخن را رد نکرد و نگفت که خدا بشما عطا نفرموده جوابی که گفتند همین
بود که عمر گفت ما دست از تو بر نداریم تا بیعت نکنی و بشر بن سعد گفت چون تو در خانه نشستی ما را گمان شد که
رغبت بسلطنت نداری و اگر پیش ازین این سخن را از تو میشنیدیم گمان نبود و کسی با تو مخالفت کند و ابوبکر
گفت اگر بیعت بمن میکنی بر تو جبر نمیکنیم پس همین گفتگو دلیل ظاهر است بر اینکه نص ظاهر بود و همه میدانستند
که انکار نتوانستند چه عطای الهی بی نص او و رسول او نباشد و معلوم نشود و ایضاً همین اشعار شاهد عدل است
بر مدعی که قاضی میبدی شافعی در شرح دیوان روایت کرده از علی بن احمد واحدی از ابوهریره که گفت
علی علیه السلام در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و فضل بن عباس و عمار یاسر و عبدالله بن مسعود
و ابوذر و مقداد و سلمان گفت

لقد علم الاناس بانّ سهمی من الاسلام یفضل کلّ سهم
واحمد النبی اخی وصهری علیه الله صلّی ابن عمی
وانّی قائد الناس طرّاً الی الاسلام من عرب وعجم
وقاتل کلّ صندید رئیس وجبّار کلّ من الکفار ضخم
وفی القرآن الزمهم ولائی واوجب طاعتی فرضاً بعزم
کما هرون من موسی اخوه کذاک انا اخوه وذاک اسمی
لذاک اقامنی لهم اماما واخبرهم به بغدیر خم
فمنکم یعادلنی بسهمی واسلامی وسابقتی ورحمی
فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقی الاله غداً بظلمی
وویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی ومرید هضمی
وویل للذی اشقی شقاها یرید عداوتی من غیر جرمی

ترجمهٔ این ابیات کفایت آیات اینست که تحقیق که مردم میدانند که نصیب و مرتبهٔ من در اسلام از همه
کس بیشتر و احمد نبی خدا برادر و پدر زن و ابن عم منست و من همه مردم عرب و عجم را باسلام کشیدم و همه کافر

بزرگ عظیم الشأن راکشتم و در قرآن امت مرا بمودم لازم کرده و اطاعت مرا بریشان واجب و فرض
جزم کردانیده چنانکه هرون برادر موسی بود من هم برادر پیغمبرم و متهم باین آیه مرا باین سبب امام ایشان کرد
و در غدیر خم بهمه خبر داد پس در میان شما کیست که در اسلام و نفع و قرابت عدیل و مثل من باشد پس عذاب
و نکال بر سر هم برای کسی که انجه طاعت من و اراده شکست من کند و وای بر شقی محرومی که اراده عداوت
من کند بیکناهی و جرمی و ایضًا در مناقب ابن مغازلی مرویست که امیر المؤمنین ع در رحبه مردم را جمع نمود
و فرمود که سؤال میکنم از شما بخدا که هر مسلمی آنچه در روز غدیر خم از رسول الله شنیده بگوید بروایت ابی الطفیل
سی کس و بروایت ابو نعیم مردم بسیار شهادت دادند که در آن روز رسول خدا صلعم دست علی را گرفت و بمردم
خطاب نموده گفت اَتَعْلَمُوْنَ اِنِّیْ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی آیا میدانید که من اولی بمؤمنانم باعتبار
همه امور ایشانم از خود شان همه گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن گفت فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ
وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ پس هر کس من مولای اویم علی مولای اوست خدایا دوستی کن با دوست
او و دشمنی کن با دشمن او و در صحیح ترمذی روایت کرده از زید بن ارقم که علی ع در مسجد از مردم بخدا سؤال کرد
که هر کس از رسول الله صلعم شنیده که فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ
بگوید من از جمله جمعی بودم که کتمان شهادت نمودند پس چشمم کور شد پس ازین حدیث صحیح باعتقاد خود شان بکور
در کتاب صحیحشان نیز معلوم شد که نص موجود بوده و شهود کتمان نموده و آنحضرت احتجاج بنص فرموده و این
متکلمان که انکار میکنند عناد و ضلالت بصیرت هدایت نزد بوده و هر گاه حدیث غدیر خم را با آنهمه کثرت شهود که
در آن مجلس بود کتمان کنند با حادیث دیگر چه کرده باشند و از مجموع این اخبار و آثار واضح گشت که حضرت امیر المؤمنین ع
بمتابعت قوله تعالی اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِیْ هِیَ اَحْسَنُ مردم را
باطاعت خدا و رسول خدا و امامت خود بهر سه طریق دعوت و هدایت که برهان و خطابت و مجادله بالتی هی
احسن است دعوت و دلالت نموده و نهایت اهتمام در هدایت ایشان فرموده اول بنص که برهان است
دوم بذکر فضایل که خطابت است سیم بقرابت چنانکه ابو بکر کرده بود که مجادله است و مخفی نباشد که استدلال
بقرابت بدو اعتبار در مقام استدلال شده باعتبار اینکه فی نفسه فضیلتی از جمله فضایل است داخل خطابت است
و باعتبار اینکه خصم که ابو بکر است بر خصم خود انصار باین غالب باشد داخل مجادله است و این سخنان بتفصیل تر
ازین انشاء الله خواهد آمد و حال اینکه بر تقدیری که آنحضرت خود حرف نص نگفته باشد دیگران البته گفتند و
جوابهائی که گفته شد شنیدند چنانکه از حکایت بریده اسلمی ظاهر است و بعد ازین نیز انشاء الله امثال آن خواهد
آمد و بر تقدیری که آنحضرت و دیگران هیچکدام حرف نص نگفته باشند ضرری ندارد چه بسیار باشد که بر مطلبی دلایل
بسیار باشد مثل همین مطلب و ضرور نیست که فلان دلیل بخصوص مذکور شود بلکه در مقام احتجاج صاحب

حجت هرچرا مصلحت و مناسب مقام داند ذکر کند چنانکه درین مقام چه از بسکه نصوص ظاهر و مسلّم بود و کسیرا
انکاری نبود حاجت بتفصیل ذکر آنها نبود بلکه بر سبیل اجمال فرمود عطائی راکه خدا بما داده و چون ابو بکر بنای احتجاج
بر انصار را بر قرابت خود بحضرت رسالت و اولویت از نجیبت گذاشت حضرت امیر المؤمنین ؑ هم از باب مجادله
بالتی هی احسن فرمود همانچه تو بر انصار احتجاج کردی و ایشان اطاعت کردند من بر تو احتجاج میکنم من با آنحضرت
از تو نزدیکترم و حال اینکه چنانکه پیشتر گفتیم بعد ازانکه وجوب وجود نص بر سبیل اجمال در جای خود و صدور
نصوص متواتره بخصوص درینجا بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد این سخن که محض استبعادی بیش نیست
در برابر آن محض مکابره و جدال و بیرون از قانون استدلالست و مناسب شان این علمای عظیم الشان
نیست و حال اینکه توان گفت که فضایل خود را که آنحضرت در وقت دعوای خلافت برای حجت ذکر میفرمود
و هرکه میشنید تصدیق مینمود چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد همانها بخصوص نصوص صدر بر امامت چه فی الحقیقه
مراد از نص چیزیست که دلالت ظاهر بر صدق مدعی کند و اگر این فضایل ظاهر الدلاله بر امامت آنحضرت
نمیبودند در مقام احتجاج نه او ذکر میفرمود و نه ایشان تصدیق مینمودند پس حال این فضایل در دلالتشان بر صدق
دعوی امامت و تصدیق حضرت رسالت آنرا بعینه مثل دلالت معجزه است بر صدق دعوی نبوت و تصدیق
حضرت جناب الهی و اما تعجب از حال صحابه با این کثرت کمیت و عظمت شان و جلالت قدرشان در مخالفت
نص رسول خدا در مثل این امر عظیم و متابعت نفس و هوا و پیروی شیطان رجیم اگر سببش کثرت ایشانست
کثرت چگونه سبب تعجب و مانع خطا تواند بود و حال اینکه جناب الهی در بسیار مواضع مذمت کثرت
و مدح قلت فرموده از آنجمله قوله سبحانه وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله
ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون وقوله عزوجل واکثرهم للحق کارهون وقوله تعالی
وما وجدنا لاکثرهم من عهدٍ وان وجدنا اکثرهم لفاسقین وقوله عز ذکره وقلیل من عبادی
الشکور الی غیر هذا من الآیات وایضاً کثرت ایشان مثل کثرت ایشان در قتل عثمان نبود و سنیان
درین مسئله علاجی ندارند سوای التزام یکی از دو چیز که هرکدام نقیض مذهب ایشانست یا عدم اعتماد بر اجماع
و اتفاق صحابه در خلافت ابو بکر یا صحت قتل عثمان بلکه وجوب آن چه همین جماعت همانجماعت اند با اضعاف
مضاعف آن چه آنان قلیلی بیش نبودند و اینان اقلا ده هزار کس بودند بلکه بمذهب بسیاری از سنیان اقوی
ازان چه مبدا و اصل اجماع ثانی امیر المؤمنین ؑ را میدانند که بالاتفاق چنانکه ثابت شد او در قرآن و حق ملازم بند
و از هم جدا نشوند و در اجماع اول داخل نبود و بعد از ششماه بجبر و زور بیعت نمود چنانکه انشاء الله خواهد آمد
و ایضاً کثرت بنی اسرائیل در اتفاق بر مخالفت هرون و عبادت گوساله در وقت غیبت موسی بن عمران اضعاف
این کثرت بود و حدیث متواتر متفق علیه انت منی بمنزلة هرون من موسی اشاره واضح و کنایه صریحیست

بمخالفت اجماعت حضرت امیرالمؤمنین را و اطاعت ابوبکر در رحلت حضرت پیغمبر صلعم و اما حدیث سواد اعظم
اولا آنکه معارضست بآیات و حکایات مذکوره و امثال آنها و ثبوت آنها اتم و اظهر است ازین و ثانیا آنکه
معلوم نیست که مراد از اعظم بحسب کم و حجم باشد بلکه تواند که اعظم شان و اعتبار باشد و بنابرین تواند که مراد
قرآن یا عترت یا هر دو که ثقلین اند باشد بلکه تواند که مراد همان حضرت امیرالمؤمنین عم باشد چنانچه زمخشری و
امام فخر رازی در تفسیر آیه کریمه اُذُنٌ واعِیَةٌ که اخبار مستفیضه عن الطرفین وارد شده که مراد آنحضرت است گفته اند
صیغه واحده و نکره اشعار بانیست که وعایت در میان مردم کمست و تنبیهست بر آنکه اُذُنٌ واحِدَةٌ هر گاه واعی
باشد سواد اعظمست و ما سوای آن اگرچه عالم از آن پر باشد که اعتبار ندارد و التفات بآن نشود و اگر بسبب تعجب
حال و وصف ایشانست مرتبه ایشان نه مثل مرتبه پسران یعقوبست که با ایشان نبوت بمذهب سنیان اتفاق بر قتل
حضرت یوسف کردند از روی حسد پس چه تعجب از حسد اینجماعت که اتفاق بر مخالفت امیرالمؤمنین کنند و ایضا
اصحاب عقبه که همه از کبار صحابه بودند و اتفاق بر قتل سید المرسلین نمودند چنانکه حکایتشان عنقریب انشاء الله
خواهد آمد و تمام جماعت در میان اینجماعت بودند اگرچه ایشان نباشند و حال آنکه عظمت شان و جلالت قدر
ایشان دیگری مسلم و سبب این تعجب تواند بود که اصل دین و ایمان در همه ایشان مسلم باشد و حال آنکه باتفاق
ما و شما و اجماع همه امت جمع بسیاری منافقان و مرتدان و دشمنان حضرت امیرالمؤمنین عم در میان صحابه
بودند و در طرق ما ثابت و محقق است و مصدق آن در طرق شما نیز وارد شده که جمعی از اکابر صحابه اول مرتبه
که ... اسلام کردند بطمع جاه و ایالت کردند و همیشه دلیل این بودند و انتهاز فرصت مینمودند و اگرچه وجود جماعت
مجهول در میان جماعت کافیست در نقض و ابطال مخالف از زیاده ازین مستغنی است اما برای تاکید و تسجیل اثبات آن
... انشاء الله ... حکایت منافقین ... در کتاب دلایل النبوة شیخ ابوبکر احمد بیهقی و تفسیر ثعلبی بالفاظ
... متقارب مرویست که چون حضرت پیغمبر صلعم از غزوه تبوک مراجعت نمود در راه کوهی بود که مرور از بالای
آن بسیار دشوار بود و شبی بود بغایت تاریک ... جناب مقدس آنحضرت با عمار و حذیفه بن
الیمان از راه عقبه یعنی سر کوه روانه شدند و فرمودند سایر مردم را که از راه پائین که هموار بود بروند دوازده کس
باهم تهیه نموده پنهانی براه عقبه رفتند که شتر آنحضرت را از سر کوه بیندازند و آنحضرت را هلاک کنند جبرئیل آمد و آنحضرت را
مطلع کرد ... وقتی که بسر راه آمدند حذیفه را فرموده پیش رفت و روی مرکبهای ایشانرا میزد و خدای تعالی ایشانرا
ترسانید تا همه را برگردانید و حضرت رسالت یکان یکان از برای حذیفه و عمار نام برد و همه را با ایشان شناسانید
و فرمود که نام ایشانرا پنهان دارند و در میان مسلمین رسوای ایشان نکنند پس حذیفه مشهور شد و معروف بود بآنکه
منافقانرا میشناسد و حذیفه و عمار گفتند یا رسول الله چرا نمیفرمائی که ایشانرا بکشیم فرمود دوست نمیدارم که مردم
بگویند که بعد از آنکه محمد بمدد اصحاب خود بر دشمنان ظفر یافت ایشانرا کشت و آنرا ... دیگر مرویست که

رسول الله صلعم

رسول الله صلعم فرمود در امت من دوازده کس از منافقان هستند که داخل بهشت نشوند تا وقتی که شتر از سوراخ
سوزن بگذرد و در جمع بین الصحاح الستة مرویست که میان یکی از اهل عقبه و حذیفه گفتگوئی شد از حذیفه پرسید که
بخدا سوال میکنم که اصحاب عقبه چند کس بودند گفت چهارده کس و اگر تو هم داخل بودی پانزده کس و دوازده کس
از ایشان محارب خدا و رسول خدا بند و ایضا در فردوس مرویست که فرمود هست و هفت کس از امت من
دجال یعنی دروغ گویند چهار کس از ایشان زنانند و در صحیح مسلم مرویست که مردی از عمار پرسید که کاری که شما
با علی کردید آیا رای و اجتهادی بود که پسندیدید یا خبری بود که از رسول الله شنیدید گفت نه رائی بود و نه رسول الله
حرفی گفت سوای آنچه همه کس از و شنیدند اما رسول الله گفت که دوازده کس در امت من منافقند و مخفی
نماند که این حدیث و احادیثی که بعد ازین ذکر میشوند صریحند در آنکه رأس و رئیس منافقین و مرتدین و دشمنان حضرت
امیر المؤمنین ابوبکر و عمرند و در صحیح مسلم مرویست که عایشه از رسول الله صلعم پرسید که هیچ روزی سخت تر از روز احد دیدی
فرمود آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم و در صحیح بخاری بدو سند مرویست
که حذیفه میگفت نفاق در زمان رسول الله صلعم نفاق بود اما امروز کفر است علانیه چه آن وقت عداوت را پنهان
میکردند و حالا ظاهر میکنند و غزالی در احیاء العلوم نقل کرده که عمر از حذیفه میپرسید که آیا من داخل منافقان هستم
و اما دلیل بر وجود مرتدین و سایر اعدای امیر المؤمنین ع در جمع بین الصحیحین حمیدی از متفق علیه از مسند انس
و ایضا از متفق علیه از مسند ابی هریره بچند طریق و از مسند اسماء بنت ابی بکر و مسند ام سلمه و مسند سعید بن
مسیب هر کدام بچند طریق و مسند ابن مسعود و مسند ابن عباس و مسند بن سهل بن سعید بالفاظ متقارب
مرویست که حضرت رسول الله صلعم فرمود من پیش از شما بر سر حوض وارد شوم هر کس آید از آن آب خورد و هر کس
از آن آب آشامد هرگز تشنگی نکشد و جمعی را که من ایشانرا میشناسم و ایشان مرا میشناسند می بینم که بدست چپ
میبرند میپرسم ایشانرا بکجا میبرند گویند بجهنم میگویم خدایا ایشان امت من و اصحاب منند میفرماید نمیدانی که بعد
از تو چه کردند همین که تو از ایشان جدا شدی ایشان مرتد شدند و از دین برگشتند پس من گویم دور کنید از من
هر کرا بعد از من دین مرا تغییر داد و مغلطه ابن روزبهان ازین احادیث که مراد مرتدانند که منع زکوة از ابی بکر
نمودند جوابش اولا آنست که ظاهر است که همه امت و هر که ایمان آورده بآنحضرت داخل اصحاب و لفظ اصحاب
بر ایشان صادق نیست بلکه بالضروره اصحاب هر کس در لغت و عرف جمعی اندکه همصحبت و همنشین و همنشین
و هم مجلس آنکس باشند حتی آشنایان و ملازمان را اگر چه هر روز چند بار او را بلکه شب و روز در خدمت باشند
اصحاب نگویند و الا نسبت مصاحبت را بر سایر آشنائی و خدمتکاریها فضل و مزیتی نمیبود و اگر دیگر این کسی گوید
باید بدلیل اثبات کند و در این احادیث همه جا لفظ اصحاب وارد شده و مانعین زکوة از ابی بکر اهل صحرا و بادیه
نشین بودند نه مصاحبت و همنشین و لفظ اصحاب اصلا بر ایشان صادق نیست پس اصحابی که مرتد شدند و از دین

برکشتند منحصرند در خلفای ثلثه و اولیای ایشان تا اینجا عبارت از آنوقت که تو از ایشان جدا شدی همیشه
در مرتد شدن و از دین بیرون رفتن بودند که در چند حدیث از جملهٔ این احادیث هست دلیل ظاهر است
که مراد اینجا عتمند نه آنجماعت از دو جهت یکی اینکه در همانوقت و همانساعت اینها شروع بتغییر دین و
مخالفت کردند نه آنها و آنها منع زکوة را بعد از مدتها کردند دوم اینکه لفظ همیشه در مرتد شدن دلیلست
بر استمرار مدتی و تعدد افعال و کثرتی چنانکه اینها کردند و آنها یک کار بیشتر نکردند و مدتشان چند روزی
بیشتر نبود ثالثاً حدیث مروی در جمع بین الصحیحین از متفق علیه مسند ابی هریره که حضرت رسالت صلعم باصحاب
خود گفت من کمر شما را گرفته میکشم و میگویم از آتش بیرون آیید و شما بر من غلبه میکنید و خود را میکشید بآتش
می اندازید و حدیث مروی در همین کتاب از مسند ثوبان مولای رسول الله صلعم که فرمود من بر امت خود میترسم
از ائمه مضلین یعنی امامان گمراه کنندگان این دو حدیث و احادیث دیگر که همین جا مذکور میشود در همه در نهایت
صراحتند که آنجماعت همین جماعتند نه دیگران رابع اینکه بر تقدیر تسلیم اگر آنها بیک زکوة ندادن یا بیعت نکردن
بابی بکر مرتد باشند اینها و عایشه و معویه با تصرف خلافت و فدک و خمس و انفال و سایر حقوق اهل بیت صلوات الله
علیهم و سایر کارهائی که با ایشان کردند چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد چرا مرتد نشدند و در کتاب جامع العلوم
تصنیف قدوة الحفاظ ابو عبد الله محمد بن معمر روایت کرده از بخاری از مسیب که گفت براء بن عازب
گفتم خوشا حال تو که از جملهٔ جماعتی که خدا از ایشان راضی شده که در تحت شجره بیعت کردند گفت آنچنان بود اما
نمیدانی که بعد از آن چه کردیم و صنعانی در کتاب مشارق از بخاری روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم گفت
انکم ستحرصون علی الامارة وانها ستکون ندامة یوم القیمة فنعم المرضعة وبئست الفاطمة
بتحقیق که زود باشد که شما حریص شوید بر امارت و بتحقیق که زود باشد که پشیمانی شود روز قیامت پس این دایه
امارت شما را در دنیا چه خوب بشیر سروری می پرورد و در وقت رفتن بد از عزا چه بد این شیر میگیرد و فقرهٔ آخر
تاب معنی دیگر نیز دارد پس خوشا حال کسی که نصرت حق کرده و مستحق را بشیر حق پرورده و بدا حال کسی که دست
از اعانت اهل حق کشیده و طفل حق را از شیر تربیت بریده و صاحب صراط المستقیم بسند متصل از ابی بن کعب
روایت کرده که گفت از آنروز که رسول الله از دنیا رفت امت شروع کردند بروافقون و از دین برگشتن و در
مناقب ابن مردویه بدو طریق و شرح ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله صلعم بعلی گفت بعضی از تو کینها در دل
دارند اظهار آنها نمیکنند تا وقتی که من از میان شما بیرون روم و بروایت دیگر تا بعد از من و ایضاً در شرح ابن
ابی الحدید مرویست که رسول الله با امیر المؤمنین صلی الله علیهما و آلهما الطاهرین گفت بتحقیق که امت من بعد
از من فریفته شوند و قرآنرا تاویل برای خود کنند و برأی عمل نمایند و خمر را نبیذ و حرام را هدیه و ربا را به بیع تاویل
کنند و حلال شمرند و قرآنرا تحریف کنند و ضلالت بر هدایت غالب شود در آنزمان در خانه خود بنشین تا وقتی

که خلافت را

که خلافت را بتو تسلیم کنند و بعد از آنکه تسلیم خلافت بتو کردند سینهها از کینهای تو بجوش آید در آنوقت با ایشان
قتال کن برای تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم برای تنزیل آن و اخطب خوارزم روایت کرده که رسول صلعم بعلی
گفت با حذر باش از کینها که برای تو در سینهای جمعیست که اظهار نمیکنند تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان
ملعون خدا و ملعون همه لعن کنندگانند بعد از ان گریست و فرمود جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ظلم کنند و از
حق خودش منع نمایند و با او مقاتله کنند و فرزندانش را بکشند و بعد از و بر ایشان ظلم کنند تا وقتی که قایم ایشان
قیام نماید و حکم ایشان فایق شود و امت بر محبت ایشان مجتمع گردند و دشمنان ایشان کم شوند و محمد بن جریر
طبری شافعی در کتاب خود ذکر کرده از ابی علقمه که گفت بسعد بن عباده گفتم چرا مثل دیگران با بوبکر بیعت نمیکنی
و داخل ایشان نمیشوی گفت دور شو از من والله که از رسول الله صلعم شنیدم که میگفت وقتی که من از دنیا
بروم مردم گمراه شوند و از دین برگردند در آنوقت حق با علیست و کتاب خدا در دست اوست من گفتم
کسی دیگر غیر تو این حدیث را از رسول الله شنیده است گفت شنیدند جمعی که در دلهاشان کینها بود گفتم
گویا ترا برای خود داعیه امارت میشود قسم خورد که من داعیه این ندارم و اراده هم نکردم و اگر مردم بیعت
میکردند اول کسی که بیعت میکرد من بودم و در جمع بین الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید بدو سند مرویست
که حضرت امیر المؤمنین عم گفت بخدای آسمان و زمین قسم که از جمله چیزهائی که نبی امی بمن گفت این بود که امت
بعد از من بتو غدر و مکر کنند و در صحیح بخاری از ابودردا روایت کرده که گفت والله از امت محمد چیزی نمی بینم
مگر اینکه همه گمراه میشوند و ایضاً در صحیح بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت از دین چیزی بجا نمی بینم
مگر همین نماز و آن هم ضایع شده و در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلعم بعایشه گفت اول جمعی که گمراه
شوند قوم تواند و چون ایشان هلاک شوند مردم هلاک گردند و ایضاً در فردوس مرویست که آنحضرت بعایشه
گفت اگر قوم تو قریب العهد بکفر نبودند کعبه را بر میداشتم و بنایش را بر بنای ابراهیم میگذاشتم و دو در
یکی شرقی و یکی غربی مقرر میداشتم که از یک در داخل شوند و از دیگری بیرون روند هر گاه اندک شعور و انصاف
باشد از همین احادیث که متواترند نقلاً بالمعنی یقین کند که اول منافقان و مرتدان و دشمنان و بزرگ و
رئیس ایشان ابوبکر و عمرند چه از روزی که رسول الله از دنیا رفت اول ایشان شروع کردند در مخالفت آنحضرت
و حق امیر المؤمنین را بردن و اظهار سایر عداوتها کردن و بزرگ قوم عایشه ابوبکر است و اگر عمر را در نفاق
خود شکی از جهت رسوائی و دغدغه نمیبود از حذیفه سؤال اینکه من از جمله منافقانم نمینمود پس با وجود اینکه
بیقین جماعتی چنین در میان ایشان باشند و اقلاً با احتمال این سوای اهل بیت طهارت و عصمت
و قلیلی که باتفاق ما و شما مستثنی و از امثال این احتمال مبرّایند و هیچکدام ایشان در روز سقیفه حاضر
نبودند همه غیر ایشان در معرض این احتمال واقعند و بر افعال و اقوال ایشان اصلا اعتماد و هیچ چیز از ایشان

در محل استبعاد نیست و اما رضای جناب الهی از ایشان بدلالت آیه تحت الشجره شامل همه بودنش مسلم
نیست که مخصوص مومنان است نه بدلیل قوله تعالی عن المؤمنین [illegible] رضای از همه
بسبب بیعت بقاء ایشان تا این وقت و از جهت [illegible] مسلم [illegible] نیست و شاید صدق برین اعتراف
براء بن عازب که اندکی پیش ازین گذشت کافیست و اما اعتبار نمودن ایشان برای صحبت رسول و
نصرت دین [illegible] است که گفته [illegible] از منافقان که مذکور شدند بسبب مصالح حسنه که انشاء الله مذکور
خواهد شد بسبب ظاهر اسلام ممتاز ننمودند بلکه مثل سایر ایشان از جمله صحابه و اهل اسلام شمرده میشدند
[illegible] و دو سه کس [illegible] از اعاظم صحابه [illegible] ایشان را باین عنوان مشخص ساخت و آیه کریمه کنتم خیر امة
اخرجت للناس [illegible] شان اهل بیت نبوت و مخصوص ایشانست و دیگری در آن شریکی نیست بدلیل
تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر است تا آخر چه امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد
[illegible] مطلق [illegible] است مخصوص ایشانست [illegible] معدن علم و خاندان نبوت
[illegible] حطه و سفینه نجات و اعلام هدی و منار تقوا اند و
[illegible] اگرچه در بعضی امور باشد اکتفا شود همه اهل اسلام و خصوصا همه علمای
[illegible] قدرت [illegible] این کار باشد دران شریک باشند و اختصاص آن بزرگان
[illegible] فضیلتی برای ایشان ندارد و اگر همین قدر باید از خطا و حسد و عداوت محفوظ باشند باید همه امت
معصوم باشند و اما کشف نمودن ایشان بقوت قلب دلیل نه حقیقی و خوبی واقعی نیست بدو وجه یکی اینکه همت
[illegible] مختلف میباشد بعضی را اهتمام و التذاذ شان در ماکولات و مشروبات است و بعضی را در
منکوحات و بعضی را در [illegible] و بعضی را در سایر محسوسات ظاهره و بعضی را در جاه و منصب و اعتبار و [illegible]
محسوسات باطنه [illegible] و بعضی را در علم و معرفت و طاعت خدا و امور عقلیه علویه اخرویه
[illegible] همت [illegible] در حب جاه و ریاست باشد و در لذت ظاهره اصلا همتی نباشد
دوم اینکه بمقتضای رنج راحت [illegible] مطلب بزرگ چون حب ریاستشان بسیار غالب بوده باکمال اهتمام
[illegible] همه شدت تحمل کرده باشند چنانکه در طرق عامه
[illegible] شده که مسکین ابن الخطاب ترک الدنیا للدنیا و اما ایثار کردن جان
و مال جمعی که [illegible] بوده اند در همه حروب و غزوات گریختند و هرگز نقصان ندادند و نه خون
[illegible] عدالت ایشان بر حقیقت مال در صرف کردن مال و دیگران چنانکه گفتیم و منفصل [illegible]
[illegible] شدند و بعضی نقب کردند و بعضی فرار نمودند [illegible] مقتول گشتند و اما شجاعت و سعوت
[illegible] اهل [illegible] مشهور [illegible] و نهایت معروف و مذکور

وازذکر

وانذکر و اثبات مستغنی است و کسی را دران شکی نیست و در وصف آنحضرت زیاده از حد معقول چیزی نمیگوئیم
آنچه میگوئیم موافق روایات و تواریخ علما و مشایخ شما میگوئیم و باید دانست که فرقست میان شجاعت و قوت
شجاعت دلیریست و جرات و اقدام کردن و نترسیدن و میان این و آن عموم و خصوص من وجه است چه بسیار
باشد که کسی در غایت دلیری و جرات باشد و زور و قوتش از دیگری که جراتش بسیار از و کمتر هست کمتر باشد و بسیار
هم باشد که جرات و قوت با هم جمع باشند و ترسیدن و جبن فرع محبت دنیا و ترسیدن از عقبی است و کسی که نهایت
زهد در دنیا و نفرت از حیوة و لذات و کمال محبت و معرفت بجناب خدای تعالی و شوق لقای او دارد البته شجاع
و دلیر و از مردن ناگزیر باشد چنانکه مشهور است که وقتی که ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد فرمود فزت
و رب الکعبه و شیخ ابو علی در تعریف عارف گفته که العارف شجاع و کیف لا و هو بمعزل عن
تقیة الموت والعارف جواد و کیف لا و هو بمعزل عن محبة الباطل پس آنحضرت که در نهایت
زهد دنیا و معرفت و محبت و شوق بجناب خدا و از همه کس و از تمام عالم درین راه پیشتر و بیشتر بود البته شجاعت
و جراتش از همه بیشتر خواهد بود و اما قوتش دو مرتبه دارد یکی مرتبه بشریت و انسانیت و درین مرتبه از اینکه قوتش بسیار
و از هر واحد واحد افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست که از همه افراد انسان من حیث المجموع هم بیشتر باشد
و از اینکه قوتش از همه یا هم کمتر باشد لازم نیست که شجاعتش هم کمتر باشد چه شجاعت بقدر عقل و ایمان و زهد
و معرفتست و قوت بدنی بقدر استعداد مادهٔ بدن و باین سبب بود که انبیا و اولیا و ائمهٔ هدی صلوات الله
علیهم در دست اعدا مغلوب و مقتول میشدند که قوتشان با قوت ایشان برابر نبوده و بزورشان بزور ایشان
مقاومت نمینمود چنانکه حضرت لوط عم بقوم خود وقتی که برو غلبه کردند فرمود لَوْ اَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً اَوْ آوِی اِلَی
رُکْنٍ شَدِیدٍ و باین سبب است که احادیث مکرر وارد شده که حضرت رسالت بحضرت امیرالمؤمنین [illegible]
خواهد آمد فرمود خون خود را نگاه دار و متعرض ایشان مشو تا وقتی که خود امامت را تسلیم تو نمایند و ضعف و عجز
باینمعنی ظاهر است که منافات با کمال شجاعت و جرات و نبوت و عصمت ندارد مرتبهٔ دویم قوت ربانی
بود در همه صفات کمال و اینست مرتبهٔ اعجاز و قدرت بر اظهار معجزه و باین دو مرتبه آنحضرت خود اشاره فرمود
بعد از کندن در خیبر و پاره نکردن نان در روز دیگر چنانکه مشهور است که هذا بقوة علویة و ذلک بقوة
ربانیه اما همیشه باین قوت کار کردن و قوت الهی را استعمال نمودن روا نیست مگر وقتی که مقتضی ظهور معجزه
باشد پس آنچه ما در باب شجاعت و قوت آنحضرت میگوئیم همین است [illegible] مرتبه ثانیه معجزه است و شما هم
بعضی از معجزات بسیار از آنحضرت و اینکه او مظهر قدرت بی نهایت الهی است [illegible] معترفید و انکار [illegible]
پس نهایتش اینست که در باب شجاعت و قوت هم مثل سایر ابواب صاحب اعجاز باشد و این از حد معقول
بیرون نیست و اما ترک حق خود کردن و طلب آن نکردن خلاف واقع است بلکه چنانکه میان ما و شما مشهور

وحدیث گذشت و بتفصیل انشاء الله خواهد آمد بعد از سه روز که از امر جمع کردن قرآن فارغ شد مکرر
می آمد و طلب حق خود کردن میکرد و اما ترک محاربه با ایشان چنانکه با معویه و دیگران کرد و صبر کردن و حلم
ورزیدن و مهلت دادن کفار و مشرکان و فساق و منافقان که با کمال قدرت بر ایشان و علم بحال ایشان
سالهای بسیار و مدتهای بیشمار ایشان را بحال خود میگذارد و در مقام انتقام نمی آرد دویم تاسی بسنت حضرت
خاتم النبیین صلعم چنانکه جناب الهی فرموده فَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ که چند سال در اول اسلام
صبر نمود و انواع تعب و مشقت از مشرکان تحمل فرمود و با ایشان محاربه نکرد و خود را در معرض مقاتله ایشان
نیاورد و اقدام بدعا نکرد و از خدا نخواست که ایشان را هلاک کند و چندین سال منافقان در میان اصحاب
او بودند و ایشان را میشناخت و اطلاع بر حقیقت احوال ایشان و علم بخصوصیت افعال ایشان که بعد از وبال
او کردند داشت و ایشان را بحال خود واگذاشت و رسوا ایشان نکرد و بروی ایشان نیاورد سیوم اقتدا بهدای
انبیای مرسلین چنانکه خدای تعالی فرموده فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ که آنها از قوم آزارها کشیدند و اکثر ایشان
کشته گردیدند و همیشه حلم و صبر ورزیدند مرویست که مردم همین اعتراض بر آنحضرت کردند و همین جواب
فرمود و مجمل مضمون آن اینست که آنحضرت ندای نماز جماعت فرمود چون مردم جمع شدند و نماز گذاردند
خطبه خواند بعد از آن فرمود جمعی اعتراض بر من میکنند که چرا با ابوبکر و عمر و عثمان منازعه نکرد
و طلحه و زبیر و عایشه کرد من درین کار بسنت هفت پیغمبر عمل نموده ام اول نوح که گفت خدایا من
مغلوبم مرا نصرت کن و انتقام من بکش دویم ابراهیم خلیل رحمن که بقوم خود گفت من از میان شما و بتانی که بجای
خدا میپرستید کناره میکنم و بیرون میروم سیوم پسرخاله او لوط که بقوم خود گفت کاش مرا بر شما قوتی میبود
یا پناه محکمی میبودم چهارم یوسف که گفت خدایا زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا بآن دعوت
میکنند پنجم موسی بن عمران که بقوم خود گفت چون از شما ترسیدم از شما گریختم ششم هرون که گفت قوم مرا
عاجز کردند و نزدیک شد که مرا بکشند هفتم محمد صلعم که از حرم خدا گریخت و بغار رفت پس اگر میگویند که ایشان
بی آنکه از قوم آزار و مکروهی داشتند از ایشان گریختند و بخدا شکوه کردند کافر شوید و اگر ایشان مقهور و معذور
بودند پیغمبران بودند پس که وصی پیغمبر است بعذر نزدیکتر چهارم اطاعت امر حضرت رسالت صلعم چنانکه چندین
حدیث گذشت که فرمود در خانه خود بنشین تا وقتی که امارت را تسلیم تو کنند پنجم انتظار اعوان و انصار و این هم از سنن
نبویه و ادب الهی و سنت بسنت آنحضرت بود که دوازده سال که اهل اسلام کم و ضعیف بودند جهاد
و قتال کفار نفرمود و بعد از آنکه کثرت و قوت در مسلمین بهم رسید حکم محاربه مقرر گردید و با مر آنحضرت بود چنانکه
انشاء الله خواهد آمد که فرمود اگر اعوان بیابی با ایشان جهاد کن والا دست از ایشان بدار و خون خود را نگاه
دار تا وقتی که مظلوم پیش من آئی و آنچه آنحضرت صلعم خود اشاره بهمین عهد و کلام چنانکه در شرح ابن ابی الحدید که مرویست

خطاب

خطاب بعمر فرمود من میدانم که شما بر من زور می آرید و حقی که من عطا نموده اند میبرید و اگر نه قول سابق و عهد
سابق نبود من بمطلب خود میرسیدم و انتقام از شما بدو انگشت کوچک خود میکشیدم امّا بنابر آن عهد حرف
نمیزنم تا وقتی که پیش خدا روم و شکوه شما را بوکنم نشتم اینکه چنانکه جناب الهی فرموده وَلَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ
وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَئُوهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ
لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا مردان و زنان مؤمن بسیار در میان ایشان ممزوج و
مشتبه بودند یا یعنی که بسیاری از آن جماعت اگرچه در آنوقت گمراه شدند امّا در اصلاب و ارحام ایشان مؤمنان
بودند که هنوز موجود نشده بودند که اگر در آنزمان حکم بقتل ایشان میشد آن مؤمنان که هنوز هدایت نیافته یا موجود نگشته
بودند ضایع میشدند و ایشان که ایشانرا میکشتند مشغول الذمه بخون آنها میگشتند و اگر اینچنین نمیبود و مؤمنان
و مرتدان از هم جدا میبودند خدایتعالی امر بقتل ایشان میفرمود و حضرت امیرالمؤمنین امتثال امر مینمود و باینمعنی
در حکایت حضرت نوح ع نیز اشاره شده که بعد از یأس از ایمان قوم خود و انقراض مؤمنان از اصلاب ایشان
دعای هلاک نموده گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ
وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا یعنی خدایا بر روی زمین از کافران یک کس مگذار که اگر ایشانرا بگذاری بندگان را
گمراه میکنند و فرزندی از ایشان سوای فاجر کافر بهم نمیرسد مرویست که در روز جمل که بی هزار کس از بیشتر شیعیان
در خدمت آنحضرت بودند فرمود آنروز میگفتید که چرا اینهارا نمیکشی اینجماعت اولاد آنجماعتند که در آنوقت نبوده
و بعد از آن بوجود آمدند اگر ایشانرا کشته میبودم اینها کی میبودند حقتم همانکه چنانکه در اخبار منافقان گذشت
حضرت رسالت ص فرمود نمیخواهم بگویند که محمد بعد از آنکه باعانت اصحاب بر اعدا غالب گشت ایشانرا کشت
و مثل این نیز در کتب صحاح ایشان ثابت شده که بعد از آنکه نفاق عبدالله بن ابی سلول ظاهر شد عمر گفت بگذار
تا او را بکشیم فرمود نمیخواهم که بگویند محمد اصحاب خود را میکشد و سر این اینست که چون مردم ایمانشان ضعیف
و قریب العهد بجاهلیت و کفر بود اگر رؤسا و عمده اینجماعت را که مبدأ فساد و معدن عداوت و عناد
بودند میکشتند دیگران از ایمان میترسیدند و یکباره از دین برمیگردیدند و بعد از آن سایر کفار و مشرکان نیز
رغبت باسلام نمینمودند و بر کفر و طغیان بیشتر مصر میبودند و توانست بود که سبب این شود که دیگر هرگز
کسی ایمان نیارد و رغبت باسلام نکند و بمضمون این جواب حضرت امیرالمؤمنین ع در خطب و مخاطبات مکرر
اشاره فرموده از آنجمله ابوبکر بن مردویه در مناقب و اخطب خوارزم در اربعین نقل کرده اند که در روز شوری
که بعثمان بیعت میکردند امیرالمؤمنین ع میگفت که مردم با ابوبکر بیعت کردند و من والله که اولی و احق بودم
از او بامامت امّا اطاعت نمودم از ترس اینکه مبادا مسلمین همه بکفر رجوع کنند و یکدیگر را بکشند بعد از آن بعمر
بیعت کردند و من اولی از او بودم امّا اطاعت نمودم که مبادا مردم همه کافر شوند و ابن ابی الحدید روایت

کرده که آنحضرت خطاب بعمر فرمود که وقتی که در خانه نشستم و جمعی صاحب تو بودند که ابو بکر را از حسد و رشک بامامت
نبود و وقتی که آمدم و بیعت کردم از ترس نبود بلکه آن وقت بدین جهت بیعت کردم و دانستم که امامت حق من بود و
رسول الله بمن عطا فرموده و مرا بدیگری بیعت نبایست نمود و این وقت برای این بیعت نمودم که مبادا دین خدا
از میان برخیزد و اهل اسلام متفرق شوند و همه کس از دین بگریزند و امثال این کلمات از آنحضرت در شرح ابن
ابی الحدید و غیر آن بسیار روایت شده و امّا کثرت اعوان آنحضرت اگرچه اوّل چنین امّا چنانکه گذشت بعضی
فریب خوردند و بعضی بسبب اغراض و امراض دیگر برگشتند چه اکثر ضعفا بودند باندک شبهه یا سببی رجوع
مینمودند چنانکه گذشت و در کتاب کلام نقیب بصره انشاء الله خواهد آمد و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح
روایت کرده از جندب بن عبد الله ازدی که گفتم بامیر المؤمنین صلوات الله علیه که برخیز و مردم را بجانب
خود دعوت کن و بگوی که من اولی برسول خدایم و انصار بهم رسان و با این ظالمان جهاد کن پس اگر اطاعت
تو کنند بمطلب رسیده باشی و الّا قتال کن تا کشته شوی و اگر بمانی که حجت تو در پیش خدا غالب خواهد بود
فرمود یا جندب گمان داری که از ده کس یک کس بمن بیعت کند گفتم بلی فرمود امّا من از صد کس بیک کس
امید ندارم و ایضاً مرویست که آنحضرت عم فرمود اگر من چهل کس میداشتم که بر اراده و عزم خود ثابت باشند
با این قوم قتال میکردم و ایضاً مرویست که میفرمود اگر حمزه و جعفر زنده میبودند هیچکس طمع درین کار نمیکرد
امّا من مبتلا شده ام بدو بی مغز ناهموار عبّاس و عقیل و ایضاً ابن ابی الحدید روایت کرده که معویه بآنحضرت
نوشت که دیروز بود که چون بابوبکر مردم بیعت کردند شبها زنت را برالاغ سوار میکردی و دست پسرهایت
حسن و حسین را میگرفتی و هیچکس از مسلمین را نگذاشتی مگر که همه را بخود دعوت کردی و هیچکس غیر از چهار یا پنج
کس اجابت تو نکرد و امّا بنی هاشم نسبت بدیگران اندکی بودند و امّا انصار را اوّل بار از راه دین ربودند و امّا
حرف بیعت عبّاس و شجاعت زبیر جوابش اینست که این گفتگو چند روز بعد از انعقاد بیعت ابوبکر بود
و چنانکه انشاء الله خواهد آمد عادت عرب و انصار این بود که با کسی که بیعت عهدی میکردند و دست بدست
میدادند نقض آن عهد و مخالفت آن بیعت را ننگ عظیم و عار بسیار میشمردند و هرچند باطل و فاسد میبود
از آن تجاوز نمیکردند اگرچه مؤدّی بقتال و جدال میشده باشد پس با این حال بیعت عبّاس و شجاعت زبیر
حاصلی نداشت و امّا ابوسفیان از جمله منافقان و غرضش تهییج فتنه و عدوان بود نه اصلاح امّت و اعانت
ایمان چنانکه در جواب او مرویست که حضرت امیر المؤمنین عم فرمود تو از اهل نفاقی و کار تو در زمان جاهلیت
نیز همیشه فتنه گری بود بحرف تو اعتنا نمیکنیم و باین سبب بود که چون ابوبکر و عمر این سخن را از و شنیدند
پسرش معاویه را والی شام کردند غضبش تسکین یافته از جمله اعوان ایشان شد و از آنچه گفتیم معلوم شد که کفر
و نفاق و ارتداد این اصحاب و استحقاق اضعاف این طعن و لعن و عذاب و ظاهر شد که صبر و حلم حضرت

رسالت

رسالت و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین تمام حکمت و مصلحت و رحمت و شفقت
بود برامت و رعیت مثل صبر و حلم جناب الهی و اگر معاذ الله آن صبر و حلم و مدارا و مماشاة نمیکردند عین فساد
و شر میبود و پیشتر در مبحث وجوب نصب امام و نص بر او ذکر شد منافع بی غایت و مصالح بی نهایت
باعتراف مخالفین در وجود امام پس ظاهر شد که جمعی که انکار نص میکنند طعن کرده اند بر خدا تعالی و حضرت
رسالت بتضییع تمام احکام دین و اسلام و اهلاک همه مسلمین و ابطال حق امام و اما جواب وجه دویم آنست
قول عباس و عمر گفته شد و مثل آنست قول اوّل ابوبکر و قول دویم نیز با اینکه حیله ایست برای کتمان نص
و انکار حق امیر المؤمنین و اما دخول آنحضرت در شوری تکذیب ایشانست نه مصدق ایشان چنانکه در شرح ابن
ابی الحدید روایت کرده که چون عمر امر بشوری و وصیت خلافت میان شش کس کرد و گفت اگر مختلف شوند
حق با جمعیت که عبد الرحمن در میان ایشانست عباس گفت بعلی بن ابی طالب که امامت از ما گذشت برای
اینکه عبد الرحمن بسبب خویشی و نسبتهای دیگر که با عثمان دارد دیگری را بر او ترجیح نمیکند علی گفت من این را میدانم
اما چون عمر مرا لایق امامت شمرده و پیش ازین میگفت نبوت و امامت در یکجا جمع نمیشوند در شوری داخل
میشوم تا ظاهر شود که آنوقت دروغ گفته و حال تکذیب خود کرده و اما قول آنحضرت بطلحه بنحوی که معلوم نیست
و بر تقدیر تسلیم شاید بطلحه حرفی گفته باشد که این بر سبیل رد و نفی و انکار آن باشد و اما احتجاج آنحضرت بر معاویه
به بیعت نه بنص و همچنین در سایر مواضع نام نص نبردن با اینکه دروغ است احتجاج بنص مکرر نمود چنانکه اخبار
درین باب بسیار است و قدری از آن مذکور شد سوای جوابهائی که در جواب وجه اوّل گذشت جوابش اینست
ثانیاً آنکه در دین مقرر است که با هر قومی بمذهب و اعتقاد ایشان معامله باید کرد و نیز سبب است که
فرق مختلفه کفار و منافقان که هر کدام در میان خود قاعده برای مناکحه دارند بنای عقد ایشان بر قاعده خود ایشان
گذاشته در اسلام حلال زاده شمرده میشوند و حدود الهی بر ایشان جاری نمیشود مگر بعد از آنکه از آن ملت بملت
دیگر منتقل شوند چون خلفای ثلثه و معاویه و اتباع ایشان بنای ثبوت خلافت را بر بیعت گذاشته بودند و منصوص
در میان ایشان شایع و متعارف شده بود بنابرین از باب احتجاج بر سبیل مجادله میفرمود که شما که چشم بدایت
از نصوص پوشیده و ثبوت امامت را ببیعت میدانید بیعت بر من کرده اید اطاعت کنید و اما قبول نکردن
آنحضرت خلافت را بعد از قتل عثمان سببش این بود که میگفتند بتو بیعت میکنیم باین شرط که بطریقه شیخین
عمل کنی و از سنت ایشان تجاوز نکنی فرمود این خلافتی که خدا بمن عطا کرده است نیست و من براه جمعی که راه
خدا را گذاشتند و پیروی شیطان کردند نمیروم و اما ارشاد ابوبکر و عمر را برای این بود که کار او ارشاد و بهبود
همه عالم و حفظ دین خدا بود و بقدر مقدور هر وقت اطاعتش مینمودند میفرمود و اما انکار زید و سایر
سادات نص را چند وجه تواند داشت ظاهرترین همه اینکه چون ایشان داعیه امامت برای خود داشتند

مصلحت این کار باطل بسبب انکار حق گشته باشد و امّا خطاب صحابه بابوبکر بخلیفهٔ رسول الله از مؤمنان
ایشان بسبب تقیّه و دفع فساد و از مرتدان بسبب ارتداد بود و ابن ابی الحدید سؤال چند که از استاد خود
نموده و جوابها که ازو شنیده نقل کرده اگرچه متضمّن طولیست طویل امّا تحمّل حکایتش در جنب کثرت معونتش
مؤنتیست بس قلیل و چون ضرورت تاب ترک همهٔ آن نمی آرد پس بالضروره مختصران نامه ترجمه را می نگارد
و آن چنانست که مردی از بنی اسد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که چون شد که قوم شما شما را از مقام امامت
دور کردند با آنکه احق بآن بودید فرمود با اینکه نسب ما عالی تر و حسب ما رفیعتر بود سبب تعدّی ایشان
بر ما این بود که امامت کرامتیست عظیم و نعمتیست جسیم نفوس جمعی بران حرص ورزیدند و تمام اهتمام
بر آن گماشتند و نفوس جمع دیگر همّت در سخاوت دیدند و دست ازان برداشتند و ابن ابی الحدید گوید
در وقتی که پیش ابوجعفر یحیی بن محمّد علوی نقیب بصره درس میخواندم و او مردی بود منصف کثیر العقل امامی
مذهب نبود و از مشایخ تبرّی نمینمود و حق را با شیعه میدید و افراط ایشانرا نمی پسندید ازو پرسیدم که قول
آنحضرت که پرسید شما را قوم شما دور کردند مرادش روز سقیفه است یا روز شوری گفت روز سقیفه گفتم نفسم
من راضی نمیشود که بصحابه نسبت معصیت برسول خدا و دفع نصّ امام هدی دهم گفت من هم نفسم راضی نمیشود
که بعضی برسول خدا نسبت دهم که امت را مهمل گذارد و امام و رئیس برایشان نگمارد در وقتی که از دنیا رود
و دیگر بسی بایشان نرسد و تدارک احوالشان نیارد و حال اینکه هرگز از مدینه بیرون نمیرفت تا آنکه در حیات
بود و رجوع مینمود مگر آنکه امیری برایشان میگماشت و ایشانرا ضایع نمیگذاشت بعد ازان گفت هیچکس شک
ندارد که آنحضرت در حال عقل بود امّا مسلمانان اعتقادشان در شان او معلومست و امّا یهود و نصاری و فلاسفه
او را حکیم تام الحکمه سدید الرأی میدانند که بعقل و تدبیر اختراع ملّت و شریعتی کرد و بنای پادشاهی عظیمی گذاشت
و آنحضرت کامل العقل عرب را میشناخت و طبیعت ایشانرا میدانست و در کینه جوئی و خونخواهی چه قدر مصرّ
تا چه حد بودند هرچند روزگار بسیار گذشته باشد که خون ایشان مقتول در هر جا تفحّص قاتل میکردند تا او را بیابند
و بکشند و انتقام ازو بکشند و اگر او را نیافتند از اقربا و قبیلهٔ او کسی را یا جمعی را هرچند از دور و بیگانه میبودند
میکشتند و اسلام هنوز در طبیعت ایشان اثری نکرده و آن اخلاق ذمیمه را از ایشان بیرون نبرده بود بلکه
ایشان بهمان عادت جاهلیت باقی بودند و کسی که شعوری دارد چون توهّم کند که چنین عاقل کامل از عرب و
خصوصاً از قریش خونها ریخته و در میان ایشان آشوبها انگیخته و همه خونها در گردن ابن عم و داماد خود کرده
و کینهها در سینهها بر وی بجوش آورده باشد و میداند که از دنیا میرود و او را بعد از خود میگذارد و دختر و فرزندان
خود را با آن همه محبّت و شفقت که بایشان دارد باو میسپارد نصّ برو نکند و او را خلیفه خود و صاحب اختیار
امّت خود نگرداند تا خون او و اهل و اولادش باین وسیله محفوظ نماند آیا این عاقل کامل نمیداند که هرگاه

ایشان را واگذارد تا رعیت وغیره [illegible] دیگران [illegible] شده [illegible] خوف [illegible]
گروه بلکه خود قاتل ایشان است و آن [illegible] دست [illegible] خوف [illegible] دست
وازخار [illegible] بداشته و این معنی [illegible]
بجانب خود بکشد و کینهای بزرگ [illegible] واولاد خود [illegible]
وکارش را معطل گذارد [illegible] هرگز خواهد [illegible] خود [illegible]
رعیت شوند [illegible] اعتبار [illegible] وجود
باشد و دشمنان برایشان برآیند و در مقام [illegible] آیند [illegible]
هرروز بهر طرفی بکشند و همه [illegible] بکشند [illegible] وصاحب دولت وجاه کند وخوف
ودوستان خود را انصار واعوان ایشان گردانند خوف [illegible] محفوظ شود ودست تغلب مردم از ایشان کوتاه
گردد آیا گمان داری که فرمودن آن عزیزی ومحبت وشفقت بر او بگذارد که مثل علی زکریا بن مدینه بدر شد
کردد وسؤال بکشف کند وعلی کرم ومغفر بگذارد که مثل ابو هریره دوستی با انس بن مالک انصاری امرا
حکم بخون وعرض واولادش کنند وصد هزار شمشیر برهنه بر سرش باشد ودشمنان خونش را بخورند وکوششش را
بادندان بکنند ودستش هیچ جا نرسد وهیچ چاره نتوانند من گفتم آنچه گفتی خوب گفتی اما اگر نصی بود چرا
درجواب سایل استدلال براولویت خود بحسب ونسب نمود واحتجاج بنص نفرمود گفت این را دانسته کرد
وازین غافل نبود زیرا که سایل تصور نص نکرده بود واعتقاد بآن نداد وبخاطرش نرسیده بود واز جهت گفت
کلامی عام نسبت بهمه بنی هاشم که شما احق باشید یعنی از جهت هاشمیت ونگفت شما منصوصید ونگفت
فضل برای تو آمده پس بنای جواب را بران گذاشت که مبنای سؤال بود تا مطابق آن باشد واگر استدلال
بنص مینمود جواب مطابق سؤال نمیبود وسؤال بی جواب میبود وایضاً از نقیب حکایت کرده که گفت
مردم میدانستند که خلافت از معالم دین واز جمله عبادات شرعیه است بلکه از امور دنیویه مثل پادشاهی
وسرداری لشکر واداره علی شهر میدانستند ودرامثال این امور مضایقه نداشتند که مخالفت نص وسؤال
کنند هرگاه مصلحت را در غیر آن دانند وبآن سبب بود که با اینکه نص فرمود بخروج ابوبکر وعمر با جیش اسامه
بیرون نرفتند وازین قبیل مخالفتها بسیار میکردند در زمان حیوة آنحضرت مگر نمیدانی که در غزوهٔ بدر رسول در موضعی
فرود آمد که در آنجا با قریش محاربه نماید انصار مخالفت کردند وروزی ابو هریره را فرمود برود ندا کن که هرکس از
روی اخلاص واعتقاد لا اله الا الله بگوید بهشت رود عمر در راه با او برخورد واورا منع کرد وچنان بر سینه اش
زد که بر زمین افتاد وبعد از و همهٔ صحابه اتفاق نموده بسیاری از نصوص آنحضرت را ترک کردند مثل سهم ذوی القربی
وسهم مؤلفة قلوبهم که اسقاط کردند ونداو غم با اینکه این دوچیز درباب دین ادخلند تا درباب دنیا وبارها بسیار خود در

امور معمول بوده و حضرت رسالت در وقت رحلت وصیت فرمود که نصاری نجران را از جزیره عرب بیرون کنند
نکردند تا آنکه در خلافت عمر ایشان را بیرون کرد و در ایام ابوبکر رأیهای خود بسیار عمل نمودند و ایشان بودند که بسیاری
تغییر دادند و مقام را در مکه تبدیل کردند و بمقتضای رای خود بنحوی که مصلحت میدیدند عمل میکردند و توقف به
نصوص میکردند تا آنکه بعد از ایشان فقها اقتدا بایشان کرده قیاس را بر نص ترجیح دادند تا کار بجائی رسید که
شریعت تغییر یافت و قیاس شرع تازه یافت شد و همه صحابه اتفاق نموده امامت را از علی گردانیده بدیگری
دادند و رؤسای ایشان عذر گفتند که از فتنه میترسیم چه میدانیم که عرب اطاعت او نمیکنند و نصوص را پیش خود
تأویل کردند و گفتند اگر چه نصوص هست اما حاضران چیزی چند میدانند که غایبان خبر ندارند هرگاه مصلحت
نباشد نص را ترک میتوانیم کرد و انصار هم اعانت ایشان نمودند و میان ایشان غوغا و گفتگو بسیار شد و نزدیک
بود که فتنه و فسادی بهم رسد پس ناچار رؤسای مهاجرین برخواستند و با ابوبکر بیعت کردند و از آنجهت بود
که چنانچه عمر گفته بیعة ابوبکر فلتة یعنی بی تأمل و تدبیر شد و چون نشان این بود که باین تدبیر شورش و حدت
انصار را فرو نشاندند و هرکس از مسلمین که بهم رسید و متعرض ایشان نشد خود را از شر ایشان نگاه داشت
و هرکس شنید را یا پنهانی گفت که رسول الله بر علی نص کرده و او را بخلافت مقرر نموده گفتند از ترس فتنه
بیعت کردیم و عذر گفتند باینکه او کم سن است یا عرب با او عداوت دارند که از ایشان خون بسیار ریخته یا
باینکه او تکبر دارد یا باینکه نبوت و خلافت یکجا جمع نشوند بلکه از این بیشتر هم گفتند که ابوبکر امامت را بهتر
میتواند کرد و حفصه و عایشه که عمر هم اعانت او میکنند و عرب او را دوست میدارند که مرد هموار ملایمست و پیرو
تجربه کرده است و کسی بر وحسدی و از و کینه ندارد و بزرگی حسب و نجابت نسب و قرابت با رسول هم
ندارد که بآن افتخار و بر عرب تکبر کند و اگر علی را نصب کنیم اسلام برطرف شود و مردم بکفر رجوع کنند
و اصلح برای دین اینست که نصی که مؤدی بارتداد مردم و کفر ایشان و زوال اسلام باشد ترک شود و بخلاف
آن عمل کنند و مردم باین سخن ساکت شدند برای اینکه چند فرقه بودند فرقه دشمنان علی و ایشان از اینکه خلافت
از وگذشت خوشحال و تسلی شدند و فرقه دیگر اهل دین و صاحب یقین بودند اما چون دیدند که اکابر صحابه
اتفاق کردند براینکه خلافت را از آنحضرت بگردانند گمان کردند که مگر نصی از رسول الله شنیده اند که ناسخ
نصوص سابقست که در خلافت آنحضرت صادر شده و همه شنیده بودند خصوصًا حدیثی که ابوبکر روایت کرد
که الائمة من قریش چه بسیار مردم از این توهم کردند که آن نصوص منسوخ شده و معنی این حدیث اینست
که امام باید از قریش باشد از هر طایفه ایشان که باشد خوب است و فرقه دیگر که اکثر اعراب و عوام ایشان بودند
که مثل حیوانات از هر جانب آوازی شنوند از پیش روند امثال اینجماعت را رای و تدبیری نباشد بلکه دنباله
رؤسا و پیروان ایشانند اگر نماز واجب را هم از ایشان ساقط کنند اطاعت نمایند پس باین سبب نص

پنهان

پنهان و باطل و بیعت ابوبکر محکم و ثابت شد و اشتغال علی و بنی هاشم بتجهیز و تعزیه رسول الله و در خانه
نشستن و از پی خلافت نیامدن زیاده تأکید و تشیید این شبهه نمود و مردم گمان کردند که البته خلافت ایشان
منسوخ شده و اراده امامت ندارند و بعد از آن علی و بنی هاشم خواستند که تلافی گذشته نمایند و بیعت ابوبکر را
برهم زنند از پیش نرفت زیرا که عرب نقض بیعت را عیب و عار میدانستند خواه صواب میبود و خواه خطا
و عذر گفتند که حالا بیعت کرده ایم دیگر نقض آن نمیتوانیم کرد و از جمله چیزی که سبب زیادی جرأت عمر
شد که از علی عدول نمود و تأکید بیعت ابوبکر کرد اینست که در حضور رسول الله صلعم بسیار بود که با آنحضرت
معارضه میکرد و مخالفت نصوص او مینمود چنانکه در کتب حدیث اخبار بسیار درین باب آمده و خصوصا
از همه شنیعتر و رسواتر اینکه در وقت رحلت از دنیا فرمود دوات و کاغذ بیارید تا برای شما چیزی
بنویسیم که هرگز بعد از من گمراه نشوید عمر گفت کتاب خدا بس است ما را و مانع شد و مردم دو فرقه شدند
جمعی گفتند قول قول رسول الله است و جمعی گفتند قول قول عمر است و نزاع و غوغا بسیار و آواز
بلند شد پس رسول الله فرمود از پیش من برخیزید که در پیش پیغمبر خدا اینهمه نزاع سزاوار نیست پس کسی
که اینقدر قدرت و همت داشته باشد که در حضور آنحضرت و برروی او اینقدر معارضه و قولش را
رد کند و پروا نداشته باشد و نه رسول الله و نه دیگری انکار و منعش نماید پس غایبانه او چه پروا از مخالفت
و رد نص او خواهد داشت هرگاه مصلحت را در خلاف آن داند که بروا انکار و منع خواهد کرد و حال اینکه
اینمرد برای خود عذرها و جوابها تمهید کرده بود جمعی که گفتند نص در شان علی کرده گفت از آن نص رجوع
کرد باینکه ابوبکر را بامامت نماز امر نمود و مردم را بگمان انداخت که این ناسخ آنست و در روز سقیفه
با ابوبکر گفت تو مصاحب رسول خدائی همیشه در همه حال با او بوده و ترا برای دین ما که امامت نماز است
پسندیده ما برای پادشاهی دنیا چون بتو راضی نباشیم و عمرو بن عاص هم مددش نمود و حدیثی وضع
کرد که شنیدم از آنحضرت صلعم که آل ابی طالب اولیا و دوستان من نیستند ولی من خداست و صالح
مؤمنان پس مردم این سخنان ناسخ من کنت مولاه فعلی مولاه گرفتند ابن ابی الحدید گوید من
گفتم نسخ در مثل این چیزی که هنوز وقتش نرسیده و بعمل نیامده چون جایز است نقیب گفت سبحان
الله این مسئله را اکابر علمای اصول نمی فهمند چه جای عربان احمق که باندک شبهه فریب میخوردند ایشان
کی تصور این میکنند تا جایز دانند یا ندانند بعد از آن گفت پیش ازین تأکید این معنی کرد زهد ایشان در
دنیا و ترک لذتهای مأکل و ملابس نمودن و بکرباس و نان جو قناعت کردن و اموال و غنایم را بدیگران
دادن مردم که این را دیدند جمعی که در شان ایشان شک یا شبهه هم داشتند گفتند البته اینجماعت از
رسول خدا چیزی شنیده و دانسته اند که علی را واگذاشتند و آنچه کردند بحق کردند که اگر برای لذتهای دنیا

میکردند و اهل دنیا میبودند خود شان باین مشقت و تعب بسر نمیبردند و کار بر خود اینهمه دشوار نمیکردند
و [illegible] نستند که لذت ریاست و فرمان روائی از همه لذتها بالاتر است که با این لذت پروا از هیچ چیز نباشد
و فرق میان ابوبکر و عمر و میان عثمان که از ایشان مردم راضی بودند و این را اتفاق نموده معزول و مقتول کردند
[illegible] است که این بطریقه ایشان عمل نکرد و مثل ایشان زهد نورزید و طمع در اموال نمود خویشان و امرای خود را دست
[illegible] دنیا چیره [illegible] کردند پس عرب تاب نیاوردند قتلش آوردند و اگر او هم مثل آنها سلوک میکرد اگر قبله را
[illegible] کعبه تغییر میداد یا کمی از نمازی فریضه را کم میکرد و التفات بچه [illegible] نماز مینمود اطاعتش میکردند برای اینکه ایشت
[illegible] دنیا و اموال دنیاست هرکار [illegible] ساکت و ساکن شوند و چون از دستشان برود آشفته
[illegible] مضطرب گردند و اگر علی هم با اصحاب خود مدارا میکرد و اموال را برؤسا و اکابر میداد کارش با نتظام اقرب
میبود اما او چشم از تدبیر دنیا پوشیده و صلاح دین را ترجیح داده از احکام شریعت تجاوز نکرد و از ین جهت اصحاب
مضطرب شدند و بسیاری از کار ایشان گریخته پیش دشمن او بردند اما پادشاهی کار دیگر است کاری [illegible]
[illegible] تا اینجا ترجمه مختصر سؤال و جواب ابن ابی الحدید [illegible] بود و حق اینست که اگرچه چنانکه شاگردش
[illegible] سنی است [illegible] بیان نموده اما چند چیز مانده که بنا بر مذهب ایشان
متعرض آن نشده ضرورست جواب آنها [illegible] العوام فریب خورند عوام دیگر از راه نزدیکی
[illegible] متضمن ضرر [illegible] میتوان داد جوابش اینست که خدای تعالی که رب العالمین و رسول
او که رحمة للعالمین است نفع و ضرر [illegible] بهتر از عمر و دیگران میدانند و نفع و خیر بندگان را بیشتر
از ایشان میخواهند پس با وجود این [illegible] که مصلحت امت را رعایت کردیم یا تنها بر نیست که علم ایشان
بیشتر است از علم خدا و رسول یا خیر [illegible] ایشان میخواهند پس اینجماعت بهمین قول کافر شدند
و [illegible] فرموده وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ
لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ یعنی هیچ مؤمنی را نمیرسد که بعد از آنکه خدا و رسول او حکم میکنند دیگر ایشان را اختیاری در کار
[illegible] و ایضا فرموده و یقول له مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی هرچه
[illegible] میفرماید آنرا ترک نمائید و ایضا فرموده وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا
[illegible] یعنی هر که باآنچه خدا [illegible] حکم نکند کافرست و امثال این آیات و
[illegible] در مبحث ابطال اجتهاد و مباحث دیگر گذشت پس بمقتضای همین آیات و احادیث
اینجماعت که باعتراف خود و اتباع خود مخالفت نصوص و حکم خدا و رسول او کردند خواه در حکم امامت و خواه
در احکام دیگر همه کافر ند دویم اینکه گمان میکنند که اگر امامت با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
میبود اسلام منجر بکفر و اهل اسلام کافر میشدند و ابوبکر امامت را بهتر میکرد جواب این بتفصیل بتقریب

جواب

جواب اعتراض امام فخر بتفسیر گذشت وایضاً از جواب حرف سابق ظاهر شد که این سخن هم کفاست دانقض
هرگاه آنحضرت وحق وقرآن متلازم باشند وهرگز از هم جدا نشوند وباب مدینه علم وحکمت باشند ودیگران
سقف ودیوار شهر پس هرکس حق وحکمت وعلم خواهد از او باید بخواهد ودیوار وسقف نیست مگر تابع
واز دیوار وسقف داخل خانه نشود مگر در چنانکه در نهج البلاغه از آنحضرت نقل کرده که لا تؤتی البیوت
الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا وخلاف حق وقرآن وعلم نیست مگر باطل و
ضلالت وکفر وجهالت فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وخارج بهشت نیست مگر دوزخ فَضُرِبَ
بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ پس همین عذر موجب کفر
اینجماعت وبهمین عذر ایشان کافرند وایضاً باعتراف همین نقصب اهل اسلام سوای اکابر صحابه که توطیه و
تمهید کردند وخلافت را از آنحضرت بردند سه فرقه بودند یکی دشمنان آنحضرت که عداوت را پنهان داشتند
واینجماعت بهمین عداوت منافق وکافرند چنانکه اخبار متواتر گذشت ومتفق علیه است که منافقان
بعداوت آنحضرت شناخته میشدند واز هرکس عداوت آنحضرت ظاهر میشد علامت نفاق او میبود پس آیات
خواه با آنحضرت باشد وخواه با دیگری که نفاق وکفر ایشان محقق است فرقه دوم اهل دین صاحب یقین
که فریب اکابر صحابه خوردند وایشان را زیاده بر دو فرقه سیوم اکثر مردم که اتباع واذناب رؤسا بودند وبهر طرف
ایشان میل کنند ایشان از پی روند پس کفر واسلام ایشان تابع کفر واسلام ایشانست وخود ایشان را اصلا استقلال
نیست پس اینجماعت که رؤسا بودند وامامت را از آنحضرت گردانیدند تا این عذرها متمکن شدند رعایت
این مصلحت زیاده نکردند اگر برای فرقه اول کردند ایشان خود به تقدیر کافرند واین رعایت اصلا اعانت
ایشان نکرد واگر برای فرقه دوم کردند ایشان خود بهمین مصلحت از راه رفتند واگر برای فرقه سیوم کردند
ایشان خود اذناب این رؤسا بودند وازپی ایشان میروند واگر برای خود کردند خود بایست اطاعت آنحضرت
کنند ومخالفت نکنند تا کافر نشوند ودیگران را همراه نکنند پس ظاهر است که مبدا واصل کفر وارتداد همین
سرکردگان وبزرگانند سیوم از آن چیزها که باقی مانده اینست که قدرت وهمت عمر در مخالفت ورد امر
حضرت رسالت غایبانه وحاضرانه که اینجماعت دلیل فخر وعزت او کرده اند واضح دلائلست بر بیحیائی وبی
ادبی وحماقت وعواقب او وایشان چنانکه بمقتضی آیات واحادیث بیان شد ونص صریح خدا تعالی فرموده
وَلَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا هرگاه دعای رسول وآواز کردن ونام بردن او
مثل دیگران خلاف ادب وحرام باشد رد حکم او ومعارضه با او که بالضرورة اعظمست درین باب از آن
چگونه کفر نباشد چهارم اینکه گفت رسول صلعم بر ورد وانکار نفرمود دروغ محض است اما در قضیه ندای
من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة که این مرد اجلاف خشن پوشی کرد برای عمر طرق ما مرویست

از آنحضرت صلعم نعلین مبارک خود را که نشانی داده بود عمر از دست منادی گرفته آورد بخدمت حضرت رسالت
و بزمین زد و گفت میخواهی مردم دست از همه کارها بکشند و ترک نماز و همه عبادتها نموده اکتفا بگفتن
لا اله الا الله کنند که بهشت میروند پس آثار غضب بر جبین مبارک آنحضرت مستولی گشت برخواست که او را بزند
عمر چون این حال را مشاهده کرد استغفار و تضرع کرد حضرت عفو فرمود و اما در قضیه دوات و کاغذ
کدام انکار باین میرسد که بشان اعراض نمود و ایشانرا از پیش خود ابعاد و اخراج فرمود و همچنین در قضایای
دیگر که اگر بشغول تفصیل آنها شویم از مطلب باز مانیم پنجم اینکه چون امیرالمومنین عم چنانکه نقیب اعتراف
کرده خدا پرست و مطیع خدا بود چشم از دنیای بی دین پوشید و دیگران چون هوا پرستان اهل دنیا بودند
دین را بدنیا فروختند پس اینست خوب آن بود که او کرد نه دیگران ششم اینکه گفت پادشاهی بموافقت
کاریست غیر دین جوابش اینست که پادشاهی دو قسمت یکی برای اجتهاد و این غیر دینست چنانکه
ایشان کردند اگر باین پادشاهی کسی را امام گویند و خلیفه رسول حساب کنند همه پادشاهان عالم در هر جا
باشند ائمه و خلفا خواهند بود و اگر چنین پادشاهی خلیفه و امام نباشد آن بزرگان نیز از جمله پادشاهان
جور باشند نه امام و خلیفه و این نام بر ایشان افترا باشد دوم پادشاهی بموافقت حکم الهی که در مفهوم
نبی و امام بالاتفاق معتبر است چنانکه مکرر گذشت که ریاست عامست در جمیع امور دنیا و دین و این عین
دینست نه غیر آن و معنی خلیفه و امام همین است و آن مخصوص امیرالمومنین است و دیگران ازین محرومند
باعتراف همین سنیان و اما دلایل از طرق ما نیز بر اینکه حضرت امیرالمومنین عم و اصحاب بخلافت ابوبکر راضی
و از بیعت او کاره بودند از حد تواتر متجاوز است بیک روایت درین رساله از آنجمله اکتفا کنیم که نمونه باشد از آن
بسیار روایت کرده ابان بن عثمان که بخدمت مولای خود امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم عرض
نمودم که هیچکس از اصحاب رسول الله صلعم فعل ابوبکر و نشستن بجای آنحضرت را بر او انکار نمود فرمود دوازده کس از
مهاجرین و انصار انکار کردند یکی خالد بن سعید بن عاص از بنی امیه و سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد بن
اسود و عمار بن یاسر و بریدهٔ اسلمی از انصار و قیس بن سعد بن عباده و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف
و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری وقتی که ابوبکر بر منبر رفت اینجماعت با هم
گفتند برویم و او را از منبر فرود آریم بعضی دیگر گفتند خدایتعالی فرموده که لَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ
خود را بدست خود بمهلکه مینداز ید اگر ما این کار کنیم باعث هلاک خود شویم بهتر اینست که بخدمت حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه رفته برای شریف او مشوره نمائیم پس همه با هم بخدمت آنحضرت رفته عرض
اراده خود نمودند و گفتند یا امیرالمومنین برخیز تو احقی باین کار و اولائی بآن چرا دست از حق خود بر میداری
فرمود شما اندک مجمعی متبر نیستید شما مثل نمکید در طعام و سرمه اید در چشم بعظمت خدا قسم که اگر شما این کار

میکردید

میکرد پهلو آتزد و زانکه مرا بردند و گفتند بیعت کن والا ترا میکشیم شمشیرهای کشیده و مهیای حرب و قتال کرده
می‌آمدند و چون بکردم من هم عونی نداشتم که ایشانرا از خود دفع کنم چه رسول الله صلعم بمن گفت که امت بعد
از من با تو عذر میکنند و نقض عهد من مینمایند و تو با من بمنزله هرون با موسی و امت بعد از من بمنزله هرون
و تابعان او و منزله سامری و تابعان او بینه من گفتم یا رسول الله پس چه میگوئی که من در آنوقت چکنم فرمود
اگر اعوان بیابی با ایشان جهاد کن والا دست از ایشان بازدار و خون خود را نگاه دار تا وقتی که مظلوم پیش من
آئی و چون آنحضرت رحلت فرمود من مشغول غسل و تجهیز او شدم بعد از آن قسم خوردم که ردا بردوش نگیرم مگر برای
نماز تا قرآنرا جمع کنم بعد از آن دست فاطمه و پسران خود حسن و حسین را گرفته به پیش اهل بدر و جمعی که سبقت
و اعتباری در اسلام داشتند رفتم و ایشانرا بنصرت خود دعوت کردم هیچکس اجابت من نکرد مگر چهار کس سلمان
و مقداد و عمار و ابوذر و با خویشان خود در این باب مطارحه نمودم هیچکدام بغیر سکوت حرفی نگفتند چه بدطینتی
قوم و بغض ایشانرا بخدا و رسول و اهل بیت او میدانستند شما بروید و آنچه از رسول الله صلعم شنیده اید باینمرد
بگوئید تا حجت بر وی تمام تر و سبب عقوبت بانجام تر و دوری ایشان از رسول الله صلعم بکامتر پس همه رفتند و
منبر را در میان گرفتند و این واقعه روز جمعه بود تا آنکه ابوبکر آمد و بر منبر رفت پس اول کسی که حرف زد خالد
سعید بن عاص بود از مهاجرین برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی صلعم گفت
ای جماعت قریش بتحقیق که شما و مهتران شما همه میدانید که رسول الله در غزوه بنی قریظه بعد از آنکه علی ع
چند کس از ایشان و بزرگشانرا کشته بود فرمود که ای جماعت قریش بشما وصیت میکنم بآن عمل کنید و امانتی میسپارم
آنرا ضایع مکنید بدانید بتحقیق که علی بعد از من امام شما و خلیفه هست در میان شما این خبر را جبرئیل از خدای
تبارک و تعالی بمن آورده بدانید که اگر وصیت مرا در شان او حفظ نکنید و او را اعانت و نصرت ننمائید کار
شما بی نظام و دین شما مضطرب و بی انتظام شود و بدان شما بر شما مسلط گردند و پادشاه شوند این خبر را جبرئیل
از خدای تبارک و تعالی آورده بدانید که اهلبیت من وارثان جای و صاحب اختیار کارهای امت منند خدایا
هر کس اطاعت من کند در باره اهلبیت من و حفظ کند وصیت مرا در شان ایشان او را در زمره من حشر
نمای و هر که معصیت من کند در شان اهلبیت من و وصیت مرا ضایع کند نسبت با ایشان او را از بهشتی
که وسعتش مثل وسعت آسمان و زمین است محروم گردان پس عمر بن الخطاب برخواست و گفت ای خالد
ساکت شو تو از اهل مشورة نیستی و اعتنا برای تو نیست خالد گفت تو ساکت باش والله که بزبان خود حرف
میزنی و تکیه بر ارکان خود نداری تو بد اصل همیشه در حروب ترسان و در میان قریش بی هنر و بدنشانی بعد از آن
نشست و دندان تفکر بر انگشت تأمل می بست بعد از آن سلمان برخواست و گفت ای ابابکر اگر ترا مشکلی پیش
آید بر که اعتماد میکنی و اگر از تو پرسند که ندانی بکه پناه میبری و حال اینکه در میان این قوم کسی هست از تو داناتر

نزد رسول خدا از تو نزدیکتر که رسول الله صلعم در حیوة او را مقدم داشت و پیش از وفات او را بزرگ کردانید
وبجای خود کذاشت قول او را ترک کردید و وصیتش را از خاطر بیرون بردید نبود باشد که از دنیا بآخرت نقل کنید
میدانی که بعد از رسول الله صلعم علی بن ابی طالب صاحب این کار است اگر دست برداری و باو کذاری
سبب نجات تو از آتش باشد چنانکه ما شنیدیم تو هم شنیدی و چنانکه ما دیدیم تو هم دیدی خبر ترا گفتم و
نصیحت خود را بجا آوردم اگر قبول کنی همه کارهایت موافق خیر و هدایت باشد. بعد از آن ابوذر برخواست
وبعد از حمد و ثنای الهی و صلوات و مدح حضرت رسالت پناهی گفت ای جماعت قریش بتحقیق که شما و
بزرگان شما همه میدانید که حضرت پیغمبر صلعم گفت که خلافت بعد از من مخصوص علی بن ابی طالبست و بعد از و
از اولاد اوست در نسل حسین ع امر او را ترک نمودید و وصیت او را دانسته فراموش کردید و پیروی دنیای
فانی شدید و دست از آخرت باقی برداشتید آنچنین هم بعد از ایمان کافر شدند و بعد از اقرار انکار
کردند شما هم کافر گشتید و با رسول خدا در مقام حرب آمدید شما و ایشان باهم هیچ تفاوت ندارید مثل پرهای
تیر و نعلهای کفش زود باشد که جزای اعمال خود بکشید و لذت افعال خود بچشید و خدا ظلم نکند بر عباد بعد از آن
مقداد برخواست و بعد از حمد و ثنا و صلوات و دعا گفت ای معشر قریش همه شما میدانید که اهل بیت نبی
شما در فضل و شرف از شما پیشترند و تعب و مشقت ایشان در خدمت آنحضرت از شما بیشتر است پس کاری را
که خدا و رسول او مخصوص ایشان کرده اند با ایشان واکذارید و بعد از ایمان بار دیگر کافر مشوید که زیان
کنید بعد از آن بریده اسلمی برخواست و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و صلوة و دعای خاتم الانبیا صلعم
گفت ای ابا بکر آیا فراموش کردی یا خود را بفراموشی کذاشتی یا بخواب رفتی یا خود را فریب دادی مگر
نمیدانی که رسول خدا صلعم هفت سال در ایام حیوة خود امر فرمود که برادر و ابن عم او با میر المؤمنین
سلام کنیم و هرکه میدید که اطاعت او میکردیم از خوشحالی و شکفتگی روی مبارکش مثل ماه افروخته
میشد پس اگر کار و اختیار را باو واکذارید سبب نجات شما از نار باشد بدانید که من شنیدم از رسول
خدا و اگر دروغ گویم هر دو گوشم کر شود که گفت من بر کنار حوض ایستاده خواهم بود و امت خود را آب میدهم
که در آن اثنا طایفه از اصحاب خود را می بینم که داخل اصحاب شمال بدوزخ میبرند من میگویم اینها اصحاب منند
جبرئیل میگوید نمیدانی که بعد از تو چه کردند امت ترا فریب دادند و بر اهل بیت تو ظلم کردند پس من میگویم
ایشان را از من دور کنید و بآتش برید و دیدم رسول الله صلعم را که میگفت این برادر میگفت این برادر و وصی
و خلیفه من و بهترین امت بعد از من پس او را اعانت و نصرت کنید و از و تخلف مورزید که او هرگز شما را
گمراه نمیکند و از راه راست بیرون نمیبرد بعد از آن قیس بن عباده برخواست و حمد و ثنای خدا گفته صلوة
بر حضرت رسالت صلعم فرستاد و گفت ای ابا بکر از خدا بترس و اول کسی که بر اهل بیت محمد ظلم کند مباش و کار را

بکسی

بکسی که از تو سزاوارتر است بگذار تا بار تو سبک و گناهت کم شود و روزی که پیش رسول خدا میروی
از تو راضی باشد بهتر است که ناراضی باشد بعد از آن ذو الشهادتین برخواست و حمد و ثنا و صلوة و دعا
بجا آورده گفت یا ابابکر آیا تو و همه مهاجران و انصار نمیدانید که رسول الله صلعم شهادت مرا تنها قبول مینمود
و موقوف بشاهد دیگر نمیفرمود ابوبکر از روی غضب گفت آری چنین گفت بعد از آن گفت ای جماعت
قریش گواه باشید که من شهادت میدهم بانکه رسول صلعم گفت این علی امام شماست بعد از من و خلیفه
منست بر شما پس او را بر خود مقدم دارید و بر او تقدم مکنید که اگر او را مقدم دارید شما را براههای راست
برد و اگر بر او مقدم شوید براههای ضلالت و هلاک روید و او باب حطه است که مردم باو ایمنی یابند
هرکس پناه باو برد خدا از گناه او بگذرد و هرکه از او جدا ماند مستحق وبال و عذاب شود او مثل سفینه نوح است
که هرکس داخل آن شده از غرق نجات یافت و هرکس از او تخلف ورزید هلاک گردید بعد از آن ابو الهیثم بن
التیهان برخواسته حمد و ثنا و صلوة و دعا بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشر قریش گواه باشید که شهادت
میدهم که رسول الله صلعم از این حجره یعنی حجره فاطمه علیها السلم بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب را در دست
داشت و میگفت ای مردم این علی برادر من و ابن عم من و [illegible] و کشاینده غمها از پیش روی
من و کسی است که خدای تعالی اختیار نموده او را برای شوهر دختر من کسی که شک در علی کند مثل کسیست
که شک در خدا کند و تابع علی مثل تابع سنت نبی است پس متابعت او کنید شما را بحق هدایت میکند بعد
از آن سهل بن حنیف برخواست و بعد از ادای حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت ای جماعت قریش گواه
باشید که من شهادت میدهم که رسول صلعم را در این مکان دیدم که میگفت ای مردم این امام شماست
بعد از من و وصی منست در حیوة من و بعد از وفات من و قاضی دین من و وفا کننده بوعده من و اول
کسیست که در کنار حوض دستش بدست من میرسد پس خوشا حال کسی که متابعت و نصرت او کند و بدا
حال کسی که از او تخلف نماید و او را واگذارد بعد از آن ابی بن کعب برخواست و بعد از حمد و ثنا و صلوة و دعا
گفت چه گویم پیش از آنکه دیگران گفتند دیدم پیغمبر را که غضب آلوده بیرون آمد و دست علی را در دست
گرفته و گفت ایها الناس هر که من مولای اویم علی مولی و امام و حجت خداست بر او بتحقیق که خدای عز
و جل سموات را آفرید و برای آنها اهل و سکان و حافظان مقرر کردانید و حافظان آنها ستارگانند که هرگاه
آنها فانی شوند اهل سموات فانی گردند ای مردم بتحقیق که خدا زمین را آفرید و برای آن اهل و سکان مقرر نمود
و برای اهل آن حافظان عطا فرمود و حافظان اهل زمین اهل بیت منند که هر وقت ایشان از روی زمین
بروند اهل زمین هلاک شوند بعد از آن ابو ایوب انصاری برخواست و حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت
بعد از آن گفت ای جماعت مهاجر و انصار مگر نشنیده اید که خدای عز و جل گفته اِنَّ الَّذِینَ یَاکُلُونَ

اموال الیتٰمیٰ ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا و کلمه انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها یعنی بتحقیق کسی که اموال یتیمان بظلم میخورند شکم خود را پر از آتش میسازند و باشد که بجهنم روند بتحقیق که ما برای ظالمان آتشی مهیا کرده ایم که از همه جانب با ایشان احاطه میکند آیا نمیبینی نزدیکتر از میان رسول خدا هست که در روز چند شان از دنیا رفته و امروز شما حق اهل البیت را غصب کرده اید در تمام کر یک لونش را گرفت و دیگر نتوانست حرفی گفت و ابوبکر ملزم شد و هیچ جواب نگفت پس عمر برخواسته گفت از منبر فرود آی ای بهمن تو که حجتی نداری چرا خود را در مقام میداری واقعه که بی طرم رسید که ترا عزل کنم و سالم غلام ابی حذیفه را بجای تو نصب کنم و دستش را گرفته بجا رفتند و سه روز بر این حال بودند که بمسجد نمی آمدند روز سیوم خالد بن ولید آمده گفت چه در خانه نشسته اید واقعه که بنی هاشم طمع در خلافت میکنند و سالم و معاذ هر کدام با هزار کس آمدند و ایشان را بیرون آوردند شمشیرهای برهنه و عمر پیش پیش میرفت تا داخل مسجد رسول الله صلعم شدند و امیرالمؤمنین ع با چند کس از اصحاب خود نشسته بودند عمر گفت ای اصحاب علی اگر کسی از شما خواهد که مثل دیروز سخنی گوید سرش را برمیدارم پس خالد بن سعید بن العاص برخواسته گفت ای کنیز زادهٔ حبشی شما بشمشیر خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت خود ما را میترسانید و الله که شمشیر ما از شمشیر شما تیزتر است و اگر چه ما اندکیم اما از شما بیشتریم که حجت خدا در میان ماست و الله که اگر نه اطاعت امام من اولی میبود شمشیر میکشیدم و با شما جهاد میکردم تا وقتی که از عهدهٔ عذر خود برآیم پس امیرالمؤمنین ع فرمود بنشین ای خالد که خدا مرتبه ترا دانست و شکر سعی ترا بجا آورد پس سلمان برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر از رسول خدا شنیدم و اگر نه دو گوشم کر شود که میگفت برادر و ابن عم من در مسجد من نشسته با چند کس از اصحاب خود جمعی از سگان جهنم بر روی او جسته ارادهٔ قتلش و قتل اصحابش کنند و من هم شک ندارم که شما همان جماعتید پس عمر بر او حمله کرد امیرالمؤمنین ع برجست و عمر را گرفته بر زمین زد و گفت اگر نه تقدیر سابق الهی و امر حضرت رسالت پناهی میبود بتو مینمودم که کدام یک از ما بیکس تر و عاجزتریم بعد از آن باصحاب خود التفات نموده فرمود بروید رحمکم الله و الله که من باین مسجد نیامدم مگر چنانکه برادرانم موسی و هرون داخل شدند وقتی که اصحابش گفتند تو و خدایت بروید و با کفار جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم و الله که نیامدم مگر برای زیارت رسول خدا یا برای حاجت دیگر چه جایز نیست حجتی را که رسول الله صلعم نصب فرموده که مردم را در حیرت گذارد ابان گفت که حضرت امام جعفر ع گفت و الله که داخل مسجد نشده بود مگر چنانکه خود فرموده و همین حکایت با قدری تفاوت الفاظ در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله مذکور است اما طریق معجزه باین نوع است که آنحضرت دعوای امامت نمود و اظهار معجزه

فرمود

فرمود پس امامتش حق و دعوایش صدق خواهد بود امّا دعوای امامتش بر همهٔ عالم ظاهر و اظهار
معجزاتش آن نیز میان مؤالف و مخالف متواتر است و مخالفین چه جای مؤالفین درین باب ابواب
و مجلّدات ساخته و انواع مصنّفات پرداخته اند از آنجمله کتاب فصول مهمّه شیخ نور الدّین علی صبّاغ مالکی
و تاریخ شیخ کمال الدّین شافعی و تاریخ ابن جوزی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان حتّی
متکلّمان ایشان با کمال عصبیت اقرار کرده و اعتراف نموده اند از جملهٔ معجزات مشهورهٔ آنحضرت رد شمس است
مکرّر که ابوبکر بن فورک در کتاب فصول و ابن مغازلی بدو طریق و قاضی ابو یعلی در کتاب معتمد و صاحب
کتاب بشایر المصطفی و ابن مردویه و نطنزی و ابن مبداء و جرجانی و شیرازی و حسکانی و جمعی دیگر غیر ایشان
روایت کرده و مسلّم داشته و بسیار شعرا در اشعار ذکر نموده اند و از جملهٔ معجزات آنحضرت اخبار از امور
غایبه است گذشته و آینده که در عالم مشهور و در کتب دوست و دشمن مسطور است از آنجمله بعضی از آنها
در شرح ابن ابی الحدید مذکور است از آنجمله خبر بنی العباس است که فرمود ملک بنی العباس تمامش دشوار است
و هیچ آسانی در آن نیست اگر ترک و دیلم و سند و هند و بربر و طیلسان همه جمع شوند که ملک را از ایشان
زایل کنند نتوانند تا وقتی که امرا و اولیای ایشان از ایشان متفرق شوند و پادشاهی از ترک بر ایشان
مسلّط گردد که بهیچ شهری نگذرد مگر که فتح کند و هیچ علمی برابر او بلند نشود مگر که سرنگون گردد و وای بر کسی که
با او معارض شود و باین طریق گذرد و گذراند تا مظفّر گردد و مستقر شود و ملکش متمادی و مستمر باشد تا وقتی
که مردی از عترت من سپارد و مجملاً معجزات آنحضرت مشهور تمام عالم و میان همه کس مسلّم است اگر کسی گوید
اگرچه دعوای امامت و خارق عادت از آنحضرت صادر و ثابت است [illegible] بلکه هر کدام
بوقت خود [illegible] امّا چنانکه در مبحث نبوّت گذشت هر خارق عادتی معجزه و دلیل ثبوت نبوّت و امامت نیست
بلکه معجزه خارق عادتی است که مقارن دعوی باشد و ظهور خارق عادت از آنحضرت در وقت دعوی
امامت ثابت نیست بلکه هر کدام در وقتی و دعوی در وقت دیگر بوده گوییم موافقت نیز نوعی از مقارنت است
اگرچه در یکوقت نباشند بایمعنی که خارق عادت مرة موافق واقع شده بالضروره فرع قوّت نفس
و سعادت و مرتبهٔ ولایت الهیّت که مدّعی امامت بکذب از آن محروم و دعویش از آن در غایت
تباهیست پس هرگاه مدّعی امامت صاحب خارق عادت موافق باشد البتّه دعوایش صدق باشد
و گاه باشد که بعضی از متعصّبان در باب اخبار از امور غیبیّه حرف زند بلکه بر زبان نیز گذرد که علم غیب مخصوص
جناب الهیّت و باین سبب انکار این اخبار کنند و جواب این است که معنی اختصاص علم غیب بجناب
الهی اینست که دیگران بی تعلیم او نمیدانند امّا هر کرا تعلیم فرماید داند چنانکه فرموده عَالِمُ الْغَیْبِ فَلَا
یُظْهِرُ عَلٰی غَیْبِهِ اَحَدًا اِلَّا مَنِ ارْتَضٰی مِنْ رَسُولٍ و رسول درین آیه بموافقت لغت شامل ملایکه

مانع حجیت اخبار غیب برسل و شان ائمه و خلفای انبیا نیز هست چه همه ایشان فی الحقیقه رسولان
خدایند بخلق بعضی بی‌واسطه و بعضی بواسطه و الا لازم آید که اخبارات حضرت خاتم الانبیا و سایر انبیا
باطل و کاذب باشد و از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم مرویست که فرمود ما غیب
نمیدانیم اما هرچه خواهیم خدا تعالی از ما پنهان نمیدارد ثانیاً طریق اجماع تقریرش اینست
که اجماع همه امت متحقق است بر اینکه خلافت بعد از حضرت رسالت صلعم منحصر است در علی و بعد
از و منتقل شود باولاد او یا عباس یا ابوبکر و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و غیر این سه مذهب مذهب
دیگر نیست پس اجماع منعقدست بر اینکه خلافت بلا فاصله از غیر این سه کس منتفی است و خلافت غیر علی و اولاد
او باطلست پس خلافت ایشان حق است و الا خرق اجماع مرکب لازم آید اما بطلان خلافت
عباس بدلیل انقراض این آن مذهب بوجوب بقاء المذهب الحق الی یوم القیمة و حال
آنکه قول بخلافت عباس چنانکه اهل بصیرت بتواریخ تصحیح کرده اند در زمان خلفای بنی العباس
بجوش آمد ایشان از جا حدثا حادث شده و پیش از آن نبوده و اما بطلان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان
بدلیل صدور افعال چند از ایشان که بالاتفاق مانع صحت خلافت و بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد و مخفی
نماند که این دلیل اگرچه بحسب ظاهر مستقل است بدلیل عصمت اما فی الحقیقه طریقی است علیحده چه بر تقدیر
تسلیم عدم وجوب عصمت صدور بعضی افعال که منافی عدالتست مانع خلافتست بالاتفاق و مراد در تمام
اینست اگر گویند شاید مستحق خلافت رابعی باشد که بسبب تقیه داخل اجماعت شده و کتمان حق خود
کرده باشد گوئیم اتفاق امیرالمؤمنین ع با جماعت که بالاتفاق معصوم و ملازم حق و قرآنست و سبب
حجیت این اجماع بمذهب حق همانست دلیلست بر نفی این احتمال و الا لازم آید صدور معصیت
از معصوم و امتناع این معلوم است چون بفضل الله تعالی و حمده از دلایل و اثبات امامت حضرت امیرالمؤمنین
و امام المتقین صلوات الله علیه فارغ شدیم ذکر دلایل مخالفان بر امامت ائمه خود شان و جواب آن نموده
ذکر مطاعن ایشان که فی الحقیقه متمم این مطلبست بعد از آن ان شاء الله ذکر کنیم **فصل ششم**
در ذکر ادله سنیان بر امامت ائمه ایشان و جواب و رد آن و آن چند چیز است **دلیل اول**
اجماع همه مخالفان مثل امام فخر و ملا سعد الدین و قاضی عضد و ابن ابی الحدید و سایر اکابر و اصاغر
علما و متکلمان ایشان متفقند در همه کتابهای خود تصریح کرده اند که عمده ادله ایشان بر خلافت ابوبکر
اجماعست و تقریر آن چنانکه خود نموده اند دو وجه است یکی اینکه اجماع امت ثابتست بر اینکه امام بعد از
حضرت رسالت صلعم یا ابوبکر است یا علی یا عباس و از این سه بیرون نیست و چون بیعت بر امامت
ابوبکر کردند علی و عباس با او منازعه ننمودند بلکه تسلیم امامت باو فرمودند و منازعه نکردن ایشان با

بسبب

بسبب عجز بود یا با وجود قدرت عجز احتمال ندارد چه علی با غایت شجاعت و نهایت شهامت و نسب رفیع
و حسب منیع و قوت یقین و تصلب در دین و عمّ عباس عمّ رسول الله صلی الله علیه و آله و فاطمه دختر آنحضرت و حسن
و حسین علیهم السلام و فرزندان او و زبیر با آن شجاعت همه با او بودند و ابوسفیان با آن اعتبار معاون او
بود و انصار با او مایل بودند و ابوبکر مردی بود ضعیف حال بی مال و باعتقاد شیعه جبار و ناتوان لشکری
و عسکری و نه شوکتی و قوتی پس با این حال عاجز بودن علی و عباس از ابوبکر احتمال نتواند داشت پس ترک
منازعهٔ ایشان هرگاه بسبب عجز نباشد بلکه با وجود قدرت باشد بر منازعه پس اگر امامت حق ایشان
میبود ترک حق دینی خود کردن با وجود قدرت بر طلب آن معصیت کبیره است که منافی امامت و موجب
عدل از آن منزلتست پس هرگاه امامت حق ایشان نباشد حق ابوبکر خواهد بود و الا خرق اجماع مرکّب
لازم آید وجه دویم اینکه طریق ثبوت امامت یا نص است یا اجماع و نص بر هیچکس یافت نشده بدلائلی
که مذکور شد و اجماع بر غیر ابوبکر واقع نیست بالاتفاق پس او امامست و جواب وجه اول اینست که
شجاعت و شهامت و جهات فضایل آنحضرت از همه بیشتر و از همه کس بیشتر است چنانکه بفضل الله تعالی
بتفصیل بیان شد و معاونت عباس و زبیر و دیگران نیز حقیقتش گذشت و با وجود این ترک دعوای
حق خود نمود چنانکه گفتیم و خواهیم گفت انشاء الله و ترک منازعه از عجز نبود بلکه با وجود کمال قدرت بود
بچندین سبب که بتفصیل بحمد الله تعالی ذکر یافت و بنا برین بسبب کمال قوت یقین و تصلب در دین بود که
مؤید امامتست نه مفسد آن و جواب وجه دویم چند وجه است اول اینکه طریق ثبوت امامت
پنج است و بهر پنج طریق که از جملهٔ آنها نص و اجماعست امامت حضرت امیرالمؤمنین ع ثابت
گشت و نص متواتر مکشوف ظاهر اجمالاً و تفصیلاً بر آنحضرت صلعم بفضل الهی و جواب مزخرفاتی که
دلایل انکار نص نام کرده اند بتفصیل گذشت وجه دویم اینکه قایلین بحجیت اجماع مختلفند در اینکه آیا
تحقق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر امکان اجماعی در عالم متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق تا ثبوتش
بحد تواتر نرسد حجت است یا نه و از همه مراتب گذشته آیا در حجیتش شرطست که هیچیک از اجماعت
تخلف و مخالفت آن نکنند تا وقتی که همهٔ ایشان بروند یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست
بر اثبات همهٔ اینمراتب و بر تقدیری که از عهدهٔ همه بر آیند از عهدهٔ شرط آخر البته بر نیایند چه تواند که
بسیار مردم بعد از آن پشیمان شده باشند چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از آنکه با ابوبکر بیعت
کردند و امارت او قرار یافت جمعی از انصار پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و علی بن ابیطالب را
طلبیدند که با او بیعت کنند او بیرون نیامد وجه سیوم اینکه اجماع اینست که همهٔ اهل حل و عقد اتفاق
کنند و باعتراف سنیان چنانکه ابن روزبهان گفته اهل حل و عقد در امر امارت و سلطنت امرا

و سرداران لشکر بودند و در آنوقت امرا انصار بودند و سعد بن عباده که بزرگ ایشان بود و پسرش
با بوبکر و عمر هیچکدام بیعت نکردند و سعد از ایشان فرار نموده بشام رفت و در آنجا میبود تا در زمان عمر
خالد بن ولید او را کشت و این مضمون در اکثر کتب ایشان مسطور و میان همه مسلّم و مشهور و از آنجمله
درکتاب استیعاب ابن عبد ربه و کتاب اصابه ابن حجر عسقلانی و تاریخ بلادری و تاریخ روضة الصفا عبد البر
باختلاف الفاظ مذکور است و در کتاب استیعاب گفته که سعد و طایفهٔ از خزرج و طایفهٔ از قریش
از بیعت ابوبکر تخلف کردند و ابن قتیبه که از جملهٔ اکابر ایشانست ذکر کرده که هیجده کس از صحابه ابوبکر
بیعت نکردند در اقضی و متبعد علی بن ابی طالب بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خالد بن سعید بن
عاص و بریدهٔ اسلمی و ابی بن کعب و خزیمه ذوالشهادتین و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف
و عثمان بن حنیف و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفة بن الیمان و سعد بن
عباده و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس پس با تخلف مثل جماعت عظیم الشأن اجماع متحقق
نباشد وجه چهارم اینکه اجماع بی دخول قول معصوم اصلا حجت و معتبر نیست چنانکه بتفصیل در
مقام خود مذکور شده اجماع معتبر خواه بسبب اشتمال بر قول معصوم و خواه مطلقا وقتی حجت است
که همه اهل اجماع اتفاق بان باعتقاد و از روی رضا باشد و حال اینکه حضرت امیر المؤمنین ع و عباس
و بنی هاشم و فاطمه و سلمان که در شان او مؤالف و مخالف روایت کرده اند از حضرت رسالت ص
که فرموده سلمان منا اهل البیت و در فردوس دیلمی روایت کرده که فرموده یا سلمان انت منا
اهل البیت وقد اتاک الله العلم الاول والعلم الاخر والکتاب الاول والکتاب
الاخر و صاحب فتوحات باین حدیث استدلال بر عصمت سلمان کرده و عمار که در شان او اخبار
بسیار روایت کرده اند که الحق یدور مع عمار حیثما دار و ابوذر که در فردوس دیلمی و مصابیح و
کتب دیگر شان روایات متعدده آمده که در زیر آسمان و بر روی زمین راست گوتر از ابوذر شبیه
عیسی بن مریم کسی نیست و مقداد که در صحیح ترمذی برای او و ایشان روایت کرده که حضرت رسالت ص
فرمود خدای تبارک و تعالی مرا امر فرمود بمحبت چهار کس و فرمود من هم محب ایشانم علی و مقداد و
سلمان و ابوذر و امثال این اخبار در شان ایشان بسیار از طرق مخالف و مؤالف مروی است و
هیچکدام ایشان اول تا چهل روز یا سه ماه یا شش ماه و مجملاً مدتها علی اختلاف الاقوال با بوبکر بیعت
نکردند و بعد از آن بجبر و اکراه چنانکه بتفصیل ان شاء الله ذکر میشود بیعت کردند پس این بیعت اصلا معتبر
و این اجماع مطلقا حجت نیست اما اینکه بیعت ایشان بعد از مدتی و خصوصاً شش ماه و آن هم بجبر
و اکراه بود بدلالت اخبار بسیار از طرق متفق علیها میان ایشان و ما از آنجمله روایت کرده حمیدی

درجمیع

در جمع بین الصحیحین و بلاذری از عایشه که فاطمه علیها السلام شش ماه بعد از حضرت رسالت زنده بود
بعد از آن رحلت نمود و تا او بود مردم روی بجانب علی داشتند و چون او از دنیا رفت روی مردم
از وگشت چون دید که مردم از و گردیدند مضطر شد و با ابوبکر صلح کرد و در صحیح مسلم مرویست که از زهری
پرسیدند که علی تا شش ماه بیعت نکرد گفت نه والله و نه هیچیک از بنی هاشم و در صحیح بخاری و مسلم هر دو
باین عبارت گفته که ان بنی هاشم کانوا تبعا لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاقه
تقدمه علیهم وانه ما بایع ابابکر احد منهم حتی اضطر علی الی البیعة کرها او لعدم الناصر
یعنی بنی هاشم تابع علی بن ابی طالب و متفق بودند بر اینکه او احق از یشانست برای خلافت و هیچیک
از یشان با بی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی مضطر شد ببیعت باکراه یا برای عدم ناصر و ملا سعد الدین در شرح
مقاصد ذکر کرده که ابوبکر عمر و ابو عبیده را پیش علی فرستاد و گفتگوی بسیاری شد و از عمر غلظتی بظهور
رسید بعد از آن علی آمد و داخل آنچه جماعت کرده بودند شد و وقت برخواستن از مجلس گفت مبارک
گرداند خدا در آنچه شما را خوشحال و مرا دلگیر کرد این اخبار صحیح و اقرار صریح از شیوخ و علمای ایشان
برهان قاطعست بر اینکه بیعت آنحضرت بعد از جبر و اکراه و غلظت واقع شد و آنحضرت خود تصریح
فرمود که مرا دلگیر کرد پس با وجود دلگیری و درشتی و اکراه این بیعت چه اعتباری تواند داشت و
تفصیل این مجمل آنست که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بچندین روایت و بلاذری و اعثم کوفی و واقدی
و طبری در تاریخ و ابن خیزرانه در کتاب غرر و ابن عبد ربه در کتاب عقد و صاحب کتاب انفاس
الجواهر و سایر مصنفان و مورخان ایشان روایت کرده اند بتفاوت الفاظ و زیادی و کمی که بعد
از آنکه خلافت ابوبکر منعقد شد ابوبکر عمر و خالد بن ولید را فرستاد که بروید و علی و عباس و زبیر را
باشد عنف بیارید و اگر نیایند با ایشان قتال کنید ایشان با جماعت بسیار از مهاجر و انصار که ابوبکر
مقرر نمود رفتند بدر خانه حضرت فاطمه علیها السلام که امیر المؤمنین و حسن و حسین و عباس و زبیر و جمعی
بسیار از بنی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان مجتمع بودند و هیمه بسیار بر در خانه جمع کرد
و عمر فریاد کرد که از خانه بیرون آئید و اگر نه خانه را آتش زنم فاطمه پس در آمده آواز کرد که آتش میزنی
خانه را که علی و حسنین و جماعت بنی هاشم در آن باشند گفت والله که اگر بیرون نیایند خانه را و هر که
در خانه است آتش میزنم پس خالد در پیش در ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی خانه ایستادند
و عمر در را شکسته فاطمه را در میان در و دیوار فشرد چنانکه محسن نام پسری که در شکم داشت ساقط شد
و بدرون خانه رفته علی و زبیر را بیرون آورده بعنف و شدت تمام میکشیدند و میبردند و بنی هاشم
و سایر جماعت از عقب ایشان روان گشته کوچهای مدینه از کثرت و ازدحام مردم پر شد و علی میگفت

أَنَا عَبْدُ اللهِ وَأَخُو رَسُولِهِ من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم مرا بکجا میکشید و باینحال چرا
میبرید و فاطمه بدر حجرهٔ خود ایستاده زنان بنی هاشم و دیگران بر دور او جمع شده فریاد میکرد و میگفت
ای ابوبکر چه زود مردم را بر اهل بیت رسول خدا دلیر کردی و حرمتشان را بردی والله که با عمر دیگر
حرف نزنم تا وقتی که پیش خدا روم و باین نحو ایشان را میراندند و میبردند تا پیش ابوبکر رسیدند
گفتند بیعت کن با او گفت من احق باین کارم و شما اولائید که بیعت کنید بمن شما امارت را
از انصار گرفتید و احتجاج بخویشی رسول الله کردید ایشان اطاعت نموده امارت را بشما تسلیم کردند
من هم بهمان حجت بر شما احتجاج میکنم و خویشی من با آنحضرت نزدیکتر است از شما پس انصاف دهید
و از خدا بترسید و حق ما را بشناسید چنانکه انصار حق شما را شناختند والا اقرار بظلم دانسته خود
بکنید عمر گفت ما دست از تو باز نمیداریم تا بیعت کنی علی گفت ای عمر تو کاری میکنی که خود
در ان شریک باشی امروز برای او سعی میکنی که فردا بتو تسلیم کند والله که حرف ترا نمیشنوم
و با او بیعت نمیکنم ابو عبیده گفت یا ابا الحسن تو کم سنی و ایشان پیران و ریش سفیدان
قوم تواند و تجربه ایشان بیشتر و از تو کاردان ترند و ابوبکر این کار را بهتر از تو میتواند کرد و از عهدهٔ آن
بهتر میتواند برآمد باو واگذار و باو راضی شو تو هم اگر بمانی و پیر شوی سزاوار این کار خواهی بود که
صاحب فضل و قرابت و سبقتی پس علی گفت ای جماعت مهاجران از خدا بترسید و حق محمد را از خانه
و مکانهای خود مبرید و اهل او را از جای او و منصب او دفع مکنید بخدا که ما احقیم از شما مگر در میان ما
کسی نیست که کتاب خدا را خوانده و دین او را دانسته و از عهدهٔ این کار برآید و تحمل این بار تواند والله
که آنکس در میان ماست قرآن در خانهای ما نازل شده و مائیم معدن علم و فقه و سنت و ما داناتریم بکارهای
خلق از شما شما پیروی هوا مکنید که از حق دور تر شوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی اگر انصار این سخن را
پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند یک کس با تو مخالفت نمیکرد اما چون تو در خانه نشستی
و حاضر نشدی مردم گمان کردند که ترا حاجتی باین امر و رغبتی باین کار نیست امیرالمؤمنین ع گفت چون میشد
که من رسول خدا را در خانه بگذارم و جسد مبارک او را بخاک نسپارم و بیایم و با مردم در سر خلافت او
منازعه نمایم و ابوبکر گفت اگر بیعت نمیکنی با تو جبر نمیکنیم اگر من میدانستم که تو با من منازعه میکنی اراده
این کار نمیکردم اما حالا بیعت کرده اند پس علی رفت و در خانه نشست تا وقتی که فاطمه علیها فوت شد بعد از ان
بیعت کرد و فشردن حضرت فاطمه سلام الله علیها و اسقاط محسن را بلاذری و محمد شهرستانی در کتاب ملل و
نحل روایت کرده اند و ایضاً بلاذری روایت کرده که چون علی ع را پیش ابوبکر آوردند ابوبکر باو گفت بیعت
کن گفت اگر نکنم چه میکنی گفت گردنت را میزنم پس علی ع رو باسمان کرد و گفت خدایا گواه باش بعد از ان

بیعت کرد

بیعت کرد و ایضاً روایت کرده از عدی بن حاتم گفت هرگز بر حیرت دلم نیغند بر حم نیامد که بر علی روزی
که گریبانش را گرفته کشان کشان پیش ابوبکر آوردند و گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه کنید گفتند می کشیمت
گفت میکشید بندهٔ خدا و برادر رسول خدا را و ابن قتیبه در کتاب سیاست روایت کرده که عمر بعلی
گفت اگر بیعت نکنی گردنت را بزنیم پس علی ع گریان بر سر قبر رسول الله رفت و گفت یَا ابْنَ اُمَّ اِنَّ
الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ای برادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف نمودند و نزدیک شد
که مرا بکشند و ایضاً بلاذری روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم که فرمود
والله که بیعت نکرد تا دید که دود بدرون خانه آمد و ایضاً بدو روایت با تفاوت لفظی نقل کرده که قبیله اسلم
بیعت میکردند و میگفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نکنیم برای اینکه او از حضرت رسالت روایت میکند
که فرموده علی ولیکم بعدی پس علی فرمود شما بیعت کنید که اینجماعت مرا مجبور و مضطر کرده اند میان اینکه با ایشان
بیعت کنم و حق مرا ظلم ببرند یا مقاتله کنم و مسلمین متفرق و مردم مرتد شوند پس من اختیار ظلم بر خود و غصب حق
خود کردم ایشان هرچه خواهند کنند و در نهج البلاغه روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین ع در وقت دفن حضرت
فاطمه علیها السلم خطاب بحضرت رسالت صلعم کرد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ و بعد از چند
مخاطبه گفت دخترت بتو خبر میدهد از و سؤال کن و حقیقت حال را از و بپرس که با من چه کردند و حق مرا
چون بردند با اینکه هنوز از حضور تو آنقدر وقتی نگذشته و خاطرها از یاد تو خالی نگشته و ابن عبد ربه در
کتاب عقد روایت کرده که معاویه کتابتی نوشت بحضرت امیرالمؤمنین ع و از جملهٔ جوابی که آنحضرت نوشت
این بود که گفتی من از خلافت خلفا کراهت داشتم و بآن راضی نبودم و بر ایشان حسد و بغی نمودم اما
بغی معاذ الله که من اهل آن باشم و اما کراهت از خلافت بخدا که از ان عذری نخواهم و رد اقرار را
بناخن انکار نخراشم و ایضاً در نهج البلاغه و تاریخ اعثم کوفی و سایر تواریخ و کتب مخالفین مسطور و بر زبانها
مذکور و میان مؤالف و مخالف مشهور است کتابتی که معویه بر سبیل تعیر و سرزنش بآنحضرت نوشت
که تر امثل شتری که مهار در بینیش کنند بجبر و اکراه میکشیدند و میبردند که بیعت با بوبکر کنی حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام در جواب نوشت که بخدا قسم که خواستی مرا مذمت کنی مدح کردی و خواستی مرا رسوا کنی خود
رسوا شدی مسلم را عار و ننگی نیست از اینکه مظلوم باشد و ایضاً در بعضی از خطب نهج البلاغه فرموده حتی اذا
قبض الله رسوله رجع قوم على الاعقاب وغالتهم السبل واتكلوا على الولايج ووصلوا
غير الرحم وهجروا السبب الذى امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه
فى غير موضعه معادن كل خطيئة وابواب كل ضارب فى غمرة قد ماروا فى الحيرة وذهلوا
فى السكرة على سنة من ال فرعون من منقطع الى الدنيا راكن او مفارق للدين مباين

ترجمه مضمونش اینست که روزی که خدا رسول خود را بجانب خود برد و روحش را قبض کرد قومی از دین برگشتند
و تخم ضلالت در مزرع هدایت کشتند و اعتماد بر رای و اعتقاد خود کردند و فریب هوای نفس خوردند
و نیکان رسول را بجای خویشان او نشاندند و خویشان او را که سبب نجات شان و مأمور بمودت
ایشانند از دست اطاعت نشاندند و بنای امامت را از اساس نبوت برداشتند و بجای دیگر
گذاشتند اینجماعت معدن هر خطا و تباهی و پیشروان راه هر گمراهیند مثل آل فرعون در لجه حیرت
دست و پا میزنند و در وادی مستی راه سر کرده میروند جمعی دنیا پرستان دل بر دنیا نهاده و گروهی
دین از دست داده کان از راه یقین دور افتاده و ابن ابی الحدید بعد از شرح این خطبه گفته که اگر کسی
گوید که این فصل صریحست در تحقیق مذهب امامیه گوئیم نه بلکه ما حمل میکنیم بر اینکه مراد از آنجماعت آنانند
که در ایام صفین با آنحضرت محاربه نمودند و اعوان معویه بودند و این کارها کردند و امامت را از خاندان
نبوت بخانه اهل طغیان بردند بعد از آن گفته که اگر گویند که لفظ خطبه دلیلست بر خلاف این تاویل
چه رجع چون جزای شرطست باید در زمان مقدم آن باشد پس در همان روز که حضرت رسالت از دنیا
رحلت کرده ایشان از دین برگشته اند و ایام صفین چندین سال بعد از آن حال بود گوئیم شاید آنجماعت
در آنروز از دین رجوع کرده باشند بمعنی که اراده کرده و در خاطر گرفته باشند که با امیر المؤمنین منازعه
کنند و حق او را ببرند و نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله صلعم این اراده نداشتند و ایضاً تواند
بود که مراد این باشد که ایشان در آنروز بالکلیه از دین مرتد شدند چه جمعی از ایشان منافقان بودند که
از ترس شمشیر رسول الله صلعم اظهار آنچه در خاطر داشتند نمینمودند و بعد از آنحضرت اظهار آن کردند خصوصاً
نسبت با امیر المؤمنین ع که احادیث صحاح وارد شده که و صحابه میگفتند که ما منافقانرا در زمان رسول الله
نمیشناختیم مگر ببغض علی بن ابی طالب اگر گویند مانعست ازین تاویل قوله ع و نقلوا البناء الی آخره چه
اذا ظرفست و عامل در ان رجع و هرگاه رجوع بر اعقاب در ان ظرف واقع شد پس عامل برای ظرف
بهم رسید پس دیگر واجب نیست که نقل بنا هم در ان ظرف باشد بلکه تواند که در ظرف دیگر باشد یا این
نحو که واو برای استیناف باشد نه برای عطف یا اینکه عطف باعتبار مطلق حدث باشد نه باعتبار
وقوعش در خصوص زمان آن و اینمرد جلیل القدر بعد از آنکه اینهمه سعی کرده و دست و پا زده تا اینجا
رسید چون دید که بهیچ جا نرسیده و بهر چه پناه برده خود را رسواتر کرده گفته که کلام آنحضرترا بر این حمل میکنیم
تا آخر اقوال و افعالش موافق اول آن باشد و این تاویل هر چند بعیداست اما ضرورت بآن داعی
و بعیدتر از تاویلاتی که اهل توحید و عدل آیات متشابهه را بضرورت میکنند نیست و جواب این
سخنان اینست که خود متفطن شده و بر خود اعتراض کرده که جزا بودن جمله رجع دلیل ظاهر است

بر اینکه

برینکه رجوع از دین همان در روز رحلت حضرت رسالت صلعم واقع گشته و مراد از آنجماعت اهل سقیفه اند
نه قوم معوّیه اگرچه ایشانهم از دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند ~~و تمیل بنویس همان در روز~~
~~رحلت حضرت رسالت صلعم واقع گشته و مراد از آنجماعت اهل سقیفه اند نه قوم معویه اگرچه ایشان هم از~~
~~دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند~~ و تأویل از دین برگشتن باراده آن کردن بعینه مثل آنست
که کسی که اراده نقض وضو یا ترک نماز کند گویند وضویش باطل شد یا تارک الصلوة است و آنکه گفت
نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله این اراده نداشتند کذب محض است بدلیل اخبار متواتر
صحیح متفق علیه که پیش ازین گذشت که حضرت رسالت فرمود قومی کینها از تو در سینها دارند
اظهار نمیکنند تا من از دنیا بروم و همین مرد خود بعضی را روایت کرده بود و درینجا نیز در عبارت بعد ازین
تصریح کرده چنانکه مذکور شد و اینکه گفت مراد این باشد که در آنروز بالکلیه از دین مرتد شدند راست
چنانکه خود بیان کرده امّا آنجماعت گراکان کرده در روز قبض رسول نه سوای اهل سقیفه که مخالفت
حکم آنحضرت و اظهار منازعت با معدن ولایت و امامت نمودند و آنکه گفت واو برای استیناف
یا مطلق عطف باشد و جملهای بعد بعد از جزاء ظرف دیگر باشند بعینه مثل آنست که کسی گوید در روز
جمعه شراب خورد و دزدی کرد و آدم کشت و فلان کرد و فلان کرد و گوئی مراد اینست که شرب در روز جمعه
بود امّا کارهای دیگر در روزهای دیگر شد و هر کس اندکی انصاف داشته باشد ربقهٔ حمیت از رقبهٔ عصبیت
کشاید بطلان این سخنان و صدور شان از طغیان ضلالت و عدوان در غایت ظهور داند و وضوح شناعت
این تأویلات بر هیچکس هیچوجه مخفی نماند و آنچه برهان قاطع بر اینکه البته مراد آنجماعت نه معاویه یا حادثی
که در جواب دلیل انکار نص گذشت از آنجمله در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که آنچه با علی کردید
رائی بود که دیدید یا از پیغمبر چیزی شنیدید گفت نه این بود و نه آن امّا از آنحضرت صلعم شنیدم که دوازده
کس از امت من منافقند و در فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت بعایشه گفت اوّل جمعی که گمراه شوند
قوم تواند و چون ایشان هلاک کردند و در شرح ابن ابی الحدید مرویست که حضرت رسالت بحضرت ولایت
علیه السلام فرمود که بعد از من امت گمراه شوند و قرآنرا تأویل و تحریف کنند و برای عملها بند و حرام را
حلال نام نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در آنزمان در خانه بنشین تا وقتی که خلافت بتو تسلیم کنند
بعد از آنکه تسلیم خلافت بتو کردند با ایشان مقاتله کن و دلالت این اخبار بر مطلب روشن تر است
از دلالت آفتاب بر روز و کواکب بر شب چه بزرگ قوم عایشه ابوبکر است نه معویه و آنچه با امیرالمؤمنین
علیه السلم واقع شد که عمار خبر داد اوّل بار از دو اعوانش بود و در زمان ایشان آنحضرت در خانه نشست
و بعد از ان تسلیم خلافت باو نمودند و بعد آنزمان شروع در مقاتله نمود و وضوح سخافت این تحریفات

در اینجا بجائی رسید که این بزرگوار با اینهمه اهتمام در مقام تاویل و تفصیل آن زانو نشسته و انکار آن نموده
با بحوح تدبیر عزل تزویر ضرورت را رشته و تخم توفیق میان اوایل و اواخر افعال و اقوال در دام فریب
آن گشته گویا اصلا اندیشه باد بده انصاف از آن پوشیده که آنحضرت در زمان ایشان و بعد ایشان همیشه
این سخنان میگفت و لآلی حق را بزبان صدق صدف میسفت و طریق هدایت اظهار و حسن مذهب خود و عیب
ایشان میرفت چنانکه بعضی از آنها همانا در روایت ابن مردود و دیگران گذشت و اینجا نیز ظاهر گشت و همین
شعر آنحضرت که از مشهورات و متواترات بین الفریقین است شاهد عدلست برین که خطاب با بوبکر فرموده

فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف هذا والمشیرون غیب وان کنت بالقربی
حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب اگر بمشورت مالک امامت شدی مشورت با که

بود که اهل مشورت غایب بودند و اگر بخویشی بر خصم غالب گشتی دیگران از تو خویشتر و بنبی نزدیکتر بودند
و اینکه گفت با ایشان مدارا نمود و در مقام انتقام نبود راستست اما اینکه گفت برای امامت حق
ایشان بود دروغست بلکه حق مخصوص او بود و ترک منازعه برای ناخوشی منازعه نبود منازعه وقتی ناخوش
باشد که منازعه برای ریاست دنیا و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت فهمیده اند و در نیصورت
نام آن بردن و اظهار آن کردن هم عارست نسبت بشان آنحضرت چه جای منازعه نمودن و خواهان آن بودن
چنانکه خود فرموده و آنرا کی بعد ازین انشاء الله خواهد آمد که خدایا تو میدانی و تو عالمی که آنچه ما کردیم یعنی منازعه
بر سر امامت برای رغبت و محبت سلطنت و پادشاهی و خواهش فضول نعمت دنیا نبود اما هرگاه امامت
نظیر نبوت و خلافت الهی باشد در تمام امور دین و دنیا که دنیا چون در نیمقام بر وجه موافقت حکم خداست آنهم
عین دینست چنانکه پیشتر بیان شد ترک آن با وجود قدرت معصیت و منافی عصمت چنانکه خودشان در دلیل
امامت امامشان گفته اند و گذشت بلکه ترک منازعه برای مصالح دیگر بود و همیشه در زمان ایشان و بعد از ایشان
اظهار آن مینمود چنانکه همه اینها بتوفیق الله تعالی بتفصیل بیان گشت پس کی مخالفت میان اواخر و اوائل
اقوال و افعال آنحضرت بود تا محتاج بتاویل و توفیق باشد و این تاویل کی مثل تاویل توحید است چون اهل
توحید براهین عقلی اثبات نموده اند وجوب تنزه جناب الهی را از جسم و جهت و مکان و امثال آن پس
آیاتی که بحسب ظاهر موهم خلاف آن باشد مثل خَلَقْتُ بِیَدَیَّ و الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و امثال
اینها بالضروره تاویل بقدرت و علم و امثال اینها کنند و اوایل افعال آنحضرت مدارا و مماشات بود و اواخر
تظلمات و شکایات پس این کی مثل آنست و بر تقدیری که تاویل آن بتقیه و مدارا و رعایت چندین مصلحت
کتاب آن دارد و آنحضرت خود مکرر میفرمود چنانکه بیان شد باید نمود تا موافق اینها شود نه تاویل اینها
که اصلا تاب تاویل ندارند و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که آنحضرت ع فرمود وَ قَدْ قَالَ لِی قَایِلٌ اِنَّکَ

یا بن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله احرص وابعد وانی اخص واقرب وانما طلبت حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملأ الحاضرین هبّ کانه لا یدری ما یجیبنی به اللهم انی استعدیک علی قریش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امرا هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان تاخذه وفی الحق ان تترکه و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نقل کرده خطبهٔ بسیار طویل که آنحضرت بعد از فتح بصره وقتل محمد بن ابی بکر خوانده وچند فقره ازان اینست که فقال قائلهم یا بن ابی طالب انک علی هذا الامر لحریص فقلت انتم احرص منی وابعد اینا احرص انا الذی طلبت تراثی وحقی الذی جعلنی الله ورسوله اولی به ام انتم تضربون وجهی دونه وتحولون بینی وبینه فبهتوا والله لا یهدی القوم الظالمین اللهم انی استعیذ بک علی قریش فانهم قطعوا رحمی واضاعوا انائی وصغروا منزلتی واجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به منهم فسلبونیه ثم قالوا الا ان فی الحق ان تاخذه وفی الحق ان تمنعه فاصبر کمدا او مت اسفا وحنقا فنظرت اذا لیس معی رافد ولا ذاب ولا ناصر ولا مساعد الا اهل بیتی فظننت بهم المنیة فاغضیت علی القذی وتجرعت ریقی علی الشجی وصبرت من کظم الغیظ علی امرّ من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار ترجمهٔ مجمل مضمون این دو خطبه والا رتبه اینست که یکی ازان قوم بمن گفت یا بن ابی طالب تو بسیار برین کار حریص میبودی من گفتم والله که شما از من حریص ترو دورترید ومن از شما سزاوار تر ونزدیکترم من میراث وحق خودم را که خدا ورسول او مرا اولی بآن کرده اند میطلبم وشما حق میان من وحق من حایل میشوید وبر روی من میزنید ومرا دفع میکنید پس چون درمیان حاضران حجت را برو تمام کردم گویا در خواب بود بیدار شد وجواب من نتوانست گفت خدایا انتقام من از قریش واعوان ایشان بکش که ایشان قطع رحم من کردند ومنزلت عظیم مرا حقیر شمردند واتفاق بر منازعهٔ من نمودند وکاری را که از من بود از من ربودند وبهمین هم اکتفا نکردند واقرار بظلم خود نیاوردند بلکه گفتند حق ما اینست که ببریم وحق تو اینست که دست برداری پس باکمال حزن وغم صبر کردم وازتاسف وتلهف مردم بجز اهل خود ندیدم همچکس با خود ندیدم نه دافعی که بلائی از من دفع کند ونه ناصری که برای حقی مددی نماید سوای اهلبیت من که گمان کردم که همه هلاک خواهند شد پس چشم پر از خار عداوت پوشیدم وجرعهٔ غم وغصه نوشیدم وصبر کردم از غصه بر چیزی تلخ تر از صبر وحنظل ودشوار تر از قطع اطراف واعضا بر دل ومثل این خطب وکلمات از آنحضرت بسیار روایت کرده اند واز جمله اغرب غرایب اینکه این جماعت خود همه اینها را روایت میکنند وجود

این میگویند که آنحضرت بخلاف آنها راضی بود و خود امامت را بایشان تفویض نمود و همچنین ابن
ابی الحدید میگوید از استاد خود و شاگردان او حکایت میکند که اگر ما بدانیم که بخلاف ایشان راضی بود
و ایشان غاصب و ظالم حق او بودند از ایشان تبری و برایشان لعنت میکنیم چنانکه بر معاویه و اصحابش
میکنیم و پردهٔ ضلالت دیدهٔ هدایتش را پوشیده تا بدانند که رضا با اینهمه شکوه و دعا جمع نتواند شد
و ابن ابی الحدید در شرح بر شرح بعد از خطبهٔ اول گفته که این خطبه بقول اصحاب ما در روز شوری بعد
از قتل عمر و قایل این کلام سعد بن ابی وقاص بود و بقول امامیه در روز سقیفه و قایل این کلام ابو عبیده
جراح و بعد از آنکه شرح این خطبه کرده میگوید بدانکه امثال این اقوال از آنحضرت متواتر است مثل اینکه گفت
از آنروز که خدا روح نبی خود را قبض کرد تا امروز من همیشه مظلوم بودم و گفت خدایا انتقام مرا از قریش بگیر
که مرا از حق خودم منع کردند و حق مرا بغصب بردند و گفت جزاده قریش را آنقدر که باید که ایشان حق مرا ظلم
بردند و پادشاهی برادرم را از من غصب کردند و گفت وقتی که کسی را دید که فریاد میکرد و میگفت من
مظلوم بیا تا با هم فریاد کنیم که من همیشه مظلوم و گفت ابوبکر خلافت را صاحب شد با اینکه میدانست
که منم مرکز دایرهٔ خلافت و قطب آسیای امامت و گفت میراث مرا غارت کردند و گفت ابوبکر و عمر
کاسه ما را ریختند و مردم را بر گردن ما آویختند و گفت اگر حق ما را بما بدهند میگیریم و اگر ندهند از
دور میرویم و گفت همیشه مرا از حقم دور کردند و دیگران را بر من ترجیح دادند و اصحاب ما همه اینها را
حمل میکنند بر اینکه مراد آنحضرت اینست که امامت حق منست از جهت افضلیت و احقیت و حق
و صواب اینست چه اگر حمل کنیم بر استحقاق از جهت نص تکفیر یا تفسیق اکابر مهاجرین و انصار
لازم آید اما امامیه و زیدیه این اقوال را بر ظاهرشان حمل میکنند و حق اینست که ظاهر این اقوال
چنانست که ایشان میگویند اما بعد از تفحص احوال ظاهر میشود که آن باطلست پس واجبست که اینها
مثل آیات متشابه باشند که موهم اموری چند اند که بر خدا جایز نیست و تأویلشان واجب است
و جواب این سخن اینست که بر تقدیر تسلیم اینکه مراد آنحضرت استحقاق از جهت افضلیت و
احقیت باشد نه از جهت نص اما هیچ بکار ایشان نمی آید چه همه این اقوال و امثال اینها که بعد از این انشاء الله
خواهد آمد و همچنین اعتراف عمر که ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که گفت عمر دست مرا
گرفته براه میرفتیم گفت صاحب ترا میدانم مگر اینکه مظلوم است گفتم پس حقش را باو بده پس دستش را
از دستم کشید و میرفت و با خود حرفی میگفت قدری رفت و ایستاد تا من رسیدم گفت گمان ندارم
که مانع مردم از صاحب تو غیر این باشد که او را کوچک دانستند همه اینها صریحند در ظلم ایشان و غصب
حق آن عظیم الشأن و عدم رضای او بخلاف این غاصبان ظالمان و مراد ما در اینجا غیر این نیست و

برای

و برای کفرشان و بطلان خلافتشان همین کافیست چنانکه خدا تعالی فرموده وَالْكَافِرُونَ هُمُ
الظَّالِمُونَ و آنچه گفت تفحص احوال سبب این حمد تا دلیست گویا مرادش توفیق میان اول و آخر و اول
افعال و اقوال آنحضرتست چنانکه با جوابش بجا و به تفصیل گذشت و ایضاً در نهج البلاغه روایت نموده
که آنحضرت صلوات الله علیه فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ
وَلَا الْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ وَلٰكِنْ لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الْاِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ
فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتُقَامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِكَ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَوَّلُ مَنْ اَنَابَ وَسَمِعَ
وَاَجَابَ لَمْ يَسْبِقْنِي اِلَّا رَسُولُ اللهِ بِالصَّلَاةِ وَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنَّهُ لَا يَنْبَغِي اَنْ يَكُونَ عَلَى الْفُرُوجِ
وَالْاَحْكَامِ وَاِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ فَيَكُونَ فِي اَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ وَلَا
الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ وَلَا الْحَائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ
فَيَذْهَبَ بِـ... وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ وَلَا الْمُعَطِّلُ لِلسُّنَّةِ فَيُهْلِكَ الْاُمَّةَ یعنی خداوندا تو
میدانی که آنچه از ما صادر شد و گفتگوئی که کردیم بسبب رغبت و محبت پادشاهی و سلطنت و طلب فضول
معیشت نبود بلکه برای این بود که احکام دین ترا که تغییر داده اند بجای خود آوریم و بلاد ترا که فاسد نموده اند
اصلاح کنیم تا بندگان مظلوم تو ایمن شوند و حدود ترا که معطل کرده اند بجای خود قرار یابند خدایا من اول
کسی ام که رو بدرگاه تو آوردم و دعوت رسول ترا شنیدم و اجابت کردم هیچکس پیش از من غیر رسول الله
نماز نکرد و عبادت بجا نیاورد و شما ای مسلمانان میدانید که صاحب اختیار فروج و احکام و امام اهل اسلام
نشاید که بخیل باشد که در اموال ایشان حریص بود و نه جاهل باشد که بجهل خود ایشانرا گمراه کند و نه غلیظ
بیرحم باشد که بر ایشان ترحم و شفقت ننماید و نه بر سر دولت دنیا ترسان باشد که برای مصلحت خود اهل
دنیا را بر اهل دین ترجیح دهد و نه رشوه گیر باشد که برای رشوه بناحق حکم کند و نه در اقامت سنت نبی و طریقه
بی پروا باشد که امت را هلاک کند و آخر این خطبهٔ عالی رتبه صریح و آخرش کنایه ابلغ از تصریح بیست که
جمعی که پیش از آنحضرت مباشر حکومت و مدعی امامت بودند دین خدا را تغییر دادند و بخواهش خود جری
نمودند و احکام الهی را باطل و معطل و بندگان او را ضایع و مهمل کردند و بنای ظلم و فساد در بلاد و عباد
گذاشتند و انواع جور و کفر در اسلام جایز داشتند و ایضاً در نهج البلاغه روایت کرده که فرمود قد
خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ وَاَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ وَاَرَزَ الْمُؤْمِنُونَ وَنَطَقَ الضَّالُّونَ
الْمُكَذِّبُونَ نَحْنُ الشِّعَارُ وَالْاَصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَالْاَبْوَابُ لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ اِلَّا مِنْ اَبْوَابِهَا
فَمَنْ اَتَاهَا مِنْ غَيْرِ اَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا یعنی جماعت در دریاهای فتنه فرو رفتند و ترک سنن
نموده دامن بدعتها را بدست اختراع گرفتند و مؤمنان منکوب و بیزبان شدند و گمراهان دروغگو

بزبان آمد ندانیم پرا من بدن رسول خدا و صاحب او نه دیگران و مانیم خزاین دین و ابواب علم او ۱۴
نیکانکان و بخانه از غیر در نباید مگر دزدان **وایضاً** ابن ابی الحدید در شرح روایت نموده که آنحضرت
در اول امارت خود خطبه خواند و بعد از حمد خدا و صلوة بر رسول او حتی گفت اما بعد فانه لما قبض الله
نبیه صلی الله علیه وآله قلنا نحن اهله وورثته وعترته واولیائه دون الناس لا ینازعنا
سلطاننا احد ولا یطمع فی حقنا طامع اذ انتزی لنا قومنا فغصبونا سلطان نبینا فصارت
الامرة لغیرنا وصرنا سوقة یطمع فینا الضعیف ویتعزز علینا الذلیل فبکت الاعین منا
لذلک وخشنت الصدور وجزعت النفوس وایم الله لولا مخافة الفرقة بین المسلمین
وان یعود الکفر ویبور الدین لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه فولی الامر ولاة لم یالوا الناس
خیرا الی آخر الخطبة یعنی وقتی که خدا پیغمبر خود را بپیش خود برد گفتیم ما اهل و ورثه و عترت او و نزدیکترین
مردمیم باو کسی بر سر سلطنت او با ما نزاع نخواهد کرد و در حق ما طمع نخواهد نمود در این اثنا قوم ما از جا جستند
و حق ما را غصب نموده بر جای نبی ما نشستند و پادشاهی او را از دست ما بردند و ما را خوار و ذلیل و حقیر
کردند که هر نابودی بجانب ما شتافت و هر موجودی بر ما دست یافت تا آنکه چشمهای ما از آن گریان
و سینهای ما از آن بریان و دلها از آن سوزان و جانها از آن فروزان شد و بعظمت خدا قسم که اگر
نه از ترس تفرق مسلمین و عود کفر و زوال دین میبود ما با ایشان باین نحو که سلوک کردیم نمیکردیم پس
باین سبب صبر ورزیدیم و جمعی والی و امیر شدند که هیچ خیر از ایشان بمردم نرسید **وایضاً** ابن قتیبه روایت
کرده که وقتی که ابن ابوبکر برای عمر وصیت کرد بخلافت امیرالمؤمنین با امام حسن گفت از آن روز که جدت
از دنیا رفته تا امروز من همیشه مظلوم بودم **وایضاً** در کتاب نزهة الابرار مرویست که فرمود من در کوچکی
و بزرگی همیشه مظلوم بودم کسی پرسید که ظلمی که در بزرگی بر تو کردند میدانیم اما ظلم ایام کوچکی چیست فرمود
عقیل درد چشم داشت هر بار که والده میخواست دارو بچشم او کند میگفت اول بچشم علی کنید پس والده
اول دارو بچشم من میکرد با اینکه چشم من درد نمیکرد و سید مرتضی قدس سره روایت کرده از عمر بن حریث
که علی بر منبر رفت مکرر کم پیش از آنکه فرود آمد در آخر کلامش میگفت از روزی که خدا پیغمبر خود را به
پیش خود برد من همیشه مظلوم بودم **وایضاً** در نهج البلاغه مرویست که فرمود زرعوا الفجور وسقوه
الغرور وحصدوا الثبور لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد ولا یسوی بهم من
جرت نعمتهم علیه ابداً هم اساس الدین وعماد الیقین الیهم یفیئ الغالی وبهم یلحق التالی
ولهم خصایص حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة الآن اذ رجع الحق الی اهله و
نقل الی منتقله میفرماید که ایشان جماعت تخم فجور در مزرعه دین زراعت کردند و آب غرور بپای آن ریختند

و بقدم کفرش فشردند و حاصل هلاک و ثبور لنزد بردند از ین امت یک کس تا ل محمد مینه ندوکسی منت
ایشان بپوردره چگونه با ایشان دعوی مساواة تواند شانند اساس دین و عماد یقین اند بعد از ایشان
پس مانده باید سعی کند و خود را بایشان رساند و خصایص حق ولایت و امارت مخصوص میانست و وصایت
و وراثت منحصر در ایشانست حالا حق بامش رجوع کرد و بحق خود انتقال نمود و هرکس اندک شعور دارد و
دامن انصاف از دست نداده اعتراف بخشد از همین کلمات چون آفتاب روشن بیند و بقدر ذره شک
نکند که هرکه پیش از آنحضرت متصدی امر امارت گشت و هرکه تخم اعانت در مزرع ولایت ایشان
کشت و هرکه بجز امر اهلبیت نبوت ارتکاب امری نمود و هرکه از امر ایشان تخلف کرد و در مقام
اطاعت نبود همه اهل فجور و غرور بودند و بادیه ضلالت را بقدم غوایت پیمودند و امامت و خلافت
مخصوص حضرت امیرالمؤمنین و طاهرین اوست و ابن ابی الحدید از همه این معانی با این همه ظهور چشم بغماض
بسته و در پس دیوار تحریف نشسته و گفته که مراد از وصایت نص و خلافت و از وراثت در مال و امامت
نیست چنانکه امامیه میگویند بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و امامت و این حیله از و باجوابش
بفضل الله تعالی پیش ازین گذشت و ایضا گفته که امامیه میگویند که مراد خصائص حق ولایت رسول
الله است بر خلق و جوابش اولا اینست که مراد از وصیت و وراثت اینجا وصیت و وراثت رسول الله
و چون ولایت هم درین عبارت قرین و نظیر آنهاست باید ولایت از آنحضرت باشد نه ولایت آنحضرت
تا کلام بر یک سیاق باشد و بنا برین معنیش این خواهد بود که خصائص ولایت یعنی نه جنب حضرت
رسالت که عین معنی خلافت او و امامت امتست مخصوص آل طاهرین اوست چه هیچ کس غیر ایشان ارکس نسب
و جانشینی اوست و ثانیا اینکه بر تقدیری که مراد ولایت آنحضرت بر خلق باشد و ولایت آنحضرت بر خلق
اینست که صاحب اختیار همه امور ایشانست مطلقا ~~و ولایت آنحضرت بر ایشان اینست که صاحب اختیار همه~~
~~امور ایشانست مطلقا~~ و ولایت باین معنی هرگاه از جانب خدا باشد چه بواسطه نبوتست و اگر بواسطه
نبی باشد خلافت پس هرگاه خصائص حق ولایت باین معنی مخصوص امیرالمؤمنین و اولاد او باشد و هیچکس
دران با ایشان شریک نباشد پس خلافت حق خاص ایشان و مخصوص بایشان باشد و باقی امت همه
رعیت ایشان و هرکس متصدی خلافت شده غاصب حق ایشان و ظالم بر ایشان خواهد بود و ایضا
گفته که امامیه میگویند الان رجع الحق الی اهله مقتضی اینست که پیش ازین حق با اهلش نبوده و ما دو
میکنیم و میگوئیم که امیرالمؤمنین اولی و احق بامر خلافت بود نه از جهت نص بلکه از جهت افضلیت چه آنحضرت
بعد از رسول الله افضل بشر و احق بخلافت از جمیع مسلمین بود حق خود را ترک کرد و دست از آن برداشت
برای مصلحتی که او و مسلمانان دران دیدند که اضطراب اسلام و تفرق مسلمین باعث سبب عرب و حرب

این بتفصیل در ضمن جوابهای سخنان نقیب و پیش از آن و بعد از آن بحمد الله تعالی گذشت و مصلحت ترک
آنحضرت از چندین جهت و مصلحت غصب آن جماعت نیز بچندین علت بتفصیل بیان گشت و از همان مصالح
ظاهر و باهر است که آنها عذر عمل ایشان نیست بلکه عمل ایشان سبب ضرورت آنها است چه اگر این جماعت غصب
خلافت نمیکردند و اطاعت حکم خدا میکردند مؤمنان مرتد نمیشدند و مسلم و کافر بهم مشتبه نمیگشتند و حضرت
امیرالمؤمنین ع بی اعوان و انصار نمیبود و امامت حکم الهی در مؤمن و منافق چنانکه بود میفرمود و تشویش و تزلزل
از دین بالکلیه منتفی میبود پس از این بیان مبین شد که منشأ و مبدأ همه فسادها و فسادهای در دین ایشانند و ایضا
مذکور شد که از جهت نص که این ناصب ذکر میکند هیچ فایده با ایشان ندارد و اصلا بکار ایشان نمی آید چه بر تقدیر نفی
هم که نص نباشد هرگاه آن جماعت اهل فتنه و آشوب و بانواع عیوب معیوب و صاحب بدعت و تارک
سنت و مهلک امت و گمراه و دروغگو و فاجر و مغرور و ناکث و غاصب و ظالم باشند تا حدی که حضرت
امیرالمؤمنین ع که او و حق و قرآن متلازم اند و هرگز از هم جدا نشوند همیشه در حیوة و ممات و حضور و غیبت مذمت
و ملامت ایشان کند و شکوه ایشان بجناب الهی و حضرت رسالت پناهی نماید و مکرر بر ایشان نفرین کند و گوید
خدایا انتقام من از ایشان بکش که بر من ظلم کردند و حق مرا ناحق بردند و چشمهای ما از ظلم ایشان گریست و
خوشی در دل ما از ستم ایشان نیست و جگر ما از دست ایشان سوخت و جان ما از جور ایشان از وخت و امثال
این سخنان که بتفصیل بیان شد گوید پس حق و قرآن هم همیشه مذمت و ملامت و شکوه ایشان و
نفرین بر ایشان کنند و هرگاه امیرالمؤمنین و قرآن و دین مبین با ایشان در این مقام باشند ظاهر است
که خدا و رسول خدا هم با ایشان در همین مقام خواهند بود و ایشان را مذمت و ملامت و لعنت خواهند
نمود پس این جماعت چگونه لایق خلافت و امامت باشند و چه سان سلطنت و ریاست امت را
شایند و حضرت امیرالمؤمنین چون بخلافت ایشان راضی باشند و از روی رضا بیعت با ایشان
کنند و امامت را با ایشان گذارند و مثل این بیعت و اجماع چگونه امامت ثابت شود و ایضا در نهج البلاغه
روایت کرده که در اثنای خطبه فرمود فاذا طاعتی سبقت بیعتی و ابن ابی الحدید این عبارت را چنین شرح
کرده وجوب اطاعت من سابق است و بیعت من بعد از آن گفته اگر کسی گوید تصریحست بمذهب امامیه
گوئیم بلکه تصریحست بمذهب اصحاب ما که آنحضرت افضل و احق است بامامت از همه مردم اما چون خدا
و رسول او دانستند که تقدم دیگران که مفضول بودند بر او و صبر نمودن او بر تاخر از ایشان اصلحست
برای دین و مکلفین او را اعلام نمودند و او صبر فرمود و نزاع ننمود و حق خود را طلب نکرد و اگر شمشیر
میکشید و طلب حق خود میکرد جمعی که برو تقدم نمودند هالک میبودند و جوابش اینست که صبر کردن
آنحضرت بعد از آنکه ایشان بظلم تقدم برو و غصب حق او نمودند مصلحت بود از چند وجه چنانکه گذشت

واما مصلحت

واما مصلحت تقدم ایشان اگر مرادش آنست که در سؤال وجواب نقیب بصره گذشت که مسلمین بسبب حب و بغض
بخلاف آنحضرت راضی نبودند جوابش همانست بتفصیل گذشت واگر مرادش اینست که تقدم ایشان مصلحت
بود از آنجهت که باین سبب مؤمن و منافق و مطیع و عاصی از هم ممتاز شدند و پیشتر ممزوج و مشتبه بودند
و مؤمنان را بسبب این بلا فضل و درجات افزود که بی آن نمیبود این راستست اما بعینه مثل وجود شیطانست
درمیان انسان ومثل قاتلان پیغمبران ومثل همه ظالمان ومظلومان اما باین سبب نه ایشان و نه ایشان
معذور میشوند بلکه همین بعینه دلیل ظلم و کفر ایشانست واما اینکه گفت طلب حق خود نمود در وقت غصب
چنانکه بفضل الهی بچندین وجه بیان شد واما اینکه گفت شمشیر نکشید آن هم بچندین وجه مذکور شد و طلب
کردن ضرور نیست که البته بشمشیر کشیدن باشد تا ترک عذر ایشان شود و در صحیح مسلم روایت
کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس رفتند به پیش عمر با ایشان گفت که چون رسول الله صلعم وفات
نمود ابوبکر گفت من ولی رسول خدایم وشما پیش او آمدید تو میراث پسر برادر خود و او میراث زن
خود را میخواستید ابوبکر گفت که رسول الله گفت ما میراث نمیگذاریم ترکهٔ ما صدقه است شما او را دروغ
گو و گناهکار و خاین و غدار دانستید و خدا میداند که او راستگو و خوب و تابع حق خود بود و چون ابوبکر
فوت شد من ولی رسول الله و ولی ابوبکرم و شما مرا کاذب و غادر و خاین میدانید و خدا میداند که
من صادق و بار و تابع حقم و شما آمده اید و میگوئید امامت را بما بده و در صحیح بخاری نیز همین حکایت را
روایت کرده باندکی اجمال در بعضی الفاظ همین حدیث که بشهادت این دو شیخ بزرگ باعتقاد اتفاق
ایشان صحیحست شاهد عدلست بر اینکه آنحضرت بخلافت ابوبکر و عمر راضی نبود و زیاده برین اینکه چون آنحضرت
باب مدینهٔ علم و ملازم قرآن و حقست ایشان کاذب و غدار و آثم و خاین بودند و باین صفات باتفاق
کسی لایق امامت نیست و از قابلیت خلافت بریست و خطبهٔ شقشقیه درین باب میان خاصه
و عامه بنهایت شهرت رسیده و بعضی از آن اینست که فرموده اما والله لقد تقمصها فلان وانه
لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر فسدلت
دونها ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت ارتئی بین ان اصول بید جذاء او اصبر
علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر ویکدح فیها مؤمن حتی یلقی
ربه فرایت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی اری تراثی
نهبا حتی اذا مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشی شتان
ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته
اذ عقدها لاخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ

كلمها ويخشن مسها ويكثر العثار والاعتذار منها فصاحبها كراكب الصعبة ان اشنق لها
خرم وان اسلس لها تقحم فمني الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض فصبرت
على طول المدة وشدة المحنة حتى اذا مضى لسبيله جعلها في جماعة زعم اني احدهم
فيا لله وللشورى متى اعترض الريب في مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر
لكني اسففت اذا اسفوا وطرت اذا طاروا فصغا رجل منهم لضغنه ومال الآخر لصهره
مع هن وهن الى ان قام ثالث القوم نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنو امية
يخضمون مال الله تعالى خضم الابل نبتة الربيع الى ان انتكث عليه فتله واجهز عليه عمله
وكبت به بطنته ومجمل مضمونش اینست که والله که فلانی پیراهن خلافت را پوشید با آنکه میدانست که
منم قطب رحای خلافت و مدار آسیای امامت منم منبع مادهٔ حیوهٔ عالم و بمرتبهٔ من نرسند بلند پروازان
هنگه طوایف امم پس من چون حال برین منوال دیدم دامن از آن چیدم و پهلوی توجه از آن بکنار کشیدم
و متفکر شدم که با دست شکسته حمله کنم یا در گوشه نشسته صبر نمایم بر ظلمت ضلالت و کوری غوایتی که مادّ
مدتش کودکان را بزرگ و جوانان را پیر کند و مؤمن در آن زمان همیشه در تعب و مشقت باشد تا وقتی که پیش
خدای خود رود پس دیدم که صبر بعقل نزدیکتر بود صبر کردم و خار پاش در چشم امید شکستم و گلوی طمع گره غصه
بستم و میراث خود را بغارت رفته دیدم و طمع از حق خود بریدم تا وقتی که اول براه خود رفت و خلافت را
بعد از خود بفلان داد عجب حالیست که در حیات خود میگفت مرا عزل کنید و بعد از وفات خود عقد آن
برای دیگری میکند و پستانهای خلافت را سخت دوشیدند و هر کدام حصه از آن را بجانب خود کشیدند
والله که کار آن را صعب و طمع در آن را دشوار کرد صاحب آن مثل کسیست که بر شتر سرکش سوار باشد اگر
سرش را بکشد بینیش را میدرد و اگر سرش را میگذارد او را بورطها میبرد پس بخدا قسم که مردم مبتلا
شدند باختلال حال و اختلاف احوال پس صبر کردم بر مدتی مدید و محنتی شدید تا وقتی که او براه خود رفت
خلافت را مردد کرد میان جماعتی که مرا هم یکی از ایشان شمرد خدایا باین شوری نظر کن من کی نظیر اول بودم
که حالا قرین اینها شوم امّا علاجی نداشتم و عنان موافقت بایشان گذاشتم پس یکی از ایشان بسبب کینه
که داشت نظر تجویز از من برداشت و دیگری بداماد خود میل نمود بسبب خویشی و چیزهای دیگر که میان ایشان
بود تا اینکه سیوم آن خلفا برخواست و شکم را پر کرد و میان سرگین و آخور خود ایستاد و بنی امیه با او برخواستند
و مال خدا را از هر طرف بدندان کشیدند مثل شتران که در فصل بهار بدندان علف گیرند تا وقتی که ریسمانش پاره و کارش
بیچاره شد و شکم پرستی بسرش درآورد و این بود مضمون بعضی از آن خطبه رفیع مرتبه و ابن ابی الحدید در شرح
روایت کرده از براء بن عازب که چون حضرت رسالت صلعم رحلت نمود من ترسیدم که مبادا قریش تغافل

کنند

کنند و خلافت را از اهلبیت او بیرون برند پس ازین فکر و از حزن و مصیبت فوت آنحضرت حیرت تمام و دهشت مالاکلام مرا فرو گرفت و در حجرهٔ آنحضرت که نشسته بودم تفحص و تجسس کار قریش میمنودم که ناگاه ابوبکر و عمر را ندیدم و از کسی شنیدم که ایشان بسقیفهٔ بنی ساعده رفته اند و دیگری گفت که با ابوبکر بیعت کرده اند و او خلافت را غصب نموده بیرون آمدم دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده و جماعتی از اصحاب ایشان همه جامهای مقطع پوشیده می آیند و بهر کس بر میخورند بر ورا و می آرند و دستش را میکشند و خواهی نخواهی از و برای ابوبکر بیعت میگیرند من که اینحالت را دیدم در خود عقل و شعوری ندیدم مضطرب میدویدم تا بخانه آنحضرت که بنی هاشم بودند رسیدم در را بعنف کوبیدم و گفتم چه نشسته اید که مردم با ابی بکر بیعت کردند و با و گرویدند عباس گفت خود را تا ابد خوار و ضعیف کردید گفتم بشما و نشنیدید و من درینحال فکر میکردم و غصه میخوردم تا شب شد مقداد و سلمان و ابوذر و عبادة بن صامت و ابوالهیثم بن تیهان و حذیفه و عمار را دیدم که تمهید و تدبیر میکردند که این کار را برهم زنند این خبر با بوبکر و عمر رسید ابوعبیده و مغیره بن شعبه را طلبیدند با هم مشورت میکردند که مغیره گفت مصلحت اینست که عباس را به بینید و او را بوعدهٔ خلافت و امارت برای خویش و اولادش تسکین دهید و از خود کنید و باین تدبیر جانب علی ضعیف شود و چارهٔ دیگر نشوند پس این چهار کس با هم بخانهٔ عباس رفتند و این قضیه در شب دوم وفات حضرت رسالت صلعم بود پس ابوبکر گفت مردم مرا برای امارت و ایالت خود اختیار کردند و من برضای ایشان مرتکب این کار شدم و میشنوم که جمعی بر من طعن میکنند و با مردم مخالفت مینمایند و ما آمده ایم که تو و اولاد ترا بعد از تو درین کار شریک کنیم و برای شما نصیبی مقرر نمائیم با آنکه مردم نسبت و قرابت شما را با رسول خدا میدانستند درصرف این امر از شما گشتند تا توانستند اما چون ما و شما همه خویشان رسول خدائیم شما را بی بهره نمیتوانیم در بین اثنا عمر بعادت خشونت و درشتی که داشت از راه تهدید و توعید درآمد و گفت والله که اینچنین است و زیاده برین است که ما بسبب احتیاج پیش شما نیامده ایم اما نمیخواهیم که بر شما طعن کنند و کار بر شما و بر مردم دشوار شود پس فکری بحال خود کنید و کار را بر خود و پریشان دشوار مکنید عباس در جواب ابی بکر گفت که اگر تو بقرابت با حضرت رسالت صلعم ادعای خلافت کردهٔ پس حق ما را بردهٔ و اگر برضای مؤمنین تصرف نمودهٔ ما از جملهٔ ایشانیم که اصلا در مقام استرضای ما نبودهٔ و ما نه در اول کار شما بودیم و نه در وسط آن و نه در آخرش پس برضای ما چون تصرف دران کردی و چگونه حق ما را بردی و چه قدر دور است ازهمین دو قول تو که بر من طعن میکنند و بمن راضی شدند و وعدهٔ که بما میکنی اگر امارت حق تست برای خود نگه دار و منت بر ما مگذار و اگر حق مؤمنانست ترا چه اختیار دران و چه کار با آنست و اگر حق ماست ما همه حق خود را میخواهیم و بعضی ازان راضی نمیشویم و اما اینکه گفتی رسول خدا از ما و شماست رسول

...از چیست که ما همسایه ایم و شما همسایگانش واما قول تو ای عمر که میترسی مردم بر ما طعن کنند کاری
شما کردید سبب چه برسر می آید گرد ید براء بن عازب گوید که من با ینحال غصه میخوردم تا شب دیگر
در مسجد بیرون رفتم بسلمان و مقداد و عباده و ابوالهیثم و ابو ذر و حذیفه برخوردم مرا پیش خود طلبیدند
و تهیه برهم زدن این کار میکردند چون پیش رفتم شنیدم که حذیفه بایشان میگفت والله که آنچه گفتم خواهد شد
دروغ نگفتم و من دروغ نگفته اند بردیم حتی ابی بن کعب که آنچه گفتم او هم میداند باهم بدر خانه او رفتیم و در
زدیم تا پس پشت درآمد گفتیم در بگشا گفت چه کار دارید گفتیم مطلب زیاد عظیم است که از پشت در توان
نتوان گفت میدانم بچه کار آمده اید حذیفه با شما ست گفتیم بلی گفت حرف همانست که او میگوید در نمیگشایم تا آنچه
شد نیست بشود و آنچه بعد از این خواهد شد بدتر از این است و جوهری روایت کرده که در روز بیعت عثمان
عمار فریاد کرد که ای جماعت قریش تا کی خلافت حضرت رسالت صلعم را از اهل بیت او بیرون میبرید
گاهی اینجا و گاهی آنجا میگذارید من ایمن نیستم از اینکه خدا این دولت را از شما بگیرد و بدیگری دهد چنانکه
شما از اهلش گرفتید و بنا اهل دادید پس همه قریش یکبار بر عمار فریاد کردند و منعش نمودند پس گفت الحمد
لله رب العالمین همیشه اعوان حق ذلیل بودند و برخواست و رفت و امثال این احادیث و
اخبار بسیار است و همین حکایات و روایات که همین اکابر علمای خودشان نقل میکنند و انکار نمیکنند
بلکه تصدیق و تصریح بصحت و تواتر آنها بالمعنی می نمایند دلایل ظاهره و حجج باهره اند بر اینکه خلافت ابوبکر
نبود مگر بجبر و مکر و حیله و کسی که نهایت سعی دران کرده و آنرا از پیش برده عمر بود چنانکه ابن ابی الحدید تصریح
کرده و گفته که عمر بیعت ابی بکر را محکم کرد و بر مخالفین غالب شد و شمشیر زبیر را شکسته و بر سینهٔ مقداد
زد و سعد بن عباده را لگد زد و بینی حباب بن منذر را شکست و جمعی را که بخانه فاطمه پناه برده بودند تهدید
بیرون آورد و اگر او نمیبود کار ابوبکر از پیش نمیرفت و نه همین است که آنحضرت و شیعیان او بخلافت ایشان
راضی نبودند و باکراه و جبر بیعت نمودند بلکه عمر هم که باعتقاد سنیان وزیر و معین او بود و تمشیت دولت
او مینمود از ترس و برای مصلحت خود باو بیعت کرد و دولتش را از پیش برد چنانکه هیثم بن عدی روایت
کرده از سعید بن جبیر که روزی مردی در پیش عبدالله پسر عمر گفت والله که ابوبکر و عمر دو آفتاب و نور این امت
بودند پسر عمر گفت از چه دانستی گفت نه ایشان باهم موافق و مؤالف بودند گفت بلکه مختلف بودند
روزی پیش پدرم بودم فرمود که مجلس را خلوت کردم تا دیگر کسی داخل نشود در ینوقت گفتند که عبدالرحمن
پسر ابوبکر آمده اذن دخول میخواهد گفت جوانک بدیست و باوجود این بهتر از پدرش است این حرف بر
خاطر من گران آمد گفتم ای پدر عبدالرحمن بهتر از پدرش است گفت کیست که بهتر از وی نیست و
مادرت بمیرد پس عبدالرحمن را اذن داده داخل شد و التماس کسی را کرد و هر چند مبالغه نمود عمر قبول
ننمود

نمود چون عبدالرحمن رفت پدرم بمن گفت که تا امروز غافل بودی از ظلمی که احمق بنی تیم بر من کرد و تقدمی
که بر من نمود گفتم من نمیدانم گفت ای فرزند نیست چه چیز میدانی گفتم والله که ابوبکر در نظر مردم دوست تر
بود از نور چشم خود شان گفت راست میگوئی علی رغم پدرت چنین بود گفتم ای پدر پس چرا رفع نمیکنی ظلم
بدیهای او را و ذکر نمیکنی تا ایشان مطلع شوند گفت با آنکه خود میگوئی که در نظر ایشان عزیزتر از نور چشم ایشان بود چون
من اینکار کنم سر مرا بضرب سنگ خواهند شکست پس عمر او بود والله که بعد از این حرف جرأت کرد و یک جمعه
نگذشت که در مجمع مردم خطبه خواند و گفت بیعة ابوبکر فلتة یعنی بی تامل بود خدا از شر آن نگاه دارد هر که را دعوت
مثل آن کند بکشیدش و ایضاً [illegible] بن [illegible] روایت کرده که [illegible] بن سعید گفت روزی رفتم بمسجد
که از و سؤالی کنم نشستیم و تعریف ابوبکر و عمر میکردیم شعبی خندید و گفت عمر آتشش بزرگ در سینه داشت مرد
حاضر بود گفت والله ما ندیدیم و نشنیدیم کسی را که آنقدر [illegible] کسی که آنقدر [illegible] کسی را بعد از
کند که عمر ابوبکر را شعبی گفت پس چه میگوئی با قول عمر که بیعة ابی بکر را فلتة و قی الله شرها [illegible]
برای دشمن خود بیش از این میتوانست گفت تو برای او [illegible] چنین میگوئی شعبی گفت من [illegible]
در حضور مردم گفت و ایضاً شریک بن [illegible] روایت کرده از ابوموسی اشعری که گفت من با
مغیرة بن شعبه رفتیم بمنزل عمر [illegible] گفت [illegible] بتوانست [illegible] فراش
بود و تکیه کرده [illegible] عالم [illegible] آنچه [illegible] عشره [illegible]
و تکیه کرده [illegible] مردم و قریش [illegible] با ایشان [illegible] بعد از آن گفت [illegible]
حسودترین همه قریش کیست [illegible] گفت [illegible] شنیده [illegible]
[illegible] آید گفت [illegible] گفتیم [illegible] که [illegible] کنیم [illegible]
[illegible] که کسی [illegible] بعد از آن [illegible]
خود [illegible] و گفت [illegible] که مراد ابوبکر [illegible]
او باشد که ابوبکر [illegible] خود [illegible]
از همه قریش بود [illegible] بود [illegible] موجود [illegible]
[illegible] و من [illegible] دست [illegible]
و حسرت در دل [illegible] مغیره گفت پس [illegible] که [illegible] قبول [illegible] و حال
حسرت و تأسف [illegible] ای مغیره [illegible] در میان [illegible] عرب [illegible]
[illegible] خودی [illegible] که او با من و من با او [illegible] که مردم همه
[illegible] خاطر جمع کرد که [illegible] کسی را [illegible] و خواست [illegible] کند

که آیا داعیهٔ خلافت دارم یا نه پس بمن تکلیف کرد و او و من هر دو میدانستیم که از من قبول
کنم مردم اطاعت نخواهند نمود و کینهٔ من در دلش مدتها خواهد بود تا وقتی که انتقام از من
بکشد مگر نشنیدی که وقتی که مرا تکلیف نمود مردم از هر طرف فریاد بر آوردند که یا ابا بکر ما غیر تو کسی را
نمیخواهیم پس من چون حال را باین نحو دیدم قبول نکردم و چون خاطرش جمع شد از غایت سرور
و خوشحالی رویش افروخته شد و بعد از مدتی هم از من حرفی باو رسیده بود پیغامی تمام عتاب و اعراض بمن
کرد جواب فرستادم که از این گفتگو بگذر و الا و الله که حرفی بگویم که قافلها بشهرها خبر برند جواب فرستاد
که هرگز که چند روز دیگر خلافت بتو خواهد رسید من گمان کردم که بعد از هفته بمن تسلیم خواهد نمود پس
تغافل کرد و دیگر از این مقوله حرفی نگفت تا فوت شد پس از این حکایات معلوم شد که عمر هم بخلافت ابوبکر
راضی نبوده و با و بیعت ننموده مگر بعد از اضطرار و بطمع اینکه بعد از خود خلافت را باو دهد چنانکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده احلب حلبا لك شطره اشدد له الیوم یردده علیك غدا چنانکه مکرر روایت
شده و پیش نیز گذشت و ملا سعد الدین با آن همه حمیت و عصبیت گفته که محاربات و منازعات که واقع
شده میان صحابه بوجهی که در کتب تواریخ مسطور و بر زبان ثقات مذکور است ظاهرشان دلالت میکند
بر اینکه بعضی از ایشان از طریق حق عدول نموده و ظالم و فاسق بوده اند بسبب حقد و حسد و طلب ملک
و ریاست و میل بلذات و شهوات اما علما از جهت حسن ظن بصحابه محامل و تاویلات برای آن گفته
و باین مذهب که ایشان از ضلالت و فسق محفوظ هستند رفته اند با اعتقاد مسلمین باکابر صحابه بخصوص مهاجران
و انصار که بشارت بثواب در دار القرار در شان ایشان آمده فاسد نشود و اما ... که بعد از ایشان بر آل
بیت نبوت شده از ظهور بجائی و در شناعت بمنتهائی رسیده که مجال اخفا و احتمال اشتباه :
ندارد و غریب است که این مرد و ابن ابی الحدید و استادانش و امثال و اقرانش که این :
سخنان را مکرر میگویند و این محامل و تاویلات را برای ابوبکر و عمر میگویند گویا نشنیده یا نفهمیده اند که آن
همه منازعه و عداوت و طلب ملک و ریاست صادر نشده مگر از ابوبکر و عمر و اعوان ایشان و صاحبان
این افعال و اعمال نبودند مگر آن بزرگان پس حاصل آن همه ظلم و فسق که باشد غیر ایشان و نهایت تاویلات
این حاشیه کشان آن بود که ابن ابی الحدید از خود و دیگران حکایت نمود که غصب حق حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام برای مصلحت دین و صلاح مسلمین بوده و بتوفیق الهی بیان شد که همین عذر عین کفر است
و ایضاً هرگاه این علما خود اعتراف میکنند که آن خلفا برای حقد و حسد و حب ریاست و سلطنت
بر آنحضرت ظلم کردند و غصب حق او نمودند بکدام عذر این عمل را گوارا و بچه تاویل با ایشان را در نبوت
دخل ندادند بلکه ایشان را کشتند و بجای ایشان نشستند برای مصلحت ملت و صلاح عباد آیا این

بود غیر عین مفسده و محض عناد و امّا حرف بشارت ثواب اکابر اصحاب جوابش اینست که آیات وعید
و عذاب نیز بسیار است و در هیچکدام ازین دو طایفه آیات کسی بنام مذکور نیست بلکه هر کدام بن...
معروفند آیات بشارت مقید اند بایمان و صلاح و تقوی و احسان و آیات وعید مقید اند بکفر و نفاق
و ارتداد و عصیان و باحادیث متواتر معتبر از طرق خودشان بفضل الله تعالی ثابت شد که معیار شناختن
مؤمن و کافر و خوب و بد حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام که باب مدینه جنت و علم و حکمت و ... حق
و امام فرقه ناجیه و رأس و رئیس مؤمنان و منافقان شناخته نمیشدند مگر بمحبت و ... او
و یقین شد بحمد الله تعالی که این اکابر انصار و مهاجرین ... اهل وعید و عذاب اند بشارت ...
وجه پنجم از وجوه جواب وجه دویم اجماع اینکه معتمد میان قایلین بحجیت اجماع ...
اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاج است بسندی که فی الحقیقه حجت همان حجت همان ... اجماع ...
بران و سندی که برای این اجماع دعوی میکنند اینست که ... حضرت رسالت صلعم در مرض موت
چون کوفتش شدید شد ابوبکر را فرمود بامامت نماز جماعت و هرگاه برای نماز که امر دینیست با و راضی
باشد برای امارت که کار دنیاست بطریق اولی راضی خواهد بود پس قیاس کرده اند امامت امت را با امامت
جماعت و جوابش چند وجه است اوّلا اینکه قیاس باعتقاد ما اصلا حجت نیست چه معنی قیاس اثبات
حکمست از جزئی برای جزئی دیگر بسبب اشتراک در علت مثل اینکه خمر حرام است باین علت که مسکر است
و نبیذ هم در اسکار با او شریک است پس در حرمت نیز شریک است و علت مذکور برای حکم دو قسمت یکی اینکه
نص در علیت آن وارد شده و این نیز دو قسم یکی اینکه معلوم و یقین که آن علت منصوصه
تامه یا مستقله است برای حکم و این قسم حجت و مفید یقین است در اثبات حکم بسبب امتناع
تخلف معلول از علت تامه و مستقله امّا این فی الحقیقه از اقسام قیاس نیست بلکه تفریع فرعست بر اصل
قیاس حمل جزئیست و جزئی دیگر و این حمل جزئی بر کلی چه آن علت منصوصه قاعده کلیست که در
هر جا یافت شود فردی از و خواهد بود و مثل مثال مذکور چه در نصوص متواتره ثابت شده که علت حرمت
خمر مسکر است در اسکار پس کل مسکر حرام قاعده ایست کلی که مستفاد است ازین نصوص پس هر جا سکر
که علت حرمت ثابت شود و مثل اینست قوله تعالی وَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ چه این آیه با انضمام قرینه مقام
که تعظیم و احترام ابوتیست دلالت کند برینکه سبب نهی از اف همین است که خلاف تعظیم است پس
قاعده کلی نهی از هر چیزیست که خلاف تعظیم باشد و در ضمن اخف افراد حرام باشد در ضمن افراد دیگر بطریق اولی
حرام خواهد بود قسم دویم از تقسیم دویم اینکه معلوم است که علت مذکوره ناقص است یا تمام و نقصانش
هیچکدام بیقین نیست و این قسم اصلا حجت و مفید علم و حکم نیست چه علت ناقصه موجب وجود

علت معلول نیست قسم دویم از تقسیم اول اینکه علت حکم منصوص نیست بلکه باجتهاد و تخمین چیزی را علت نام میکنند و اینقسم اگرچه بطریق اولی باشد که بطریق اولی حجت و معتبر نیست چه هرچرا باجتهاد علت دانند تواند بود که علت چیزی غیر آن باشد و این دو قسم قیاس که منصوص العلة و بطریق اولی است که اقوی و اعظم اقسام قیاس است هرگاه حجت و مفید علم نباشد سایر اقسام بطریق اولی حجت نخواهند بود و در طرق ما برای ابطال قیاس مطلق احادیث متواتر وارد شده از آنجمله برای بطلان این دو قسم بخصوص که اعداد مذاخبار بسیار روایت کشته که ابوحنیفه خود انصاف داده و گفته که رفتم بخدمت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود شنیده ام که بقیاس عمل میکنی گفتم بلی گفت اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود وقتی که خدا او را امر بسجود آدم کرد ابا نمود و گفت مرا از آتش آفریده و او را از خاک یا نعمان قتل بزرگتر است یا زنا گفتم قتل گفت پس چرا خدا در قتل دو شاهد فرموده و در زنا چهار آیا بقیاس راست می آید گفتم نه گفت بول بیشتر است یا منی گفتم بول گفت پس چرا از بول وضو واجب شده و از منی غسل بقیاس راست می آید گفتیم نه گفت نماز عظیم تر است یا روزه گفتم نماز گفت پس چرا بر حایض قضای روزه واجب است و قضای نماز واجب نیست بقیاس راست می آید گفتم نه گفت زن ضعیفتر است یا مرد گفتم زن گفت پس چرا در میراث حصه مرد دو برابر حصه زنست بقیاس راست می آید گفتم نه گفت دست مؤمن پیش خدا عزیزتر است یا عشر درهم گفتم دست مؤمن گفت پس چرا کسی که عشر درهم بدزدد دستش را باید برید و کسی که دست کسی را ببرد پنجهزار درهم دیت میدهد بقیاس راست می آید گفتم نه پس ثابت شد بفضل الله تعالی که قیاس اصلا حجت و موجب علم نیست پس اجماعی که بر قیاس مبنی است از حجیت بریست و ثانیا اینکه مذهب جمعی که قیاس را حجت دانند حجیتش مشروطست بجامع مشترک و قیاس مع الفارق البته حجت نیست و قیاس خلافت است با امامت نماز مع الفارقست چه خلافت مشتملست بر امور بسیار که یکی از آنها نماز است و محتاجست بعلم و معرفت همه احکام دین و اقتدار بر قدرت بر اجتهاد در آنها و معرفت احکام جنایات و دیات و حدود و قدرت بر اقامت آنها و سیاست مدنی و تدبیر ملک و شجاعت و معرفت قوانین و آداب حرب و جهاد و قرشیت و امامت نماز محتاج بهیچیک از اینها نیست و خصوصا بمذهب شما که نماز خلف کل بر و فاجر صحیحست و خلافت البته مشروط بعدالتست پس از اینکه کسی قابل امامت نماز باشد لازم نیست که لایق خلافت هم باشد و ایضا اگر همین قابلیت امامت نماز کافی و موجب خلافت باشد لازم آید که ~~هرکرا حضرت رسالت~~
~~امامت نماز کافی و موجب خلافت باشد~~ لازم آید که هرکرا حضرت رسالت حضرت امامت نماز در محلات و بلاد و قری در مدت زمان خود داده بود برای خلافت لایق باشند و حاجت بخلافت ابوبکر نباشد خصوصا اسامة بن زید که در همان ایام مرض او را سردار لشکر نمود و ابوبکر و عمر را داخل

اتباع

اتباع او وامر باطاعت او فرمود چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد وثالثاً اینکه معارضست
با استخلاف غزوهٔ تبوک چه حضرت رسالت صلعم دران سفر چنانکه بین الفریقین متواترست
حضرت امیرالمومنین ع را بر مدینه خلیفه نمود پس باید خلیفه باشد بر همهٔ عالم بطریق اولی نسبت
بنماز ابوبکر چه خلافت مدینه اقرب است بخلافت مطلقه از نماز تنها بر تقدیر صحت چه آن مشتملست
بر نماز و بر همهٔ امور و احکام خلافت نیز ورابعاً اینکه حدیث امر بامامت ابوبکر خبر واحد در روایتش
مخصوص شماست و برما اصلا حجت نیست وخامساً اینکه سند این حدیث منتهی شود بعایشه وچون
عایشه دختر ابابکر ومحل تهمت جلب نفعست برای پدر خود روایتش معتبر نیست وخصوصاً بمذهب
شما که بهمین سبب شهادت حضرت امیرالمومنین وحسنین را علیهم السلام در دعوای فدک چنانکه
انشاء الله بتفصیل خواهد آمد ابوبکر رد و شما قبول کردید اگر گویند آن شهادت بود واین روایتست
و اتحاد حکم اینها ضرور نیست گوییم اولاً اینکه هرگاه بسبب تهمت جلب نفع رد شهادت اقرباکنید
و همان علت در روایت بعینها ثابت باشد لازم آید که در روایت نیز مردود باشد وخصوصاً بمذهب
شما که قایلید بقیاس واین قیاس بجامع مشترکست و بمذهب ما داخل حمل فرع بر اصلست ودویم
اینکه روایت فی الحقیقه شهادتست بر سماع خبر از قایل یا صدورش از و وسیوم اینکه روایت گاه
هست که متضمن شهادتست بر حکمی مثل همین روایت که متضمن شهادتست بر صحت نماز با بوبکر
پس اقلاً از جهت فردی از افراد اوست وحال اینکه چند چیز هست مؤید این احتمال که امر بامامت ابوبکر
از عایشه بود و مشعر باینکه حضرت رسالت صلعم نفرمود یکی اینکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت
رسالت صلعم گفت یکی از قوم را بگویید که با مردم نماز گذارد عایشه بلال گفت پدرم را بگو که نماز
کند و حفصه گفت پدرم را بگویید پس آنحضرت با خبر شد فرمود انکن لانتن صویحبات یوسف
یعنی شما مثل آن زنانید که مایل بیوسف شدند و هر کدام خواستند او را پیش خود برند و ابن ابی الحدید
در شرح چنانکه انشاء الله در مطاعن عایشه خواهد آمد از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده که
گفت رسول الله صلعم فرمود یکی را بگویید با مردم نماز کند و تعیین نفرمود پس باستادم گفتم پس
تو میگوئی عایشه ابوبکر را تعیین کرد و رسول الله نکرد گفت من نمیگویم اما علی میگوید و تکلیف
من غیر تکلیف اوست او حاضر بود و من غایبم و بنا بر اعتراف این شیخ که این قول حضرت
امیرالمومنین علیه السلام است که قرین قرآن وحقست از معرض احتمال بیرون آمد و یقین شد
که امر بامامت ابوبکر از حضرت رسالت صلعم نیست واز عایشه است ودویم قوله انکن لانتن صویحبات
یوسف چنانکه درین روایت و روایات دیگر مکرر آمده سنیان نیز مسلم و معتبر داشته اند

اگر تعیین امام نه از عایشه و حفصه بلکه از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام معهود
این کلام اصلا مناسب این مقام نمیبود سیوم آنکه او را از امامت عزل کرد چنانکه بخاری و مسلم
و واقدی وث ذکولی و ابوحنیفه و دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از آنکه ابوبکر متوجه امامت شد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خود را اندکی سبکتر یافت بر عباس و یک کس دیگر تکیه نموده بیرون آمد و چون
بمحراب رسید گفت مرا نشانید او را نشانیدند پس ابوبکر بنماز او و مردم بنماز ابوبکر یعنی بتکبیر او
نماز میکردند و لفظ یعنی بتکبیر او از بخاری است نه ز. پس اگر بامر آنحضرت امامت میکرد عزلش نمینمود
خصوصا با اینهمه اهتمام که با آنهمه ضعف که بر دو کس تکیه کند و خود نتواند برخاست و نتواند
نشست و نشسته نماز کند با آنکه خود روایت کرده اند که آنحضرت خود بهر بر و فاجر اقتدا میکرد
پس چرا باقتدای دیگران با بوبکر راضی نشد چهارم آنکه در همین روایات خودشان مذکور است
که وقتی که خبر امامت برای ابوبکر آمد بعمر گفت که تو امامت کن عمر گفت تو اولائی باین کار و این سخن
چند احتمال دارد یا ابوبکر میدانست که این خبر از جانب آنحضرت نیست یا امامت نماز فضیلتی
ندارد یا مخالفت آنحضرت جایز است یا دانست که مخالفت آنحضرت حرامست و با وجود
این مضایقه نکرد و بهر تقدیر درین روایت برای او فضیلتی نیست وسادسا آنکه
بر تقدیر تسلیم صدور امر و اذن از آنحضرت بعد از آن عزلش فرمود چنانکه گذشت و در روایت
دیگر نیز آمده که چون آواز ابوبکر و قرائتش را شنید گفت انکن کصویحبات یوسف
و خود با کمال ضعف تکیه بر امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس نموده بیرون آمد و خود
نماز گذارد و ابن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده که چون گرانی آن
حضرت سنگین شد علی را طلبید و سر مبارک در کنار او گذاشته بیهوش گشت پس وقت نماز
شد و اذان گفتند عایشه بعمر گفت که با مردم نماز گذار گفت پدر تو اولیست گفت راست
میگوئی اما او مرد ملایمست مبادا که مردم برو برآیند عمر گفت او نماز گذارد و من مردم را منع
کنم و چون محمد بیهوش است و علی مشغول اوست زودتر نماز کند که مبادا بهوش آید و علی را
امر کند بامامت که دیشب میشنیدم که حرف چند با او میگفت و در آخر کلامش میگفت الصلوة
الصلوة پس ابوبکر بیرون رفت که نماز کند هنوز تکبیر نگفته بود که آنحضرت بهوش آمد و تکیه
بر عباس و علی نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد بعد از آن بر منبرش بردند و اهل مدینه مرد و
زن گریان و فریاد کنان جمع شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند و گفت من بعد از
خود برای شما کتاب خدا را میگذارم که مشتملست بر نور و بیان احکام و علی اکبر علم دین و نور هدی

یعنی

یعنی امیرالمؤمنین را میگذارم او سبب و وسیلهٔ رحمت و فضل خدا است باو اعتصام جوئید و دست بدامن او زنید و از و جدا مشوید که گنج رحمت و نعمت خدا است امروز و بعد از امروز هر کس امروز و بعد ازین او را دوست دارد با خدا بعهد خود وفا کرده و هر کس امروز و بعد از امروز با او عداوت کند روز قیامت کور محشور شود و هیچ حجتی او را پیش خدا نباشد و هر کس امامت جمعی کند که علم و معرفت و در میان امت اعلم از و باشد بتحقیق که کافر شده و غزالی در احیاء العلوم روایت کرده از حضرت امام محمد باقر ع که ابو بکر را پس کرد تا آخر صفوف بعد از ان فرمود چه میشود جمعی را که بامر من تقدم میکنند از روی حسد بر اهلبیت من خدا جوف ایشانرا از آتش پر کند پس این عزل بعد از ان امر بعینه مثل حل سورهٔ براءت بمکه و عزل از ان و دلیل ظاهر بر نفی قابلیت امامت آن عظیم الشانست و سنیان چون دیده اند که عزل و تاخیر ابو بکر ... ناقض مقصود ایشانست خود را رسواتر نموده حدیث دیگر وضع کرده اند که حضرت پیغمبر آمد و با بو بکر اقتدا کرد و باین هم اکتفا نکرده حدیث دیگر وضع نموده اند که وقتی بعبد الرحمن بن عوف هم اقتدا کرد بلکه روایت میکنند که آنحضرت بهر بر و فاجر اقتدا نمود و از غایت سفاهت ندانسته اند که این احادیث ناقض مطلب ایشانند چه بر تقدیر تسلیم اینها هیچ فضلی در اقتدای آنحضرت بکسی بلکه در امامت نماز مطلقا نماند و اگر نماز کردن آنحضرت بکسی دلیل امامت او باشد عبد الرحمن بلکه هر بر و فاجر باید امام باشند بلکه اولی بامامت چه احادیث اقتدا بایشان در پیش ایشان ثابت تر است از حدیث قصهٔ ابی بکر از دو جهت یکی اینکه سند شان آن مثل عایشه که محل توهم جر نفعست محفوظست دوم اینکه عزل ابو بکر میان مخالف و مؤالف چنانکه مذکور شد ثابت است و عزل عبد الرحمن و دیگران مروی نیست و ابن ابی الحدید در قصیدهٔ مشهورش که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته تعریض بعزل ابی بکر و تکذیب حدیث اقتدا با و نموده که گفته **ولا کان معزولا غداة براءة ولا فی صلوة ام فیها مؤخرا** یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام نه از قراءت سورهٔ براءت معزول شد و نه از امامت نمازی که امامت مینمود مؤخر گشت **و سابعا** اینکه مکرر گذشت که امارت اگر بر وجه موافقت حکم الهیست نصف دینست نه کار دنیا و اگر برای و اجتهاد نفس است اصلا امامت نیست بلکه محض پادشاهیست و این دلیل اجماع بد طریق که مذکور شد که اعظم و اعمد و اتم ادلهٔ ایشانست باعتراف خود شان بفضل الله تعالی ثابت و ظاهر گشت که حقیقتش مثل حقیقت مذهبشان تمام ناتمام و نظامش بی انتظامست و جمعی از متاخران مثل صاحب مواقف و دیگران چون بعد از الزامات شیعه بر این

بر بطلان این دلیل اجماع مطلع شده و سخافتش را فهمیده و دیده اند که تحقق خلافت ابوبکر به بیعت
عمر و ابوعبیده و خلافت عثمان ببیعت عبدالرحمن در تقریر این دلیل بجای لفظ اجماع بیعت و اختیار
گفته اند و بیشتر گذشت و بتفصیل بیان گشت که اختیار امت اصلا از طرق ثبوت امامت نیست و بیعت
درین کار مطلقا از اعتبار خالیست وایضا اگر مراد بیعت و اختیار همه امت باشد عین اجماعست
که بطلانش بتفصیل بحمد الله تعالی بیان شد و اگر بعض امت باشد هرگاه تمام ایشان اتفاقشان حجت
نباشد اختیار بعضی از ایشان و خصوصا یک کس و دو کس بچه کار آید دلیل دویم از ادله که
بامامت ابوبکر استدلال کرده اند قوله تعالی وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ یعنی خدا وعده نموده مؤمنان صالح را
که ایشان را در زمین خلیفه گرداند چنانکه دیگران را پیش از ایشان خلیفه گردانید و بیان دلالتش اینست که اقل جمع
سه است و خدا اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را وعده فرموده که ایشان را در زمین خلیفه و دین ایشان
که برای ایشان پسندیده متمکن و صاحب اختیار گرداند و هر چه را خدا وعده نموده البته وفا بآن فرموده
و خلافت برای این غیر چهار کس یافت نشده پس ~~واجبست جزم بصحت خلافت برای غیر این چهار کس~~
~~یافت نشده~~ پس واجبست جزم بصحت خلافت ایشان و جوابش اولا اینکه خدا مؤمنان صالح را وعده
خلافت و دین پسندیده و تمکین و صاحب خلیفه گرداند و هر چه را خدا وعده نموده البته وفا بآن فرموده
و خلافت برای ایشان فرموده نه همه اصحاب را و آن سه کس ایمان و صلاح در ایشان اصلا مسلم نیست و بتفصیل
انشاء الله بیان خواهد شد ثانیا اینکه در تتمه همین آیه فرموده که وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا یعنی وعده فرموده که ایشان را بر دین خود
تمکین دهد و بعد از آنکه خوف داشتند خوفشان را بامن تبدیل فرماید و این دو وعده فرموده دو شاهد عادل
صادقند بر اینکه مراد آن سه کس نمیتواند بود چه هر دو صریحند در اینکه خلفا پیشتر متمکن بر دین نبوده
و صاحب خوف بودند و آن سه کس در زمان حضرت رسالت صلعم در کمال تمکن و امن بودند و بعد از
آنحضرت بیفاصله خود دین و امارت را صاحب شدند و بهر نحو خواستند تصرف نمودند ثالثا اینکه
تواند که مراد از آن خلفا ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند چنانکه در کتاب کافی از امام همام ابی جعفر ع
در حدیث طویلی در تفسیر همین آیه روایت نموده که فرمود و نحن هم و این دو وعده که مانع حمل
بر آن سه نفرند و شاهد موجب حمل بر ایشانند چه ایمان کامل و صلاح تام بالاتفاق مخصوص ایشانست و
حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و علیه السلام در زمان ایشان چنانکه بتفصیل ثابت شد در
کمال خوف و عدم تمکن در دین بود و همچنین تتمه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه

برهیچکس

برهیچکس مخفی نیست اگر گویند آیه صریح در خلافت بالفعل است گوئیم ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم خلفای بالفعل بودند و این سؤال و جواب هر دو بیشتر گذشت و بر تقدیر تسلیم بالقوه بودن
بتمه ائمه بسبب عدم سلطنت بالفعل حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و صاحب الزمان صلوات
الله علیهم صاحب تصرف بودند بالفعل خلافت و برای رعایت صیغه جمع همین کافیست رابعاً
اینکه توان گفت که صیغه جمع برای تعظیم و مراد همین حضرت امیرالمؤمنین است چنانکه محمد بن مؤمن
شیرازی که از افاضل علمای ایشانست روایت کرده از ابن مسعود که لفظ خلافت از جناب الهی
در قرآن بر سه کس واقع شده اول آدم که فرمود اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً فِی الاَرض
وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات
سیوم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب لَیَستَخلِفَنَّهُم فِی الاَرضِ کَمَا استَخلَفَ الَّذِینَ
مِن قَبلِهِم آدم و داود الی قوله وَمَن کَفَرَ بَعدَ ذٰلِکَ بولایت علی بن ابی طالب
فَاُولٰئِکَ هُمُ الفاسِقُونَ یعنی العاصین لله ولرسوله خامساً اینکه تواند که مراد
تمکن تام و امن مطلق و این خلافت موعود مقید باین قیود مخصوص حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیه و علی آبائه الطاهرین باشد چنانکه در طرق ما روایات متعدده آمده چه ارتداد مرتدین و نفاق منافقان
و انواع حروب و مقاتلات واقعه در ایام خلفای ثلثه و حضرت امیرالمؤمنین ع منافی امن تام و تمکن
عامست چنانکه مخفی نیست و همین مضمون از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
مرویست دلیل سیم قوله تعالی قُل لِلمُخَلَّفِینَ مِنَ الاَعرابِ سَتُدعَونَ اِلیٰ قَومٍ اُولِی
بَأسٍ شَدِیدٍ تُقاتِلُونَهُم اَو یُسلِمُونَ فَاِن تُطِیعُوا یُؤتِکُمُ اللهُ اَجراً حَسَناً وَاِن تَتَوَلَّوا کَمَا
تَوَلَّیتُم مِن قَبلُ یُعَذِّبکُم عَذاباً اَلِیماً یعنی بگو جمعی از اعراب که از جنگ حدیبیه تخلف کردند
که زود باشد که شما را دعوت کنند بمحاربه با قومی صاحب قوت و شدت که با ایشان مقاتله کنید تا اسلام
بیارند پس اگر اطاعت نمایند خدا بشما اجر خوب عطا نماید و اگر رو بگردانید و اطاعت نکنید چنانکه پیش
ازین کردید شما را عذاب الیم فرماید و وجه استدلال باین آیه چنانکه امام فخر در کتاب اربعین کرده اینست
که داعی این اعراب باین محاربه یا رسول الله است صلعم یا یکی از خلفای ثلثه یا علی ع یا امرائی که بعد از علی بودند
جایز نیست که داعی رسول الله صلی الله باشد لقوله تعالی سَیَقُولُ المُخَلَّفُونَ اِذَا انطَلَقتُم اِلیٰ مَغانِمَ
لِتَأخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعکُم یُرِیدُونَ اَن یُبَدِّلُوا کَلامَ اللهِ قُل لَن تَتَّبِعُونا کَذٰلِکُم
قالَ اللهُ یعنی وقتی که شما میروید که اخذ غنایم خیبر نمائید اعرابی که تخلف نموده اند میگویند ما را بگذارید
که با شما بیائیم میخواهند کلام خدا را تغییر دهند بگو که شما هرگز با ما نمی آئید خدا پیش ازین چنین گفته و تواند
که مراد علی علیه السلام باشد چه خدا تعالی فرموده که اَو یُسلِمُونَ و علی بعد از رسول الله صلعم برای طلب اسلام

مقاتله نفرمود بلکه قتال او برای طلب امامت بود و نتواند که مراد امرای بعد از علی باشند چه ایشان بمذهب
برخطا و بمذهب شیعه بر کفر بودند و بهر تقدیر قابل اجر حسن که خدای تعا وعده فرموده نبودند پس چون همه این
احتمالات باطل شد باید مراد یکی از خلفای ثلثه باشد و هرگاه خلافت یکی از ایشان صحیح باشد خلافت همه صحیح
باشد چه قایل بفرق نیست یعنی هرکس قایلست بخلافت یکی از ایشان قایلست بخلافت همه و هرکس قایل
بخلافت یکی نیست قایل بخلافت هیچیک نیست پس قول بخلافت بعضی خرق اجماع مرکبست وجواب
این دلیل چند وجه است اولا اینکه تواند که مراد از داعی رسول الله صلعم باشد بدلیل روایت سعید بن
جبیر و غیر او که قوم اولی بأس شدید هوازن و ثقیف و غطفانند چه جناب مقدس رسالت
خود با ایشان قتال نموده و امام فخر خود نیز در تفسیر کبیر این احتمال را که داعی آنحضرت باشد از اقوای احتمالات
شمرده و استدلال بر آن کرده و این که در اربعین گفته که آیهٔ سیقول المخلفون مانع ازین حمل است
بیان نکرده که از چه وجه و ظاهرا از جهت لن تتبعونا باشد چه اتباع ایشان منافی تابید نفی آنست و امام فخر
خودش در تفسیر کبیر دو جواب گفته یکی اینکه مراد نفی اتباع با حال نفاق که در آن وقت داشتند باشد دویم
نفی اتباع در ان سفر بخصوص اگر چه بعد از حسن اسلام یا در سفر دیگر متابعت کنند ثانیا اینکه تواند که داعی
امیر المؤمنین علیه السلام و یسلمون بمعنی ینقادون و یطیعون باشد ثالثا اینکه تواند که
داعی امرای بعد از آنحضرت باشند و مراد از اجر حسن اجر دنیوی باشد نه اخروی چه رحمت واسعهٔ
الهی و عدل شامل نا متناهی حسنات کفار و فجار را در دنیا جزا عطا فرماید و ابطال حق هیچکس
ننماید رابعا اینکه بتقدیری که داعی یکی از خلفای ثلثه یا همه ایشان باشند خطاب یؤتکم الله
بمدعوین است نه بداعین پس تواند که مدعوین بسبب اطاعت جهاد با اعدای خدا یا تحمل
جور و جفا مستحق اجر حسن شوند در دنیا و عقبی و داعین بسبب تغلب و حب ریاست و سلطنت
دنیا و متابعت نفس و هوا مستحق اجر حسن نباشند بلکه مستحق عذاب مهین باشند مثل
همه مؤمنین در زمان سلاطین جور خامسا اینکه بر تقدیری که داعین هم در سلک مدعوین
مستحق اجر حسن باشند مراد از اجر اجر دنیوی باشد نه اخروی چنانکه گفته شد سادسا اینکه بر تقدیر
که اجر اخروی هم باشد هر شخصی که بسبب فعل حسن مستحق اجر حسن شود لازم نیست که خلیفه باشد
تا خلافت ایشان لازم آید دلیل چهارم ایضا بتقریر امام فخر در اربعین اینکه اگر
خلافت ابوبکر باطل میبود ابوبکر عند الله ممدوح و معظم نمیبود و حال اینکه خدای تعالی مدح و تعظیم
او نموده پس خلافت او صحیح است اما ملازمت ظاهر و متفق علیه است و اما اینکه ممدوح و
معظم است بچند وجه اول قوله تعا لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة

و او از جمله

واو از جملهٔ جمعیت که در تحت شجره بیعت نمودند و خدا از ایشان راضی گشت دویم قوله تعالی السابقون
الاوّلون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا
عنه و شک نیست که او از جملهٔ سابقین اولین است در اسلام پس خدا از ایشان و ایشان از او راضی اند
اگرچه در تقدم ایمانش بر همه خلاف باشد چه لفظ جمع دلالت کند بر هر که او را سبقی در دین باشد سیوم
قوله تعالی وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی وما لاحد عنده من نعمة تجزی
چه اکثر مفسرین بر اینند که مراد از اتقی ابوبکر است و ما اقامت دلیل نیز برین کنیم گوئیم کسی که مراد است
درین آیه موصوف شده باتقی و اتقی اکرمست لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و اکرم عند الله البته افضلست پس کسی که مراد است درین آیه افضل خلق است و اجماع امت متحققست
که افضل خلق بعد از رسول صلی الله علیه وسلم یا ابوبکر است یا علی پس این آیه مخصوص است باحد هما و جایز نیست که مراد
علی باشد چه شخص مقصود درین آیه موصوفست باینکه کسی را نعمتی بر او نیست که جزا باید داد و علی چنین
نبود چه او بتربیت و طعام و شراب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشو و نما نمود و نبی را بر ابوبکر
نعمتی که جزا باید داد نبود بلی نعمت ارشاد بدین بود اما این نعمتی نیست که جزا باید داد چه خدای تعالی از جانب
انبیا فرموده ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین من برای ارشاد از شما
اجر نمیخواهم اجر من با خداست پس علی مراد درین آیه نتواند بود پس این آیه مخصوص ابوبکر باشد پس او افضل
خلق است وایضاً این آیه دلالت کند بر اینکه خدا از او راضی است در حال و استقبال هر دو چه لفظ
سوف در تتمهٔ آیه ولسوف یرضی برای استقبالست پس دفع اعتراض کسی که گفته شاید در آنحال از او
راضی باشد اما در وقت ارتکاب خلافت رضایش از او سلب گشته باشد و جواب این دلیل اما از آیه
اول اولاً اینست که خدا تعالی فرموده رضی الله عن المؤمنین پس رضای او مخصوص مؤمنانست
نه هر که در تحت شجره بیعت کرده و اصل ایمان ابوبکر در محل منعست چه پیش ما ثابتست که او بطمع جاه و امارت
اظهار اسلام نمود بلکه ثابت و محقق است که راس و اکبر منافقین بود چنانکه در ابتدا بتفصیل گذشت بحمد الله تعالی
ثانیاً اینکه ظاهر است که امثال این احکام تابع امر حال و مشروط بسلامت عاقبت اند چه هرگاه لشکری
فتح و ظفری کند و غلام و فرزند کسی خدمتی برای او رساند و پادشاه و مولی گوید از شما راضی شدیم مراد
همین است که بسبب این کار در ینحال راضی شدیم نه اینکه بعد ازین هم هرچه کنید اگرچه بر ما خروج کنید
و دشمن شوید و از دین بیرون روید و مرتد گردید راضی خواهیم بود و اما از آیه دویم مثل آن چه ظاهر است
که مراد از سابقین اولین سبق و تقدم در ایمانست و ایمان ابوبکر ممنوع بلکه ثابت العدم است
و اما از آیه سیوم اینکه ضرور نیست که مراد از اتقی من کل جهة و از همه امت باشد یا منحصر در علی یا ابوبکر

شود بلکه تواند که مراد اتقی فی الجمله باشد چه در هر کاری بخصوص اتقی و غیر اتقی متصور است چه هر کس آن
کار را با خلاص کند اتقی است از کسی که ریا کند و بنا برین تواند که ابو الدحداح باشد چنانکه ابن عباس
روایت کرده که مردی درخت خرمائی داشت که شاخی از آن بخانه فقیری صاحب عیال مایل بود گاهی
که خرمائی از آن بخانه فقیر می افتاد صاحب درخت می آمد و بر میداشت و اگر طفلی برداشته میبود
بعنف از دستش میگرفت و گاه بود که از دهنش بیرون می آورد مرد صاحب عیال شکوه این حال بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود حضرت او را طلبیده فرمود آن درخت را بمن ده درختی
در بهشت عوض آن بتو دهم قبول نکرد و گفت این درخت بهترین درختهای منست ابو الدحداح
حاضر بود گفت اگر من این درخت را از و بگیرم و بصاحب عیال بدهم درخت بهشت را بمن
دهی فرمود آری پس درخت او را بچهل درخت معاوضه نمود و بفقیر داد پس این آیه نازل
گشت پس بنا برین مراد از ابو الدحداح و از اشقی صاحب درخت خواهد بود و ایضاً تواند که اگرچه اتقی
سبب نزولش خاص باشد حکمش عام باشد چنانکه از حضرت ابی جعفر ع مرویست چه معنی آیه
کریمه اینست که در دادن مال مقصود همین طلب رضای خدا باشد نه عوض و تلافی احسان کسی چنانکه
تتمه آیه که اِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْاَعْلٰی است شاهد عدل است برین نه اینکه هیچکس را هیچوجه بر و نعمت
و منتی نباشد چه این معنی بر غیر جناب الهی حتی بر حضرت رسالت صلعم صادق نیست پس هر که با خلاص
تصدق کند اتقی است از کسی که بقصد دیگر کند و حال اینکه اگر مراد علی الاطلاق نیز باشد البته منحصر
در حضرت امیر المومنین علیه السلام خواهد بود چه هیچکس چنانکه بحمد الله تعالی در مبحث فضیلت ثابت
شد در صدقه و زکوة و هیچ کاری بعد از حضرت رسالت صلعم با خلاص آنحضرت نبود و اما اینکه گفت
جایز نیست که مراد آنحضرت باشد جوابش اولاً اینست که در آیه کریمه نعمت را تخصیص نداد باینکه از
نبی صلی الله علیه و آله باشد بلکه فرموده هیچکس را بر و نعمتی نباشد و چنانکه بر امیر المومنین علیه السلام نعمت
تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله بود بر ابو بکر نیز نعمت تربیت و تغذیه و ابوت والدینش بود
ثانیاً اینکه اگر نعمت طعام و شراب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بر امیر المومنین ع
حساب کنی ابو بکر هم البته مکرر طعام و شراب آنحضرت را خورده ثالثاً اینکه هر گاه امثال این نعمتها
محسوب باشد بر ابو بکر بسیار مردم این نعمت را خواهند داشت چه ظاهر است که مدار معاشرت و خویشی
و آشنائی و زندگانی در میان مردم بی امثال این نعمتها ممکن نیست رابعاً اینکه جناب الهی
از جانب انبیا فرمود که ما از شما طلب اجر نمیکنیم و نفرمود که نعمت هدایت و ارشاد اجر ندارد
یا شما را بازای آن اطاعت و خدمت و رعایت حقوق نباید کرد خامساً اینکه اجماع امت است

که مودت

که مودت ذوی القربی اجر رسالت است چنانچه جناب الهی از جانب آنحضرت فرموده که اِلّا المَوَدَّةَ
فِی القُربیٰ یعنی من از شما برای ارشاد و هدایت اجری نمیخواهم مگر مودت و محبت با قربا و اهلبیت
من پس ارشاد نیز نعمتی که اجر دارد و اعظم اجر و اجر واجب فرض من الله تعم باجماع امت و بعض
قرآن و اما اینکه گفت سوف دلیلست بر رضای خدا تعالی در استقبال جوابش اینست که ضمیر
یرضی راجعست باتقی بدلیل نظم و سیاق کلام نه برب اگرچه اقربست و استقبال یرضی نظر
باتیای مالست و معنی کلام اینست که کسی تصدق کند بجزای او وقتی که باو رسد راضی خواهد شد
و رسیدن جزا و حصول رضا اعمست از دنیا و اخری پس تواند که خدا تعالی از اتقی در وقت ایتا
بسبب ایمان و تقوی [illegible] راضی باشد و بعد ازان بسبب کفر و فسق راضی نباشد اما
جزای صدقات و سایر حسناتی که کرده باشد در دنیا باو رساند و او را راضی گرداند اگرچه کافر شده چه در خبر
بسیار ثابت شده که جناب الهی بمقتضای عدل شامل حق هیچ احسانی را ضایع نمیگرداند بلکه جزای هر نیکی را
بصاحبش میرساند اگر مؤمن باشد در دنیا یا اخری یا هر دو و اگر کافر باشد در دنیا تنها و از مجموع آنچه گفتیم
ثابت و ظاهر گشت که این دلیل نیز از جملهٔ ادلهٔ امامت حضرت امیرالمؤمنین است علیه الصلوة و علیه السلام
چه ایمان آنحضرت یقین و متفق علیه است بین الفریقین بی شک و خلاف و اسبقیت آنحضرت
نیز بر همهٔ امت متفق علیه اکثر مخالفین و ثابت و محقق است ببراهین و اخلاص آنحضرت در صدقه
و عبادت مستغنی است از بیان چنانکه همه اینها بفضل الله تعم ثابت گشت و مکرر گذشت والحمد
لله حق حمده **دلیل پنجم** اینکه اکابر صحابه بابوبکر میگفتند خلیفه رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و خدا تعالی ایشانرا وصف بصدق نموده که فرموده لِلفُقَرَاءِ المُهَاجِرِینَ
الَّذِینَ اُخرِجُوا مِن دِیَارِهِم وَاَموَالِهِم الی قوله اُولٰئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس هرگاه ایشان
صادق باشند ابوبکر خلیفه رسول الله باشد جوابش اولا اینست که وصف ایشان بصدق در
دعوی ایمانست و از اینکه در ایمان صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال و اقوال هم
صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال **و ثانیا** اینکه خلیفه رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم دو قسمست یکی اینکه آنحضرت خود او را خلیفه کرده باشد و باین معنی بالاتفاق در شان
ابوبکر کاذب و باطلست دوم اینکه خود یا مردم او را خلیفه نام کرده و بجای آنحضرت نشانده باشند
و باین معنی برای ابوبکر و برادرانش هیچکس را خلافی نیست و ما هم قایلیم باینکه ایشان بتغلب خلیفه
شدند و خلافت را غصب کردند و این محتاج بدلیل نیست **دلیل ششم** اینکه اگر خلافت
حق علی علیه السلام میبود با امت اعانت او نمودند بر طلب حق خود پس بر دو واجب بود با قدرت

طلب نمودن والّا تقصیر و معصیت عظیم لازم آید و اگر امت اعانت او نکردند لازم آید که ایشان
شر امت باشند و حال اینکه خدای تعالی در شان این امت فرموده کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ
لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و اگر ترک نصرت علی کرده باشند شر امت
باشند و عامرین بمعروف و ناهین از منکر نباشند و جوابش اینست که اکثر امت اعانت
آنحضرت نمینمودند و اعوان او زیاده از چهار پنج کس نبودند چنانکه جناب الهی فرموده وَاِنْ وَجَدْنَا لِاَكْثَرِهِمْ
مِنْ عَهْدٍ وَاِنْ وَجَدْنَا اَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِيْنَ و بتفصیل بفضل الهی بیان شده و خیر امة بعضی از این
امتند که اهلبیت بودند که بالاتفاق آمر بمعروف و ناهی از منکر بودند نه همه امت و بی خلاف منافقین
و مرتدین و ناکثین و مارقین و قاسطین از جمله این امت اند و بی شک ایشان را خیر امة نتوان گفت
و خاذلین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل ایشانند **دلیل هفتم** قوله صلعم اِقْتَدُوْا بِالَّذِيْنَ
بعدی ابی بکر و عمر و اقتدوا که صیغه امر است یا برای وجوبست یا برای ندب و بهر تقدیر دلیلست
بر جواز اقتدا بایشان و اگر بر خطا و ضلال میبودند اقتدا بایشان جایز نمیبود **دلیل هشتم**
قوله صلعم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا و جواب هر دو اینست که اینها خبر واحد
در روایت ایشان مخصوص شماست و نقیض آن در میان شما تنها متواتر است باللفظ و المعنی چه جای طرق
ما چنانکه بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و امام فخر در همین مقام گفته عجبست کار شیعه که هرگاه خبری یابند که موافق
مذهب ما باشد خبر واحد گویند بعد از آن بر خود اعتراض کرده و گفته اگر گویند اخبار وارده در حق علی
علیه السلام اقویست چه بنی امیه با آن همه قوت سلطنت مبالغه مینمودند در اخفای مناقب آنحضرت
پس اگر نه در کمال قوت میبود باین مبطل قوی ثابت نمیشد گوئیم این سخن حق است امّا معارضی دارد
که روافض همیشه مبالغه مینمودند در القای شبهات در فضل ابی بکر و این موجب وهن و ضعف
آنهاست پس اگر نه غایت صحت آنها میبود باین مانع قوی ثابت نمیشد و بمقتضای الانسان
حریص علی ما منع هر چند بنی امیه مبالغه بیشتر میکردند در اخفای مناقب علی دواعی اهتمام
بیشتر میکردند در نقل آن تا اینجا اعتراض و جواب امام فخر بود و جواب این اوّلا اینکه عجیب تر حال
سنی است که با اینکه از فهمیدن معقول دور ند از دیدن محسوس نیز کورند هرگاه اخبار مناقب علی
علیه السلام بشروط معتبر در تواتر من الفریقین متصف و محقق و اخبار مناقب ابو بکر باقرار شما
ضعیف و غیر متواتر باشد چنانکه مکرر بفضل الله تعالی بیان شد چه تعجب است از کار شیعه که آنرا
متواتر و این را خبر واحد گویند تمام تعجب از حال شماست که امری باین ظهور را نمیفهمید یا دانسته
برای عصبیت و حب دنیا میپوشید ثانیاً اینکه شیعه با آنهمه ضعف و ناتوانی که در هر دیار و بلاد

که یافت میشدند بانواع زجر و عقوبت مقهور و مقتول میگشتند با بنی امیه با آنهمه سطوت و شوکت چه قدر مقاومت توانند نمود و تشبهاتی که شیعه بایخیال بر تقدیر تسلیم القا کنند با آنکه بنی امیه با آن همه قدرت و شوکت الآف الوف میدانند و ارقام و احکام باطراف و اکناف میفرستادند و وعد و وعید و تهدید و توعید مینمودند که مردم در فضایل ابی بکر و مذمت امیرالمؤمنین علیه السلام اخبار وضع کنند و اطفال را در مکتبها باین نحو تربیت و تعلیم میکردند چنانکه در تمام عالم مشهور و در کتب سیر بآن مشحون و مسطور است و کار تولی امیرالمؤمنین عم را بر مردم بنحوی تنگ کرده بودند که مرویست که خطیبی در اثنای خطبه روزی بسهو نام مبارک آنحضرت بر زبانش میگذرد و والی آنشهر از روی تعجب میگوید که هنوز این نام از یاد مردم نرفته و زبان خطیب را میبرد پس تشبهاتی که شیعه القا کنند هرچند حرص ورزند چه قدر معارضه بایخیال توانند نمود و خصوصاً که بر و غالب شود و این نه حرص شیعه است که نور آنحضرت مستنیر و مطاعن ابوبکر عالمگیر است بلکه محض فضل الهیست چنانکه فرموده یُرِیْدُوْنَ لِیُطْفِئُوْا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُوْرِهٖ وَلَوْ کَرِهَ الْکٰفِرُوْنَ میخواهند که نور خدا را بدهن خاموش کنند و خدا نور خود را تمام میکند هرچند کفار از آن دلگران باشند و فرموده بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَی الْبَاطِلِ فَیَدْمَغُهٗ فَاِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَکُمُ الْوَیْلُ مِمَّا تَصِفُوْنَ بلکه حق را بر باطل می اندازیم پس دماغش را میکوبد و زایل میشود و جزای شما بازای آنچه میگوئید عذاب خداست که بشما میرسد والا حرص شیعه با شوکت بنی امیه معارضه نتواند نمود و این سخن از غیر معدن ضلالت و عصبیت ناشی نتواند بود ثالثاً اینکه تشبهاتی که شیعه القا کرده باشند در مطاعن ابوبکر خواهد بود و در نیمه تمام ما و شما هیچکدام را سخن در آن نیست بلکه سخن در فضایل اوست که اخبار آحادند و آنرا اصلا ربطی باین نیست و این سخن محض مغلطه و فریبندگیست رابعاً اینکه آنهمه احادیث که در مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر شد و آنهمه مطاعن که برای ابوبکر و برادرانش انشاء الله ذکر میشود همه از طرق معتبره و مشایخ و معتمد شماست و شیعه را اصلا در آن دخلی نیست سوای بیرون آوردن آنها از کتابهای شما و روی شما را سیاه کردن بآنها بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بهر گیاهی پناه برید و بعذرهای بدتر از گناه متشبث گردید و ایضاً امام فخر در دلیل هفتم افاده فرموده که اگر گویند این خبر واحد است گوئیم مسئله امامت هم بمذهب ما از فروع دین و اثباتش بخبر واحد جایز است و حال اینکه اگر انصاف دهیم کمتر از خبر مولی و منزلت نیست و جوابش اینست که بحمدالله تعالی بدلایل عقل و نقل و اعتراف شما ثابت شد که امامت نظیر نبوت و امام عدیل نبی است تا حدی که کسی که بی معرفت امام بمیرد از اسلام بریست و خبر مولی و منزلت مکرر گذشت که از طرق

سوا تنها ازحد تواتر برات مناو است و آن خبر اینکه مخصوص شما ست از حد خبر واحد هم قصرات
چه همین خبر انّ هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلّهم من قریش
تنها که نقیض انست متواتر است چنانکه گذشت تا باب بر خانه بسد دلیل نهم اینکه ابوبکر
افضل خلق است و افضل امامت است اینکه او افضل است بجهت وجه گفته قوله تعالی و سیجنّبها
الاتقی الّذی چنانکه گذشت دوم حدیث مشهور که والله ما طلعت شمس و لا
غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر یعنی والله که آفتاب طلوع نکرده و غروب
ننموده بر هیچکس بعد از نبیین افضل از ابوبکر سوم حدیث ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل
الجنة ما خلا النبیین والمرسلین یعنی ابوبکر و عمر سید پیران اهل بهشت اند سوای نبیین
و مرسلین و جواب این دلیل اما از آیه بتفصیل گذشت و اما از حدیثها اینکه خبر واحدند و روایت
مخصوص شما ست و معارضه با آنها حدیث متواتر باللفظ و المعنی که از طرق شما تنها بفضل
تعالی برای افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ذکر شد نکنند و غریب است که کسی حدیث
کهول را در برابر حدیث الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وضع کرده گویا
حدیث مشهور که اهل بهشت همه جوانند پیر در بهشت نباشد نشنیده بوده مع آنکه احادیث
بسیار امثال این اخبار در فضل ابوبکر در فضائلش در زمان معویه و مدت ملک بنی امیه بخوش
آمد امرای ان و بیش از ان و ابعد از ان ابو هریره و دیگران وضع نمودند و اوباشان آنها را صحیح نموده
نشمرده اند اما روایت آنها علی الاشتراک اینست که روایتشان مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست
و باین سبب و اقلاً با احتمال آن اصلاً از درجه اعتبار ساقط و مطلقا از مرتبه حجیت زایلند و اکثر
آنها بخصوص نیز جوابهای مخصوص دارند که ذکر آنها بتفصیل مؤدی بتطویل میشود مثل این حدیث کهول که
مذکور شد و مثل اینکه برای عمر روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود یا ابن
الخطاب والّذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکاً فجّاً قطّ الا سلک فجّاً
غیر فجّک یعنی هرگز شیطان در راهی که روی با تو ملاقات میکند مگر که او براه دیگر میرود و باین افتخار
بسیار میکنند و دلیل صحت امامت ابی بکر هم میگیرند چه هرگاه شیطان براه عمر نرود پس راه عمر
حق باشد و چون خلافت ابوبکر بسبب عمر است پس خلافت ابوبکر حقست و جوابش مجملا اینست که
بر تقدیر تسلیم صحت این حدیث تواند که مراد این باشد که در راهی که تو میروی حاجت بشیطان
نیست و توجه تو کافیست از ینجهت شیطان براه دیگر میرود و مثل حدیث مشهور که در مجلسی
که طفل یا بچه گربه باشد شیطان داخل نمیشود چه ظاهر است که مراد اینست که از بسکه مردم بسبب شغل

باری آنها از خدا غافل میشوند حاجت بزحمت شیطان نیست و برای حرمان از فضل ذکر
حضرت رحمن همین غفلت کافیست پس این حدیث دلیل بطلان خلافت هر دو است
اولی اینست که سنیان شرمنده شوند و اظهار این حدیث نکنند و مشهورترین دلایل
بر فضل ابی بکر میان ایشان آیه غار که ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ
اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ شیخ طبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده از شیخ مفید
قدس الله سره که گفت در خواب دیدم که براهی میرفتم بجمعیتی رسیدم مردی در میان ایشان بود
حرفی چند میگفت پرسیدم کیست گفتند عمر بن خطاب گفتم ای شیخ آیه غار از چه جهت دلالت
بر فضل مصاحب تو ابی بکر دارد گفت از شش جهة اول اینکه خدا تعالی او را ثانی رسول خود
نمود که فرمود ثَانِیَ اثْنَیْنِ دویم اینکه ایشانرا وصف کرد باجتماع در مکان واحد که اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ
سیوم اینکه او را مصاحب رسول الله گفت که اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ چهارم اینکه خبر داد از تحزن دل
[illegible] از شفقت و محبت نبی باو که گفت لَا تَحْزَنْ پنجم اینکه خبر داد که خدا با هر دو
ایشان یک نسبت دارد در تصرف و اعانت که اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا ششم اینکه خبر داد از
نزول سکینه برو که فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ چه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
هرگز سکینه مفارقت نمیکرد این شش جهت دلالت این آیه است بر فضل ابی بکر که نه تو و نه کسی
دفع آن میتوانید پس من گفتم از جانب صاحب خود خوب سعی کردی و حق احتجاج بر فضل او را
بجا آوردی اما من بعون الله تعالی همه را مثل خاکستر بباد میدهم اما وجه اول خبر از عدد است
و ظاهر است که مؤمن با مؤمن و مؤمن با کافر و هر چیز با چیز دیگر دو است و در ذکر عدد برای کسی
فضلی نیست و اما وجه دویم آن هم مثل اولست چه ظاهر است که در مکان واحد مؤمن و کافر باهم
جمع میشوند چنانکه در عدد و ایضا مسجد رسول الله اشرف است از غار و مؤمنان و منافقان و کفار
در آنجا باهم میبودند و ایضا در کشتی نوح نبی و شیطان و بهایم بودند و اما وجه سیوم ضعیفتر است
از دو وجه اول چه لفظ صحبت مؤمن و کافر را جمع کند چنانکه خدا تعالی فرموده اِذْ قَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ
یُحَاوِرُهُ اَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ و ایضا در نظم و نثر عرب که قرآن بزبان ایشان نازل گشته لفظ
صحبت انسان و حیوان و غیر آنها را بسیار جمع کرده چنانکه شاعر گفته ان الحمار مع الحمار مطیة و
اذا خلا بك فهو بئس الصاحب پس هرگاه لفظ صحبت انسان و حیوان و غیر آنها را بیکدیگر
جمع کرده بلا مؤمن و کافر و انسان و حمار را باهم جمع کند چه فضیلی در آن برای صاحب تو باشد و اما وجه چهارم
تمام وبال و نقص و خطای صاحب تست چه لَا تَحْزَنْ نهی است از حزن و حزن ابی بکر نتواند که طاعت

وفعل خیر باشد و الا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نهی از ان نمیکرد پس البته معصیت وشر است
پس این کلمه دلیلست بر صدور معصیت او و امّا وجه پنجم تواند که مراد از مَعَنَا همان حضرت رسالت تنها
باشد چه تعبیر از واحد بلفظ جمع در قرآن و کلام عرب شایعست و حال اینکه مرویست که ابوبکر گفت یا رسول الله
حزن من از جهت پسر عم تو علی بن ابیطالبست فرمود لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا یعنی خدا با من و علیست با
و امّا وجه ششم تتمه همین آیه که فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِیْنَتَهُ عَلَیْهِ وَاَیَّدَهُ بِجُنُوْدٍ لَمْ تَرَوْهَا
شاهد است براینکه نزول سکینه بر حضرت رسالتست چه صاحب سکینه و صاحب جنود هر دو یکیست
و صاحب جنود البته آنحضرت است پس صاحب سکینه هم اوست و اگر این وجه را بر صاحب خود
میپوشید بهتر بود چه ~~در دو موضع که جناب الهی انزال سکینه و صاحب جنود البته آنحضرت پس~~
~~صاحب سکینه هم اوست اگر این وجه را بصاحب خود میپوشیدی بهتر بود چه~~ در دو موضع که جناب
الهی انزال سکینه فرموده مؤمنانی که با آنحضرت بوده اند ایشان را در سکینه با او گردانیده یکی آنجا که
فرمود اَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِیْنَتَهُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ وَعَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَاَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوٰی
دوم آنجا که فرمود اَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِیْنَتَهُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ وَعَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا
لَمْ تَرَوْهَا و چون درینجا سکینه را مخصوص آنحضرت تنها گردانید معلوم شد که مؤمنی با او نبوده و الا
مثل مواضع دیگر شریک مینمود پس این آیه دلیلست بر خروج ابوبکر از ایمان مثل خروجش از سکینه
عمر دیگر جواب نگفت و مردم متفرق شدند و من بیدار شدم و مؤید اینکه شیخ مفید افاده فرموده
که اصل رفتن ابوبکر بغار اصلا فضلی برای او ندارد بلکه تمام مشعر دلیل نفاق اوست ابوالقاسم بن صباغ
از مشاهیر علمای سنیان در کتاب نور و برهان ذکر کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی را بر
فراش خود خوابانید و چون از ابن ابی قحافه ترسید که مبادا مشرکین را بر آنحضرت دلالت کند
با خود برد و طبری شافعی در تاریخ روایت کرده که بعد از رفتن آنحضرت ابوبکر آمد علی را دید خبر آنحضرت را
پرسید گفت بغار رفت پس ابوبکر از عقب او روان شد در راه باو رسید چون آنحضرت او را
اورا شنید پنداشت کسی از مشرکانست تند رفت و او از عقب میرفت و آنحضرت بیشتر سرعت
مینمود تا اینکه از غایت سرعت انگشت مبارکش بسنگ آمده خون روان شد و با اینحال شتاب
تمام میرفت و ابوبکر از عقب میدوید تا بآنحضرت رسید و گفته اند که این اول خونی بود که بعد از هجرت
بهمت ابوبکر از آنحضرت ریخت و اگر نهایت عداوت یا اقلا نهایت حماقتش نبود وقتی که نزدیک
رسید و دید که آنحضرت از صدای پای او سرعت میکند میتوانست بگوید یا آوازی کند تا آنحضرت
بداند که دوست اوست و شتاب نکند و تشویش پس بهر تقدیر این آیه و اینحکایت تمام دلیل کفر

ونفاق

ونفاق وجهل ونقص اوست نه دلیل فضلش ومشهورترین دلایل بر فضایل هر سه خلفا حدیث عشرهٔ
مبشره است که از جملهٔ ایشان خلفای ثلاثه اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله همه را بشارت
بجنت داده پس هرگاه ایشان از اهل جنت باشند خلافت وهمه افعالشان صواب وطاعت باشد
وجواب اینحدیث چنانکه میر نور الله رحمه الله در احقاق الحق گفته چند وجه است اول اینکه این
حدیث را ترمذی از عبد الرحمن بن عوف وابن ماجه از سعید بن زید روایت کرده اند وهر دو از جملهٔ عشره
ومحل احتمال جلب نفع اند دویم اینکه عثمان وطلحه وزبیر که در خون او شریک بودند هر سه از جملهٔ
ایشانند پس لازم آید که قتل عثمان صواب وطاعت وقاتل ومقتول همه اهل جنت باشند
سیم اینکه اگر اینحدیث صحیح میبود وقتی که صحابه وسایر مهاجران وانصار اتفاق بر قتل عثمان کردند
عثمان بر ایشان احتجاج مینمود ومیگفت من از اهل جنتم وافعالم حقست چرا بر من ظلم میکنید چهارم اینکه
علی ع وطلحه وزبیر نیز که سرداران لشکر جنگ جمل بودند وآن فتنه انگیختند از آنجمله اند پس مثل مفسدهٔ قتل
عثمان بر ایشان نیز لازم آید پنجم اینکه امیر المؤمنین علیه السلام تکذیب اینخبر نمود وقتی که زبیر در
حرب جمل افتخار باین کرد که از جملهٔ عشرهٔ مبشره است آنحضرت فرمود که آن عشره کیانند زبیر گفت
ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص وسعید بن زید وعبد الرحمن بن عوف و
ابوعبیده جراح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این نه شد مرتبهٔ دیگر بشمار اینمرتبه مضطر
گشته تمام ده را ودهم آنحضرت را شمرد پس آنحضرت فرمود تو شنیدی از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم که من از اهل جنتم گفت بلی فرمود من شهادت میدهم که از آنحضرت شنیدم
که تو از اهل ناری ششم اینکه عمر در نفاق خود شک داشت واز حذیفه میپرسید که من
از جملهٔ منافقان هستم یا نه اگر اینحدیث صحیح میبود شک نمیکرد هفتم اینکه ابوبکر وعمر
در وقت مردن اظهار ندامت از بعض از افعال خود میکردند ومیگفتند کاش فلان نمیکردم
اگر حدیث صحیح وافعال اهل جنت البته همه صواب میبود ایشان پشیمان نمیبودند تا اینجا ترجمهٔ
اجوبهٔ میر نور الله است هشتم اینکه بتقدیر تسلیم صحت حدیث همه مؤمنان وقائلان
لا اله الا الله در آیات قرآن واخبار صحیح متواتر از طرق ایشان اهل بشارت نه چنانند پس اگر
اهل جنت بودن مستلزم معصیت نکردن وطاعت بودن همه افعال باشد باید هیچ مومنی معصیت
نکند وایضاً اگر بشارت مؤمنی بجنت مستلزم دوام او بر ایمان باشد باید هیچ مؤمنی
مرتد نشود بلکه معنی امثال این اخبار اینست که بتقدیر بقای بر ایمان آخر بجنت میروند اگر
چه پیشتر بسبب معاصی مدتها معذب باشند واما اگر ایمان زایل شود استحقاق جنت ابداً

ماند این چند خبر که مذکور شد همه ادله ایشانست بر فضل آن خلفا و حال سایر اخبار و آیاتی که در شان ایشان ذکر میکنند از همین که گفتیم معلوم شود مشتی باشد نمونه خرواری **دلیل هشتم** اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابوبکر را در ایام کوفت برای نماز خلیفه نمود و عزل نفرمود پس باید در سایر امور هم خلیفه باشد چه کسی قایل بفرق نیست چنانکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در اثبات امامت او گفت ما ترا عزل نمیکنیم رسول خدا ترا برای دین ما مقدم داشته ما ترا برای کار دنیا چون مقدم نداریم و جواب این بتفصیل گذشت و کلامی که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده کذب محض است و همین سخن را خود شان از عمر روایت کرده اند و چون تواند که از آنحضرت صادر شده باشد و حال اینکه چنانکه پیشتر بیان شد این قیاس است مع هذا مع الفارق و مذهب اهلبیت نفی قیاس است مطلقا **دلیل نهم** اینکه رسول الله صلی الله در وقت مرض موت گفت ایتونی بدواة و قرطاس اکتب لابی بکر کتابا لا یختلف فیه اثنان بعد از ان گفت یأبی الله والمسلمون الا ابابکر یعنی دوات و کاغذی بیارید تا برای ابوبکر کتابی بنویسم که دو کس در ان خلافت نکنند که خدا و مسلمان ابا دارند از غیر ابوبکر و جوابش اینست که در این حدیث تغییر و تحریف بسیار شده و این حدیث در شان امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و اینکه این حدیث در شان آنحضرت است و منع کردن عمر دوات و کاغذ را میان موالف و مخالف از آن مشهورتر است که باین تحریفات علاجش توان کرد و پیش ازین اشاره بان شد و بعد ازین بتفصیل خواهد آمد انشاء الله و شارح مقاصد بعد از ذکر این دلایل تقلید امام فخر کرده و گفته که اگرچه این دلایل ظنی باشند اما مسئله امامت هم عملیست و دلایل ظنی بران و اولا اینکه سند اجماع تواند شد کافیست و جواب این اولا همانکه در جواب امام فخر گذشت و ثانیا اینکه اجماع شما حقیقتش بتوفیق الله تع بیان شد پس بانضمام این دلایل که باقرار شما ظنی اند معلوم که چقدر یقین از آنها تواند شد و چه مقدار تقویت آن اجماع توانند نمود و جواب قاطع از همه این دلایل و امثال اینها اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باتفاق همه شما از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه نکرد و همین اجماع شما نقیض این اخبار است پس شما را چاره نیست بغیر اینکه اعتراف ببطلان آن اجماع یا اقرار بکذب این اخبار کنید والحمد لله رب العالمین کما هو اهله و مستحقه و چون بفضل الله تع وحده از ابطال دلایل امامت ابوبکر و برادرانش فارغ شدیم ذکر مطاعن و معایب ایشان که برهان قاطع اند بر بطلان امامت شان **دلیل دهم** دلیل اجماع امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

و مؤید

و نؤیّد سایر اقوال رفیع البنیان خلافت آنحضرت منیع مکانت نمائیم ان شاء الله العزیز
الحکیم **فصل هفتم** در ذکر شمه از مطاعن ابوبکر که همه اش در هیچ کتابی نمی‌گنجد اوّل مطاعن
انّ اوّل مطاعن اینکه چهل سال کفر ورزید و عمر خود را در کفر گذرانید و با آنکه کفر مطلقا منافی
عصمت و مانع امامتست چنانکه در بحث وجوب عصمت امام بتفصیل ثابت شد درینمقام زیاده
ازان گوئیم که کفر او بیقین ثابت و متفق علیه است بین الفریقین و اسلام و انتقالش بایمان یقینی
نیست چه در طریق ما ثابت و مرویست که قبول اسلام برای طمع جاه نمود پس با وجود این اگرچه بسبیل
احتمال باشد یقین کفر منتقض نشود و قابل امامت نباشد **و امّا** حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بالاتفاق هرگز کافر نبوده و هرگز سجده بت ننموده **دوّم** آنکه غصب
حق حضرت امیرالمؤمنین و ظلم بر فضلا اهلبیت طاهرین نمود و اوّل بنای ظلم بر ایشان و غصب حق
ایشان ازو بود چنانکه باحادیث متواتره اضعاف مضاعف حد تواتر هم از طرق معتبره مخالفان
ثابت گشت و بتفصیل گذشت پس ظلم و غصب ازو بالفعل ثابت و مستمر است تا مرد و آن باتفاق
منافی عدالت و مانع امامتست چنانکه جناب الهی فرموده **لا ینال عهدی الظالمین**
سیوم تخلف از جیش اسامه بن زید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در ایام
مرض وفات اسامه را بسرداری لشکری بجانب شام مقرر نمود و ابوبکر و عمر و عثمان را در میان آن
لشکر امر بخدمت و اطاعت اسامه فرمود و مکرر تاکید مینمود که جیش بیرون روند و میفرمود
لعن الله من تخلّف عن جیش اسامه و اسامه از شهر بیرون رفته در صحرا انتظار جمیع
لشکر میکشید و ابوبکر و مصاحبانش چون کوفت آنحضرت را سنگین دیدند در بیرون رفتن تکاهل و
مساهله میورزیدند که مبادا بعد از فوت آنحضرت حاضر نباشند و از خلافت محروم شوند و ابن ابی
الحدید در شرح روایت کرده که اکابر مهاجرین و انصار دران جیش بودند از آنجمله ابوبکر و عمر و ابوعبیده
بن جراح و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و مکرر کوفت آنحضرت سنگین و سبک میشد و هر بار
که سبک میشد تاکید در تنفیذ جیش اسامه مینمود تا اینکه اسامه معروض داشت که چند روز توقف
کنم تا خدا ترا شفا دهد فرمود بیرون رو و روانه شو علی برکة الله تعالی گفت ترا باینحال
چون گذارم و بروم و خاطرم مجروح است از جهت تو فرمود برو علی النصر و العافیه گفت
چون لشکر را از پیش تو باینحال ببرم فرمود برو بکاری که ترا امر کردم بعد از آن بیهوش شد
و چون بهوش آمد پرسید که اسامه و لشکرش در چه کارند گفتند در تهیهٔ رفتن اند باز شروع
کرد و مکرر میگفت که انفذوا بعث اسامه لعن الله من تخلّف عنه و هرگاه اندک شعوری

باشد و بر احوال ایشان و اخبار و سیر که تا حال گذشت مطلع شود هیچ شک نکند که عمدهٔ غرض از
انفاد این جیش و اخراج آن خلفا با او همین بود که در این وقت حاضر نباشند و دین و خلافت از فتنهٔ
ایشان محفوظ ماند چنانکه تصریح باین ان شاء الله بعد از این از شرح ابن ابی الحدید خواهد آمد و مخفی نماند
که اینحکایت از چند جهت دلیلست بر بطلان امامت ایشان یکی اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم اسامه را بر ایشان امیر گردانید و معزول نگردانید و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند
تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هرگاه ایشان رعیت و مأمور باطاعت اسامه باشند او بالاتفاق
خلیفه نیست بلکه واجبست بر او اطاعت هر که خلیفه باشد پس ایشان بالضروره خلیفه نباشند بلکه
واجب باشد بر ایشان اطاعت خلیفهٔ دیگری و قسم دوم اینکه از جیش او تخلف نمودند و هر که از جیش او
تخلف نمود بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملعونست پس ایشان ملعونند و ملعون
رسول خدا خلیفهٔ او نباشد سیوم اینکه ایشان بمقتضای این عمل مطلقا بیرون شدند از ایمان چنانکه
جناب الهی فرموده و یَقُولُونَ آمَنّا بِاللّٰهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ اَطَعْنا ثُمَّ یَتَوَلّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ
مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ وَ مَا اُولٰئِکَ بِالْمُؤْمِنِینَ یعنی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت
ایشان کرده ایم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکنند و این جماعت مؤمن
نیستند و بعضی از متعصبان مخالفان از شناعت اینحکایت مفری نیافته ملجأ شده انکار دخول
ابوبکر در جیش اسامه نموده و گفته که چون داخل آن جیش باشد و حال اینکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم او را امر بامامت نماز فرموده و ندانسته که این عذر رسواتر از آن گناهست چه اینحکایت
در تمام عالم مشهور و بر زبان دوست و دشمن مذکور و در کتب مؤالف و مخالف مسطور است
از جمله مخالفان ابن ابی الحدید و واقدی و بلاذری در تاریخ و جوهری در کتاب سقیفه و زهری و
غیر ایشان همه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید روایت کرده که ابوبکر و عمر تا زنده بودند باسامه
بلفظ امیر خطاب مینمودند و صاحب کتاب عقد نقل کرده که میان اسامه و پسر عثمان بر سر دیواری
گفتگو شد پسر عثمان افتخار کرد که من پسر خلیفه ام اسامه گفت من بر پدر تو و مصاحبانش امیرم تو چه افتخار
بر من میکنی و چون خلافت ابوبکر قرار یافت کس پیش اسامه فرستاد که من خلیفه رسول خدا شدم
لشکر را بر داشته بیا اسامه گفت رسول الله مرا عزل نکرد و من و جمعی که با منند ترا امیر نکردیم و تو
و مصاحبت بی اذن من رفتید و حضرت نبوت صلی الله علیه و آله وقتی که مرا بر شما امیر فرمود
و شما را امیر نمود شما را نشناخت پس ابوبکر خواست که خود را عزل کند عمر نگذاشت پس اسامه
برگشته بر در مسجد ایستاده فریاد کرد که ای جماعت مسلمین تعجب است از مردی که رسول الله مرا

بر وامیر کردانید و عزل نفرمود مرا عزل نمود و خود را بر من امیر کرد و حکایت امارت اسامه را
جمع کثیری از شعرا مثل سید حمیری و عونی و جرزی و ابن حجاج نظم کرده اند و ابن ابی الحدید که در قصیدهٔ
که در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته گفته ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا
علیه فاضحی لابن زید مؤمرا یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در لشکر اسامة بن زید مامور
نبود که بعد از آن امیر شود و او را امیر کند و یکی دیگر از سنیان برای فرار ازین مخمصه کاهی متشبث
باین شده که اگرچه اسامه بر او امیر بود اما از او اذن گرفته باذن او در مدینه توقف نمود و گاهی
متمسک بانکار عبارت لعن الله من تخلف عن جیش اسامه نموده گفته این از زواید
روافض است و جواب اول اولا اینکه اذن اسامه دروغست ~~ولو پیش از جبر اسامه دروغست~~
و او پیش از جبر اسامه خود را خلیفه کرد چنانکه از همین روایات که مذکور شد معلوم است ثانیا اینکه
بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسبب تخلف از جیش اسامه در زمان آنحضرت ملعون
شد و اذن اسامه بر تقدیر تسلیم از مأموریت او بیرون نرود و قابل خلافت نشود و از جملهٔ اغرب امور
اینست که از ابی هاشم شیخ معتزله منقولست که در کتاب مسمی بجامع گفته و علمای دیگر شان از او
بر سبیل تصدیق یا اقلا بر سبیل تجویز نقل کرده اند که اگر گویند مخالفت امر حضرت نبوت جایز است
یا نه گوئیم هرچه بوحی الهی گفته خلافش بهیچوجه جایز نیست و آنچه را برای خود گفته مثل قول سابق است
که در زمان حیواتش مخالفتش جایز نیست و اما بعد از وفات مخالفتش جایز است و دلیل
بر این اینکه اسامه را امر فرمود که با لشکر مقرر بسفر شام رود در نرفت و گفت نمیتوانم لشکر را از پیش
تو برم و ابوبکر عمر را از لشکر اسامه نگاه داشت و اگر بامر الهی میبود مخالفت اسامه و نگاه داشتن
ابوبکر عمر را جایز نمیبود و جواب این سخن اولا اینست که در مبحث ابطال اجتهاد گذشت ~~همچنین دلیل~~
~~بحمد الله تعالی که در مبحث ابطال اجتهاد گذشت~~ و همچنین دلیل بحمد الله تعالی ثابت گشت که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله برای و اجتهاد بلی امر و وحی الهی حکم نمینمود و برای اندک امری منتظر امر الهی میبود
پس نسبت برای و اجتهاد بآنحضرت اعظم حرام و مخالفتش بهر وجه کفر و خروج از اسلام است ثانیا
اینکه بر تقدیری که آنحضرت برای حکم مینموده و امر باجتهاد برو جایز میبوده باشد که جناب الهی در
چندین موضع از کتاب خود اطاعت رسول و قبول امر و حکم او را مطلقا واجب گردانیده و فرموده است
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرموده مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا
و در هیچ جا مقید باینکه اگر از وحی باشد ننموده بلکه مطلق گذاشته و همه قیود را از آن برداشته بلکه توان
گفت که اعادهٔ أَطِيعُوا در أَطِيعُوا الرَّسُولَ در بعضی آیات و ترکش در بعضی دیگر مشعر بلکه دلیلست بر اینکه

در هر حال اطاعت رسول کنید و مخالفتش مورزید خواه در حکمی که بامر الهی کند که اطاعتش عین طاعت
اوست وخواه در حکمی که برای و اجتهاد خود کند بر تقدیر تسلیم چنین حکمی پس فرق میان وحی و رای
و حیات و وفات او کردن مخالفت حکم خداست و هر که مخالف حکم خدا کند کافرست چنانکه
فرموده وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم جواز اجتهاد
و عمل کردن برای خود بر آنحضرت جناب الهی بی فرق و قیدی مطلقا اطاعت او را عین اطاعت خود
نموده و فرموده وَمَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ پس هرگاه اطاعت رسول عین اطاعت خدا
باشد فرق میان ایشان مخالفت حکم خدا و عین کفرست رابعا اینکه سوال اسامه که من لشکر را چون
برهم خبر واحد است و بر تقدیر تسلیم بر سبیل مخالفت نبود بلکه بر سبیل التماس بود چنانکه از
روایت سابق ابن ابی الحدید مستفاد نمود و بر تقدیری که بر سبیل مخالفت باشد در زمان حیات
آنحضرت بود نه بعد از وفات پس باعتراف همین شیخ فعل او حرام و کفر بود نه حجت صحت مخالفت و
اما توقف او نیز بر سبیل مخالفت نبود بلکه بانتظار جمعیت لشکر بود و بر تقدیر تسلیم این هم مثل
سوالش باشد خامسا اینکه رفتن ابوبکر با جیش اسامه که این شیخ از آن ساکت شده و نگاهداشتن
او عمر را دو دلیلند بر کفر او چنانکه بفضل الهی پیداست نه بر صحت مخالفت آنحضرت و همچنین رفتن
عمر و اطاعت کردن ابوبکر و جواب ثانی اولا آنکه محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل
که از اعاظم اشاعره است باین لفظ که لعن الله من تخلف عن جیش اسامه مخالفت
و ابن ابی الحدید که از اکابر معتزله است در شرح نهج البلاغه باینعبارت که انفذوا بعث
اسامه لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم عدم
این کلام اصل تخلف از جیش اسامه مخالفت امر حضرت رسالت و خلاف قرآنست و برای
طعن و کفر ایشان همین کافیست چهارم از مطاعن آن ملعون اینکه خود را خلیفه رسول الله
نام کرد و باین نام نامها باطراف نوشت و این دروغ محض و افترای صرفست چه بلا خلاف آنست
باتفاق اهل خلاف و وفاق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را خلیفه نکرد بلکه
بانی خلافت او نبود مگر عمر و دو کس دیگر و هیچکس در عالم نیست که نداند که هرگاه پادشاهی
از دنیا یا بسفری رود و هر کسی که از جائی بجائی انتقال کند حتی رئیس دهی و کدخدای خانه
و ملای مکتبی اگر کسی را بجای خود مقرر کرده باشد او را جانشین و خلیفه او گویند اما اگر
خود کسی را تعیین نکند بلکه دیگران برای سرکردگی آن مکان کسی را نصب کنند او را جانشین و خلیفه
او نگویند بلکه پادشاه یا رئیس یا کدخدا یا مکتب دار گویند حتی روایت شده که بعد از استقرار

خلافت

خلافت ابوبکر پسر خود ابو قحافه کتابت نوشت که از ابی بکر خلیفه رسول الله بنزد ابی قحافه آنکه
مردم مرا برای خلافت پسندیدند و بمن بیعت نمودند تو هم با ایشان موافقت نمای و بمن
بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم او اول از رسول پرسید که علی بن ابیطالب خلیفه رسول
خدا بود چون شد که او را گذاشتند و ابوبکر را بخلافت برداشتند گفت برای اینکه ابوبکر
بزرگتر و سنّش بیشتر است و علی کم سنّ است و بسیار جماعت را از قریش و دیگران کشته است
گفت اگر خلافت بسنّ است من از وی اسنّم پس من برای خلافت احقّم هیچ میدانی که بعلی ظلم کردند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او بیعت گرفت و ما را به بیعت او امر فرمود بعد از ان
جواب نوشت که کتابت احمقانه از تو بمن رسید کلماتش نقیض یکدیگر است گاهی میگوئی من خلیفه
رسول خدایم و گاهی مردم بمن راضی شدند و مرا پسندیدند خلافت کار مشکلیست داخل کاری
مشو که فردا از ان نتوانی بیرون آمد و عاقبتش ندامت و ملامت نفس باشد روز قیامت
هر کاری چنانکه اولی دارد آخری هم دارد تو میدانی که اولی باین کار کیست پس از خدا بترس
چنانکه او را می بینی و خلافت را بصاحبش گذار و دست از ان بردار که امروز ترک آن کردن
آسان تر است چون ابوبکر نامه پدر را خواند آزرده شد و نامه را در آتش انداخت و ایضا
مرویست که اعرابی آمد و از ابوبکر پرسید که توئی خلیفه رسول الله خدا تعالی بر زبانش جاری
کرد که گفت نه گفت پس تو چیستی گفت من خالفه ام و ابن اثیر که از علمای ایشانست در نهایه
این حکایت را روایت کرده و در تفسیر خالفه گفته که خالفه کسی است که خیری در او نباشد و بکاری
نیاید و بعضی گفته اند یعنی کثیر الخلاف است تا اینجا کلام ابن اثیر است مخفی نیست فرستادن
و آوردن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه برای بیعت و امر [illegible] و قتل
و احراق خانه و بعد از آمدن تهدید بقتل و سایر خصوصیات آن قصه چنانکه حکایتش بتفصیل گذشت
و حکایت احراق بخصوص بروایت طبری و واقدی و ابن خیرانه و ابن عبد ربه و ابن ابی الحدید
و محمد شهرستانی و صاحب کتاب محاسن و الفاس الجواهر که همه از جمله اعاظم علمای عامه اند ثبت
گشت و از جمله غرایب اینکه احمد بن حنبل در مسند روایت کرده که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم دید که خانه مورچه را آتش زده بودند فرمود که عذاب بآتش مخصوص
خداست آدم را سزاوار نیست که بعذاب خدا عذاب کند و اینجماعت اهلبیت پیغمبر خدا را آتش
میزنند و ایشان را بقدر مورچه احترام نمیکنند و ابن روزبهان از متعصبان متاخرین در کتابی
که برای رد کشف الحق علامه حلی قدس الله سره نوشته انکار این کار نموده و گفته که حکایت احراق

خانه افزای روافض است و طبری رافضی و مشهور بتشیع است و هر که روایت اینحکایت کند
رافضی و متعصب است و قبیح تر ازین کاری نمیباشد ابوبکر چون مرتکب آن شود چه خانهٔ فاطمه
علیها السلام متصل بود بخانهای ازواج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بمسجد و قبر مقدس و عمر
چون خانهای پیغمبر و قبر آنسرور را میسوزانید و ایضاً اکابر بنی هاشم و قریش همه با شمشیرهای برّان
در آنخانه بودند چون بیرون نیامدند و آنجماعت را نکشتند و ایضاً حفظ نفس و دفع ضرر
از خود واجبست چون علی ع ترک واجب که منافی عصمت است نمود و ایضاً اگر این راست
باشد غایت عجز علی علیه السلام لازم آید و اینقدر عجز منافی امامت است و ایضاً امرای انصار و
اکابر صحابه همه مسلمین بودند چون همه ساکت شدند و معارضه ننمودند و ایضاً اینعمل قبیح
تر است از قتل عثمان و قتل امام حسین علیه السلام اگر واقع میشد بایست همه کس روایت
کنند و حال اینکه ما در روایت هیچکس ندیده ایم سوای اینکه روافض بطبری نسبتش میدهند
و مثل اینحکایات عظیمه هرگاه خبر واحد از جماعت مجهول متعصب باشد در پیش اهل حدیث
مقبول نیست و ایضاً این خبر مخالف روایت صحاحست چه ارباب صحاح روایت کرده اند
که امیر المؤمنین علیه السلام از ابوبکر اوّل اظهار گله نمود و بعد از آن از روی طوع و رغبت با و بیعت نمود
و جواب این مزخرفات امّا از تشیع طبری اینکه چنانکه قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق تحقیق نموده
طبری شیعه محمد بن جریر بن رستم صاحب کتاب ایضاح و کتب دیگر است در امامت و طبری
سنّی محمد بن جریر بن کثیر بن غالب شافعی صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و نواوی شافعی در کتاب
تهذیب الاسماء دو ورق در تعریف طبری صاحب تاریخ نوشته و گفته که او امام جامع انواع علوم
در طبقه ترمذی و نسائی است و حافظ ابوبکر در تاریخ بغداد گفته که او یکی از ائمه علما است در زمان
او کسی مثل او نبود جامع انواع علوم بود و بقول او حکم میکردند و برای او رجوع مینمودند حافظ
کتاب الهی و عارف بقرآن و بصیر بمعانی و دانا باحکام آن بود و عالم باحادیث و طرق و صحیح
و سقیم و ناسخ و منسوخ و عارف باقوال صحابه و تابعین و دیگران بود و کتاب تاریخ مشهور و تفسیر
ازوست که مثل آن تصنیف نشده و امّا سایر علما که راوی اینحکایت اند همه از مشاهیر و معارفند
و از غایت مسلمیّت حاجت بذکر احوالشان نیست پس با وجود این اینحکایت را خبر واحد گفتن
و نسبت بجماعت مجهول متعصب دادن از غایت جهل و تعصب است بحیثیتی که بر هیچ جاهل متعصب
مخفی نیست و امّا جواب اتصال خانهٔ حضرت فاطمه صلوات الله علیها السلام اینکه اگرچه بخانهای ازواج
متصل بود امّا بمسجد و قبر مقدس متصل نبود و بر تقدیر تسلیم اگر عمر از احراق مسجد و قبر برای حفظ ظاهر

مضایقه میداشت ممکن بود که جمعی را سحر کند برای آب ریختن و دفع آتش از آنجا نمودن و حال
اینکه نمیگوئیم که احراق بفعل آمد بلکه سخن در ارادهٔ آن و تهدید بآنست و اما اعانت بنی هاشم و وجوب
حفظ نفس و عدم عجز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و نصرت انصار زیاده از تعجبی نیستند و جواب همه
بتفصیل بحمد الله تعالی گذشت و اما جواب اینکه امثال این وقایع عظیمه را باید همه کس روایت کنند نیز
از تضاعیف مباحث سابقه معلومست چه باشدت حسد و عداوت طوایف قریش و تسلط
ابوبکر و عمر و ضعف حال شیعه و سستی ایمان عامه و تجاهر و تظاهر بنی امیه بعداوت با اهلبیت
نبوت که اخبار را انکار میکردند و تغییر میدادند و لعن و سب امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین
علیهم السلام در مکتبها تعلیم اطفال میکردند و بر در مساجد و دیوارها مینوشتند و امثال این افعال
و بعضی هم انشاء الله خواهد آمد همه کس چون روایت امثال این افعال کنند و حال اینکه چنانکه
ظاهر شد جمع کثیری از اکابر علما و اعاظم مشایخ شما روایت کرده اند و اما جواب اینکه این روایت
مخالف صحاحست دروغ محض است چه بروایات صحاح و طرق معتبر متجاوز از حد تواتر بیان شد
که بیعت آنحضرت واقع نشد مگر بعد از اضطرار و انواع تهدید و وعید و بعد از وقوع بیعت
نیز همیشه آنحضرت اظهار ظلم و جور ایشان میفرمود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف بتواتر آن
نموده و احراق بخصوص نیز اگرچه بفعل نیامده باشد اما عزم و تهیهٔ اسباب و قسم خوردن عمر که اگر بیرون
نیایند خانه را آتش زنند متواتر بود چنانکه بتفصیل گذشت بفضل الله تعالی **ششم**
آنکه انفال و خمس که بنص قرآن و اجماع اهل اسلام مخصوص اهلبیت علیهم الصلوة و السلام بود
از ایشان قطع نمود چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب ایشان مرویست و همچنین فدک و عوالی
که حضرت رسالت صلعم بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود چنانکه در کتب سیر مسطور و در
عالم مشهور است و ابن مردویه و واقدی و خدری و سدی و غیر ایشان روایت کرده اند که چون
آیهٔ وآت ذا القربی حقه یعنی حق خویش خود را بده نازل شد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله پرسید که ذا القربی کیست و حق او چیست جبرئیل گفت فدک و عوالی را بفاطمه بده پس
آنها را بحضرت فاطمه علیها السلام داد ابوبکر در وقت خلافت خود پس گرفت و وکیل حضرت
فاطمه علیها السلام را از آن دهها بیرون کرد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و علیه السلام
و امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما که آیهٔ تطهیر شهادت بطهارت و عصمت همه داده
چنانکه بتفصیل بفضل الله تعالی گذشت و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله هر دو را بشارت بجنت داده بود بشهادت آورد شهادت همه را رد کرد و گفت

آن حق نفع بایشان عود میکنند وایشان زنانند بشهادت ایشان عمل نکنم پس چون حضرت
فاطمه باینها گفت ... نصف من دارد ودعوای بخشیدن آن وشهادت این شاهدان بجا
رد میکنی پس از پدرم میراث من بمن برسد چنانکه خدا بفرموده یوصیکم الله فی
اولادکم ... میراث ... پس چنانکه ابن قتیبه وترمذی وبخاری روایت کرده‌اند
حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود که میراث تو با که خواهد بود گفت با اهل واولادم فرمود هرگاه اهل تو
از تو میراث میبرند پس من چرا از پدر خود میراث نبرم گفت من از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدم که ما معاشر انبیا میراث نگذاریم هرچه از ما ماند صدقه است حضرت فاطمه فرمود که جناب
الهی خلاف این فرموده بقوله وورث سلیمان داود وقوله حکایة عن زکریا فهب لی
من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب پس حضرت از او وازعمر هر دو آزرده شد وبرایشان غضب
نمود وقسم خورد که با ایشان هرگز حرف نزنم تا وقتی که شکوه ایشانرا بخدمت پدر خود کنم ودر وقت
وفات وصیت کرد که او را شب دفن کنند وهیچیک از ایشانرا نگذارند که بر او نماز گذارند و
ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده که چون خبر منع ابوبکر فدک را بفاطمه علیها السلام رسید و
خود را بر سر پیچید وچادر پوشید وبا جماعتی از خویشان واقربای خود متوجه مسجد گردید بنحوی که رفتار
ورفتار حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار شبیه بود تا بابوبکر رسید وجمعی بسیار از
مهاجر وانصار وسایر مکلفان واخیار حاضر بودند پس ناله‌ای کرد که همه مردم را بناله وگریه آورد پس ساعتی
صبر نمود تا فریاد وغوغا تسکین یافت بعد از آن افتتاح کلام بحمد وثنای جناب الهی نمود بعد از آن
فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم فان تعزوه تجدوه ابی دون آبائکم وانا ابنته دون نسائکم و
اخاه ابن عمی دون رجالکم فبلغ الرسالة صادعا بالنذارة مائلا علی مدرجة
المشرکین ضاربا ثبجهم یجد الاصنام وینکث الهام ویدعو الی ربه بالحکمة والموعظة
الحسنة حتی تفرّی اللیل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعیم الدین
وخرست شقاشق الشیاطین وتمت کلمة الاخلاص وکنتم علی شفا حفرة من النار
نهزة الطامع ومذقة الشارب وقبسة العجلان وموطئ الاقدام تشربون الطرق
وتقتاتون القد اذلة خاسئین حتی استنقذکم الله برسوله بعد اللتیا والتی
وبعد ان منی ببهم الرجال وذؤبان العرب ومردة اهل الکتاب کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله وفغرت منهم فاغرة قذف اخاه فی لهواتها فلا ینکفئ

حتی بطاشما خها باخمصه ویطفی عادیه نفیها بسیفه وانتم فی رفاهیة امنون
وادعون حتی اذا اختار الله لنبیه دار انبیائه اطلع الشیطان راسه فدعاکم
فالفاکم لدعوته مستجیبین وللعزة ملاحظین ثم استنهضکم فوجدکم غضابا فو سهم
غیر ابلکم وارحلتم غیر سربکم ووکدتم غیر شربکم هذا والعهد قریب والکلم رحیب
والجرح لما یندمل انما زعمتم خوف الفتنة الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم
لمحیطة بالکافرین ثم لم تلبثوا ریث تسرون حسوا فی ارتغاء ونصبر منکم علی مثل
حز المدی وانتم تزعمون الا ارث لنا افحکم الجاهلیة تبغون الایه یا معشر
المسلمین ابتز ارث ابیه یا بن ابی قحافة افی کتاب الله ان ترث اباک ولا ارث
ابی لقد جئت شیئا فریا فدونکها مرحولة مخطومة تلقاک یوم حشرک ونشرک
فنعم الحکم الله والزعیم محمد والموعد القیمة وعند الساعة یخسر المبطلون ثم انکفات
الی قبر ابیها وهی تقول قد کان بعدک انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم یکثر الخطب
انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل اهلک فاشهدهم ولا تغب افعلی عمد ترکتم
کتاب الله واتخذتموه وراء ظهورکم اذ یقول الله تعالی وورث سلیمان داود مع
ما اقتص الله من خبر یحیی علیه السلام اذ قال وَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ
مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وقال وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وقال یوصیکم الله
ثم عطفت علی قبر ابیها وبکت وتمثلت بقول صفیه بنت اثاثه وقیل اثابه وکان
قریبک بالاباب یوسنا عباب وکالحبر محجب وکنت بدرا ونورا یستضاء به علیک
ینزل من ذی العزة الکتب فقد تهضمتنا رجال واستخف بنا مذ غبت عنا فنحن الیوم
نغتصب ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت وحالت دوننا الکتب فقد
رزئنا بما لم یرزه احد من البریة لا عجم ولا عرب فسوف تبکیک ما عشنا وما بقیت
منا العیون بتهتال لها سکب مجمل ترجمه این خطبه عالی رتبه اینست که بتحقیق که رسولی بر شما
مبعوث شد از قوم شما که دشوار بود بر وی گناه شما حریص بود بر هدایت شما بمؤمنان رحیم بود و مهربان
اگر نسبت او را بدانید پدر منست نه پدر زنان شما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر او پسر عم منست نه مردان
شما پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت طایفه خود را گردانید با مشرکان طریق معارضه مسلوک
داشت و پا بر اعلی مراتب ایشان گذاشت اثبات زمین بتان شان شکست و سر شان را بضرب شمشیر
شکافت و راه چاره را بر ایشان بست بحکمه حکمت و موعظه حسنه مردم را بخدا دعوت نمود تا صبح
دین از شب کفر گشود و محض حق از ظلمت باطل رو نمود و اهل دین بر مسند بدیت نشستند و نوز

شیطان زبان غوایت بستند و کلمهٔ اخلاص تمام و اسلام عام شد و شما بسبب کفر و شرک غوات
بر لب جهنم خوار و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طمع استیلا داشت و بای ترفع بر سر
تکبر شما میگذاشت آب متعفن ممزوج ببول و سرکین شتر میخوردید و پوست بز را قوت
خود میکردید و با این ذلت و دنائت بسر میبردید تا بعد از این مراتب خدا شما را برسول
خود از ان مخمصها نجات داد و بعد از انکه گرفتار شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان
اهل کتاب شد راه خلاص از ان مهلکها کشاده هر بار که آتش حربی افروختند خدا آتش ایشان را نشاند
و کار ایشانرا پرداخت و هر مرتبه که گرگی از ایشان دهن کشود برادر خود را در دهنشان انداخت و هرگز
از جنگ رو میگردانید تا سر تخت ایشانرا پامال ظفر میگردانید و آتش جرات ایشانرا بآب شمشیر منشانید
و شما در مهد امنیت بودید و بر بستر رفاهیت استراحت نمودید تا آنکه خدا برای پیغمبر خود مکان
انبیا را اختیار کرد شیطان سر از طبیعت خود بیرون آورد شما را باطاعت خود طلبید همه را
مطیع و منقاد خود دید پس تصرف در غیر حق خود کردید و حق دیگری را بجانهٔ خود بردید با آنکه هنوز
از عهد پیغمبر شما قدری نرفته و جراحت مصیبت او خود را نگرفته گمان فتنه کردید و خود در فتنه
افتادید و جهنم محیطست بکافران و متعهد جزای ایشان بعد از و آنقدری صبر نکردید که در
لباس مصلحت امت شروع در عداوت اهل بیت او کردید و ما از شما صبر میکنیم بر حالهٔ مثل دم شمشیر
یا سر تیر و کمان میکنید که ما میراث نداریم آیا پیروی حکم جاهلیت میکنید ای جماعت مسلمین میراث
پدرم را میبرای ای پسر ابی قحافه آیا این در کتاب خداست که تو از پدرت میراث بری و من از پدرم
میراث نبرم حقا که بخدا افترا کردی امروز این شتر را با جهاز و مهار بدست آر که روز حشر و نشر بیت
آید وقتی که حاکم خدا و مدعی محمد و وعده گاه قیامت باشد در آنوقت زیان مبطلان ظاهر گردد آیا عمداً
کتاب خدا را پشت سر خود گذاشتید و دست از اطاعتش برداشتید وارث داود سلیمان
بود و دعای زکریا را یحیی مستجاب نمود و آیه اولوا الارحام حکمش عام و یوصیکم الله فی اولادکم شامل
همهٔ اهل اسلام است بعد از ان بر سر قبر پدر مطهر خود افتاد و بنیاد شکوه را بر خطاب آنسرور
نهاد و گفت بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها نمیبود ما بی تو
گلستانیم بی باران سر و برگ ما همه پژمرده از سموم ملاطفت این یاران کو آه حال ما باش و دل
ما را بجای تغافل مخراش ببرکت وجود تو ما را بوحی الهی موانست میبود و از فیض حضرت نوالها
نوازشها میبود تا تو رفتی همه خیر از میان ما رفت و تمام خوشی از ما کناره گرفت رفتی و داغ
بر دل پر غم گذاشتی ما را بروز تیرهٔ ماتم گذاشتی رفتی چو آفتاب درین تیره خاکدان روز همیشه ام

عالم

عالم گذاشتی وفتیله نوار میان رفتی دوستانی که سالها در کمین ما بودند کینها از سینها اظهار نمودند وما بعد از تو بمصیبتی مبتلا شدیم که هیچکس مثل آن ندیده و مانند آن نکشیده
شعر رفتی زبحر غصه دیرینه بر کنار ما را غریق اشک دمادم گذاشتی ما را بدست این همه دشمن غریب وخوار بی غمگسار و مونس و همدم گذاشتی واین خطبه والا رتبه در بسیار الفاظ بتغییر و تبدیل وباچندین برابر این تطویل از طریق ما در کتاب احتجاج مرویست و دو طریق مارا مارا روایت شده که وقتی که ابو بکر شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را رد کرد آنحضرت گفت ای ابا بکر قسم میدهم ترا بخدا که از تو چیزی سؤال میکنم راست بگوئی گفت بگوی گفت بگو که اگر دو کس پیش تو آیند بمحاکمه بر سر چیزی که در تصرف یکی از ایشان باشد آیا از تصرف او بیرون می آری پیش از آنکه مدعی ظلم او را بر تو ثابت کند گفت نه گفت پس چه میکنی گفت از مدعی شاهد میطلبم و بر مدعی علیه حکم بقسم میکنم چنانکه رسول الله فرمود پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت پس برای ما حکم میکنی بخلاف آنکه برای مسلمین میکنی گفت چرا فرمود برای اینکه جمعی مدعی اینند که ترکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صدقه است اگر راست باشد همه را درین صدقه نصیب خواهد بود و تو شهادت شریک را برای شریک قبول نمیکنی و مجری نمیدانی و ترکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بحکم اسلام در تصرف ورثه اوست تا وقتی که شهود عدول شهادت دهند که حق ایشان نیست پس بر هر که مدعی صدقه است لازم است اقامت بینه عادله از جمعی که نصیب در آن صدقه نداشته باشند و بر ورثه رسول الله است یمین در آنچه منکر آنانند پس چون تو از فاطمه با اینکه منکر صدقه است طلب شاهد میکنی برای چیزی که از حیوة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تا حال در تصرف اوست و شهادت کسی را که از جمله مدعیان صدقه است قبول می نمائی خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بعد از آن گفت ای ابا بکر قرآن میخوانی گفت آری گفت این آیه که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا در شان ما نازل شده یا در شان غیر ما گفت در شان شما گفت پس اگر شهود عدول باعتقاد تو شهادت دهند بر فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله وسلامه علیها بفاحشه تو چون حکم کنی گفت والله العظیم که بر وا اقامت حد کنم چنانکه بر زنان مسلمان فرمود هرگاه چنین کنی در پیش خدا از جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود برای اینکه شهادت الهی را بطهارت او رد و شهادت مردم را قبول کرده چنانکه حکم خدا و رسول او را در باب فدک رد و شهادت اعرابی را که بر پاشنه خود بول میکند قبول کردی پس مردم بر هم خوردند و گفتند والله که علی راست میگوید

و ابوبکر ملزم گشته جواب نگفت بخانهٔ خود رفت و آنحضرت نیز بمنزل خود رجوع فرمود و مخفی نماند که این حکایت از چند جهت مشتملست بر فسق و کفر این امام بادیهٔ ضلالت اوّل اینکه چنانکه حضرت امیر المؤمنین از بوی گواه طلبید از حضرت فاطمه نیز شاهد طلبید و با وجود تصرّف شاهد طلبید دوّیم اینکه پیش از ورود فرمان خدا کار رسول خدا کرده با وجود تصرّف شاهد طلبید دوّیم اینکه پیش از بوالزامش داد خلاف خلاف حکم خدا و رسول خدا کرد و با وجود تصرف شاهد طلبید دوّیم اینکه پیش از بو الزامش داد خلافت خلاف حکم خدا و رسول خدا کرد بطلان تصرّف اخراج و کبل و انتزاع متصرّف فیه نمود سیّوم اینکه با وجود طهارت و عصمت این چهار معصوم مطهّر ردّ دعوی و شهادت ایشان کرد و یکی نسبت دعوای باطل و طمع در مال مردم و بآن سه دیگر نسبت شهادت زور و جلب نفع بنا حق داد چهارم اینکه ردّ شهادت الٰهی بطهارت و عصمت ایشان کرد چه نسبت معصیت ردّ عصمت است پنجم اینکه ردّ شهادت حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم بصدق دعوای حضرت فاطمه و صدق شهادت حضرت امیر المؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم اجمعین نمود که فرموده اهلبیت من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نشوند تا بر سر حوض با هم پیش من آیند پس هرگاه ایشان البتّه خلاف قرآن نکنند دعوی و شهادتشان البتّه حق باشد چه قرآن باطل نباشد و از جملهٔ غرایب اینکه دعوای حضرت فاطمه را با شهادت این شاهدان و شهادت جناب الٰهی و حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت و عدالت ایشان ردّ میکند و حجرهای عایشه و حفصه را بمحض ادّعای ایشان که حضرت رسالت با ایشان بخشیده و همچنین جریر بن عبد الله را بمحض ادّعای اینکه آنحضرت فلان قدر از مال بحرین بمن وعده فرموده میدهد بی اینکه از ایشان شاهد خواهد و بیّنه طلبد چنانکه بخاری و مسلم و اهل تواریخ روایت کرده اند ششم اینکه ردّ شهادت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در شأن امّ ایمن و اسما نمود چه هرگاه ایشان شهادت زور دهند و دروغ بر حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم بندند مستحقّ بهشت نباشند هفتم اینکه ردّ حکم و شهادت ترتیب دهند و دروغ بر حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم بندند مستحقّ بهشت نباشند هفتم اینکه حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم کرد که ترجیح شهادت سایر مردم بر شهادت حضرت امیر المؤمنین داد که شهادت او را رد کرد و شاهد دیگر طلبید با اینکه از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در شأن آنحضرت ثابت و متواتر و متّفق علیه است چنانکه گذشت که اگر همه مردم بطرفی روند و علی بطرف دیگر تابع علی باش که او هرگز شما را دلالت بباطل نکند و از راه حق بیرون نبرد و علی با قرآن و با حق متلازمند هشتم اینکه دروغ بر حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بست که گفت ما معاشر انبیا میراث نگذاریم و ترکهٔ ما صدقه است بچند دلیل اوّل همین احادیث متواتر متّفق علیه دوّیم اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام باب مدینهٔ علمست

بالاتفاق

بالاتفاق هلکه از غیر در بخانه رود دزدو هرکه از غیر در دعوی علم کند کاذبست پس اگر اینحدیث راست میبود آنحضرت اولی باین بود چون آنحضرت انکار آن فرمود معلوم شد که دروغ بود اگر گویند آنحضرت انکار این خبر نمود بلکه تصدیق فرمود چنانکه مرویست که فرموده هیچکس حدیثی نگوید مگر اینکه او راست میدهم و ابوبکر حدیثی گفت و راست گفت گوئیم اولاً اینکه اینحدیث خبر واحد و روایتش مخصوص شماست و برما حجت نیست و دلیل برکذب اینحدیث اینکه باب مدینه علم و اهل ذکر و صاحب علم کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود او را چه حاجت بود که حدیث از دیگری بشنود و برای تحصیل علم بعد قسم محتاج بقسم دادن شود پس از همین معلوم است که دروغ محض است ثانیاً اینکه این حدیث در این قضیه روایت نشده پس تواند که درجای دیگر بمقتضای الکذوب قد یصدق راست گفته باشد و لازم نیست که در اینجا هم راست باشد ثالثاً اینکه همین حکایت دلیل است برانکار آنحضرت و کذب آنروایت چه اگر راست میبود بایست باب مدینه علم اعلم بآن باشد و اگر علم بآن چون مصداق آیه کریمه اذن واعیه است البته فراموش نکرده بود و هرگاه داند و فراموش نکرده باشد که ترکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مال ایشان نیست و صدقه دیگرانست دعوای آن نکند و شهادت بران ندهد سیوم اینکه آنحضرت بلا خلاف وصی و وارث حضرت رسالت است و این وصایت و وراثت از سه چیز بیرون نیست یا در مال یا در علم یا در خلافت اگر در مالست دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه مال نباشد کار وارث و وصی چه باشد اگر گویند وصی برای صرف مال صدقه است در مصارفش گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصی است کار با باز تصرف ترکه آنحضرت باو نسبت داده نه با بی بکر و اگر در علمست باز دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه وصی علم آنحضرت باشد ابوبکر چه کاره است و اگر در خلافتست این خود همین مطلب و ابوبکر یکباره در کفر وضلالتست چهارم اینکه ابوبکر خود بنقیض این روایت حکم و عمل کرده در چند موضع یکی اینکه چون حضرت فاطمه علیها السلام از او پرسید که میراث رسول الله صلی الله علیه وآله تو میرسد گفت نه بلکه باهلش میرسد دوم اینکه حجره فاطمه را بمیراث باو داد سیوم اینکه حجرهای عایشه و حفصه را بمیراث بایشان داد چنانکه در بعضی روایات آمده و شعر ابن عباس یا محمد حنفیه خطاب بعایشه وقت منع او از دفن حضرت امام حسن را در حجره حضرت رسالت صلی الله گفت تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت نیز شاهد است بر این و صواعق الیقین نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد برای عذر اینکه ابوبکر و عمر را در آن حجره دفن کردند همین را گفته اند که بقدر حصه خود دختران پدران خود را دفن نمودند چهارم اینکه چنانکه ابن حجر و دیگران روایت کرده اند عباس

امیر المؤمنین را بمرافعه پیش ابوبکر برد و دعوی کرد بر زره و استر و شمشیر و عمامهٔ آنحضرت و گفت من
عم آنحضرت و باید از تو نزدیکترم و ابوبکر حکم کرد که بعلی میرسد پس اگر متروکات آنحضرت میراث نبود
حکم بمیراث درین صورت چه بود و چون دروغ بستن ابوبکر بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
ثابت شد پس از اهل جهنم و کافر است چنانکه متفق علیه است بین الفریقین و مرویست در جمع بین الصحیحین
به پنج سند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من
النار یعنی هر کس عمدا بر من دروغ بندد جای خود را در آتش قرار دهد و مخفی نماند که مرافعهٔ حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و عباس فی الحقیقه منازعه نبود بلکه برای تنبیه ابوبکر بود بر کذب حدیث
لا نورث که دعوی نمود چنانکه حکایت هشام بن الحکم شاهد است برین مرویست که یحیی برمکی در حضور
هرون الرشید از هشام بن الحکم که از اصحاب جناب امام همام جعفر بن محمد الصادق است علیهما السلام
پرسید که آیا تواند که حق در دو جهت مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر دو کس در حکم دین منازعه کنند
هر دو محق یا هر دو مبطل یا یکی محق و دیگری مبطل خواهد بود گفت یکی ازین شقوق خواهد بود یحیی گفت پس بگو
که وقتی که علی و عباس بر سر میراث منازعه را پیش ابوبکر بردند چون هر دو محق و هر دو مبطل نبودند کدام
محق و کدام مبطل بود هشام گوید من متفکر شدم که اگر گویم علی علیه السلام بر باطل بود کافر میشوم و اگر گویم عباس
مبطل بود هرون گردنم را بزند پس بخاطرم رسید که حضرت امام ع فرموده بود که ای هشام مادام که تو
در نصرت ما باشی خدا ترا بروح القدس مؤید میکند دانستم که ملزم نمیشوم فی الحال جواب بخاطرم رسید
و گفتم هیچکدام فی الحقیقه مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملک است
که بدعوی پیش حضرت داود علی نبینا و آله رفتند کدام ازان دو ملک مخطی و کدام مصیب بود
یا هر دو مخطی بودند یحیی گفت هیچکدام مخطی نبودند بلکه هر دو مصیب بودند چه فی الحقیقه ایشان نزاع و
اختلاف نداشتند بلکه برای آن این کار کردند که حضرت داود را خبردار کنند که در حکم غفلت کرده گفتم همچنین
علی و عباس اختلاف و نزاع نداشتند بلکه برای این چنین کردند که ابوبکر را تنبیه کنند بر غلطی
که در حکم میراث میان ایشان کرده بود پس هرون را ازین جواب خوش آمد و مرا تحسین نمود دلیل
پنجم بر کذب روایت ابوبکر اینکه عثمان خلیفهٔ سیم با ایشان دو مرتبه رد آن کرد یکی در کتاب
ایضاح از شریک بن عبد الله که از عظمای علمای سنیانست و در کتاب صفوة الاخبار از عمار
بن ربیعه روایت کرده اند که بعد ازانکه عثمان وظیفهٔ عایشه و حفصه را از آنچه عمر مقرر کرده بود
کم کرد پیش او رفتند بطلب آن و قبول نکرد گفتند پس میراث ما را از باغهای رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بده گفت شما پیش ابوبکر شهادت دادید و مالک بن حویرث که ببول خود طهارت

میکرد

میکرد با خود شریک کردید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما معاشر انبیا میراث نمیگذاریم آنچه ما
ما صدقه است اگر شهادت شما حق بود بهمان شهادت با شما عمل میکنم و اگر شهادت شما باطل بود
پس لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسی که شهادت باطل دهد و وقتی که عایشه و حفصه را از حجرها که
بمیراث گرفته بودند منع کرد و گفت شما شهادت دادید که ترکهٔ رسول الله میراث نیست والله که شک
ندارم که شهادت شما باطل بود لعنت خدا بر شما و بر کسی که شهادت شما را قبول کرد پس رفتند و او را
لعنت میکردند و میگفت شد سلطنت ما را صاحب شدی و مال ما را بردی میگفت شما و پدران شما را
چه حق در سلطنت بود **ششم** اینکه بسیاری از خلفای بنی امیه و بنی العباس از غایت ظهور کذب
این روایت رد فدک باولاد حضرت فاطمه علیها السلام نمودند و بعد از ایشان دیگران از غایت تعدی
میگرفتند چنانکه حموی شافعی در کتاب معجم البلدان و ابو هلال عسکری در کتاب اوائل و دیگران در
کتابهای خود شان گفته اند اول کسی که رد فدک بورثهٔ حضرت فاطمه علیها السلام نمود عمر بن عبد العزیز بود
بعد از و یزید بن عبد الملک پس گرفت بعد از و سفاح رد کرد بعد از و منصور پس گرفت باز مهدی داد
و هادی گرفت باز مأمون داد و دیگران گرفتند باز واثق داد و دیگری گرفت باز منتصر داد بعد از و
گرفتند باز گرفتند بعد از آن راضی داد و نقل کرده اند که مأمون هزار کس از علمای حجاز و عراق جمع کرد
و تاکید نمود و امان داد که راست بگوئید و مرشید و ظلم ابی بکر را بر همه اثبات کرد و نوشته برین تمام
کرد که در موسم جمعیت مردم بآواز بلند برایشان میخواندند و کسی را مقرر فرمود که فدک و عوالی را تقسیم
نسق میکرد و حاصلش را هر سال میان ورثه حضرت فاطمه علیها السلام قسمت مینمود و بعد از طی همه
اینها میگوئیم ابو بکر دعوای حضرت فاطمه علیها السلام و شهادت حضرت امیر المؤمنین و سیدی شباب
اهل جنت را با شهادت کتاب الهی و جناب رسالت پناهی بطهارت و عصمت شان رد کند به نسبت
تهمت جلب نفع خود ما چرا روایت او را بهمین نسبت رد نکنیم و شما چون اعتماد بر دعوای او میکنید
با عدم عصمت بالاتفاق و شهادتش حجت نمودن و متفرد بر تصرف او بودن بر جلب نفع هر گرا اندکی
شعور داشته باشد اندکی انصاف باشد از همین نسبت جلب نفع بایشان دادن و خود تنها متصرف
آن شدن هیچ شک نکند که اینعمل محض عناد و عین فساد بود که این معاند مفسد مردم را بآن گمراه نمود
و فرق کردن میان شهادت و روایت باینکه شهادت از کسی که محل تهمت جر نفع باشد مسموع نیست
بخلاف روایت فرقیست ناشی از کمال حماقت چه هرگاه علت رد شهادت که تهمت جر نفع است
بعینه در روایت ثابت باشد البته مثل آن خصوصاً بمذهب جمعی که قیاس را حجت دانند بلکه ا
روایت چنانکه صاحب نقود و دیگران گفته اند بیشتر و رد آن با احتمال تهمت ضرور تر است چه

روایت سبب ثبوت حکم است عام بخلاف شهادت و حال اینکه چنانکه پیشتر گفته شد روایت هم شهادتی است بر مردی و این گفتگو بر تقدیر اشتراک شهادت و روایت است و تهمت جر نفع و مسئله ما اصلا ازین قبیل نیست چنانکه گفتیم چه اهل بیت نبوت بشهادت کلام خدا و سید انبیا معصوم و مطهرند از تهمت هر رجس و خطا و ملازمند با حق و قرآن مطلقا و ابوبکر با وجود عدم عصمت مثل حبوه و نسبت معصیت با اهل بیت عصمت و دو شاهد عادل بر خیانت و جر نفع دارد ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا **لهفتم** از وجوه طعن ابوبکر در منع فدک اینکه ایذای حضرت امیر المومنین علیه السلام کرد چه ظاهر است که هرگاه رد شهادت او کند و با و نسبت جر نفع باطل بخود دهد البته آنحضرت آزرده شود و مسلم و متفق علیه است که حضرت پیغمبر صلعم فرمود ایذای تست وایذای من ایذای خدا و خدای تعالی فرموده اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِیْنًا یعنی بتحقیق که جمعی که خدا و رسول او را برنجانند خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت نموده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده و پیشتر نیز از مسند احمد بچند طریق و از مناقب فقیه شافعی گذشت که هر که علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود پس ابوبکر بحکم همین عمل و همین آیه و این احادیث ملعون دنیا و آخرت و مستحق عذاب بی نهایت است و هم اینکه ایذای حضرت فاطمه علیها السلام کرد و او را بغضب آورد چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و واقدی مرویست که فاطمه علیها السلام فرستاد پیش ابی بکر و میراث خود را از فیء و فدک و خمس خیبر طلبید و ابوبکر نداد پس فاطمه از او آزرده شد و با او حرف نزد تا از دنیا رفت و علی علیه السلام او را شب دفن کرد و ابوبکر را خبر نکرد و خود بر او نماز گذارد و ابن ابی الحدید و علمای دیگر شان اعتراف کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر آزرده شد و قسم خورد که با ایشان حرف نزند و در وقت وفات وصیت کرد که علی علیه السلام او را شب دفن کرد تا ایشان بر جنازه او حاضر نشوند و بر او نماز نگذارند و غضب حضرت فاطمه علیها السلام و قسم خوردن که با ایشان حرف نزند را ابن ابی الحدید در حکایت بردن امیر المومنین علیه السلام برای بیعت با بوبکر نیز بدو سند از شعبی و بسند دیگر از داود بن مبارک روایت کرده چنانکه در مبحث خود اشاره بآن شد و در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب شان مروی و مسلم است همه شان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فاطمه پاره ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانده و هر که او را بغضب آرد مرا بغضب آورده و خدا غضب میکند بغضب او و راضی میشود برضای او پس ابوبکر باین عمل ایذای رسول خدا کرده و خدا و رسول او را بغضب آورده

باز دهم

پانزدهم اینکه ایذای امام حسن و امام حسین علیهما السلام کرد و ظاهر است که ایذای ایشان
ایذای حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین و حضرت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهیت
چه البته ایشان از آزردن ایشان آزرده شوند شانزدهم اینکه ایذای ام ایمن و اسما کرد
برد شهادتشان و نسبت کذب و خیانت بایشان و خدا تعالی فرموده وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا یعنی کسانی که مؤمنین و مؤمنات را
بیگناه برنجانند بهتان و گناه ظاهر نمایان برخود بار کرده اند و این دو زن اهل بهشت گناهی نداشتند
سوای شهادت حقی که داشتند هفدهم اینکه بر تقدیر تسلیم که فدک نحله نباشد و داخل
ترکه و ترکهٔ آنحضرت صدقه باشد اولاد آنحضرت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین همه
پریشان و افضل اهل ایمان بودند پس چرا قلاقدری از آنرا بایشان نداد و این خود ظاهر است که بر تقدیر
صدقه بودن صدقه میت که بر اهل بیت صلوات الله علیهم حرام باشد و مستحقان نیز بایشان منحصر نشد
چنانکه خواهد آمد انشاء الله که برای عذر مرافعهٔ امیرالمؤمنین و عباس گویند که متروکات را بر وجه
صدقه بآنحضرت دادند بر وجه میراث هیجدهم اینکه بر تقدیری که ایشان صلوات الله
علیهم در صدقه شریک نباشند چه میشد اگر از باب مروت در رعایت حرمت حضرت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم از مسلمین التماس میکرد و کل اهل بیت آنحضرت که در نهایت
پریشانی و عسرت بودند میگذاشت و دست تصرف از آن برمیداشت و هرگاه او این قدر
اختیار داشت که فدک را تنها خاصهٔ خود کند و زیاده برین هر روز را از بیت المال باجرت خلافت
برای خود سه درهم مقرر کرداند و وظیفهٔ عایشه و حفصه را مضاعف سازد چرا اینقدر اختیار نداشت
که یکده را بدختر و اهلبیت آنحضرت واگذارد چنانکه خود همراه بود و دیده که در غزوهٔ بدر چون خلاصی
کفار بفدیه قرار یافت زینب دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای خلاصی ابوالعاص
شوهر خواهر خود عقد مرواریدی که خدیجه باو داده بود با اموال دیگر فرستاد چون آنحضرت را چشم
مبارک بر آن مروارید افتاد متأثر شد و از مسلمین التماس فرموده آنرا برای زینب پس فرستاد
پس چه میشد اگر او هم اقتدا بآنحضرت نموده با اهلبیت او این قدر مروت میکرد نوزدهم
اینکه از همه مراتب گذشته بر تقدیر تسلیم صدقه همه مسلمین در آن شریکند بی اذن ایشان
تصرف کرد و همه را صاحب شد و هیچکس را هیچ نداد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی
در تاریخ الخلفا گفته که فدک حبوه ابوبکر بود و بعد از و عمر بعد از و مروان باقطاع از عثمان
گرفت این بود حکایت منع فدک و وجوه طعن ابوبکر و بعضی از متعصبان از بعضی این

وجوه بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بعذری چند متمسک شده اند که تواند که
در قباحت کمتر از وقاحت آنها نباشد اول منع اصل ثبوت حق حضرت فاطمه علیها السلام چه اگر اورا
حقی میبود ابوبکر که حق هیچیک از اهل کتاب را منع نکرد چون حق اورا منع میکرد و حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام چرا در ایام خلافت خود تصرف نمود و جوابش اولا روایت و شهادت اکابر علمای شما بر
صحت این چنانکه گذشت که چون آیهٔ وآت ذا القربی حقه نازل شد فدک را بفاطمه علیها السلام
بخشید ثانیا اینکه ابوبکر را با هیچیک از اهل کتاب اینقدر کینه و عداوت نبود که با اهلبیت نبوت
بود چنانکه از احادیث متواتره احوال منافقین و مرتدین و غصب حق امیرالمؤمنین و سایر سلوکش
با سید المسلمین کمال ظهور یافت و با آنان نه تهمت داعیهٔ خلافت و هیچ شی نداشت که از ایشان داشت
و اینکه حضرت امیرالمؤمنین تصرف نفرمود بچند جهت بود یکی دفع تهمت تا بر مردم ظاهر شود که شهادت
او برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر توهم نمود دوم اینکه مرویست از اهلبیت نبوت صلی الله علیه وآله
وسلم در چند قضیه که فرمودند چیزی را که از ما بظلم بگیرند ما باز رجوع نمیکنیم چنانکه منقولست که عقیل بن ابیطالب
خانهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را در مکه بی اذن آنحضرت فروخته بود چون فتح مکه شد کسی با آنحضرت
گفت حالا بخانهٔ خود نزول فرمائید فرمود مگر عقیل برای ما خانه گذاشته ما اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم
ببرند دیگر بآن رجوع نکنیم سیوم اینکه نخواست که چیزی که سبب آزردگی حضرت فاطمه شده بود سبب سرور
اولاد او شود چهارم اینکه مرویست که از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام پرسیدند
که آنحضرت در ایام خلافت خود چرا فدک را تصرف نکرد فرمود برای اینکه ظالم و مظلومه هر دو پیش خدای عز
وجل رفته بودند و خدای مظلومه را بثواب و ظالم را بعقاب خود رسانیده بود و آنحضرت نخواست که بعد
از رسیدن ثواب و کشیدن عقاب آنرا تصرف نماید پنجم اینکه همین را از حضرت امام موسی
علیه السلام سؤال نمودند فرمودند ما اهلبیتیم که حقوق ما را از ظالمان نمیگیرد مگر خدا و ما اولیای مؤمنانیم حکم برای
ایشان میکنیم و حقوق ایشانرا از ظالمان برای ایشان میگیریم و حق خود را نمیگیریم ششم اینکه خلافت
آنحضرت چنانکه مکرر مذکور شد خلافتی نبود که هر چه خواهد تواند و باین سبب بود که تا ملجا نشد قبول نمود و
حکایت منع نماز تراویح و داعراه شاهد صادقست برین دعوی عجب است که صاحب این اعتراض نفهمیده با چشم
میپوشد ازینکه اگر حضرت فاطمه حق نمیداشت امیرالمؤمنین چون برای او گواهی میداد دویم منع
دعوای نحله وارث از حضرت فاطمه علیها السلام و جوابش اولا اما از دعوای نحله شهادت یاقوت حموی
شافعی که در کتاب معجم البلدان حکایت کرده که فاطمه علیها السلام گفت که رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فدک را بمن بخشید و ابوبکر گواه طلبید و اما از دعوای ارث اینکه بخاری در اواخر باب غزوهٔ خیبر

از عایشه

از عایشه روایت کرده که فاطمه علیها السلام پیش ابوبکر فرستاد و طلب میراث خود از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کرد و ابوبکر کفت لا نورث ما ترکناه صدقة **و ایضاً** روایت ابن قتیبه و ترمذی و بخاری که پیشتر کذشت که حضرت فاطمه علیها السلام کفت چرا پس تو از تو میراث میبرند و من از پدرم میراث نبرم **و ایضاً** روایت بخاری و مسلم چنانکه پیشتر کذشت که عمر بعلی علیه السلام و عباس کفت که شما پیش ابوبکر آمدید و بر میراث رسول خدا دعوی کردید و اعتقاد شما اینست که ابوبکر کاذب و خاین و آثم و غادر است و حالا پیش من آمده اید و اعتقاد شما اینست که من کاذب و خاین و آثم تا آخر حدیث و ظاهر است که این دعوی و این کفتکو برای عمامه و شمشیر نبود چه آنها را ابوبکر تسلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود تا زمان عمر دعوای آن باقی بود **و ثانیاً** اینکه از جمله ترکهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حجرهای مسکونهٔ حضرت فاطمه علیها السلام و ازواج را در تصرف ایشان کذاشت و شمشیر و عمامه و استر و زره را برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مقرر داشت و سوای فدک از متروکات دیکر چیزی نبود پس ادعای حدیث **ما ترکناه صدقة** برای چه بود **و ثالثاً** اینکه اکر دعوای نحله و ارث ورد آنها واقع نشد رنجیدن حضرت فاطمه از ایشان که بخاری و مسلم و واقدی و دیکران روایت کرده اند چنانکه کذشت برای چه شد سیوم عذر اینکه چنانکه شارح مقاصد و دیکران کفته اند بر حاکم لازم است که بآنچه خود یقیناً علم دارد حکم کند نه بشهادت شهود اکرچه فرض کنی که مدعی و شاهد معصوم باشند و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم جواز حکم بمحض علم الیقینی بخلاف قول معصوم غایت حماقت و قول باجتماع نقیضین است چه هرکاه مدعی و شاهد معصوم باشند دعوی و شهادتشان بیقین صادق و موافق واقع خواهد بود پس اکر خلاف آن هم حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید پس عصمت مدعی تنها چه جای انضمام عصمت شاهد بآن علت مستقله است برای حصول علم یقینی بصدق مدعی او حکم بصحت دعوی و همین عصمت ایشان برهان قاطعست بر بطلان خلاف آن و حکایت ذو الشهادتین نیز شاهد و شاهد عدل است بر آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را با اعرابی کفتکوی شتری بود از آنحضرت شاهد خواستند خزیمه بن ثابت شهادت داد که شتر از حضرت رسالت است آنحضرت از او پرسید که مکر تو حاضر بودی وقتی که من شتر را خریدم کفت نه فرمود پس از چه دانستی که مال منست کفت از عصمت تو پس آنحضرت شهادت او را تنها بجای دو شاهد کرفت و باین سبب مسمی بذو الشهادتین شد و از جمله غرایب تعصبات اینکه صاحب مواقف بعد از انکه منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده کفته که عصمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست ببینید که این شقی ملعون برای اینکه دفع قدح ابوبکر تواند بمنع عصمت اهلبیت طهارت تنها راضی نمیشود و رد عصمت حضرت رسالت

هم میگوید نفی الله الرجس عن الاذناب چهارم منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلم چه بروایت
صحاح آیه تطهیر شامل فاطمه و زینب و ام کلثوم و رقیه و علی و حسن و حسین و جعفر است بلکه قول بشمول
این آیه ازواج را نیز از بعضی صادر شده و از ازواج و اقربا بالاتفاق معصوم نیستند پس مراد از طهارت عصمت
نیست و ایضاً چون طلب فدک یکبار بوجه نحله و بار دیگر بوجه میراث بود خواه بعمد و خواه بسهو که ابطال
عصمتش نمود و جواب منع اینست که اختصاص آیه تطهیر بآل عبا و دلالتش بر عصمت ایشان بتفصیل از
طرق متواتر صحیح و معتبر مخالفان در بحث افضلیت گذشت و این خبر که واحد و مخصوص شما است معارض
آنها نیست و غریب است که باین حدیث رد عصمت حضرت فاطمه علیها السلم کرده اند و متعرض عصمت
حضرت امیر المؤمنین نشده اند با اینکه این حدیث شامل همه است و ظاهر است که این سخنان ناشی نیست
مگر از محض عناد و لجاج و الا عصمت و صدق ایشان پیش همه کس ظاهر و عیان بود چنانکه ابن ابی الحدید
اعتراف نموده و حکایت کرده از علی فارقی که مدرس مدرسه غربیه بغداد بود که از او پرسیدم که آیا
فاطمه در دعوای خود صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد و گفت اگر امروز فدک را
بمحض دعوای او باو میداد فردا می آمد و ادعای خلافت برای شوهر خود میکرد و بعد از آن ابوبکر را ممکن
نبود عذر گفتن و مدافعه کردن چون بعد از آن خودش بی بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود و بعد از آن
ابن ابی الحدید گفته که اگر چه او این کلام را بر سبیل شوخی و خوش طبعی گفت اما راست گفت و جواب طلب فدک
اینکه اوّل بوجه نحله نمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باو بخشیده بود و چون نحله را قبول نکردند مرتبه
دیگر از باب الزام بوجه میراث طلب نمود پنجم اینکه رد شهادت حسنین علیهما السلم بسبب صغر سن ایشان
بود و برای اینکه شهادت فرزند برای ابوین و اجداد بمذهب اکثر اهل علم مقبول نیست ششم اینکه
رد شهادت علی علیه السلام و ام ایمن برای قصورش از نصاب بینه بود که دو مرد است یا یک مرد و دو زن
و ایضاً بعضی قایل شده اند بعدم قبول شهادت احد زوجین برای آن دیگر و جواب اینها اوّلاً اینکه
بعد از ثبوت عصمت ایشان و قطع نظر از عصمت کرده با شهادت احادیث متجاوز از حد تواتر از طرق
شما تنها چنانکه گذشت که علیٌّ مع الحق والحق مع علیٍّ و علیٌّ مع القرآن والقرآن مع علیٍّ و
کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و امثال اینها اقلاً بر عدالت ایشان که چیزی
عدالتی کمتر از عصمت نیست این سخنان بعینه مثل قول بحکم حاکم است بعلم خود یا فرض عصمت مدعی و شاهد
و ثانیاً اینکه قول برد شهادت فرع و زوج مخصوص شما و میان شما هم خلافیست و حال اینکه چنانکه
مرویست سند این قول همین فعل ابوبکر است پس اصلا حجت نیست و ثالثاً اینکه نصاب شهادت
اقلا بعلی علیه السلام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس تمام بود و رابعاً اینکه حکم بشاهد و یمین مذهب همه

خلفای شما بود چنانکه شارح ینابیع گفته و مذهب اکثر علمای شماست پس چرا قلا باین عمل نمود **هفتم**
اختصاص آیهٔ یُوصِیکُمُ اللّٰهُ فِی اَوْلَادِکُمْ بغیر اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و تخصیص
وراثت در آیتی میراث بعلم و نبوت و جوابش اولا اینکه ظاهر آیات عام و شامل همهٔ اقسام و اهل ذکر
و باب مدینه علم و ملازم قرآن و کتاب الهی عترت و اهل بیت حضرت رسالت پناهیند پس ایشان از
مراد از قرآن بهتر دانند پس استدلال ایشان باین آیات بر ثبوت میراث خود دلیل دیگر است بر کذب
روایت ابوبکر و چه خوب گفته جاحظ که عجب است از حال علما که هر حدیثی که روایت شود بخلاف آیهٔ
میراث که سندش صحیح تر از روایت ابوبکر باشد آنرا رد کنند و چون بمیراث حضرت پیغمبر رسند با اینکه
سندش نزدیک هیچیک از آنها نیست آیه را بآن تخصیص دهند **ثانیاً** اینکه در تفسیر ثعلبی و بور سی
و غیر آن مرویست از ابن عباس حسن بصری و ضحاک در آیهٔ دعای زکریا که مراد وراثت مال است
هشتم اینکه صدقه بچند معنی استعمال شود یکی زکوة مفروضه دویم تصدقات مسنونه و باین
دو معنی بر اهل بیت صلوات الله علیهم حرامست سیوم هر مالی که صرف مصالح و جنود مسلمین شود چهارم
مال من لا وارث له و ابوبکر شمشیر و عمامهٔ حضرت رسالت را بامیر المؤمنین بوجه میراث نداد بلکه از جهت
اینکه صدقه بمعنی چهارم بود داد و اگر از جهت میراث میداد عباس هم عم و وارث بود و جوابش اولا
اینست که چنانکه گذشت روایت اینست که منازعه امیر المؤمنین و عباس بر سر میراث بود و ابوبکر
حکم برای امیر المؤمنین نمود و وجه صدقه اصلا موجه نیست **ثانیاً** اینکه اگر بر وجه صدقه میداد دو شمشیر
و زره را بامیر المؤمنین علیه السلام بجهت شجاعت داد بایست عمامه و استر را بعباس دهد تا رعایت
مصلحت و خاطر جوئی او هم کرده باشد و **ثالثاً** اینکه بعباس بوجه میراث نداد بسبب اینکه بمذهب
اهل بیت علیهم السلام با وجود فرزند عم میراث نمیبرد **نهم** اینکه غضب فاطمه علیها السلام از عوارض
بشریت و بشر خالی از غضب نیست و غضب گاهی از سبب غرض دینی است و مراد از حدیث
خدا غضب میکند بغضب فاطمه علیها السلام ظاهرا اینقسم غضبی است و جوابش اینست
که بنابرین باید که غضب حضرت فاطمه بر ایشان که تا وقت وفات مستمر بود غضب باطل باشد
و خدا تعالی باین سبب بر ایشان غضب نکرده باشد پس حضرت فاطمه را از این جهت امتیازی از سایر
مسلمین نخواهد بود چه ایذا و غضب هر مسلمی بسبب غرض دینی موجب ایذا و غضب خدا و رسول او شود
و بسبب امر باطل موجب غضب و ایذای ایشان نشود بلکه ایشانرا از این خوش آید نیست هر که باشد
و حال اینکه این حدیث و حدیث ایذای فاطمه ایذای منست و امثال این بالضرورة دلالت کنند بر امتیاز
و فضیلتی برای حضرت فاطمه علیها السلام مخصوص باو که سایر مسلمین با او در آن شریک نباشند و این

وقتی شود که غضب با حق مرکز او وصادر نشود و همه غضبهای او البته برای دین باشد پس همین احادیث
برهان قاطعند بر عصمت آنحضرت و بر اینکه منع فدک از ایشان بسبب عناد دینی بود و از تخجیت آنحضرت
بر ایشان غضب نمود و از جملهٔ غریب ترین عذرها اینکه ابن ابی الحدید بعد از آنکه اعتراف کرده و گفته که صحیح
باعتقاد من اینست که فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر آزرده و دلگیر از دنیا رفت و وصیت کرد که ایشان
بر و نماز نگذارند گفته که این بمذهب اصحاب ما از امور مغفوره است از ایشان اولی این بود که اکرام
آنحضرت کنند و احترام او را بجا آرند اما از فتنه ترسیدند و بعمل آوردند آنچه را مصلحت دیدند
هرگاه باعتراف تو آنحضرت از ایشان آزرده و غضبناک از دنیا رفت و ایضاً باعتراف و اتفاق همه شما
غضب او غضب خدا و ایذای او ایذای خدای تعالی است پس ایشان باین دو اعتراف شما کافر
و مستوجب غضب خدای تعالی اند و اینکه میگوئی که از امور مغفوره است اگر مراد اینست که شما و اصحاب
شما این گناه را از ایشان بخشیده اید هرگاه خدا نخشد بخشیدن شما بچه کار ایشان آید و شما چه کاره اید
که کفر در حق اهل بیت نبوت را بخشید و اگر مراد اینست که خدا بخشیده پیغمبر خدا که خبر از پیش خدای تعالی
می آرد خبر داده که هرکه ایشانرا برنجاند و بغضب آرد کافر و در مرتبه یهود و نصاری و مستحق غضب
خدا است پس این خبر بخشیدن را که برای شما آورده و اینکه گفت از فتنه ترسیدند و مصلحت ندیدند
پیشتر بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و از آفتاب روشن تر گشت که در امامت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام هیچ فتنه و در عزل آنحضرت هیچ مصلحتی نبود مگر عزل ابوبکر و عمر از خلافت و این عین
مصلحت بود هرگاه اندک شعوری باشد از همین عذرها که این علما برای خلفای خود میخواهند بعضی
کند و اصلا شک و منکر خاطرش نشود که آنچه ایشان کردند سوای کفر نبود و آنچه ایشان میگویند
سوای شرک چیزی نیست **معهذا** فرار از زحف یعنی گریختن از لشکر در جهاد که از جملهٔ معاظم کبائر موجب
غضب الهی و عذاب جهنم است چنانکه فرموده وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ
مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ یعنی هرکه در روز قتال
با کفار رو بگرداند و از جنگ بگریزد بتحقیق که مرجع او غضب خدا و جایش جهنم است و ابوبکر و عمر و
عثمان همیشه کارشان همین بود چنانکه غزوه احد و ذات السلاسل و حنین و خیبر که در همه معلم عادتشان صح
مشهور و در همه کتب سیر مسطور است شهود عهد و لشهد بر جبن و معصیت ایشانست
و ابن ابی الحدید در قصیدهٔ مشهور خود شهادت برین داده و گفته **ولیس بنکر**
فی حنین فراره **و فی احد قد فر خوفا و خیبرا** یعنی تعجبی نیست از گریختن او در روز
حنین که در احد و خیبر هم از ترس گریخت و در روز احد شنیع تر از گریختن هم عملی کردند که چون شکست

اسلام

اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات داد ابوبکر و عمر صبر کردند که روز سیوم رسد و به بینند چه میشود فی الحال بخانۀ عبد الله بن ابی سلول منافق رفته با و متوسل شدند و تضرع و زاری کردند که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان کند و عذر اسلام ظاهری ایشان را بخواهد و او ضامن شود که کفار کمر آزار ایشان نکنند و بعضی عثمان را نیز درین کار با ایشان رفیق میدانند و بعضی گفته اند چون او بعد از سه روز پیدا شد داخل نبود و پوشیده نباشد که اینعمل از دو جهت دلیلست بر نفی قابلیت امامت یکی ارتکاب کبیره چنانکه بیان شد دوم از جهت دلالت بر جبن که منافی شجاعت است که بمذهب سنیان نیز از جملۀ شروط امامت است و عذری که عثمان خود در جواب عتاب عبد الرحمن و سنیان برای ایشان گفته اند که خدای تعالی بعد از ان گناه ایشانرا در فرار احد عفو نمود که فرمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم یعنی آنجماعت از شما که در روز واقعۀ احد از جنگ گریختند شیطان ایشانرا بسبب گناهان که کرده بودند از راه برد و خدا از ایشان عفو کرد جوابش اول آنست که در آیه اول اینحکایت که یا ایها الذین امنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم تا اینجا که چند آیه است همه جا بنای کلام بر ذکر احوال مؤمنان و تعریض بمنافقانست و کریمه چنانکه ظاهر است منحصر و بالضروره غیر این نتواند بود و تواند که چنانکه خطاب یا ایها الذین درین آیه مخصوص مؤمنانست الذین کفروا کنایه از منافقان باشد و معنی آیه این شود که ای مؤمنان اطاعت منافقان مکنید و بر وفق ایشان مگریزید که مثل ایشان کافر شوید و چون مؤمنان اینعمل کردند در آیه تفضل نمود و عفو فرمود و این خلفا را فرار و معصیت کبیره بحکم همین آیات و اجماع ثابت و محقق است و داخل مؤمنان بودن و عفو از ایشان فرمودن اصلا ثابت نیست ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم عفو عفو رفع دناءت معصیت و عدم اعتماد خلافت و جبن که منافی شرط امامت نکند چه بسبب عفو جبان شجاع و غیر مأمون امین نشود و اما آیه ثم یتوب الله من بعد ذلک علی من یشاء که درحنین فرمود جوابش اولا آنست که قبول توبه فرع توبه است و توبه کردن آنجماعت اصلا معلوم و مسلم نیست تا نوبت بقبولش چه رسد ثانیا اینکه نفرمود که توبۀ همه را قبول میکنم بلکه فرمود توبه هر کرا خواهم و معلوم و مسلم نیست که آنجماعت بر تقدیر صدور توبه از ایشان داخل مقبولان باشند ثالثا اینکه بیقین ایشان توبه نکردند تا بقبول چه رسد چه ایشان همیشه در فرار برقرار و مصر و مستمر بودند و همیشه در غزوات هرگاه کار اندکی تنگ میشد میگریختند و هرگز اقدام ننمودند و ثابت اقدام نبودند پس اگر لفظ توبه که

ازیشان صادر شده باشد با وجود اصرار بر قرار درجه درجه اعتبار باشد **هشتم** خلف قسم
چنانکه بخاری و مسلم روایت کرده اند که وقتی که فاطمه علیها السلام بطلب فدک و خمس خیبر پیش
ابوبکر فرستاد نداد و گفت که اینها صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اند و قسم خورد
که هیچیک از صدقات آنحضرت را از آنچه خود عمل میفرمود تغییر نمیدهم و در جمع بین الصحیحین روایت
کرده که ابوبکر قسمت صدقات بنحوی که آنحضرت خود مینمود میکرد سوای اینکه بقرابت
آنحضرت چنانکه خود میداد نداد و این حدیث زیاده از دلالت بر خلف قسم دلیل واضحست بر
عداوت و حسد آن مبداء عداوت با قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که قسمت همه کس را میداد و قسمت ایشان را تغییر داد **نهم** اینکه چنانکه متواتر است
وطبری در تاریخ و بلاذری در انساب اشراف و سمعانی در فضایل و ابو عبیده در کتاب خود
روایت کرده اند که گفت أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ یعنی مرا عزل کنید که با اینکه علی
در میان شماست من بهترین شما نیستم و سبب این را دو خبر روایت کرده اند یکی از ابان بن عثمان
از ابن عباس که امیرالمؤمنین علیه السلام بمناقب خود احتجاج نمود بر ابی بکر بعد از آن ابوبکر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید و سلام کرد آنحضرت رو گردانید و فرمود که رد
حق را بصاحبش بده پس بر منبر برآمد و خواب خود را تقریر کرد و این کلام را گفت پس عمر برخاست
و گفت والله که ما ترا عزل نکردیم و از آن اراده او را منع کرد **دویم** فضل بن روزبهان در کتاب
رد کشف الحق گفته از کتب صحاح چنین روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باو گفت
تو امامت را برای خود برداشتی و ما را واگذاشتی ما ترا از آن منع نمیکنیم و ترا غیر اهل نمیدانیم اما چرا
با ما مصلحت ندیدی و انتظار حضور ما نکشیدی ابوبکر عذر خواست که چون انصار میخواستند که برای
خود امیری از خود نصب کنند من از فتنه ترسیدم و مصلحت درین دیدم هرگاه تو رغبت بامارت
داری من خطبه میخوانم و خود را عزل و بتو بیعت میکنم امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه خواند و گفت این
بنابر کلمه ایست که من کرده بودم و او اولی است بخلافت از من و در حضور مردم باو بیعت کرده و مخفی نماند
که مآل این دو روایت در علیت صدور این سخن یکیست و زواید و نواقص روایت ثانی از تصرفات
خود شان بلکه تصرف همین شقی است چه همه آنها مخالف روایات متواتر صحاح و طرق معتبر خودشانست
که بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت **و ایضاً** مخفی نباشد که این کلام ابی بکر علی رغم اولیایش از سه جهت
ناقض مذهب ایشانست یکی اینکه بر تقدیر هر یک از دو روایتین از عمل خود پشیمان و ملزم شد و چون
جواب و علاجی نداشت راضی گشت بعزل خود پس اگر خلافتش بحق بود و او را حجتی میبود ملزم و ملجا

نمیشد

نمیشد و احتجاج بآن مینمودند و تتمه اعتراف باینکه امیرالمؤمنین علیه السلام افضل از و بهتر است برای خلافت سیتومر آنکه باوجود افضل خلافت مفضول باطل و مستحق عزلست و بعضی از متعصبان از جانب او عذر خواسته اند که این سخن از باب تواضع و تألیف قلوبست و مراد اینست که من اعتنائی بخلافت ندارم و خلافت امری نیست که ازین نتوانم گذشت چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت خلافت پیش من از لفش کهنه پینه کردهٔ نمی ارزد و جواب این تدلیس اولا اینست که اگر خلافت دو خلافتی بود الهی و قوام دین و رکن اسلام چنانکه اعرف خلافت و جهات حاجات بخلیفه و امام مقتضی آن و دلیل بر آنست تواضع و تکلف در آن و بی اعتنائی بشأن آن و خود را عزل کردن و بدیگری واگذاشتن نه معقول است و نه مشروع و بعینه مثل اینست که پیغمبری گوید که مرا از پیغمبری عزل کنید و بدیگری دهید که من اعتنا بشأن نبوت ندارم و این عین کفر است و اگر خلافتش امر دینی و از جانب جناب الهی نبود بلکه پادشاهی دنیا و محض حکومت بود همین بعینه اول طعن او ست چرا اول مرتبه صاحب میشد و حق ثابت امیرالمؤمنین علیه السلام را غصب میکرد که بزور آورد و اگر او قبول نمیکرد کدام فتنه در اسلام بهم میرسد و از خلافت او چه مصلحت بهم رسید که پیش ازین نبود که اگر او نمیکرد حضرت امیرالمؤمنین که از جانب خدا و رسول خدا برای این کار مقرر بود خلیفه میبود تا چنانکه انصار گفتند ایشان و مهاجران هرکدام امیر جدائی میداشتند چنانکه هر قبیله و هر طایفه پادشاه و حاکم و سرکرده دارند یا عمر یا دیگری مرتکب این پادشاهی میشد ثانیا اینکه اگر در واقع حکومت را میخواست و اعتنا نمیداشت چرا التماس میکرد که مرا عزل کنید و عزل خود را موقوف بکردن دیگران میکرد بایست خود خود را عزل کند و مباشر حکومت نشود چنانکه معویه بن یزید کرد پس معلوم شد که سخن ابوبکر محض اضطرار و تلبیس و اعتذار اولیایش بی اختیار و تدلیس است وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و اما کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اصلا ازین قبیل و شبیه باین نیست چه خلافتی که آنحضرت متحمل آن شد خلافت الهی نبود و باختیار خود قبول نمود بلکه چنانکه گذشت بسماجت و بیعت مردم مثل خلافت دیگران محض پادشاهی بود **دهم** حکایت حرف زدن پیش از سلام نماز و کیفیت این حکایت چنانکه فضل بن شاذان در کتاب ایضاح از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبد الله و جماعتی از فقهای ایشان و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج با اندک تفاوت الفاظ روایت کرده اند که ابوبکر بمشورهٔ عمر خالد بن ولید را طلبیده گفت همین که من از نماز صبح فارغ شوم و سلام دهم علی را بکش و در اثنای نماز سطوت و شجاعت آنحضرت بخاطرش رسید

وازعاقبت این کار بسیار اندیشید و متفکر گشت که اگر این عمل کند بکجا رسد چون تشهد گفت از ترس نمیتوانست
سلام بگفت و فکر میکرد تا اینکه مردم پنداشتند که سهو کرده و آفتاب نزدیک شد که طلوع کند
بعد از آن سه مرتبه گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به و بروایت دیگر لا یفعلن
خالد ما امرته السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نگاه بخالد کرد که شمشیر بسته در پهلوی او نشسته بود پرسید که ترا بچه امر کرده بود گفت ترا
بکشم فرمود میکردی گفت و الله که اگر منع نمیکرد میکردم پس علی علیه السلام گفت دروغ گفتی
و تو از آن نادرست تری که این کار توانی کرد و الله که اگر نه حکم خدا میبود میدانستی که کدام یک
عاجزتر و ضعیف تریم و شیخ طبرسی بروایت دیگر حکایت کرده که بعد از این حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام خالد را بدو انگشت سبابه و وسطی گرفته و فشرد چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین افتاد
و پا بر زمین میزد و نفسش گرفت و زبانش بسته آمد و هر چند اهل مسجد التماس میکردند دست
برنمیداشت و هر کس پیش می آمد چنان نگاهی باو میکرد که میترسید و میگریخت پس ابوبکر بعمر گفت
این رای باطل تو بود که باینجا رسید من میدانستم که چنین خواهد شد شکر خدا که ما بسلامت
ماندیم برو و عباس را بیار پس عباس را آورده التماس کرد و قسم داد که بحق صاحب این قبر و دو فرزند
و مادر ایشان که دست بردار پس آنحضرت از او دست برداشت و گریبان عمر را گرفت و گفت
ای پسر صهاک اگر نه امر حضرت رسالت پناهی و تقدیر سابق جناب الهی میبود میدانستی که میان
ما و تو کدام عاجزتر و بیکس تریم و بخانه خود رفت و در کتاب ایضاح بعد از ذکر حکایت گفته از سفیان
و ابن حی و وکیع پرسیدند که چه میگویید در اینکه ابوبکر کرد همه گفتند بدی بود اما تمام
دیگر اهل مدینه گفتند قصوری ندارد اگر برای صلاح امت که متفرق نشوند مردی را بکشد چون
علیه السلام مردم را از بیعت ابوبکر منع مینمود او هم امر بقتل او فرمود و جمعی هم از ترس شناعت
این خبر را روایت نکرده اما اصل تمهید ابوبکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و
و پیش از سلام گفتن که با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شدن و یا خالد
گفته بودم حکایت نموده و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از آن
کرده که کسی از ابویوسف اعتراض کرد و گفت خموش باش ترا باین کار چه کار است و الله که
اگر علی راضی ببیعت ابوبکر و مطیع او بود و او و اصحابش همه شهادت میدهند که رسول الله
فرمود که علی از اهل جنت است پس جری در روی زمین از این بیشتر نمیباشد که با این حال امر بقتل کند
و اگر علی ببیعت او راضی نبود این عین مذهب شیعه است که ابوبکر بجبر بر علی علیه السلام تقدم کرده

وتحقیق

و مخفی نماند که جواب ابو یوسف با آنهمه تعصب و عذرهای سایر سنیان شاهد عادل و حجت ظاهر
بر کفر و ظلم ابو بکر بهر تقدیر و اگر چه بعضی دیگر از ایشان از ترس رسوائی خود و ائمه شان حقیقت این حکایت
و علت حرف زدن ابو بکر را روایت نکرده اند اما بمقتضای اینکه سکوت در مقام بیان علامت حصر است
سکوت ایشان دلیل ظاهر است بر اینکه سبب آن همین یا اقلا مثل این در نهایت شناعت بوده که مضطر
شده و حرف زدن در اثنای نماز را بر آن ترجیح داده پس این قضیه از دو جهت موجب طعن مطعون است
یکی امر و رضا بقتل امیر المؤمنین علیه السلام که عین کفر و نفاق است دوم بدعت حرف زدن پیش از
سلام که محض ضلالت و شقاوت است **یازدهم** اینکه چنانکه در صحیح بخاری و مسلم
مسطور و میان مخالف و مؤالف متفق علیه مشهور است عمر در شأن او گفته که کانت
بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
یعنی بیعت ابی بکر بی تدبیر شد خدا مسلمانان را از شر آن نگاه دارد پس هر کس مثل آن بیعتی کند او را
بکشید هر گاه اندکی شعور قرین انصاف باشد داند که این کلام بالضروره مستلزم طعن و عدم قابلیت
یکی از این دو خلیفه است برای خلافت چه اگر عمر راست گفت پس ابو بکر اینقدر دور است
از اهلیت خلافت که متضمن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتلست با اینکه مقصود از خلیفه
نیست مگر صلاح مسلمین و اگر دروغ گفت پس او قابل خلافت نیست که دروغی باین بزرگی میگوید
و حکم بقتل مسلم بی گناهی میکند و از جمله غرایب عذرها اینکه شارح مقاصد گفته که معنی این عبارت
اینست که خدا نگاه دارد از شر خلافی که نزدیک بود بهم رسد و کسی که عود کند بمثل آن مخالفت که موجب تفرقت
است او را بکشید و چون تصور توان نمود که عمر با آن همه تعظیم و اکرام که ابو بکر را میکرد و خلافت او باتمام
نشد مگر بسعی او قدح در او کند و جوابش اولا اینست که هیچکس تا اینجا بعصبیت ضلالت نشود ضمیر شرها
و مثلها را از لفظ بیعت که مذکور است مرجوع نکند و بلفظ مخالفت که اصلا نه خودش و نه قرینه اش
و نه فحوایش در عبارتست راجع نکرده اند و ثانیا اینکه اگر مراد از خلافی که نزدیک بود بهم رسد
یعنی خلاف انصار که گفتند منا امیر و منکم امیر همین است بعد از آنکه آن رفع و شرش
دفع شد و انصار بیعت کردند و اطاعت نمودند دعا کردن که خدا از شر آن نگاه دارد هیچ
معنی ندارد و اگر مراد مثل آنست یعنی خدا حفظ کند که مثل آن خلافی دیگر نشود بایست بجای
شرها مثلها گوید و بهر تقدیر ذکر فلتة برای این مطلب لغو محض و تفریع فمن عاد بر آن نامربوط
صرفست چه مطلب اینست که خدا این بیعت را از مخالف و تشویش حفظ کند خواه فلتة باشد
و خواه نه نه اینکه چون فلتة بود از خلاف نگاه دارد و اگر فلتة نمیبود خلاف مخالف مقصود نبود

وثالثاً اینکه حکایت پسر عمر که پیشتر بتفصیل گذشت که یک هفته بعد از آنکه مذمت بسیار
ابوبکر را کرد و دشنامش داد و درد دل خود از خلافتش نمود بر منبر رفت و گفت کانت بیعة
ابی بکر الی آخره و ایضاً قول شعبی که از اکابر مشایخ اهل سنت پیشتر گذشت که آیا هیچ دشمنی
برای دشمن خود میتواند گفت پیش از آنکه عمر برای ابوبکر گفت که بیعة ابی بکر کانت فلتة
الخ و ایضاً تسلیم سامعان و راویان این حکایت و روایت و سکوت شان از توجیه و تاویل آن
اقرب و اظهر اند بر اینکه مراد و معنی آن غیر طعن و قدح آن شیخ بادیه تعدوان هیچ چیز دیگر
نیست و رابعاً قول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که خطاب بجوارح و مرد
کرد لم تکن بیعتکم ایای فلتة ولم یکن امری وامرکم واحداً انی ارید کم لله وانتم
تریدوننی لانفسکم یعنی بیعت شما با من فلتة نبود و کار من و شما یکی نیست من شما را برای
خدا میخواهم و شما مرا برای خود میخواهید چه در کمال ظهور است که این کلام کنایه صریحست بقدح بیعت
ابی بکر و طعن عمر بر آن واما جواب تعجب اینکه عمر ابوبکر را طعن کند همان حکایت پسر عمر و حکایت
ابوموسی اشعری که هر دو بتفصیل گذشته و دیگری عذر خواسته که مراد اینست که بیعت ابوبکر بی
تامل شد بسبب ضرورت چون انصار خواستند که از خود برای خود امیری نصب کنند ابوبکر و عمر
میترسیدند که فتنه و مهاجران برگردند پس هرکس بیضرورت چنین کاری کند او را بکشید و جواب
این اولاً همان شهادت حکایت و روایت پسر عمر و ابوموسی و سکوت دیگران از تاویل آن مر
تکذیب این و کنایه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ثانیاً اینکه چنانکه مکرر گذشت مبدا این
فتنه نبودند مگر ایشان باعتراف همین سنیان انصار اعوان حضرت امیرالمؤمنین بودند
میخواستند و چون دیدند که مهاجران البته بامارت آنحضرت راضی نیستند و نمیگذارند
گفتند پس ما از خود امیری و شما از خود امیری نصب کنیم و اگر ابوبکر و عمر از جیش اسامه
و در مدینه حاضر نمیبودند نه انصار را داعیهٔ خلافت و نه اغیار را جواب مخالفت بود و
ضرورت داعی شد باین خلافت و ترک اطاعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ریاست آن دو رئیس که عین فتنه و محض ضلالت و ثالثاً اینکه لفظ مثلها مانع است یعنی
چه بیعت ابوبکر هرگاه بضرورت باشد بیعت دیگری مثل آن باشد که بضرورت باشد
فلته بضرورت موجب قتل نباشد چرا مثل آن برای دیگری موجب قتل باشد و اگر
چرا و نباشد پس فرق بضرورت و بیضرورت تحکم و منافی حکم مماثلت است و رابعاً اینکه
تقدیر تسلیم فرق بیعت بی امر الهی هرگاه جایز باشد بی تامل کردند و خلاف مصلحت باشد تا مو

قتل

قتل چرا شود و نفس محترم بسبب ترک اولائی و اهمّ در امری که بمذهب شما از اصول دین بلکه
از احکام یقینیه هم نیست بلکه از جملهٔ احکام فرعی ظنّی است چرا واجب القتل گردد با آنکه قتل نفس بغیر حق
از جملهٔ کبایر است و سخافت این عذرها مثل خلافت آن مبدء عذرها بغایت ظاهر است
دوازدهم آنکه همیشه داخل رعایا و ارذال بود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
همیشه دیگران از ایشان امیر و والی میساخت حتی آنکه عمرو عاص را برو امیر نمود و در وقت رحلت
برای رسوائی جانشینان اسامه را برو امیر فرمود تا دلیل واضح باشد بر آنکه ایشان خلافت و پادشاهی ندارد
چه در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بامر آنحضرت از جملهٔ آحاد ناس و مأمور بخدمت
و اطاعت دیگری بود پس بعد از بیفاصله ایشان سلطنت و خلافت برای او از کجا بهم رسید
سیزدهم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ایالت و امارتی باو عطا نفرمود اگر
گاهی سرداری لشکری آنهم برای اتمام حجت برو و بر دیگران و شناسانیدن شان او بایشان باو و برفقا
رجوع نمود مثل شغال و روباه گریخته شد و خاک مذلت بر سر خود و همه لشکر بخشید و یکمرتبه که آن هم بهمین جهت
برای خواندن ده آیه از سورهٔ براءت بر اهل مکه مقرر فرمود بامر الهی چون او را قابل اینقدر کار ندید از
راهش برگردانید و اینمعانی همه از کتب تواریخ و سیر ظاهر و میان دوست و دشمن متواترات است
و این روز بهان از متعصبان متأخران گفته که ابوبکر وزیر آنحضرت بود و همیشه در کارها با او و با عمر و عثمان
مشوره مینمود و در غزوهٔ تبوک که هرگز با آن جمعیت آنحضرت لشکری نبود علم بزرگ با او بود و در سال
نهم از هجرت که سال سورهٔ براءت است امیر حاج او بود و چون قادر بر خواندن ده آیه نباشد
مردی که قابل امامت دین بود و در ایام بیماری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امامت نماز را
باو رجوع فرمود و جواب این هذیانات اینست که وزیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بالاتفاق و باحادیث صحیح معتبر متفق علیه بین الفریقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و هیچکس نگفته
که آنحضرت دو وزیر داشت و بر تقدیری که برای وزارت ابی بکر خبری باشد از موضوعات بنی امیه
و اولیای ایشان و مجملا مخصوص شما است و معارض باخبار وزارت امیرالمؤمنین است که متفق
علیه میان شما و ما است و بامر الهی که وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بایشان و با دیگران مشوره میفرمود اما نه برای حاجت برای ایشان بلکه برای تألیف قلوب ایشان
و این دلیل ضعف ایمان و سستی اعتقاد و عیب و طعن ایشانست که اینقدر نمیدانستند که رسول خدا هرچه
میکند بامر او میکند چنانکه خود فرموده و حاجت برای ایشان ندارد و باین تسلی میشدند و اگر با ایشان
مشوره نمینمود از آنحضرت میرمیدند و بد میگرویدند و در غزوهٔ تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

خود حاضر بود و ابوبکر و هیچکس دیگر امیر لشکر نبود و چون خدای تعالی میدانست که در آن سفر حاجت بجنگ
اصلا نمیشود و بی منازعه و تعب کار بخودی خود فیصل خواهد یافت از تجنب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را
در مدینه خلیفه نموده گذاشت و اگر میدانست که حاجت بحرب خواهد بود دست از وی برنمیداشتم
و علمداری غزوه نقره با اینکه داخل امارت و ایالت نیست بخصوص در جائی که مقاتله و منازعه نباشد
سبب افتخار و دلیل بر دولت نیست و با آنکه در رسالت رد براءة بر روایت احمد حنبل و ثعلبی و دیگران
ابوبکر بمدینه برگشت و بحج نرفت و بر تقدیر صحت روایت رفتن ابوبکر هم در آن سال امیر حاج امیرالحج
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و تعلیم افعال حج آنحضرت فرمود چنانکه ارباب سیر تصریح
کرده اند و حال اینکه امارت حج زیاده از قافله سالاری نیست که بآن افتخاری باشد و
خواندن ده آیه و تمام قرآن بمعنی تلاوت از ابوبکر و از هر که اندک سوادی دارد می آید اما سخن در
تبلیغ احکام الهیست که کار غیر نبی یا مردی که از وی باشد نیست و بیگانه از این کار بری است و اما
دین از مباحث گذشته معلوم شد که هرگز ابوبکر گرد درین کار از وکاری نیامد و حرف امامت
بتفصیل پیشتر گذشت بار دیگر بر آن نباید گشت چهارم طعن حکایت مالک بن نویره
که بزرگ طایفه بنی حنفیه است و آنچنانست که ابوبکر فرستاد پیش ایشان که زکوتشان را بگیرند
ایشان گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابیطالب را خلیفه و امام
گردانیده و ابوبکر را خلیفه نموده و بچه سبب از ما زکوة میخواهد ما زکوة خود را بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام میفرستیم که امام ماست یا خود چنانکه در زمان حضرت میدادیم بفقرای
قوم خود میدهیم ابوبکر را این بد آمد و میان مردم شهرت داد که آن قبیله مرتد شده اند و از دین
برگشته اند و خالد را با لشکری مقرر نمود که بر سر ایشان رفته ایشان را بکشد و اسیر کند و هر چند با او گفتند که ایشان رفته
ایشان مرتد نشده اند بلکه مسلمانند و شهادتین میگویند گفت چون زکوة نمیدهند
بکشم و اگر زانو بندی شتری از آنچه برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میدادند کمتر دهند
از ایشان باز ندارم و امام فخر و بعضی دیگر گفته اند که ابوبکر از بسکه اهتمام درین کار داشت بنفسه
بیرون رفت و خالد را پیشتر فرستاد بهر تقدیر خالد با لشکر مقرر بر سر ایشان رفت.
خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و اذان نماز گفتند و باهم نماز گذاردند و هر سواری بخانه یکی
از ایشان فرود آمد و چون شب شد چنانکه مقرر کرده بود هر کس خانه خواه خود را کشت و خالد خود
پیش مالک بن نویره که بزرگ ایشان بود نزول نمود و مالک را با هزار سوار برابر میگفتند
خالد از وی ترسید و او را امان داد و چون مالک بر قول او اعتماد نمود و سلاح از خود گشود او را

غافل گرفت و کشت و همان شب زنش را که بحسن و جمال مشهور بود بفراش خود آورده با او مقاربت کرد و ابو قتاده که از اکابر صحابه و اعاظم لشکر خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمان بودند و با ما نماز کردند خالد قبول نکرد ابو قتاده قسم خورد که هرگز با لشکری که خالد سردار باشد نرود و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته پیش خالد آوردند هر چند فریاد میکردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در اسلام جایز نیست خالد قبول نکرده گفت خلیفه چنین امر نموده و چون ایشان را پیش ابوبکر برد ایشان و اموال ایشان را میان تقسیم کرد و از جمله اسیران مادر محمد بن حنفیه بود چون او را با اسیران دیگر بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و چشمش بقبر مقدس آنحضرت افتاد فریاد برآورد و گریه و فغان کرد و گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول خدا آوردیم و تخم محبت تو و اهلبیت ترا در دل کشتیم و ولایت شما را با جان خود سرشتیم و حالا ما را مثل کفار فرنگ و دیلم اسیر کردند و باینحال ما را آوردند روز قیامت داد خود از تو خواهیم و انتقام خود را از تو میطلبیم حضار مجلس ابوبکر زبان بمطایبه گشوده خطاب باو نموده گفتند زنان را شوهری ضرور است کسی را برای خود اختیار کن گفت شوهر من کسی باشد که حال تولد من و آنچه در آن وقت بر زبان من گذشته و بر سر من آمده خبر دهد مردم سخنان او را حمل بر هذیان نموده هر کس سخنی میگفت که در بین اثنا حضرت امیرالمومنین ع آمد کسی گفتگوی او را بخدمت آنحضرت عرض نمود فرمود چون مادر ترا وضع حمل نزدیک شد گفت خدایا این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی بردار و چون تو متولد شدی همانساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و بمادر خود گفتی که چرا بهلاک من راضی بودی زود باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادرت این سخنان را شنید فرمود آنها را بر پاره مسی نقش کرده در آن زمین دفن نمودند و در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اهتمام تو این بود که آن نوشته را ضبط نمائی تا آنکه آنرا برداشته بر بازوی خود بستی بعد از آن بمبالغه عثمان و دیگران آن لوح را گشودند بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند پس آنحضرت علیه السلام او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش در سفر بود آمد و او را با آنحضرت تزویج نمود و مسلم و بخاری و طبری روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند و میگفتند که آنقوم اذان میگفتند و نماز میکردند و شهادت میدادند و برادر مالک عمر را شفیع کرده پیش ابوبکر رفت و از خالد شکوه کرد و از غایت رسوائی و فضیحت این فعل عمر ابوبکر را ملامت کرد و گفت رعایت ظاهر ابوبکر ضرور است خالد را بقصاص مالک باید کشت قبول نکرد و گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم و بروایت دیگر گفت خالد سیف الله است او را نمیکشیم عمر وعده کرد و گفت اگر من قدرت بهم رسانم خالد

بغصب مالک بکشم و حصه که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خود متصرف شد
حصه خود را و هر چه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت
و بصاحبان داد و ایشان را مرخص کرد و اکثر زنان و دختران حامله بودند و چون خالد از عهدهٔ کشتن
او ترسان و همیشه از ذکر آن ترسان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک بروم و سعد بن عباده را
بکشم و رفت و سعد را کشت پس عمر از او راضی گشت و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون
برادر مالک آمد که بوعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول الله کرده
نمیکنم و در بعضی روایت آمده که عمر بعد از کشتن سعد او را سیف الله لقب داد و بهر تقدیر این لقب
از یکی از این دو بزرگ بیکی از این دو سبب برای او بهم رسید و سبب کشتن سعد که سید قبیلهٔ انصار بود
اینست که چنانکه گذشت به ابوبکر و عمر هیچکدام بیعت نکرد و چون قبیله اش بسیار بودند با او معارضه
نتوانستند نمود تا روزی عمر در کوچه باو برخورد گفت یا با ما بیعت کن یا از دیار ما بیرون رو گفت در
دیاریکه تو خلیفه باشی من نباشم پس بجانب شام رفت که در آن ولایت قبایل او بسیار بودند
با او معارضه نتوانستند نمود تا روزی عمر در کوچه باو برخورد گفت یا با ما بیعت کن و هر هفته در میان
طایفه میبود تا اینکه خالد با یک کس دیگر رفتند و در کمین او بودند تا روزی که از طایفهٔ
بطایفهٔ دیگر میرفت هر کدام از کمین تیری انداختند و او را کشتند و سبب غضب ابوبکر را
بر مالک مشایخ ما چنین روایت کرده اند که روزی مالک بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و گفت مرا تعلیم ایمان فرمای او را شهادتین و ارکان شریعت تعلیم نمود
و از مناهی نهی فرمود و گفت وصی من علی بن ابیطالب است علیه السلام بعد از من متمسک
بولایت او باش و چون مالک متوجه رفتن شد فرمود هر کس خواهد مردی از اهل بهشت
ببیند این مرد را ببیند ابوبکر و عمر از عقب رفتند و التماس کردند که برای ایشان استغفار
کند گفت خدا شما را نیامرزد شما صاحب شفاعت را میگذارید و از من طلب استغفار
میکنید از او آزرده گشته برگشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دید فرمود
از راست چرا آزرده میشوید و بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مالک بمدینه
آمد دید که ابوبکر خطبه میخواند گفت وصی رسول الله که مرا امر باطاعت او کرده بود چه شد گفتند
تو حاضر نبودی احکام تغییر می یابد گفت بالله که حکم تغییر نیافته بلکه شما با خدا و رسول او خیانت
کرده اید پس ابوبکر نگاه تندی کرد و گفت تو چرا برین منبر رفته و وصی رسول الله نشسته است
پس خالد و قنفذ را فرمود که او را از مسجد بیرون کردند پس بر مرکب خود سوار شد و گفت

اطعنا

اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر اذا مات بکر
قام بکر مقامه فتلک و بیت فاطمة الظهر یعنی اطاعت رسول الله میکردیم ما
دامیکه در میان ما بود مرا با ابوبکر چه کار است هرگاه ابوبکر بمیرد بکر بجای او می ایستد پس چرا بجای
رسول خدا دیگری می ایستد بخانه خدا قسم که همین پشت میشکند و مخفی نماند که این حکایت از چند
جهت مشتمل است بر طعن ابوبکر و در بعضی از آنها عمر هم در ان شریک است اول حماقت ایشان
چنانکه مالک گفت که صاحب شریعت و شفاعت را گذاشته از و استدعای استغفار کردند دوم
اینکه بی گناه و تقصیری شرعی لشکر بر سر قبیله از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت اینهمه مؤمنین رضا داد
و اولیایش برای عذر اینعمل شنیع گویند که مرتد شدند و منع زکوة کردند و جوابش چنانکه گذشت اینست
که همه لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامت شهادت و اذان و نماز نمودند و حال اینکه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هرکس ادای شهادت و اقامت نماز کند مسلم است و منع
زکوة نکردند بلکه گفتند زکوة را با بوبکر نمیدهیم بلکه بوصی پیغمبر یا خود بفقرا میدهیم و اگر نه محض عصبیت
عصبیت باشد چرا ابوبکر و دیگران که باخبار متواتر ثابت میان مخالف و مؤالف نقض عهود خدای تعالی
و مخالفت نصوص حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و غصب حق امیر المؤمنین و سیدة
نساء العالمین و رد شهادت الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت اهلبیت
نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند و عایشه و معاویه و اعوان ایشان که با آن حضرت مقاتله
و محاربه نمودند و آنهمه از اهلبیت طاهرین و ذریت طیبین و سایر مسلمین را کشتند با احادیث
متواتر متفق علیه که یا علی سلمک سلمی و حربک حربی و امثال این که بتفصیل گذشت مرتد نمیشدند
بلکه خلفای خدا و رسول او و ائمه مسلمین اند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است و مالک بن
نویره بمحض اینکه گوید ابوبکر خلیفه نیست و چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگفته که زکوة را
باو دهیم نمیدهیم مرتد و مستحق قتل است و اگر این سبب ارتداد بود چرا برای عذر خالد در کشتن مالک
همین را نمیگویند و میگویند که در اثنای گفتگو خالد نام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را
برد مالک گفت صاحب شما خالد گفت صاحب ماست و صاحب تو نیست پس مرتد شد
و باین سبب او را کشت و حال اینکه بر تقدیر صحت این روایت اینعبارت صریح در ارتداد نیست
و برای درء و دفع حدود شبهه کافیست و بر تقدیری که رده و این عذر راست و سبب کشتنش
این باشد این خود بعد از رفتن خالد و لشکر کشیدن بر سر ایشان شد پس ابوبکر چرا پیش از این لشکر بر
ایشان فرستاد و اگر ارتداد مالک راست است چرا عمر بر ابوبکر اعتراض کرد و گفت خالد را بقصاص

تا مصاحب خود را با شمشیر خدا را برای اعراض
مالک بکشت و چرا ابوبکر چنین را جواب نگفت
نکشیم و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال
ایشان که هنوز بحد بلوغ نرسیده بودند و پدر ایشان خود کافر اصلی نبودند که اولاد ایشان خود
کافر اصلی بعد در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشته باشند که همه را مثل کفار اسیر کردند و به مدینه
بردند و دادند تا بی تزویج با زنان و دختران مباشرت کردند. و اولاد از ایشان بهم رسیدند و معلوم
اینکه حال زد و احتمال خالی نیست یا این جماعت در واقع همه ایشان مرتد و مستوجب قتل و اسیر
و غارت نبودند پس ابوبکر که این همه مسلمین را بیگناه کشت و اسیر کرد و به بندگی برد و باعث
این همه زنا و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر
باشد که حکم کرد بخلاف حکم الهی و اگر این جماعت همه مرتد و مستحق اینهمه انواع عقوبت بودند پس
عمر که این همه زنان و دختران و مردان و پسران که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان
که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و فاسق
و کافر خواهد بود پس این ظلم و فسق و کفر بر یکی از این دو امام لامحاله لازم آید و خلافتش باطل شود
و چون خلافت یکی باطل باشد خلافت هر دو باطل شود اذ لا قایل بالفرق چهاردهم اینکه
ابوبکر حدی از حدود الهی را تضییع نمود که خالد را بعوض مالک قصاص نکرد و دیگر اینکه حد
زنا که خالد با زن مالک کرد اقامت ننمود و دیگر اینکه سایر مقتولین را خونشان را باطل
و قصاص و دیتشان را معطل نمود و درین کار با عمر هم با او شریک است و در تضییع قصاص خالد
عمر غالب است از دو جهت یکی اینکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرد دوم شریک همه
اینکه بقتل سعد بن عباده بیگناه راضی شد و قتل او را عوض دیت قتل مالک قبول کرد پانزدهم
اینکه مرویست که فجاءه سلمی چون با او بیعت نکرد و از اطاعت او ابا نمود فرمود او را در آتش
انداختند و آن مؤمن مظلوم در میان آتش کلمه شهادت میگفت و خدا و رسول او را یاد میکرد
تا به درجه شهادت رسید شانزدهم اینکه مرویست که اشعث بن قیس مرتد شد
و خالد بن ولید او را در معرکه جنگ گرفته پیش ابوبکر فرستاد ابوبکر را بخاطر رسید که او ۱۸
اکابر عرب است و او و پدران او در چندین مثل خدمتکاران بوده بعوض اینکه او را بکشد و اقامت
حکم الهی و حد شرعی بر او نماید خواهر خود را با او داد و اصبغ بن حرمله در این باب قصیده گفته که یک
بیتش اینست اکان ثواب النکث احیاء نفسه وکان ثواب الکفر تزویجه
البکرا یعنی آیا ثواب رده اش این بود که او را زنده گذاشت و جزای کفرش این بود که بکر را باو داد

هفدهم

هفدهم اینکه بدعتها در دین خدا میکرد از آنجمله اینکه با عمر ساختند و حیّ علی خیر العمل را
از اذان انداختند و گفتند هرگاه مردم بشنوند که نماز بهترین همهٔ عملها ست دست از همه کشیده
و اکتفا بنماز کنند و بعوض این نقصان در اذان نماز صبح الصلوة خیر من النوم زیاد کردند
و این دو بدعت را در جمع بین الصحیحین روایت کرده و امثال این بدعتها از ایشان در عبادات
بسیار صادر گشته چنانکه کتب احادیث و فقه خودشان ناطقند بآن **هیجدهم** اینکه
درهای مسجد را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برآنها بسته بود او بمشوره و شرکت
رفیقانش گشود نوزدهم اینکه برای خود هر روز از بیت المال سه درهم بعد از اجرت خلافت
مقرر نموده و وظیفهٔ دختران خود و عمر و عایشه و حفصه را از بیت المال مضاعف فرموده و نقد را
جری و بی پروا بود و تصرف در اموال مسلمین مینمود که وقت مردن بیست هزار دینار از بیت المال بر
ذمه اش بود و مجملا ابوبکر در اموال مردم اینقدر حریص و بی پروا بود که برای خود و برای دختران
و مصاحبان خود هر صیغه که میتوانست بقرض یا هبه یا بطریقه تعارف صرف مینمود و خمس و انفال
و نحله و میراث اهل بیت علیهم السلام را قطع میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنقدر احتراز
میفرمود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت علیه السلام در خانه اش فرشش نبود و مردم
بر روی خاک می نشستند کسی عرض کرد که مال بیت المال در دست شماست چرا بوریائی میفرمائید
بیاورند که مردم در روی زمین ننشینند فرمود بیت المال مال من نیست که بخانه بیاورم و مروارید
در بیت المال بود روزی زینب صلوات الله علیها دختر آنحضرت بی اذن او فرستاد پیش ضابط
بیت المال که عروسی میشد آن مروارید را بعاریه گرفت که در ایام العروسی ببرد بگذارد حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه خبردار شد فرستاد پیش زینب که مروارید را بجای خود پس
بفرست و الا اول کسی از بنی هاشم که دستش بدزدی بریده شود تو خواهی بود و ضابط را ادب
فرمود و عقیل برادر آنحضرت چون بعسرت میگذرانید خواست تقریبی کند که وظیفه اش زیاد
شود هر روز از وظیفه خود قلیلی نگاه میداشت تا در مدت هشت ماه دو نان جمع کرد و آنحضرت را
بضیافت طلبید و آن دو نانرا بر سفره گذاشت پرسید که این دو نانرا از کجا آورده عرض نمود
که باین نحو در مدت جمع کرده ام فرمود پس معلوم شد که تو بآنقدر زیاده از مهمانی کرد آن زیاده را
از او قطع کرد و فرمود اینرا بدیگری دهیم که چیزی ندارد و شبی نشسته بود و حساب بیت المال مینمود
در این اثنا شخصی مسئله پرسید فرمود چراغ را که از سرکار بیت المال میسوخت خاموش کردند بعد از آن
جواب آن مسئله گفت و فرمود در این وقت که تعلقی ببیت المال ندارد چراغ آن سرکار نباید بسوزد و بیشتر

گذشت در کلام ابن ابی الحدید که تقسیم غنایم و اموال مینمود تا اینکه هیچ نمیماند بعد از آن بر میخواست
و میگفت نصیب ما ازین قسمت همین است کسی که اندکی انصاف دارد از همین سلوک داند که سزای
خلافت کیست و معنی تقوی و زهد چیست و تبین عمل قطع فدک و عوالی و خمس و انفال از اهلبیت و
اقربای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ضبط آنها و تصرف در سایر اموال مسلمین برای
خود و اقربای خود که خلفای ثلثه همه با هم کردند دلیل ظاهر است بر عداوت ایشان با اهلبیت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم و اراده اینکه ایشان فقیر و پریشان باشند با مردم که همه اهل دنیا اند
با ایشان میل ننمایند و از جمله عجایب عذرها اینکه جمعی از مخالفان مثل شارح مقاصد و دیگران
گفته اند که زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و قطع نمودن حق اهل بیت از جمله مسایل اجتهاد
و امام را میرسد که باجتهاد خود هرچه را مصلحت داند چنان کند و با اینکه خود اعتراف کرده اند
باینکه خمس بنص قرآن و اجماع همه مسلمانان حق بنی هاشم است گفته اند که شیخین اجتهاد کردند که مناط
استحقاق فقر است باینکه خمس هم از جمله اوساخ است که بر بنی هاشم حرام است پس بدیگران
دادند و جواب این مزخرفات اولاً اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح ایشان مطلقا بدعت و ضلالت است
چنانکه در فصل اول این باب گذشت ثانیاً اینکه اجتهاد در مقابل نص باعتراف شما باطل است
پس هرگاه نص قرآن بتخصیص انفال و خمس باهلبیت مسلم و سیما مقرون باجماع هم باشد اجتهاد
رد حکم الهی است و تعیینه مثل اینست که کسی در میراث مثلاً گوید که مناط تضعیف نصیب مرد بر زن
اینست که زن عیال شوهر خود است و مرد صاحب عیال است پس اگر مردی بی عیال یا صاحب
مال و زنی بی شوهر یا پریشان باشد و نیز فریضه ایشان توان کرد و بنابرین اکثر بلکه همه احکام
الهی را تغییر میتوان داد و دین تازه وضع میتوان نمود و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون ثالثاً اینکه بر تقدیر جواز تعیین نص الهی اهلبیت صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
و سایر بنی هاشم همه در غایت پریشانی و عسرت بودند نصیب ایشان را چرا بدیگران میدادند رابعاً
اینکه خدا تعالی که زکوة را بسبب اینکه اوساخ اموال مردم است بر بنی هاشم حرام کرده عوض مقرر ساخته
که خمس هم از آنجمله است باینکه پس اگر میبود بایست خود این را هم حرام کند و ابوبکر و عمر نگذارد
خامساً اینکه هرکرا اندک شعوری باشد و غشاوه عصبیت حجاب بصیرت نشود هیچ شک
نکند که بعد از غصب خلافت از اهلبیت نبوت قطع همه انواع حقوق ایشان از نحله و میراث
و انفال و خمس و مجملاً همه وجوه معیشت و جمیع نمودن بعضی برای خود و بعضی برای فرزندان و
خویشان و جمعی که اطاعت ایشان کنند و بکار دولت ایشان آید هیچ مصلحت درین نیست

مگر اجحاف

مگر احتیاط اینکه مبادا اهلبیت را مالی و وسعت حالی باشد عامة الناس که همه اهل دنیا اند
هرگاه دنیا را پیش ایشان بینند و بیقین خود میدانستند و صریح میگفتند که امامت و سلطنت حق
ایشانست پس با وجود اجتماع دین و دنیا رو بایشان کنند و بتدریج منجر بضرر و نقص خلافت و دولت
آن بزرگان شود و چه مصلحت غیر این درین میتواند بود و حال اینکه باعتراف همین سنیان حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برای هر یک از زنان خود وظیفه بقدر حاجت ایشان مثل دهها بار
مقرر فرموده و خمس و انفال و فدک و عوالی را بامر الهی مخصوص اولاد و خویشان خود کرده بود
و حال اینکه اگر برای مصلحت دین بود بنی هاشم که اشجع طوایف بودند و همیشه در راه خدا جهاد میکردند
و حاجت بزیادی معونت برای چندین جهت مؤنت که سفر و جهاد را ضرورست داشتند اولی بودند بزیاده کردن
وظایفشان از زنان که در کنج خانهها می نشینند و هیچ کاری از اعانت دین نمی آیند و بیگانه مطلق
از همه وجوه دینند و اگر برای محبت بخویشان و دختران خود یا از جهت عداوت با اهل بیت رسول
بود این خود عین فسق و محض کفرست بیست و نهم اینکه چنانکه در مرافعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و عباس بدعوای میراث بروایت صحیح مسلم گذشت که عمر گفت بآنحضرت که تو ابوبکر و مرا کاذب و آثم
و غادر و خاین و ظالم میدانی و نه آنحضرت انکار فرموده و نه یکس از عثمان و عبد الرحمن و زبیر و سعد
و مالک بن اوس که بهر دو روایت این حکایت در حضور ایشان بود عذر خواست و اعتذاری
نمود و آنحضرت باب مدینه علم و همیشه قرین قرآن و ملازم حق است پس این صفات در ایشان ثابت
و محقق است و بیقین با این صفات هیچکس قابل خلافت و لایق امامت نیست و حکایت
غریبی مناسب اینمقام ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اسمعیل بن علی حنبلی که فقیه و فاضل
و مقدم حنابله بود در بغداد روزی مردی دیگر حنبلی از زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آمد و باو گفت یا سیدی امروز غدیر در پیش قبر علی بن ابی طالب دیدم که مردم بآواز بلند بی ترس و خوف
صحابه را سب میکردند و اقوال شنیع و قبیح نسبت بایشان میگفتند اسمعیل گفت گناه ایشان چیست
والله که ایشانرا برین کار جرأت نداده و این راه را برای ایشان نگشاده مگر صاحب آن قبر آمد و پرسید
که صاحب آن قبر کیست گفت علی بن ابیطالب علیهما السلام گفت او این راه را نموده و ایشانرا
باین امر فرموده گفت آری والله گفت اگر او محق است پس ما چرا با ابوبکر و عمر تولی کنیم و ایشانرا امام
دانیم و اگر محق نیست پس چرا باو تولی کنیم باید یا ازین یا از ایشان تبری کنیم اسمعیل برخواست
و گفت لعنت خدا بر اسمعیل زانی بن زانی اگر جواب این مسئله را داند و بحرم رفت بیست و یکم
اینکه علم باحکام شریعت نداشت تا حدی که دزدی را امر نموده بعوض دست راست دست چپش را

۱۴ برید و نزد میراث خود را از فرزند زاده خود سؤال نمود گفت در کلام خدا و رسول او برای جده
نصیبی نمی یابم پس مغیره و محمد بن سلمه گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجده سدس داده
بلیست و دوم اینکه ترجمهٔ الفاظ قرآن را هم نمیدانست چه جای احکامش را چنانکه مشهور و مسلم است
که لفظ کلاله که بمعنی وارثیست که والد و ولد نداشته باشد نمیدانست و صاحب کشاف روایت کرده
که لفظ اب را که بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است از او پرسیدند گفت کدام زمین مرا بر میدارد و کدام
آسمان بر سر من سایه میکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم بلیست و سیم اینکه تفسیر قرآن
برای خود کرد باقرار خود چنانکه صاحب کشاف روایت کرده که کلاله را از او پرسیدند گفت برای خود
میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و از شیطانست و خدا از آن بریست کلاله
ما سوای ولد و والد است با اینکه خود روایات بسیار کرده اند در منع و طعن تفسیر قرآن برای از
آنجمله صاحب مصابیح ابو محمد حسین بن مسعود فراء روایت نموده از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود هر کس در قرآن برای خود سخن گوید جای خود را در آتش گیرد و در روایت
دیگر هر کس در قرآن بی علم سخن گوید جایش در آتش باشد و در روایت دیگر هر کس در قرآن
بی علم سخن گوید و صواب گوید خطا کرده و بروایت دیگر آنحضرت جمعی را دید که برای خود تفسیر
قرآن میکردند فرمود جمعی که پیش از شما بودند بهمین هلاک شدند که کتاب خدا را برهم زدند که بعضی
برای خود گویند در کتاب الهی اختلاف بهم رسد چه رأیهای شما مختلف اند و حال اینکه حکم خدا اختلاف
ندارد و همه با هم موافقند هر چه را میدانید بگوئید و هر چه را نمیدانید بکسی که میداند واگذارید
و دوای ندانستن پرسیدنست این همه روایات ایشانست کیست که راضی شود که امامش در جهنم
باشد هر که را پیرش چنین گمره بود کی مریدش راه جنت ره بود بلیست و چهارم
اینکه خودش اعتراف میکرد و میگفت شیطانی بر من مسلطست و بر من زور می آرد پس اگر خو
مدد کنید و اگر غلط کنم و براه باطل روم مرا براه راست آرید هر گاه خود تا این مرتبه اقرار
کند و محتاج باعانت و هدایت دیگران باشد بچه کار خلافت آید و بچه عذر اصلاح این توان کرد
بلیست و پنجم اینکه چون خودش در زندگی متحمل خلافت گشت و غصب حق امیر
المؤمنین علیه السلام نمود خواست که بعد از مردن هم از این فیض محروم نباشد عمر را بجای خود خلیفه
تمام احکام دین اسلام کرد و تلافی اینکه او در خلافت او سعی نموده بود با آنکه خود از خلافت استقاله
و استعفا میکرد و بعدم قابلیت خود معترف بود و باین طعن در خطبهٔ شقشقیه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اشاره گذشت که فرمود عجب حالیست که در حیوة خود میگفت مرا اقاله کنید و بعد از وفات

عقد آن برای دیگری میکند و در این عمل خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بمذهب ما و شما هر دو
اما بمذهب ما ظاهر است چه خلاف حق او نبود و تصرف او در آن غصب محض بود و اما
بمذهب شما برای اینکه باتفاق اعاظم علمای شما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم خود تعیین خلیفه نمود و دیگرا را هم امر داد باین نفرمود و جناب الهی فرموده لقد کان لکم
فی رسول الله اسوة حسنة شما را لازم بود اجتناب تأسی و پیروی برسول خدا و عذر
اجتهاد که در اینجا و غیر اینجا میگویند مکرر مذکور شد که عذر بدتر از گناه و عین ضلالت است

بیست و ششم اینکه وصیت کرد که او را در خانهٔ حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم در پیش آنحضرت دفن کنند و آنخانه از سه احتمال خالی نیست یا صدقه
مسلمین بود چنانکه ابوبکر دعوی نمود پس بعد از آنکه تقسیم شد میان همهٔ ایشان حصهٔ
ابوبکر بر تقدیر اسلام بقدر شبری نمیشود چه جای قبری و بی رضای همه شرکاء که در وصیت
باسترضای ایشان و نه کسی از هیچیک از ایشان طلب رضا نمود تصرف در آن غصب
حقشان و ظلم بر ایشان خواهد بود یا ترکه و میراث ورثه است ابوبکر خود از جملهٔ ورثه نیست
و حصهٔ دخترش که تسع ثمن است بقدر خشتی نیست و در این معنی محمد بن حنفیه یا عبدالله
بن عباس گفته لکِ التسع من الثمن و فی الکل تصرفت چنانکه گذشت و در این
دو صورت حضرت امام حسن علیه السلام هم شریک بود و اقرب و اولی [illegible]
مانع دفن او شد در آنجا و هیچکس مانع او نشد یا آنخانه مقدسه را آنحضرت [illegible] بخود
گردانیده بود و هیچکس را در آن دخلی و شرکتی نبود پس ابوبکر چه کاره بود که در آن تصرف
نمود و بی اذن آنحضرت داخل آن شد و حال اینکه خدای تعالی نهی فرموده دخول خانهای آنحضرت
را بی اذن او بقوله سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم پس خلاف حکم الهی و امر آنحضرت نمود و در این عمل عمر هم با او شریک بود و بالجمله
ابوبکر و عمر و عثمان هر سه منافق بودند اما از قرآن آیاتی که در شان ایشان آمده از آنجمله قوله تعالی
المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف
و یقبضون ایدیهم. یعنی منافقان از جنس هم و مثل یکدیگرند امر بمنکر و نهی از معروف میکنند
و دست خود را در وقت جهاد و صرف اموال در راه خدا نگاه میدارند و آنچه باید نمیکنند
پس سه نشان برای ایشان ذکر فرمود که بآنها آنها را توان شناخت و ابوبکر چنانکه تفصیلش بحمد الله
تعالی بیان شد و عمر و عثمان هم در ضمن آن قدری احوال ایشان گذشت و بعد از این انشاء الله

بتفصیل خواهد آمد تقصیر در هیچ کار نکردند و آنچه توانستند بعمل آوردند کدام امر بمنکر و نهی از معروف بامر باحضار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کردن و ریسمان در گردن مثل شتر چنانکه معاویه شهادت داد برای بیعت کشیدن و منع فدک و عوالی و قطع خمس و انفال و سایر خصوصیاتی که بآن تقربات کردند تا بسایر کارها چه رسد میرسد کدام دست باز داشتن مثل ترک محاربه دشمن و از جهاد در راه خدا همیشه گریختن و برای نیم درهم بلکه نیم خرما و نیم مویز چند روز ترک صحبت و سؤال از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کردن میشود و اما از حدیث احادیث متواتر بالمعنی که در جواب دلیل اول انکار نص گذشت از آنجمله چند حدیث را برای تذکار مضامین آنها تکرار کنیم در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که کاری که با علی کردید اجتهادی بود یا حضرت رسالت چیزی فرمود گفت نه اجتهادی بود و نه آنحضرت چیزی با ما فرمود سوای آنچه همه کس از او شنید اما آنحضرت گفت دوازده کس در امت من منافق باشند و ایضاً در صحیح مسلم مرویست که عایشه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که سخت تر از روز احد روزی دیدی گفت آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم و در مناقب ابن مردویه و شرح ابن ابی الحدید روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که جمعی از تو کینها در دل دارند که اظهار نمیکنند تا من از میان شما بروم و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که آنحضرت به آنحضرت گفت که بتحقیق که امت بعد از من فریفته شوند و قرآن را تحریف کنند و برأی عمل نمایند و حرام را بهدیه و ربا را به بیع تاویل کنند و حلال نام نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود در آن زمان در خانه خود بنشین تا وقتیکه خلافت را بتو دهند و اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده که رسول الله صلی الله تعالی گفت با حذر باش از کینها که برای تو در سینهای جمعی است که اظهار نمیکنند تا بعد از آنکه من از دنیا روم ایشان ملعون خدا و ملعون همه لعن کنندگانند بعد از آن گریه کرد و گفت جبرئیل مرا خبر داد و گفت ایشان بر علی ظلم کنند و حقش را ببرند و باین مضمون اخبار بسیار از صحیح بخاری و سایر کتب معتبر مشایخ ایشان در آن مبحث گذشته و دلالت اینها بر نفاق آنها از غایت ظهور مستغنی از بیان است چرا اول جمعی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنای این افعال و اعمال گذاشتند و در سینها کینها برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند که همان ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد شروع در اظهار کردند و خلافت و سایر حقوق حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام را بظلم و غصب بردند ایشان بودند و در دلیل دویم از دلایل فضایل آنحضرت
باحادیث متواتر مسلم ثابت شد که هر کس کینهٔ آنحضرت داشته باشد منافقست و مؤمن و منافق
ممتاز میشدند بمحبت و عداوت آنحضرت پس ثابت و یقین شد که رأس و رئیس منافقان نیستند
مگر همین بزرگان بیست و هشتم اینکه از اسلام ظاهری هم که داشتند برگشتند و مرتد شدند چنانکه
در صحیح بخاری به طرق مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود روز قیامت
جمعی را می بینم که بجانب جهنم میبرند میگویم ایشان را بکجا میبرند میگویند بجهنم میگویم خدایا ایشان اصحاب
منند میگویند نمیدانی که بعد از تو چه کردند همین که تو از میان ایشان جدا شدی مرتد شدند و از دین برگشتند
پس من میگویم دور کنید از من هر کرا بعد از من دین مرا تغییر داد و ایضاً در صحیح بخاری مرویست که
ابودردا میگفت والله که از امت محمد چیزی نمی بینم مگر اینکه همه گمراه میشوند و در فردوس دیلمی مرویست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعایشه فرمود اول جمعی که گمراه شوند قوم تواند و چون ایشان
گمراه شوند مردم گمراه گردند و ازین قبیل احادیث صحیح بسیار در جواب استدلال ایشان بر عدم نص
گذشت و دلالت اینها بر ارتداد آنها ظاهرتر است از آن که محتاج باشد ببیان بیست و نهم
کلماتی که در وقت وداع دنیا و مشاهدهٔ احوال عقبا گفته که همه آنها شهود عدول اند بر انواع ظلم و جبر
که در ایام خلافت کرده یکی اینکه گفت کاش از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میپرسیدم که
آیا انصار را درین کار حقی هست یا نه اگر حدیث الائمة من قریش را از آنحضرت شنیده یا اقلا
صحتش برو ثابت شده بود چه شک مینمود که انصار در آن حق ندارند و اگر نشنیده و برو ثابت
نگشته بود چرا بر آنحضرت دروغ می بست با آنکه آنحضرت فرموده و باعتراف سنیان متواتر است
که من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده فی النار و چرا در آن روز بر انصار باین حدیث
احتجاج نمود و ایشان را از امارت دفع کرد و حق امیرالمؤمنین علیه السلام را برد و از جمله اقبح عذرها اینکه
بعضی از دنباله های آن سرکرده گفته که این کلام از باب احتیاط و نهایت تقوی ازو صادر شده که تا
یقین کند که انصار حقی ندارند و این گمراه نفهمیده که اگر احتیاط و تقوی میداشت بایست تا یقین نکند
که حق انصار نیست مانع ایشان نشود و تا جزم نداند که حق خودش است صاحب نگردد و با آنکه
جزم و یقین میدانست که حق امیرالمؤمنین است ظلم نورزد و ازو غصب نکند بلکه چنانکه قاضی نور الله
رحمه الله متفطن شده غرضش ازین کلام اینست که باذهان عوام اندازد که امیرالمؤمنین و اهل بیت
طاهرین را بیقین حقی درین نیست اما شکی که هست درین است که شاید انصار حقی داشته باشند
دویم غزالی در کتاب اخبار روایت کرده که عمر پیش ابوبکر رفت وقتی که زبانش را حرکت میداد

چون عمر را دید گفت اینست که مرا باین بلاها گرفتار کرد و در تنفیس کرابیسی و زهرة البستی و موطا
الکرامی روایت شده که ابوبکر در وقت مردن گفت کاش من مرغی میبودم در صحرا تا بر سر
درختهای می‌نشستم و از میوهای آنها میخوردم و از آب آن نهرها می‌آشامیدم و مرتکب خلافت و کارهای
مردم نمیشدم که در بیوقت عمر آمد گفت اینست که مرا باین بلا مبتلا کرد سیوم در کتاب
صراط المستقیم مرویست که میگفت کاش من کاهی میبودم در خشتی و موئی میبودم در سینه
مؤمنی چهارم ایضاً درین کتاب روایت کرده از محمد بن ابی بکر که پدرش را دید وقتی
که زبانش می پیچید پرسید که چه حال داری گفت گرفته مظلمه علی بن ابی طالبم از او التماس کن
بلکه مرا حلال کند بخدمت آنحضرت رفت و التماس کرد فرمود بر منبر رود و در حضور مردم اقرار
بمظلمه من کند حلالش کنم چون باو گفته آنحضرت را نقل کرد گفت میخواهد که دو کس بر پدرت نماز نکند
و در کامل بهائی همین را با اندک تفاوتی حکایت کرده و در آخر گفت اگر چنین کنم مردم تا قیامت بر من
لعنت کنند بعد از آن آهی کشید و گفت کاش با فاطمه در خانه او مرا کار نبود و کاش فجاءه سلمی را
در آتش نینداخته بودم و کاش خواهر خود را باشعث بن قیس نداده بودم پس ویل و وای میگفت و
وای میگفت و فریاد میکرد تا جان داد و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح روایت کرده از زیاد بکائی
که از اکابر علمای حدیث ایشانست که ابوبکر میگفت کاش از رسول الله صلی الله علیه و آله می پرسیدم
که خلافت حق کیست و کاش در خانه فاطمه را نمیگشودم و کاش از جیش اسامه تخلف نمینمودم
و کاش اشعث بن قیس را کشته بودم و کاش خالد بن ولید را بقصاص مالک بن نویره کشته
بودم پنجم تعاقد صحیفه یعنی عهدنامه که ابوبکر و عمر و سالم ابکم و معاذ بن جبل با هم نوشتند و قرار دادند
که از میراث حضرت رسالت هیچیک از اهل بیتش چیزی ندهند و هیچیک از ایشان را بجای او نگذارند
و آن عهدنامه را بابوعبیده سپردند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امین این امت
شدی و از این جهه در میان سنیان ملقب و مشهور باین لقب شد در صراط المستقیم روایت کرده
از محمد بن ابی بکر که گفت من و عمر و برادرم و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه ویل و وای گفت بعد از آن
گفت این رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است مرا مژده آتش میدهد و عهدنامه ما را که نوشته
بودیم و با هم تعهد کرده بودیم در دست دارد گفتند هذیان میگوید از او پرسیدم که هذیان میگوئی
گفت نه والله لعن الله ابن صهاک فهو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی
لعنت بر عمر که او نگذاشت که اطاعت حکم خدا و رسول خدا کنم بعد از آن ویل و وای میگفت تا جان داد
و ایشان بمن سفارش کردند که این واقعه را حکایت مکن مبادا باشماتت کنند و مؤید این حکایت

اینکه

اینکه باز در صراط المستقیم روایت کرده که معاذ بن جبل وقت مردن برخود نفرین میکرد و ویل
و وای میگفت کسی باو گفت که هذیان میگوئی گفت نه والله گفت پس این چیست گفت
ثمرهٔ تمهیدیست که با ابوبکر و عمر کردیم که خلافت رسول الله را از علی بگردانیم و ایضاً درین کتاب
گفته که مثل این گفتگو میان عمر و پسرش روایت شده و همین حکایت صحیفه را در کتاب فعلت
فلا تلم روایت کرده باین نحو که محمد و علی آمده اند و مرا بدوزخ مژده میدهند و عهدنامه در دست
محمد است بر من میخواند و میگوید جای تو و عمر و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیدهٔ
جراح دوزخ است عمر گفت هذیان میگوید این قضیه را بکسی مگو تا بنی هاشم بما شماتت نکنند پدرم
چشم باز کرد و گفت هذیان نمیگویم ای عمر من در غار با او بودم که گفت در حبشه کشتی جعفر را می بینم که برروی
دریا میرود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منهم میخواهم ببینم دست بر چشم من مالید
منهم دیدم بعد از آن در مدینه با تو نقل کردم گفتی ساحر است چنانکه منهم بخاطرم رسیده بود اما حالا
ظاهر شده که بسبب آن اعتقاد باطل و ظلمی که بر اهلبیت کردیم در عذاب ابد خواهیم بود
عمر خندید و گفت هذیان میگوید و برخاسته با برادرم بیرون رفتند بعد از آن من گفتم ای پدر
لا اله الا الله بگوی گفت بخدا نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت نمیگذارند گفتم تابوت چیست
گفت نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ دوازده کس را دران می بینم من و عثمان و عمر و
و معاذ بن جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیدهٔ جراح و شش کس دیگر و آن تابوت در غیست
که از شدت حرارتش دوزخ تغیده گفتم هذیان میگوئی گفت والله که هذیان نمیگویم لعنت بر عمر که
او مرا از امر خدا و رسول او مانع شد پس رو بر زمین گذاشت و زاری میکرد و وای و ویل میگفت
تا جان داد پس عمر و برادرم آمده پرسیدند که چون گذشت نقل کردم گفتند هذیان گفته اما زنهار
که با علی و هیچکس مگو که شماتت نکنند ششم اینکه چنانکه ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ارباب سیر در کتب تواریخ نقل کرده اند در وقت مردن
میگفت کاشکی متعرض خانه فاطمه نگشته و در آنرا نگشوده بودم و کاشکی دست بر دست
یکی از آن دو مرد یعنی عمر و ابو عبیدهٔ جراح زده و از جملهٔ غرایب عذرها اینکه کسی گفته که این کلام از باب
تبری از خلافت و ایالت است چنانکه طریقهٔ عرفا و اولیا است تا دیگران بدانند که خلافت کار دشوار است
و بترسند و طمع دران نکنند و گویا این مرد تمام کلام را ندیده یا نفهمیده که من وزیر میبودم
دلیل ظاهر است براینکه حب جاه و ریاست هنوز از دلش بیرون نرفته و داعیهٔ امارت و وزارت
جا در قعر دلش گرفته پس با وجود این حال چه جای تبری و بیزاری مانده و اگر غرضش این

ایمعنی میبود در وقت مردن و رحمتی بآن کمی را درابر خود اینهمه دراز میکرد و میگفت کاش من ترکب
خلافت میشدم و آرزوی وزارت مینمودم هفتم اینکه واقدی روایت کرده که وقت مردن میگفت
من میدانم که بدوزخ میروم اما کاش میدانستم که بردن خواهم آمد یا نه مسی آمد اینکه اصل انعقاد
خلافت ابوبکر باطل و از اعتبار و اعتماد خالیست و حاجت باینهمه تطویل و تفصیل نیست چه سنیان
خود معترفند که ثبوت خلافت او ببیعت عمر و تصدیق ابوعبیدهٔ جراح بود و بیعت و اختیار همه
امت که اجماعست اگرچه باعتقاد ایشان حجت و واجب الاطاعه است اما بفضل الله تعالی عقلاً
و نقلاً ثابت و مبرهن شد که اصلا اعتبار ندارد و در شان ابوبکر واقع هم نیست و اختیار بعض امت
و خصوصا یک کس و دو کس هرگاه معصوم نباشند اصلا حجت و واجب الاطاعه نیست و ایضا
نصی از خدا تعالی و رسول او در وجوب طاعت عمر و ابوعبیده وارد نشده پس حجت و دلیل
بر وجوب اطاعت ابوبکر اصلا نیست و چنانکه خود مدعی اند ابوبکر زیاده از مجتهدی نبود و بالاتفاق
مخالفت مجتهد جایز است و بهمین سبب بود که عمر و عثمان و سایر علمای صحابه بسیار مخالفت او میکردند
پس نهایتش اینست که ابوبکر مجتهدی باشد مثل سایر مجتهدان و پادشاهی مثل سایر پادشاهان نه خلیفه و امام
دین و مفترض الطاعه و واجب الاطاعهٔ کافهٔ مسلمین والحمد لله رب العالمین و ایضا حجیت قول
و وجوب اطاعتش موقوفست بر عصمت قایل یا بر اتفاق همه امتست که اجماعست یا بر خلافت بر
تقدیر تسلیم حجیت اجماع و وجوب اطاعت خلیفه مطلقا و چون عمر نه معصومست و نه همه امت
پس حجیت و وجوب اطاعتش موقوفست بر خلافتش و در وقت بیعت ابی بکر هنوز خلیفه نبود
و خلافتش بعد از آن بنص ابوبکر بود که حجیت و وجوب اطاعتش مثل عمر موقوفست بر ثبوت
خلافت او و این دور صریحیست **خاتمه این فصل** در ذکر دنائت نسب و خست حسب
آن عالی منصب که این هم دلیل دیگر است بر سلب قابلیت او برای خلافت در کامل بهائی
از اهل تواریخ نقل کرده که ابوقحافه در میان قریش مشهور بود بلواطه و در بام خانهٔ ابن جدعان ندا میکرد
و مردم را بضیافت میخواند و هر روز یک درهم اجرت میگرفت یا طعامی که در دیگها میماند و صیاد بود
و شریکی داشت سعید نام و هرچه در خانهٔ شریکش بود میبرد و چیزی نمیگذاشت و باین سبب
ملقب بود بابوقحافه چه قحف بمعنی اینست که هرچه در کاسه باشد کسی بخورد و هیچ نگذارد و قحاف بودن
غراب سیل است که همه چیز را ببرد و در کتاب مشارق الانوار از کتب حل و عقد و از علمای انساب حکایت
کرده که پدر ابی بکر نامش عامر در میان یهود مکتب دار بود و معلم اطفال ایشان میشد و شهرت
بلواطه کرد ایشان از میان خود اخراجش کردند بعد از آن ابن جدعان برای او اجرتی مقرر کرد که هر روز

۵ بربام خانهٔ او آتش می افروخت و مردم را بضیافت میطلبید اتفاقاً شبی باران بسیار بود و آتش روشن نمیشد کاسه روغن آوردند که هیمه را چرب کند تا روشن شود کاسه را تمام خورد ابن جدعان ازین آزرده شد بیرونش کرد و باین سبب ملقب بابو قحافه گشت و نام خودش در زمان جاهلیت عبد اللات بود و لات نام بتی است که ابوبکر چهل سال در عبادت او بود و او را سجود مینمود و همیشه بتها را روغن میمالید و زیادی روغن را از باب تبرک بخود میمالید تا اینکه سیاه شد و چون مدتها بی‌مدید در خدمت بتان میبود مسمی بعتیق شد چه عتیق بمعنی قدیم و کهنه است و پیشه اش خیاطی بود و چون اظهار اسلام نمود حضرت رسالت صلعم بعبد الله ملقبش فرمود و نام مادرش سلمی بود و از جمله فواحش مشهوره بود که علم بر در خانهٔ خود نصب میکردند و او علم سرخ داشت که علامت فسق و فجور بود و روزی که ابوبکر خلیفه شد پدرش تعجب کرد و گفت تو با اینکه نه نامی داری و نه نشانی و نه نجابت و نه شرافت حسب و نه علم و نه شجاعت و نه کرم و نه عبادت چون بخلافت تو راضی شدند با اینکه بنی هاشم با آن بزرگی و نسب عالی و حسب متعالی حاضر بودند گفت برای اینکه سن من پیشتر بود دانست حسب و نسب این خلیفه اول که خودشان اعتراف بآن دارند پس کسی که اندکی انصاف دهد و غیرت داشته باشد بخلافت و امامت کسی با این اصالت و نجابت و آن کمال واطاعت و عبادت چگونه راضی میشود و چنین کسی را چون بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آنهمه جهات فضایل که شمهٔ از آنچه در و تنها است در تمام عالم نیست ترجیح میدهد اگرچه آنکه خود معترفند و مکرر بیان شد حسد و عداوت قدیم نباشد هیچکس چنین کاری نکند پس جمعی که بسبب این حسد و عداوت مرتکب مثل این عمل قبیحی که قبح قبیح است شوند فعل ایشان چگونه حجت باشد و بر اتفاق ایشان چه اعتماد توان نمود که این علمای گمراه و مسلمانان روسیاه و راه زنان دین خدا و دشمنان حضرت مصطفی همیشه میگویند و اعتراف میکنند که عمدهٔ دلایل ما اجماع ایشان و اتفاق آن منافقانست

فصل هشتم در ذکر اندکی از مطاعن خلیفه دوم که مضاعف اول است چه در اکثر مطاعن او بلکه در همه با او شریکست و چندین برابر آن که در ایام خلافت خود نهاد کرد خود مخصوص است بآن اما آنچه در آنها با خلیفه اول شریک و در بسیاری از آنها شریک غالب است از آنجمله کفر صد و چندین سال بت پرستی و غصب خلافت و حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و احضار آنحضرت برای بیعت و تهدید بقتل و سوختن خانه و منع فدک و عوالی و سایر خصوصیاتی که در قضا واقع شد و در منع فدک عمر شریک غالبست چه مرویست که اول مرتبه که حضرت فاطمه علیها السلام مس ابوبکر آمد و بر دا اتمام حجت فرمود فدک را پس داد و کاغذی نوشته بآنحضرت

وادخه ازان عمر آمد و آن کاغذ را گرفته پاره کرد و حبوه کردن فدک بروایت حموی شافعی
چنانکه پیشتر گذشت یا بدختر خود حفصه و عایشه و سایر ازواج تقسیم نمودن چنانکه صاحب جامع
الاصول از طریق مسلم و بخاری روایت کرده و این هم نظیر حبوه بلکه نوعی از انست و تعاقد بر صحیفه
و نفاق و علامات آن و قطع خمس و حقوق بنی هاشم و زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و دراین
شریک غالبست هر یک از عایشه و حفصه را هر سال از بیت المال ده هزار درهم میداد و تخلف از
جیش اسامه و فرار از زحف و بخشیدن خالد بن ولید بسبب کشتن سعد بن عباده بعد از عده
کردن و قسم خوردن که او . بقصاص مالک بن نویره نکشد و همیشه داخل رعیت و مأمور امر دیگران بودن
و هرگز ایالت و امارتی باو رجوع نفرمودن و گشودن درهای خانهای بسته و وصیت دفن او در خانه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ترک حی علی خیر العمل از نماز و امثال این تصرفات که بتفصیل گذشت
و اگرچه عمر پیش از اسلام حرف زد اما در سبب آن بدعت که اعظم از آنست با هم شریک بودند بلکه عمر اصل بود
چنانکه ابوبکر گفت این رای فاسد تو بود و بقتل مالک بن نویره اگرچه راضی نبود اما در بخشیدن قاتل
او شریک شد و بسبب اینکه بازای قتل سعد بن عباده کرد شریک غالب بود و اما افعالی که مخصوص است
باو اول قضیه منع دوات و کاغذ که باعتراف سنیان چنانکه غزالی و محمد شهرستانی و غیر
ایشان تصریح کرده اند اول فتنه و خلافیست که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و کیفیت
و کیفیت این حکایت اینست که در صحیح مسلم و بخاری و همه کتب صحاح ایشان مثل احمد حنبل و طبری و
بلاذری و اکابر علماشان روایت کرده اند بالفاظ مختلف که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم در ایام بیماری رحلت فرمود دوات و کاغذ بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که هرگز
بعد از آن گمراه نشوید عمر مانع شد که گفت این مرد هذیان میگوید کتاب خدا کافیست و حاجت بنوشته
دیگر نیست پس حاضران مختلف شدند بنی هاشم گفتند اطاعت رسول خدا کنید و کاغذ و دوات
بیارید و دیگران گفتند قول قول عمر است و کتاب خدا بس است و در بعضی روایات آمده که کاغذ
آوردند و عمر پاره کرد و بهر تقدیر چون میانشان گفتگو بسیار و غوغا بلند شد فرمود از پیش من بروید که در
پیش من نزاع سزاوار نیست و کلام عمر در صحیح مسلم باین عبارت است که ان نبیکم لیهجر و بلفظ دیگر
ان رسول الله لیهجر و در کتاب حمیدی ما شانه هجر و در روایت ابن عمر ان الرجل لیهجر و روایت
دیگر دعوا الرجل فانه لیهجر لفظ هجر و یهجر چنانچه علمای لغت و ابن حجر عسقلانی در مقدمه شرح
صحیح بخاری گفته اند بمعنی هذیان و سخنان پوچ و بیفایده است و چون بخاری دیده که نسبت هذیان
بآنحضرت محض کفر است بحمایت امام خود تغییر داده و بلفظ غلب علیه الوجع ذکر کرده و غافل
شده

شده که اگرچه بی ادبی لفظی تخفیف یافته امّا کفر معنی بعینه باقیست چه معنی این لفظ اینست که گوفتش
سنگین است و حرفش بجا نیست و سخنش اعتبار ندارد و این بعینه همان هذیانست و مخفی نماند که این
حکایت از چند جهت متضمن فسق و کفر این کافر است اوّل نسبت هذیان بآنحضرت دادن دوم
باینقدر بی ادبی ذکر کردن که امیرد هذیان میگوید یا پیغمبر هذیان میگوید یا گذارید امیر را که هذیان
میگوید یا چه شده است او را که هذیان میگوید بلکه اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت بادنی
کسی مثل این سخن نتواند گفت چه جای جناب حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم که جناب
الهی در قرآن مجید همه جا بالقاب مستطاب نام آنحضرت را ذکر نموده مثل یا ایها الرسول و یا ایها
النبی و امثال آن و اینقدر در رعایت حرمت آنحضرت فرموده که هیچ جا بنام آنحضرت را یاد نکرده
مگر در چهار موضع آنهم برای تعریف و شناسانیدن حضرت او و ایضاً فرموده که لا تجعلوا دعاء
الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً یعنی نام آنحضرت را مثل اینکه شما یکدیگر را میگوئید مگوئید و مثل
خود او را آواز نکنید و این شقی بلفظی چند و طریقی ناپسند که ادنی شخصی را اگر کسی نام برد غایت قباحت
دارد در حضور آنحضرت و حضور اهلبیت و خویشان او نام میبرد و اینقسم نسبتی بآنحضرت میدهد نه مناسب
بادب الهی میشود و نه اطاعت امر او میکند و نه از خدا و رسول او شرم میدارد و نه از دیگران آزرم می آرد
سیوم دلالت این گفتگو و این نسبت بر نهایت بی پروائی و عدم محبت بآنحضرت چه همه کس میداند
که هر کس بکسی که اندک محبتی داشته باشد اینقسم نسبتی نتواند داد و چنین لفظی برای او بر زبانش جاری
نتواند شد چهارم دلالتش بر شماتت و شعف بموت آنحضرت و انتظار رفوت او تا هر چه خواهد
کند و حق اهلبیتش را از میان برد چه در چنین حالی بیگانگان بلکه اکثر دشمنان هم رقت میکنند و متأثر
میشوند و قلّا رعایت ظاهر میکنند و پاس بدنامی میدارند و این بیحیا از نهایت عداوت از هیچ چیز
پروا ندارد پنجم رد حکم خدا ~~صلی الله علیه و آله وسلم~~ که در چندین جا فرموده اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه و فرموده ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله
و رسوله امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم همه جا فرموده اطاعت خدا و رسول او کنید و هر چه رسول
خدا میگوید قبول کنید و هیچ مؤمن و مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند ایشان را اختیاری در کار
در کار خود شان باشد و هیچ جا نفرموده که فرقی میان صحت و بیماری آنحضرت هست و هیچ جا نگفته که
در بیماری از رسالت معزول است و نگفته که در وقت کوفت اطاعتش نکنید و حرفش را مشنوید و خود
هر چه خواهید کنید و در جای دیگر فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون
و در جای دیگر هم الظالمون و در جای دیگر هم الکافرون ششم مشاقه یعنی شق نقیض کردن

با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس که عمر گفت رسول الله
در وقت رحلت خواست که تصریح بنام علی کند من مانع شدم بسبب ترحم بر اسلام و رسول الله دانست
که من قصدش را دانستم ترک آن نمود و همین اعتراف خودش زیاده وجه دلیلست بر کفرش یکی مشاقه
با آنحضرت که خواست وصیت نامه بنویسد و او نوشتن آنرا کرهاً مانع شد و مَنْ یُشَاقِقِ الرَّسُولَ
مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدَی وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّی وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ
وَسَاءَتْ مَصِیرًا هر که مشاقه و مخالفت با رسول خدا کند بعد از آنکه حق بر وی ظاهر شده باشد و براه دیگر
غیر راه مؤمنان که اطاعت رسول است رود او را براهی که خود رفته واگذاریم و آخر بجهنمش فرستیم که بد
ترین جاهاست دوم یعنی عذر ترحم بر اسلام چه اگر منع او ترحم بر اسلام باشد که خلاف وصیت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و مخالفت امر کلی جناب الهی است باطاعت آنحضرت از دو جا
بیرون نیست یا گمانش اینست که او خیر و نظام اسلام و صلاح مسلمین را بهتر از خدا و رسول خدا
و ایشان جاهل و نادانند یا او بهتر میخواهد و میتواند و ایشان نمیخواهند و نمیتوانند و هر دو کفر
عیان و مستغنی از بیانند سیوم حسد و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عین
نفاق است چنانکه احادیث صحیح متفق علیه متواتر در این باب پیشتر گذشت که تا این وقت در دل داشتند
و اظهار نمیتوانستند و در روز رحلت آنحضرت شروع باظهار آن کردند چنانکه این هم باحادیث صحاح
متواتر ثابت گشت هفتم اینکه آنحضرت را آزار کرد و بغضب آورد تا حدی که با اینکه رحمة للعالمین
رو از ایشان گردانید و اعراض فرموده ایشانرا بیرون کرد و از پیش خود راند و پیشتر گذشت که ایذای آنحضرت
و غضب او ایذا و غضب الهی و موجب کفر و عذاب غیر متناهیست هشتم اینکه گفت کتاب
خدا بس است یعنی رسول خدا میداند که قرآن کافیست و عمر بهتر میداند یا میداند و دانسته کار
میکند نهم اینکه باین قول تکبر کرد بر رسول خدا و استغنا از امر او که گفت حاجت بوصیت او
و کتاب خدا کافیست دهم اینکه خود نقیض این سخن و تکذیب آن نمود در چندین موضع که در احکام
و فتاوی محتاج بدیگران میشد و از ایشان سؤال میکرد حتی اینکه میگفت همه کس داناترند از
عمر حتی زنها در خانها و در پس پردها پس اگر قرآن کافی بود چرا از دیگران سؤال مینمود و اگر کافی نبود چرا مانع
رسول خدا شد و گفت حسبنا کتاب الله و سنیان بعد از آنکه فضیحت اینعمل را دیده و از شنیعان
شنیعه [illegible] در صدد توجیه آمده متصدی معذرت آن گردیده اند و هر کس عذری گفته و بعضی لالی مزخرف
سفته یکی اینکه لفظ هجر نقصی و ضرری ندارد چه معنیش اینست که کلامیست خارج از حد صحت
مرض و کثرت علت و جوابش اینست که این هذیانیست نظیر هذیان عمر چه علمای لغت و ابن حجر

که جز هذیان نیست چنانکه گذشت و حال اینکه کلام خارج از حد صحت بعید نیست چنانچه گفتند دوم اینکه امر آنحضرت گاهی برای وجوب میبود و گاهی استحباب
و گاهی اباحت پس سبب اختلاف و منع عمر شاید این باشد از قراین هر کسی چیزی فهمیده بعضی آنرا مانع گردید استحباب یا اباحت فهمیدند و چون صلاح ندیدند
دیدند و آنحضرت را عزمی در امر وصیت نبود از آن رجوع نمود و ترک آن فرمود جوابش اولاً اینکه وصف فرمودن آنحضرت این کتاب وصیت را باینکه هرگز بعد از آن
گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر اینکه البته آن وصیت امری بود متعلق باصول دین و هدایت مومنین که رسالت آنحضرت نبود مگر برای این پس البته اباحت محض نبوده
یا امری بوده که پیش از این تبلیغ آن نموده یا تبلیغ فرموده و در موقت الاراده تجدید و تاکید آن داشته که عمر از اطاعت امت جمع نداشته پس باید واجب بوده
یا سنتی که کمتر از واجب نبوده و بهر تقدیر مانع آن شدن راضی بگمراهی همه مردم بودن و مانع هدایت و تبلیغ رسالت گشتن است و البته
عدم رضا بدین خدا و پیروی هوس و هوا است وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ
مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا هیچ مومن و مومنه را نمیرسد که بعد از حکم خدا و رسول خدا او را اختیاری
در کار خود باشد و هر که معصیت ایشان کند و باختیار خود خلاف حکم ایشان نماید بتحقیق که گمراه گشته گمراهی نمایان بی شک و شبهه ثانیاً
اینکه در قول الهی که أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ و امثال آن هیچ جا تخصیص بواجب و استثنای غیر واجب نفرموده و مخالفت
ایشان اگرچه در سنت و اباحت باشد هرگاه بر وجه استغنا و استکبار شود چنانکه گفته کتاب خدا ما را کافیست و حاجت بوصیت
رسول خدا نیست محض کفر است چه همین بعینه خلاف حکم خدا است وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ
هُمُ الْكَافِرُونَ و ثالثاً اینکه جمعی که قول عمر را صواب دیدند همراه او تابع او بودند که فهمیدند که مضمون وصیت و صحابت حضرت امیرالمومنین
علیه السلام است و مانع او گردیدند و این عین کفر شان نسبت بصلاح شان و آنحضرت از آن وصیت رجوع نمود بلکه چنانکه روایت
کرده اند بعد از بیرون رفتن عمر وصیت کرد و بیان فرمود چون تواند بود که ترک هدایت مردم که نبوت آنحضرت نبود مگر برای
همین نماید و متمسک بقول عمر شود تا لازم آید که تقصیر در نبوت کرده و تبلیغ رسالت نکرده باشد و دلیل بر اینکه قول عمر را
نپسندید اینکه اعراض نمود و اخراجش فرمود و اگر می پسندید البته تحسین مینمود سیوم اینکه منع عمر از کاغذ
و دوات از جهت شفقت و مهربانی با آنحضرت بود که چون آزار بسیار داشت نخواست که مشقت کتابت
هم اضافه آن شود و جوابش اولاً اینکه اگر عمر اینقدر محبت با آنحضرت میداشت و رعایت حرمت آنجناب مینمود
نسبت با او انواع بی ادبیها و بیحیائیها که مذکور شد نمیکرد ثانیاً اینکه آنحضرت مبعوث نبود مگر برای هدایت مردم براه
خدا و کارش نبود مگر آزار کشیدن برای دعوت برای جناب کبریا و مشقت دو سه کلمه نوشتن در پیش آنچه
در مدت نبوت کشید نسبت قطره است بدریا و اگر از جهت کسی مانع او شود مانع اصل رسالت باید گردد
و حال اینکه نوشتن بامر کردن دیگری ممکن بود و آزار دو سه کلمه وصیت مثل آزار غوغا و فریاد نبود
ثالثاً اینکه مهربانی و شفقت باین الفاظ و این نحو که هذیان میگوید و حاجت بوصیت او نیست و کتاب
خدا کافیست بعینه مثل دوستی خرس است که در عالم مشهور است چهارم اینکه بسبب زیادی دانش و دقت نظر
و شفقت بر امت ترسید که مبادا چیزی چند نویسد که از عهده آنها بر نیایند و مودی بحرج شود
و عاجز گردند و بسبب مخالفت مستحق عقوبت شوند و جوابش اولاً اینکه چنانکه گفته شد در جواب عذر خودش بر ترحم
بر اسلام که اگر عمر یا کسی دیگر را گمانش این باشد که او خیر و صلاح امت را بهتر از خدا و رسول میداند
و رسول میداند و بهتر از ایشان میخواهد میتواند همین گمان عین کفر و طغیان او باشد ثانیاً اینکه این معذرت نقیض قول صریح آنحضرت
که فرمود چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید چه هرگاه آن وصیت موجب هدایت عام و امان از ضلالت عوام باشد بالضروره
سبب مخالفت امت و ضرر اسلام نباشد ثالثاً اینکه بر تقدیری که امر بکار دشواری میفرمود بالفرض دشواری که موجب هدایت
و مانع ضلالت باشد بهتر است از آسانی و این نعمت باین عظمت از دست فوت میشود و اگر باین سبب رفع حکم خدا و دفع امر رسول
خدا توان نمود دفع و رفع روزه و حج و زکوة و بخیل دشوارتر از جان دادن و جهاد که متضمن کشته گشتن و از مال و عیال و همه محبوبات گذشتن است

خواهد بود پنجم اینکه چون کتابت در خلوت بود عمر ترسید که مبادا منافقین و بعضی که در دل مرض داشتند
اظهار غرضها کنند و دروغ چند بر آنحضرت بندند مثل دعوای وصیت که رافضه میکنند جوابش اولاً اینکه
وصیت در خلوت نبود بلکه اکابر بنی هاشم و مهاجران و انصار حاضر بودند چنانچه مرویست و برای تصدیق
این شهادت کیفیت حکایت و بسیار شدن فریاد و غوغا کافیست ثانیاً اینکه این همان حرف شفقت
بر اسلام و امت که با جوابش مکرر گذشت ثالثاً اینکه در بیان بیان شد که رؤسای منافقین همین
بزرگان بودند و اول اظهار مرضهائی که در دل داشتند این بود که منع کاغذ و دوات کردند رابعاً
اینکه دعوای رافضه خلاف واقع و تخمین و گمان نیست و عمر خود چنانکه بروایت ابن ابی الحدید در همین حکایت
گذشت اعتراف کرد و گفت که میخواست تصریح بنام او کند من مانع شدم و حمیدی و دیگران بالفاظ مختلف
نقل کرده اند که ابن عباس هرگاه این حکایت را یاد میکرد زار زار میگریست و میگفت یوم الخمیس
وما یوم الخمیس یعنی روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه کسی پرسید که کدام است آن یوم الخمیس گفت روزی که
مانع نوشتهٔ رسول الله شدند و میگفت الرَّزِیَّةُ کُلُّ الرَّزِیَّةِ مَا حَالَ بَیْنَ رَسُولِ اللهِ وَبَیْنَ
ان یکتب ذلک الکتاب یعنی مصیبت و تمام مصیبت این است که میان رسول الله و میان
آن نوشته حایل شدند و ایضاً شاهد بر اینکه مراد آنحضرت همین بود اینکه بخاری روایت کرده در باب
هَلْ یُسْتَشْفَعُ لِاَهْلِ الذِّمَّةِ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه وصیت فرمود
یکی اینکه مشرکین را از جزیرهٔ عرب بیرون کنید دوم اینکه رسولان پادشاهان بفرستید بنحوی که من
میفرستادم و سیوم را راوی فراموش کرد و ایضاً در باب مرض النبی صلی الله علیه و آله
وسلم همین حدیث را روایت کرده و گفته که سیوم را یا آنحضرت نگفت یا راوی فراموش کرد هر کرا
اندک شعوری باشد از همین حدیث متفطن شود که وصیت سیوم وصایت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود که چون سنیان را صرفه در روایتش نبود گاهی بنسیان راوی و گاهی بسکوت آنحضرت
نسبت میدهند و خصوصاً بر تقدیر سکوت آنحضرت چه هرگاه اد نفرموده باشد چه دانستند که
وصیت دیگر بود و چه دانستند که آنچه نگفت بیش از یکی نبود خامساً اینکه دعوای رافضه سبب
منع عمر شد از نوشتن وصیت و اگر وصیت نوشته میشد رافضه و غیر ایشان از راه دعوای نمیبود
سادساً اینکه آنحضرت فرمود چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید پس احتمال وسوسهای
منافقین و افترا بر آنحضرت تکذیب قول او و نسبت دروغ و هذیانست بجناب او که عین کفر است
ششم اینکه چون از قوله تعالی اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ و قوله تعالی اوصیکم بکتاب
الله و عترتی معلوم گشته بود که شرع و ملت قرار یافته و تمام شده عمر گفت حاجت بوصیت

نیست

نیست وکتاب خدا کافیست وجوابش اولاً اینکه قایل آن آیه وحدیث بهتر میدانسته که با وجود
آن حاجت بوصیت هست یا نه وعمر را نمیرسد که با ایشان معارضه نماید ورد حکم ایشان کند
ثانیاً اینکه کتاب الهی با ولایت اهلبیت نبوت کافیست وتنها کافی نیست واز یکجانب قرین
یکدیگرند واز هم جدا نشوند چه آن کتاب مستطاب مشتمل است بر ناسخ ومنسوخ ومجمل ومطلق ومتشابه
که تفسیر وتاویل همه آنرا کسی نمیداند سوای اهلبیت نبوت که ابواب مدینه حکمت وورثه خزاین
معرفت واهل ذکر وراسخین فی العلم ومعدن وحی وموضع سر خدا یتعالی اند وباین سبب در قول واحادیث
متواتر چنانکه مکرر گذشت همیشه امت مامورند برجوع بایشان وتعلم از ایشان وایشانند زبان قرآن
ومبین اسرار آن چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده منم قرآن ناطق وقرآن بی تفسیر ایشان
خموش وصامت است وملا قطب شیرازی شافعی دریکی از مکاتیب خود تصریح باینمعنی کرده وبعبارات
گفته که راه بی راهنما نمیتوان رفت وگفتن که چون کتاب الله وسنت رسول الله درمیان هست مرشد
چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید چون کتب طب هست که اطبا نوشته اند مارا باطبا مراجعت
نباید کرد چه این سخن خطاست برای اینکه نه هرکس را فهم کتب طب میسر است واستنباط از آن میتواند
کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد وَلَوْ رَدُّوهُ اِلَى الرَّسُولِ وَاِلَى اُولِي الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ
يَسْتَنْبِطُونَهُ کتاب حقیقی صدور اهل علمست که بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ اُوتُوا
العلم نه بطون دفاتر چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود اَنَا كَلَامُ اللّٰهِ النَّاطِقُ وَهٰذَا كَلَامُ
اللّٰهِ الصَّامِتُ تا اینجا عبارت ملا قطب محیی است پس دروغ ظاهر است اینکه بی ولایت ایشان قرآن
کافیست واگر این بی آن کافیست پس اینهمه خلاف واختلاف میان امت از بهر چیست قرآن خود باقیست
اطاعت ایشانست که نیست که عالم از ظلم ضلالت مملو است وباین سبب چنانکه پیشتر گذشت اکمال
دین بولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد واین آیه برای آن نازل گشت ودرین روز هم
وصیت برای همان تکمیل بعلی وتاکید آن بود که شاید هرگاه کتابه نوشته شود بر منافقین ومردمی
که مرضها در دل داشتند اطاعت لازم تر گردد واز مخالفت دورتر شوند وچون چنانکه خود اعتراف
کرده اینمعنی را فهمیده مانع نوشتن گردید هفتم اینکه خواست راه اجتهاد بسته نشود بر امت بسبب اجتهاد
خواه خطا باشد وخواه خطا باجتهد صواب اجور مثاب شوند وجوابش اولا همانکه مکرر گذشت که خیر وصلاح
عباد را خدا ورسول بهتر میدانند ومخالفت ایشان ومشاقه با ایشان نیست مگر محض کفر وعداوت
ثانیاً اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح مقصود سنیان عین بدعت ومحض ضلالت واجرش خواه
صواب وخواه خطا آتش جهنم است چنانکه در مقدمه این باب گذشت هشتم اینکه قول عمر که حسبنا

کتاب الله رد امر حضرت رسالت نبود بلکه رد بر کسی بود که منازعه نمود و جوابش اولا اینکه این کلام
پیش از آنکه نزاع بهم رسد در جواب حضرت رسالت گفته شد پس البته رد بر امر آنحضرت بود ثانیا
اینکه بر تقدیری که بعد از حدوث و تحقیق نزاع ورد بر منازع باشد حاصلش همان رد بر آنحضرت است
چه آن اهل نزاع که این کلام فرضا رد بر ایشانست آنانند که با عمر منازعه کردند و گفتند که اطاعت آنحضرت
واجب است و اجابت مسئول او باید نمود پس در اینمقام حسبنا کتاب الله معنیش اینست که
که حاجت بوصیت او نیست و هذیان میگوید هفتم آنکه این وصیت ابتدا باراده آنحضرت
نبود بلکه جواب کسی بود که استدعای آن نمود و جوابش اولا اینکه بر تقدیر تسلیم قول آنحضرت که چیزی بنویسم که
هرگز گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر اینکه حکمی بود عام متعلق بهدایت همه اهل اسلام پس مانع آن شدن مانع هدایت عالم
کشتن است چنانکه گذشت ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم اختصاص سؤال و جواب مانع جواب سؤال مسلمی
شدن راه زنی شفقت و احسانست و از آنحضرت ثابت و محقق است که فرمود لعن الله قاطع
سبیل المعروف یعنی لعنت خدا بر راه زنان احسان دهم اینکه هر که احوال عمر را در مدت صحبت
آنحضرت میداند ازین تعجب نمیکند چه همیشه در ایام صحت او معارضه با او مینمود و آنحضرت عمل برای
او میفرمود و جوابش اینست که مکرر گذشت که معارضه با آنحضرت محض کفر است و ما را تعجب از فعل عمر
نیست و مسلمست که همیشه آنحضرت را میرنجانید و رو از اطاعت او میگردانید و این یکی از جمله آنست
و عمل کردن آنحضرت برای او محض افتراست و این نسبت هم با آنحضرت کفر و عناد است یازدهم
اینکه قول رافضه که میخواست نص بر خلافت امیر المؤمنین کند از قبیل اخبار بالغیب است و از کجا که
نص بر ابوبکر نمیکرد چنانکه در میان ما روایت شده و جوابش اولا اینکه قول رافضه اخبار بالغیب نیست
بلکه عمر خود اعتراف باین نمود و دلایل و شواهد نیز برین از روایات ابن عباس و بخاری گذشت ثانیا
اینکه اگر مقصود نص بر ابوبکر میبود بنی هاشم سعی میکردند و عمر مانع نمیشد بلکه اعانت مینمود و عجبا
از تناقض گویی این گمراهان که گاهی دعوای اجماع و عدم نص مطلقا میکنند و گاهی تحریف نصوص
حضرت امیر المؤمنین برای ابوبکر می نمایند حتی این حکایت را بلفظ اکتب لابی بکر روایت میکنند
چنانکه در فصل خلافتش گذشت و ظاهر است که منشأ اینعمل با نهایت عصبیت و محض عدوان
و شقاق با کمال عداوت با آنحضرت و عین کفر و نفاق است دوازدهم آنکه
دعوای اراده نص در این موضع نقیض دعوای نص غدیر خم است چه اگر آن روز نص کرده بود امروز چه حاجت
بنص میبود و جوابش اینست که این هذیان کمتر از هذیان عمر نیست چه تکرار یک کار تاکید آنست
نه نقیض آن و عجب است حال این ارذال که در وقتی که در مرض موت با آنحضرت نسبت وصیت

برای

برای امامت ابوبکر میدهند که فرمود بگوئید با مردم نماز کند تا بعد از من امام باشد و وقتی که بعد از منع دوات و کاغذ فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و رسولان باطراف بفرستید و وقتی که ابوبکر وصیت نامه برای خلافت عمر نوشت و رقم این ضلالت را با نامه وصیت سرشت نه او و نه ایشان هیچیک را نسبت بهذیان ندادند و وقتی که برای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت میکند همه هذیان میگوئید و در همین معنی شاعری گفته أوصى النبي فقال قائلهم قد ظل يهجر سيد البشر ارى ابا بكر اصاب ولم يهجر قد اوصى الى عمر چون کرد وصیت بعلی آن سرور هذیان گفتند گفت آن خیر بشر هذیان گویان بجان قبولش کردند چون کرد ابوبکر وصیت بعمر و از جمله غرایب عذرها عذر گناه چه ازین بدتر گناهی نمیباشد تا بدتر از گناه توان گفت اینست که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته در اخلاق عمر درشتی و عجرفیت یعنی حمق و جهل و کبر چنانکه اهل لغت تفسیر کرده اند بود که هر کس میشنید بحسب ظاهر معنی چند میفهمید که مقصود او نبود از آنجمله کلمه که در حق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته و حاشا که قصد نسبت هذیان باشد بلکه لفظی بود که بمقتضای خشونت طبیعی از او صادر شده و عبارت درشت امثال این درشتیها بسیار میداشته مثل اینکه در سال قحطی یکی از ایشان خطاب بجناب الهی نموده گفت انزل علینا القطر لا ابا لک یعنی بی پدر بمانی باران بما بده و مثل اینست که عمر در صلح حدیبیه با آنحضرت گفت بالفاظ چند که حکایت آنها ناخوش است حتی اینکه آنحضرت شکوه او را با ابوبکر کرد و عمر بود که بر جبلة بن ایهم آنقدر تنگ گرفت و درشتی کرد که او مضطر گشته مرتد شد و از بلاد اسلام بیرون رفته پناه بنصاری برد هر کرا اندک شعوری باشد از همین عذرها که این فاضل عظیم الشان که از اعاظم افاضل ایشانست با کمال اهتمام در توجیه کلام این امام رفیع مقام عرض هنر را برده، عرض هنرهای او کرده میداند که با حضرت رسول چه سلوک نموده و در چه مقام از احترام او و اسلام بوده از او چه دیده و اهل اسلام از او چه کشیده اند همین عذر کل سر دسته همه عذرها و ثمره شجره اصل کفرهاست که دشنام عمر بحضرت خاتم النبیین را تمثیل بدشنام کافر دیگر بجناب رب العالمین میکند و میگوید او دشنام بخدا داد اگر این دشنام برسول خدا داده باشد چه قصور دارد و کلامش اینست که هذیان او را باین عذر و ان هموار نموده گوی حماقت امام خود را از میدان عوایب ربوده [illegible] طعن سیم از مطاعن عمر اینکه سعی در خلافت ابوبکر کرد و اطاعت او را بر مردم واجب گردانید تا اینکه هر که از او ابا نمود امر بقتل و احراق فرمود حتی اینکه هیمه بر در خانه حضرت فاطمه کشید

دمباشد آن همه بی ادبی و بیحیائی با اهل بیت نبوت کردید با اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
برای دعوت بخدا و اطاعت خود هیچکس را باتش تعذیب نمود و از یهود و نصاری بجزیه راضی شد
و بسبب فدیه اکتفا فرمود اگر اینها را بامر و نص خدا و رسول او کرد خود معترفند که از ایشان
نصی در باب اصلا نبود بلکه نصوص متواتر متفق علیه بنصرت و اعانت و محبت و اطاعت
اهلبیت بود و اگر متمسک باجماع باطلی که خطی میکنند بود آنوقت هنوز این اجماع
نبود و بدی بعث این بود و اگر بسبب سلاطین جابره و ملوک جبابره بود که عین مدعای
شیعیست پس چرا خود را خلیفه خدا و رسول نام میکنند و نام امام دین برخود مینهند و مخفی نماند که
اینهمه هنریست مشترک میان خلیفه اول و ثانی چنانکه این او را تنها نمیگذارد و او هم بی این بجهنم
نمیرود **سیوم** اینکه مکرر با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم معارضه میکرد و در ایام
حیات او رد احکام و اوامر او مینمود چنانکه همه سنیان معترفند مثل رد **مَنْ قَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ** که در اوایل این فصل مذکور شد و مثل اینکه در جمع بین الصحیحین مرویست
که چون عبدالله بن ابی سلول فوت شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم برخواست که بر او نماز
گذارد عمر بدامنش چسبید و گفت تو بر او نماز میگذاری و حال اینکه خدا ترا نهی کرده فرمود خدا
فرموده که اگر هفتاد بار برای او استغفار کنی او را نمی آمرزم من بیش از هفتاد میکنم گفت او منافق بود
دیگر التفات باو نفرمود و نماز گذارد **و ایضا** در جمع بین الصحیحین مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بعد از نماز شام داخل حجره شد و نماز عشا را دیر کرد عمر بدر حجره رفت فریاد کرد که
زنان و اطفال خوابیدند بیرون آمد و فرمود شما را نمیرسد که رسول خدا را از خانه بیرون آرید این
نحو با آنحضرت سلوک میکرد با اینکه جناب الهی فرموده **اِنَّ الَّذِیْنَ یُنَادُوْنَكَ مِنْ وَّرَآءِ الْحُجُرٰتِ
اَكْثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُوْنَ** بتحقیق که آنانکه از بیرون خانه ترا آواز میکنند اکثرشان چیزی نمی فهمند و فرمود
**لَا تَرْفَعُوْا اَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلَا تَجْهَرُوْا لَهٗ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ اَنْ
تَحْبَطَ اَعْمَالُكُمْ وَاَنْتُمْ لَا تَشْعُرُوْنَ** آواز خود را بلندتر از آواز نبی مکنید و با او باواز بلند حرف
مزنید چنانکه باهم حرف میزنید از این بترسید که اعمالتان باطل شود و شما غافل باشید و غریب
اینکه امثال این قبایح را مدایح او نام می نهند و رای او را بر امر آنحضرت ترجیح میدهند و مکرر
پیشتر گذشت و بیان گشت که این عین کفر و محض شقاق و تمام شرک و اصل نفاقست
چهارم اینکه باعتراف خود دانسته خلاف حکم جناب الهی و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میکرد **و حکایت** تحریم متعه نساء و متعه حج

درین باب

درین باب در عالم مشهور و در کتب صحاح و معتبر ایشان مسطور و میان موالف و مخالف
معروف و مذکور است و هیچکس را در آن خلافی و راه انکار و اختلافی نیست و همه تصریح کرده اند
که این دو متعه قرآن بآن نازل و ناطق است و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و در زمان خلافت ابوبکر و مدتی هم از اوایل خلافت عمر میان مسلمین شایع و معمول بود و همه اهل
اسلام بامر آنحضرت عمل بآن مینمودند چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حمیدی و جمع
بین الصحیحین بچندین طریق و مسند احمد حنبل و شرح ابن ابی الحدید مرویست تا اینکه عمر نهی
کرد و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا احرمهما واعاقب
علیهما متعة النساء و متعة الحج یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حلال بود و من آنها را حرام میکنم و کسی را که بآنها عمل کند عقاب مینمایم
یکی متعه نساء و دویم متعه حج و در جمع بین الصحیحین روایت کرده از جابر بن عبد الله که با رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم متعه میکردیم تا وقتی که عمر گفت خدا برای رسول خود هر چه را
میخواست بهر نحو میخواست حلال میکرد وان القرآن قد نزل منازله ولفظ منازله
در لغت بمعنی مجادله کردنست با خصم بنا برین معنی اینعبارت این خواهد بود که قرآن بزور و خواهش
پیغمبر نازل شده و اول و آخر این کلام نیز دو شاهد برین بعد از آن گفت شما حج و عمره را چنانکه
خدا فرموده عمل کنید و نکاح متعه را کم کنید که هرکس زنی را متعه کند او را سنگباران کنم و احمد
در مسند روایت کرده که متعه نساء در کتاب خدا نازل شد و قرآن بحرمت آن نازل نشد و حضرت
رسالت از آن نهی نفرمود تا از دنیا رحلت نمود و در جمع بین الصحیحین مرویست همین حدیث
بعینه که قرآن بآن نازل شد و بتحریمش نازل نشد و رسول الله بآن عمل نمود و از آن نهی نفرمود
تا از دنیا رفت مردی برای خود آنچه خواست گفت و در هر دو صحیح تصریح کرده باینکه آن
مرد عمر است وایضا در جمع بین الصحیحین مرویست که عثمان در بین مکه و مدینه
مردم را از حج تمتع نهی میکرد چون علی علیه السلام نهی او را شنید باواز بلند لبیک بحج
تمتع گفت عثمان گفت من نهی میکنم و تو عمل میکنی فرمود من سنت رسول خدا را بقول
هیچکس ترک نمیکنم همین حدیث صحیح باقرار ایشان که در حضور خلیفه و وقت نهی او آنحضرت علا
رد و خلاف آن فرمود و هیچکس معارضه با او ننمود تقریریه حجیت در بدعت منع متعه حج
که سوای غایت بیحیائی هیچ چیز علاج آن نتوانند نمود وایضا درین کتاب روایت کرده که عمر گفت
بتحقیق که من میدانم رسول الله و اصحاب او بمتعه عمل کرده اند اما من نمیخواهم که مردم شبها در پای

در متعه با زنان صحبت دارند بعد از آن تجع آیت و قطرات آب از سرشان میچکیده باشد و صاحب ظرف لطیف
از جمله فقها و محدثین ایشان نقل کرده از جابر بن عبد الله که متعه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و بعد از آن در زمان ابوبکر و مدتی در زمان عمر هم معمول بود تا وقتی که عمرو بن حریث زنی را متعه کرد عمر پرسید
که پدر تو کیست گفت مادرم و مادرش یا گفت برادرش عمر گفت چرا کسی دیگر نیست متهم بدروغگویی بعد
از آن نهی کرد از متعه و همین حدیث در جمع بین الصحیحین مرویست با اندک اختصار و در صحیح ترمذی روایت
کرده که مردی از پسر عمر از متعه سؤال کرد گفت حلال است گفت پدرت از آن نهی کرده گفت هرگاه رسول
خدا امر نموده و پدرم نهی نموده باشد ما ترک سنت آنحضرت و پیروی پدرم کنیم و در همین بعضی کتب محاضرات
نقل کرده اند که مردی متعه کرده بود بر او اعتراض کردند که برخصت که متعه کردی گفت برخصت عمر گفتند
عمر خود از آن نهی و بران عقوبت میکرد گفت عمر خود گفت که مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ الله
أَنَا أُحَرِّمُهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا پس من روایت او برای شریعت متعه قبول کردم و نهی که
از پیش خود کرد واگذاشتم و ثعلبی در تفسیر روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود اگر نهی
عمر از متعه نمیبود زنا نمیکرد مگر شقی و در جامع الاصول و نهایه ابن جزری و تفسیر محمد بن جریر طبری مرویست
از ابن عباس که متعه نبود مگر رحمتی از جناب الهی برای این امت و اگر نهی ابن خطاب نمیبود هیچکس زنا
نمیکرد مگر شقی و امام فخر در تفسیر گفته که امامیه استدلال کرده اند بر حلیت متعه بقوله تعالی وَأُحِلَّ لَكُمْ
مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ یعنی حلال است
بر شما سوای زنانی که در آیه سابق بتفصیل مذکور شدند و حرام گشتند زنان دیگر که بمال خود ایشان را تزویج
کنید برای اینکه خود را از حرام نگاه دارید نه اینکه بر وجه حرام معاشرت نمائید بیان دلالتش
اینست که زنان غیر ایشان شامل موقت و مؤبد هر دو است بعد از آن اعتراضی برین نقل کرده از ابی بکر
رازی که مراد از تحلیل درین آیه مقابل تحریمیست در آیه سابق که وَحُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ و مراد از تحریم
در آنجا تحریم مؤبد است بقوله تعالی مُحْصِنِينَ در متعه احصان نیست و بقوله تعالی غَيْرَ
مُسَافِحِينَ و مراد از متعه نیست مگر سفح آب نه طلب ولد بعد از آن خود جواب گفته که مَا وَرَاءَ
ذَٰلِكُمْ شامل متعه است و ملازمتی میان این تحلیل و آن تحریم نیست و دلیلی نیست براینکه احصان
بغیر مؤبد نشود و مقصود از متعه منحصر است در سفح آب بعد از آن گفته که پس ظاهر شد که این سخن
گزافست و معتمد در حرمت متعه قول عمر است این بود ترجمه کلام امام فخر و جواب دیگر از استدلال
ابوبکر رازی اینکه تحریم در آن آیه مثل تحلیل درین آیه شامل مؤبد و موقتست و اعتراف او باینکه قرآن
دلالت بر حلیت متعه و معتمد در حرمت آن قول عمر است و دلیل دیگر برآن نیست اعتراف ظاهر است

براینکه

بر آنکه حکم عمر خلاف حکم الٰہی است مثل اعتراف عمر خود بس بآنکه خلاف حکم نبوت است و این هم راجع بآنست که عین کفر و عدوانست و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و ہمان حدیث نزول قرآن منازله و کیفیت سیاق و اول و میان و آخر آن چند دلیل ظاهر و برهان باهر اند بر مشاقه و منازله آن امام وادی ضلالت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پس این خلیفه باقرار خود و اعتراف مریدش ہمین حکم شما کافرست تا بسایر احکام چه رسد و قاضی القضاة گفته که عمر کراهة للمتعه نهی کرده و ایضا تواند بود که بر سبیل روایت از حضرت نبوت باشد نه از پیش خود و جواب عذر اول اینکه کراهة للمتعه دو احتمال دارد یکی اینکه چون کراهت داشت از آن و جواب عذر او اول اینکه کراهة للمتعة وجوب نبید است نهی کرد و دوم اینکه نهی کراهت بود نه نهی تحریم بهر تقدیر گذشته بود که جناب الٰہی فرموده عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و ما آتاکم الرسول فخذوه و فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون پس ہمین عذر اقرار است بکفر او با اینکه احرمهما و اعاقب دو دلیل ظاهر اند بر بطلان تقدیر ثانی و جواب عذر دوم اینکه کلام دیگرش بروایت جمع بین الصحیحین چنانکه گذشت که من میخواهم که مردم شبها در دهها با زنان صحبت دارند و روز با قطرات غسل از سرشان ریزان بطواف آیند دلیل واضحست بر نفی این احتمال و ایضا احادیث صحاح مستفیض بلکه متواتر که مذکور شد شهود عادلند برین که در تمام زمان آنحضرت تا مدتی از زمان عمر هم حکم حلیت مستمر بود پس این روایت درینمدت کجا بود که جلوه ظهور نمینمود و ایضا روایت صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حکایت صاحب طرائف از اکابر ایشان موافق جمع بین الصحیحین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم و وصی و خلیفه و وارث علوم نبوت است بخلاف که فرمود من سنت رسول خدا بقول هیچکس ترک نمیکنم برهان قاطعست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نهی نفرموده و نهی از دیگران بوده و ایضا سید مرتضی قدس سره جواب گفته که تحریم را بخود نسبت داد و گفت در زمان آنحضرت بود و مجموع این کلام بالمفهوم دلالت کند بر دوام این حکم در تمام آن زمان و اگر نهی از آنحضرت میبود بنام آن ذکر کردن ابلغ بود برای تاثیر در مردم پس چرا بنام او نگفت و بخود نسبت داد و ابن روزبهان جواب گفته که متعه ثابت بود اما بعد از و حرمتش قرار گرفت و ایضا نص قرآن که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین مقتضی حرمتست چه متعه نه مملوکه است چنانکه ظاهر است و نه زوجه چه زوجه را جناب الٰہی وصف نموده بتوارث میان او و زوج و متعه نه میراث میبرد و نه میراث میدهد و جمعی که این احادیث از ایشان مرویست خبر از ایشان نداشته اند که متعه آخر بر حرمت قرار یافته و معنی قول عمر که من حرام

میکنم نیست که من بموافقت آنحضرت حرام میکنم و خبر از فعل او میدهم و آنکه در زمان آنحضرت
باشد ملزوم نیست و آنکه در زمان آنحضرت باشد لازم نیست که در تمام آن زمان تا وقت فوت
او باشد بلکه احتمال نسخ دارد و اگر تحریم متعه از جانب عمر میبود چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت
خلافت خود تحلیلش نفرمود و چرا علمای صحابه بر عمر اعتراض نکردند و شافعی که از جمله اعلم ناس بود که بنسخ
و منسوخ بسبب اینکه قرشی و حجازی بود و مالک که عالم مدینه بود و همچنین ابوحنیفه بالنسبت اختیار
حرمت نکنند با آنکه مالک شاگرد پسر عمر و ابوحنیفه شاگرد ابن مسعود بود و ایشان قایل بحرمت
نبودند و جواب این مزخرفات اما اول از قرار گرفتن حرمت متعه اینکه اگر مرادش بامر حضرت رسالت
احادیث مذکوره چنانکه مذکور شد همه صریحند در کذبش و اگر مراد بامر عمر است مسلمست و همین دلیلست
بر کفرش اما ثانیا از اینکه متعه زوجه نیست و استدلالش بآیه مذکوره منع این دعوی چنانکه صاحب کشاف
که از اکابر علمای ایشانست تصریح کرده و گفته که این آیه دلالت بر حرمت متعه ندارد زیرا که متعه از جمله
ازواجست و نفی توارث دلیل نفی زوجیت نیست چه توارث حکمیست علیحده و مشروط
بشروط چند مثل نفی نشوز و قتل و کتابی بودن اگرچه نکاح دایم باشد و از جمله شروطهم
دوامست و اما اینکه آن جماعت خبر از قرار یافتن حرمت نداشتند جوابش اینکه یکی
از ایشان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم و ملازم حق و قرآنست و
دیگر ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله و ابن عمر و عمران بن حصین و امثال ایشانند
که همه اکابر و اعاظم صحابه اند هرگاه ایشان خبر نداشته باشند عمر که باعتراف خودش همه کس از
او افقه بودند حتی زنان خانها از کجا دانست و اما توجیه قول عمر که مرادش بر سبیل موافقت بعینه
حرف دویم قاضی است که با جوابش بتفصیل گذشت با اینکه چنانکه قاضی نور الله گفته ارادهٔ این معنی
ازین لفظ از قبیل لغز و معماست و هیچکس ازین لفظ که من حرام میکنم احتمال این معنی که از ذکر
روایت میکنم میدهد و همچنین حرف احتمال نسخ بعینه مآل حرف قاضی است چنانکه مفصلا
مذکور گشت و اما اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چرا حکم بحلیت متعه نفرمود برای اینکه
مکرر گذشت که خلافت آنحضرت خلافتی نبود که مردم فی الحقیقه اطاعت او کنند و حکایت
منع آنحضرت علیه السلام از نماز تراویح و فریاد مردم که وا عمراه شاهد صادقست برین دعوی و اما
اینکه صحابه اعتراض نکردند برای اینکه عمر آنقدر غلیظ و درشت و مهیب بود که اکابر صحابه ازو میترسیدند
و جرات حرف زدن باو نمیکردند چنانکه میان ایشان متواتر و مسلمست و ابن ابی الحدید در
شرح روایت نموده که چون ابن عباس بعد از فوت عمر اظهار قول خود ببطلان عول کرد کسی پرسید

که چرا

که چرا در وقت حیوة عمر نگفتی گفت میترسیدم و عمر زنی را طلبید که از وی سؤالی کند از ترس طفلی در شکم داشت ساقط شد و **اما** اینکه شافعی اعلم ناس بود بسبب قرشیت و حجازیت اگر قرشیت و حجازیت مستلزم اعلمیت بود بایست همه قریش و اهل حجاز اعلم باشند و عمر اجهل از مخدرات فی الحجال نباشد و اگر شاگردی کسی بودن مستلزم موافقت با استاد میبود بایست اختلاف درین امت که همه شاگردان حضرت رسالتند و مخالفت میان هیچ استاد و شاگرد نباشد و حال اینکه قول مالک بحرمت متعه مسلم نیست چه صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی و شارح مقاصد و دیگران قول بحلیت از و نقل کرده اند بلی چون اکثر فقهای مخالفان اتفاق بر حرمت و حد و قتل بر مخالفت نمودند متاخرین مالکیه ترسیدند و انکار فتوای حلیت نمودند و ابوحنیفه نیز شاگرد ابن مسعود نیست و ادراک زمان او اصلا نکرده چنانکه ابن حجر در رساله موسومه بخیرات الحسان که در ذکر احوال و فضایل ابوحنیفه نوشته بتفصیل بیان کرده و چندین دلیل گفته که او ادراک هیچیک از صحابه ننموده و در زمان هیچکدام از ایشان نبوده و هر سندی از و که مشتمل است بر سماع یکی از صحابه خالی از کذب نیست و شارح مقاصد گفته که **اباحة متعة** باخبار مشهوره نسخ شده **اجماعا للصحابة** چنانکه محمد بن حنفیه از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که منادی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در روز خیبر ندا کرد که خدا و رسول خدا از متعه نهی نمودند و معنی من حرام میکنم اینست که حاکم بحرمت و اعتقاد بان میکنم بسبب قیام دلیل و جواب این افاده **اولا** اینکه اخبار مشهوره همه از طرق موضوعه شماست که اصلا بر هیچکس حجت نیست و حال اینکه آن اخبار باخبار صحاح معتبره از طرق شما منتقض است چنانکه بیان شد و خبر مروی از محمد بن حنفیه نیز از آنجمله است **ثانیا** اینکه اگر مراد اصحابه صحابه حضرت رسالتست اجماع ایشان کذب محض است چنانکه بیان شد کذب محض است چنانکه ثعلبی و محمد بن حبیب نحوی در کتاب محبر گفته که شش کس از صحابه و شش کس از تابعین فتوی باباحت متعه میدادند و **ایضا** در کتب تواریخ و سایر کتب احادیث مرویست که شش کس از صحابه ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سلمة بن الاکوع و مغیرة بن شعبه و جمع کثیری از تابعین فتوی بحلیت متعه میدادند و **ایضا** احادیث فتوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عبدالله بن عمر صریحا باباحت متعه و بدعت آن خلیفه گذشت **ثالثا** اینکه توجیه بدیان اینکه حکم و اعتقاد بحرمت میکنم بسبب قیام دلیل دلیل بر نسخ قول و حکم خدا و رسول نتواند بود که ~~ناسخ از فعل ایشان و آین ناسخ در مدت خلافت ابوبکر نیست بلکه در زمان خلافت عمر که ابوبکر~~ ناسخ از قول ایشان و آین ناسخ در مدت خلافت ابوبکر و مدتی

هم از خلافت عمر کجا بود که ، بیوقت با اینکه احادیث صحیح گذشت که حضرت رسالت نهی نفرموده تا
از دنیا رحلت نمود و غیر قول ایشان چه دلیل دیگر بود که نسخ حکم ایشان نمود هر گاه اندکی شعور باشد
از همین جوابهای این علما یقین شود بطلان خلافت و فسق و کفر آن خلفاء و اصلا حاجت بدلیل
دیگر نباشد بر بدعتی **پنجم** از بدعتهائی که دانسته کرده و عمداً نقیض حکم خدا و رسول بوده العمل آورد
ترک بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در نماز است **ششم** دست بستن در نماز که
از افعال یهود و نصاری است **هفتم** سلام در تشهد اول نه در تمام نماز با اینکه خود روایت
کرده و معترفند که تسلیم تحلیل نماز و سلام پیش از تشهد عمداً مبطل نماز است **هشتم**
اینکه چنانکه صاحب استغاثه نقل کرده مقام حضرت ابراهیم را علیه السلام که آنحضرت
خود تعیین کرده بود و قریش در زمان جاهلیت تغییر داده بجائی که حالا هست گذاشته
بودند حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم تغییر داد و بجای خود برد عمر در زمان خود پرسید
که جای مقام ابراهیم را در جاهلیت کسی میداند مردی گفت من میدانم و یا تسمه
اندازه کرده بودم و دارم میدانستم که روزی حاجت خواهد شد عمر آن تسمه را طلبید
و بنا بر آن گذاشته مقام را از جائی که حضرت ابراهیم و حضرت خاتم النبیین صلّی الله
علیه و آله و سلّم گذاشته بودند بجائی که حالا هست و مشرکین قریش گذاشته بودند برد
هر گاه اندک شعوری باشد از همین حکایت در نفاق و شرک این امام اصلا شک نکند **نهم**
بدعت نماز تراویح با اینکه مسلم و متفق علیه است که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم
فرموده نماز نافله در ماه رمضان بجماعت بدعت است و نماز ضحی بدعت و هر بدعتی
ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است **وایضاً** ثابت و مسلم است که عمر شبی
در ماه رمضان بمسجد آمد مردم نماز میکردند پرسید چه میکنند گفتند نافله بجماعت میگذارند
گفت بدعت است اما خوب بدعتیست و حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث
ششم متفق علی صحته روایت کرده از عبد الرحمن بن عبد القاری که گفت شبی در ماه رمضان
برفاقت عمر رفتم بمسجد مردم متفرق نماز میکردند بعضی منفرد و بعضی بجماعت عمر گفت اگر همه
جمع شوند و با یک امام نماز کنند بهتر است بعد از آن همه را جمع کرد و گفت با ابی بن کعب
نماز گذارند شب دیگر آمدیم همه بجماعت نماز میکردند عمر گفت خوب بدعتیست این نماز که اول
شب کنند و اهل کوفه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام استدعا کردند که برای ایشان امامی
مقرر فرماید که نماز تراویح کنند فرمود بدعتست نمیکنم رفتند و برای خود امامی قرار دادند که

نماز

نماز کنند حضرت امام حسن علیه السلام را فرستاد که اینها را منع کند و با دکان که و امراء
بیرون دویدند و امثال این بدعتهای او در نماز و طهارت و حج و میراث و شهادت و سایر
عبادات و معاملات از حد بیرون و از عدد افزون و کتب حدیث و فقه خود ایشان
از آن مشحون است و مخفی نباشد که بدعت مطلقا و سیما حکایت بدعت تراویح از
دو جهت مشتمل است بر استخفاف و استهزا بدین و کتاب و رسول خدا تعالی که عین کفر است
اول اینکه فرموده اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ و همه متفق اند که خدا رسول خود را از دنیا
نبرد مگر بعد از آنکه دین را تمام کرد پس هرگاه دین تمام شد بدعت و اختراع خود و اجتهاد برای
چیست دُوُیّم اینکه عمر خود اقرار میکند و ضلال پیدا مینماید و نقیض قول
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در دوزخ است
نموده میگوید خوب بدعتیست آیا هیچ احمق بیحیائی میتواند گفت که گمراهی و جهنم رفتن
خوبست و عمده عذری که سنیان از این بدعتها و امثال اینها از جانب او و ابوبکر و دیگران
خواسته اند چنانکه مکرر گذشت و انشاء الله خواهد نیز آمد اینست که مجتهد بودند و با اجتهاد
هیچ چیز منافات ندارد و مجتهد البته مأجور است و مثاب خواه مخطی باشد و خواه مصیب
و جواب این مزخرفات با اینکه مکرر مذکور شده اولا اینکه اجتهاد باینمعنی عین بدعت و ضلالت
و کفر است و عذر اینها بآن مصادره بر مطلوبست ثانیا اینکه بر تقدیر صحت اجتهاد بزعم
شما که قایل بآنند در جائی است که خدا و رسول از آن ساکت باشند نه در مثل نماز تراویح
و ضحی که بخصوص نهی از آنها یا مثل متعهٔ حج و نسا که امر بآنها از جناب الهی و حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم صادر گشته که مخالفت آن محض نفاق و عدوانست و از جمله
جوابهای تازه اینکه ابن روزبهان گفته که بدعت دو قسمست یکی اینکه مخالف قواعد مقرره
شرع مبین است و این ضلالت و عاقبتش نار است دُوُیّم اینکه اگرچه بخصوص آن
در زمان حضرت رسالت نبود اما موافق قواعدیست که مستفاد است از اصول شرع
و این بدعت حسنه است و قول عمر که نعم البدعة مرادش اینست و جواب این حیله اولا
اینکه بدعت کار تازه ایست که در دین نباشد اعم از اینکه خلاف آن در دین باشد مثل اینکه
نماز ظهر را سه رکعت کنند چه رکعت چهارم در دین ثابتست و مثل اینکه شراب قدری
که مست نکند یا در بعضی اوقات حلالست چه حرمت آن مطلقا در دین مقرر است یا خلاف آن
در دین نباشد مثل اینکه نماز ظهر را پنج رکعت کنند چه حکمی دیگر بجای این در دین نیست

کاین خلاف آن باشد اما همین نبودن در دین قانونیست مقرر که اختراع نبودن خلاف آن نیست
دو قسم بدعت این دو قسمند و هر دو درین شریکند که خلاف قانون شرع متین اند که این محیل
قسم اول را شمرده و اعتراف بضلالت و کفرش کرده اما آنچه را او قسم دویم دانسته
بی تفلطی است یا حیله که خواسته عوام را بآن فریب دهد و گمراه گرداند چه آن اصلا بدعت نیست
بلکه سقوط جزئی از کلیت چه مراد از بودن در دین اعمست از بودن بخصوص یا عموم مثل اینکه
در وقت چاشت هر قدر نماز که کسی خواهد جایز است بمقتضای حکم کلی که هر وقت هر قدر
نماز که خواهند جایز و عبادتست و این فردیست از آن اما هرگاه مثلا وقت چاشت
یا وقت دیگر عدد معینه را مقرر کنند و واجب یا سنت نام نهند که فلان عدد رکعت در فلان
وقت معینه واجب یا سنت است و حال اینکه در شرع باین خصوصیت نه امر و نه اذن اصلا
بخصوص و عموم هیچکدام درین نبوده اختراع و بدعتست و نماز ضحی و نماز تراویح هر دو از این
قبیلند چه نهی هر دو و حکم ببدعتشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
چنانکه گذشت صادر و ثابتست ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم صحت تقسیم این محیل ایضا
این دو نماز از قبیل قسم اولند که باقرار او بدعت و ضلالتست چه نفی و نهی هر دو چنانکه ثابت
شد در دین ثابت بود پس قول عمر که نعمت البدعة بدتر از بدعتست چه صریحا شقاق
و محاده است با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که عین کفر است و از جمله غرایب
حیلهها اینکه کرمانی در صحیح بخاری استدلال کرده بر صحت نماز تراویح و گفته که قیام ماه رمضان سنتست
نه بدعت لقوله صلی الله علیه و آله وسلم اقتدوا بالذین بعدی ابی بکر و عمر و جوابش اولا
اینکه اینحدیث از موضوعات شماست و معارض احادیث صحیح متفق علیه نیست ثانیا اینکه
اگر استدلال باینحدیث صحیح باشد لازم آید که در احکام بسیاری که میان این دو شیخ خلافست [illegible]
در باب آن موافق نیست اقتدا بهر دو سنت باشد و عمل بنقیضین لازم آید و هم بدعت عول در میراث
که اگر ترکه بفرایض وفا نکند نقص را بهمه سهام رساند یا ذد و هم اینکه سه طلاق را بیک لفظ صحیح
دانسته و حکم بصحت آن کرده با اینکه کتاب الهی و سنت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ناطق و متواترست
ببطلان آن و حدیث مشهور متفق علیه که ایاکم و المطلقات ثلاثا فانهن ذوات ازواج
یعنی از زنانی که بیک لفظ طلاق گفته شده احتراز کنید که طلاقشان باطل و صاحب شوهرند دلیل ظاهر است
بران و جاحظ در کتاب خود ذکر کرده که مردی زن خود را سه طلاق بیک لفظ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم غضبناک شد و فرمود من هنوز در میان شمایم و شما بکتاب خدا بازی میکنید و ان هم

حکایت

حکایت مغیره بن شعبه که از جانب عمر حاکم بود در کوفه که زنا کرده بود و چهار کس آمدند بشهادت چون سه کس اقامت شهادت کردند و عمر دید که اگر شهادت تمام شود علاجی سوای اقامت حد ندارد و خاطر عمر متوجه حمایت حاکم خود بود چون چهارم خواست که ادای شهادت کند عمر گفت روی کسی را می بینم که خدا مردی از مسلمین را بوسیلهٔ او رسوا نخواهد کرد چون آن مرد دید که عمر میخواهد که شهادت تمام شود ادای شهادت نکرد و بهانهٔ عمر تمام شد پس مغیره را حد نزد و آن گواه بیگناه را بهبتان افترا حد زد و بعد ازان هرگاه عمر مغیره را میدید میگفت میترسم که خدا مرا از آسمان سنگباران نماید و مخفی نماند که اینحکایت از دو جهت دلیلست بر ظلم و فسق عمر اول تعطیل حد الٰهی و استخفاف بحکم او با آنکه فرموده وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ یعنی در دین خدا نسبت بزانی و زانیه ترحم مانع اجرای حد نشود دوم آنکه برای خدا اخلاص کردن یک کس را ... واجب بیگناه را بافترای افترا حد زد و این کار از دو جهت دلیلست بر ظلمش یکی حد زدن این بیگناهان دوم نسبت افترا و معصیت بایشان وقاضی القضاة عذر خواسته که چون عمر خواست که حد را از دو دفع کند حیله کرد و جوابش اینست که همین بعینه عین فسق بلکه کفر اوست که برای هوای نفس خود استخفاف بحکم الٰهی نمود و فاسق واجب الحد را نجات داد و نسبت به بیگناه مرتکب دو معصیت گردید و این روز بهانهٔ تازه تر از عمر و قاضی افادهٔ دیگر کرده که بر امام واجبست که دفع حدود بشبهات نماید و مستحب است که مردم را تعلیم اخفای معاصی نماید و حال آنکه خدا تعالی فرموده که اِنَّ الَّذِيْنَ يُحِبُّوْنَ اَنْ تَشِيْعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌ یعنی جمعی که میخواهند که معصیت درمیان مومنان شایع شود جزای ایشان عذاب الیم است و چون آن سه کس امیری از امرای اسلام را رسوا کردند و عمر غرضش از دانست ایشانرا حد افترا زد و جواب این مزخرفات اولا آنکه معنی دفع حد بشبهات اینست که اگر شبههٔ بهم رسد که بسبب آن حد ثابت نشود آن حد را دفع باید کرد و نباید زد نه آنکه شاهد را تعلیم ترک اقامت شهادت کنند که عین فسق و معصیت است و در قتل مالک بن نویره و قبیلهٔ او و غارت کردن و اسیر نمودن عیال و اموال ایشان که همه لشکر شهادت باسلام و اذان و نماز ایشان دادند بمحض زکوة بابوبکر ندادن و لفظ صاحب شما گفتن که آن هم راست باشد یا دروغ با آنکه لفظیست مجمل و از دلالت بر ارتداد معطل افترای زده با آنکه جماعت کردند و شهادت آنهمه لشکر را نشنیدند و از آنهمه شهادت و نماز و اذان اصلا شبهه در ردهٔ ایشان که اصلا ثابت نبود و اسلام ایشان پیش ازان ثابت و محقق بود بهم نرسید و قتل و اسیری همه واجب کردند و برای خلاص مغیره بن شعبه بعد ازانکه سه شاهد ادای شهادت نموده و شاهد رابع در اثنای اقامت است

منع میکنند و شبهه نام می نهند و سه بیگناه را از شبهه افترا حد میزنند و عمل باین رسوائی را کاهی واجب
و کاهی مندوب میشمرند و بخدا نسبت میدهند که وَاللهُ اَمَرَنَا بِهَا قُلْ اِنَّ اللهَ لَا یَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ
اَتَقُولُونَ عَلَی اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ خدا امر بکار قبیح نمیکند بخدا افترا میکنید چیزی را که نمیدانید
خدا امر بکار قبیح نمیکند ثانیاً اینکه تعلیم اخفای معاصی زیاده از مستحب و واجب اما اینمعنی ندارد که
شاهد را تعلیم کتمان شهادت کند و الا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که معدن نبوت
و حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام که باب مدینهٔ علم و حکمت اند اولی باین کار بودند که هرگز نکردند
و دیگران را نیز امر نفرمودند و اشاره بآن نیز نمودند و اگر راه کتمان شهادت وا شود راه اقامت حدود
بسته گردد خصوصاً باینحو اگر جایز باشد که برای پوشیدن گناه یکفاسق سه بیگناه را بتهمت گناه کند و حد
زنند هم در اندک وقتی دین بالکلیه به بی دینی منقلب گردد چنانکه آن خلفای عظیم الشان کردند پس معلوم شد
که آیهٔ کریمه دلیل و صحت بر فسق و کفر و ظلم آن خلیفه نه شاهد عدل او چنانکه این محیل تدلیس کرده ثالثاً
اینکه اقامت حد و ادای شهادت از امیر فاسق سوای افترای این مفتری هردو منطوق.
قرآن ناطق و معمول نبی صادق‌اند و تعطیل حد الهی و کتمان شهادت از امیر فاسق سوای افترای این
مفتری بچه سند و چه دلیل دارد تا موجب حد افترا شود رابعاً اینکه غرض عمر غرض حضرت رسالت
رسالت صلی الله علیه و آله از وصیت ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود میگویند عمر غیب
دانست و مطلع بر ضمیر ایشان شد خامساً اینکه اعتراف عمر که هر وقت مغیره را میدید میگفت میترسم
که خدا مرا سنگباران کند دلیل ظاهر است بر غرضش و فسق و ظلمش که باوجود آن هیچ توجیه بر نمیدارد و
جای هیچ حمایت نمیگذارد و ثالثی عذر خواسته که امام را میرسد که برای مصلحت اسقاط حد کند چنانکه
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بر مردی که اقرار بدزدی کرد اجرای حد نکرد برای اینکه
سورهٔ بقره را از بر داشت و جوابش اینست که دران قضیه اشعث بن قیس عرض نمود که حد خدا را چرا
فرمود امام را میرسد که با اقرار عفو کند اما با شهود عفو نمیرسد سابعاً هم اینکه جاهل بود باحکام
بشرع تا حدی که حکم تیمم را نمیدانست مرویست در جمع بین الصحیحین بچند طریق از مسند ابن عباس و
عمار یاسر در حدیث ی ق یم متفق علیه که مردی از عمر پرسید که جنب شدم و آب نیافتم گفت نماز
مکن عمار گفت یاد نداری که من و تو در سریه بودیم و جنب شدیم و آب نبود تو نماز نکردی و من خود را
بخاک مالیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همین کافیست که هر دو دست بر زمین
زنی و دو دستها را مسح کنی عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر تو میخواهی من دیگر این حدیث را
ذکر نکنم عمر گفت ما ترا واگذاشتیم بهرچه خواهی بکن اینحکایت با دلالتش بر کمال جهل او دلیل واضحت

برعایت

برغایت عصبیتش نیز در حکم شرع و مخالفت دین و تضییع احکام و عبادت الهی اگرچه بمعنی منتشر گشت میان ایشان و سایر اعمالش و ایضاً در این کتاب روایت کرده از ابی اوفی که عمر از من پرسید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در نماز عید چه سوره میخواند گفتم اقتربت الساعة و ق والقرآن المجید و ایضاً در این کتاب همین مضمون بسند ابی واقد مرویست و مجمل جهل او و خلفای دیگر ایشان بجائی رسیده که همه علماء ایشان تسلیم کرده و چون علاج نتوانستند عذر ایشان داشته و گفته اند ضرور نباید که خلیفه و امام مسائل و احکام را بداند و از سایر مردم سؤال کنند چهاردهم اینکه چنانکه در جمع بین الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مرویست و مسلم است که حرام کرد و گفت هر که مخالفت حرمت آن کند و مهر زن خود را زیاده از مهر سنت کند میگیرم و در بیت المال میگذارم زنی الزامش داد و گفت چرا حرام میکنی چیزی را که خدا حلال کرده و فرموده اگر قنطاری بیکی از ایشان داده باشید پس عمر بشنید گفت کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال همه کس داناتر از عمرند حتی زنان در خانه ها و بروایت ابن ابی الحدید بعد از آن عمر گفت تعجب بکنید از امامی که خطا کند و زنی که صواب کند با امام شما دعوای فضل کرد و بر او غالب آمد و سنیان عذر خواسته اند که بر امام چنانکه رعایت و حفظ واجبات ضرور است حفظ سنن و مستحبات هم ضرور است و کل افقه من عمر از باب تواضع واقع گشته و جوابش آنست که حفظ احکام شرع مطلقا ضرور است بشرطی که ارتکاب حرام نباید کرد و امر بسنت و نهی از منکر و تحریم حلال و تحلیل حرام که هر دو بنص قرآن حرام هستند حرامست و اگر در این خطا گفتن تواضع بود و زن مبطل تواضع او اثبات فساد کی که دلیل خلاف حقیقت باطل و حرامست عمر از تعجب عمل بکند و گفتی از امامت ومیان مخالف و موالف مسلم تر است از اینکه حرف تواضع برای او توان گفت اگر تواضع میشناخت با حضرت فاطمه علیها السلام تواضع میکرد این تواضع هم از جمله حیلها بود که مردم را فریب داد پانزدهم ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که روزی عمر جوانی از انصار بر خورد آب طلبید قدحی شربت عسل برایش آورد نخورد و گفت خدا تعالی عتاب فرموده که اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا شما در حیوة دنیا عمر را صرف طیبات و لذات کردید آن جوان گفت یا امیرالمؤمنین این عتاب خطاب بتو و هیچیک از مسلمین نیست ما بقی را بخوان فرموده که و یوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم پس عمر گفت همه کس داناتر است از عمر شانزدهم اینکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود پیش او آوردند خواست حدش زند فریبش داد و این آیه را خواند که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما

طَعِمُوا یعنی بر مؤمنانی که اعمال صالحه کرده اند حرجی نیست در چیزی که خورده اند پس عمر از غایت حمق و جهل او را
خورد گویا گمان کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که همیشه بر شرب خمر قدامه میدید و امر بحد فرمود این آیه را نشنیده
یا نفهمیده بوده و دست از او برداشت چون خبر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود قدامه از
اهل این آیه نیست و مستوجب حد است وقتی که آیه حرمت خمر نازل گشت بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله
پس حال برادران ما که شراب میخورده و حالا مرده اند چون باشد این آیه آمد یعنی بر ایشان که پیش از این
بوده اند حرجی نیست و چون این خبر بعمر رسید قدامه را طلبید و حد زد **هفدهم** اینکه ترجمه لفظ قرآن را
هم نمیدانست تا بحکمش چه رسد چنانکه صاحب کشاف با آنهمه تعصب روایت نموده که عمر این آیه را
خواند که وَفَاكِهَةً وَأَبًّا پس گفت همه را دانستیم اما اب چیست بعد از آن عصائی در دستش بود انداخت
و گفت بخدا قسم که این تکلف است ای عمر قصوری ندارد اگر اب را ندانی بعد از آن گفت از این کتاب
هر چه را میدانید پیروی کنید و هر چه را نمیدانید واگذارید و ایضا صاحب کشاف در تفسیر قوله
تعالی أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ گفته که عمر روزی بر منبر گفت درین آیه چه میگوئید همه ساکت
شدند پس شیخی از قبیله هذیل گفت این لغت ماست تخوف بمعنی تنقص است گفت آیا در اشعار
عرب هست گفت بلی و شعری خواند بعد از آن عمر گفت این لغت مانت تتبع دیوان خود کنید
که مشتملست بر تفسیر کتاب شما گفتند دیوان ما کدام است گفت شعر جاهلیت اینست قدر علم
و معرفت این خلیفه عالیشان بکتاب خدا تعالی و قدردانی او که گاهی حواله بدیوان اشعار کفار میکند
و گاهی میگوید اگر عمر نداند قصوری ندارد و گاهی میگوید هر چه را ندانید واگذارید به بینید چه
قدر تفاوتست از این خلیفه تا جناب باب مدینه علم که یک قطره از دریای بی منتهای علم او
اینست که فرمود اگر خواهم هفتاد شتر از تفسیر بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بار میکنم
و ابن عباس روایت کرده که یکشب تا طلوع صبح تفسیر باء بِسْمِ اللهِ فرمود آخر صبح
طلوع کرد و تمام نشد **هیجدهم** مشهور و متواتر و مسلمست و ابن ابی الحدید نیز
روایت و تصدیق کرده که شبی عمر از پشت دیواری میگذشت آواز مرد و زنی شنید بر سر دیوار رفت
دید که مردی و زنی نشسته و خیک شرابی در پیش ایشان نهاده گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که معصیت
خدا میکنی و خدا ترا پوشیده میدارد گفت یا امیرالمؤمنین اگر من یک خطا کردم تو سه
خطا کردی خدا تعالی فرموده که تجسس مکنید و تو تجسس کردی و نیز [illegible]
داخل شوید و تو از دیوار آمدی و فرموده بخانه که داخل شوید بر اهل خانه سلام کنید و تو سلام
نکردی پس عمر خجل شد و برگشت **وَقَاضِي الْقُضَاة** گفته که مجتهد را میرسد که برای نهی از منکر

اجتهاد کند

اجتهاد کند بهر نحو صلاح داند و خجل شدن عمر برای این بود که ایشان را چنانکه شنیده بود بر معصیت نیافت
وجوابش اولا آنست که اجتهاد شروع استنباط فروع است از اصول مقرره در شرع و در سنت
نبوی محلا اصلا از جمله طرق نهی منکر نیست تجسس احوال مردم کردن و بر سر دیوار رفتن نه صریح
قرآن بعموم نهی کرده از آن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز خود چنین
کاری نکرده و هیچکس را باین نحو رخصت نهی منکر نداده خصوصا بمحض گمان که آخر باقرار
قاضی غلط برآمده با اینکه در شرع مقرر است که معصیت واقع شده را بشبهه دفع
باید کرد پس چه جای اینست که بگمان یک معصیت خود مرتکب چند معصیت شود بلی اگر حق
الناس باشد مثل قتل و سرق و امثال آن و یقین شود و نهی از آن منحصر در ارتکاب
این قسم منهی که اقل از آن باشد جایز تواند بود و در حق الله اگر یقین شود معصیتی که اعظم از رفتن
بر سر دیوار باشد و قضیهٔ عمر نه حق الناس بود و نه یقین و نه راه منحصر بر تقدیری
که ترجیح توان داد وقتی است که راه نهی منحصر در سر دیوار باشد و قضیهٔ عمر نه حق الناس بود
و نه یقین و نه راه منحصر درین چنانکه ظاهر است ثانیا اینکه این توجیه نقیض ظاهر
اصل روایتست که ایشان را مشغول معصیت دید و گفتند ما یک خطا کردیم و حال اینکه خجلت
بی احتیاطی و بمحض گمان غافل بخانه مردم از دیوار رفتن و پس از تحقیق عتاب و اعتراض
کردن کمتر از خجلت ملزم شدن نیست بلکه بمراتب اعظمست از آن نوزدهم
اینکه با وجود کمال جهل باحکام در حکم و قتل بی پروا بود تا حدی که مکرر در حکم
غلط میکرد و امر بقتل ناحق مینمود از انجمله اینکه امر برجم زن حامله نمود حضرت
امیرالمؤمنین علیه الصلوة و علیه السلام فرمود اگر بر او حجت داری بر طفلی که در
شکم دارد حجتی نداری گفت لولا علی لهلک عمر و پنج کس را آوردند
که زنا کرده اند همه را امر برجم کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یکی را قتل و
دویم را رجم و سیوم را حد و چهارم را نصف حد و پنجم را
تعزیر فرمود عمر پرسید که سبب این تفاوت چبود فرمود اول ذمیست که بمسلمه
زنا کرده دویم محصن است سیوم بکر است چهارم عبد است پنجم مجنون
[illegible] در میان قومی که تو نباشی یا ابا الحسن و مردی را آوردند که بزن خود گفت
یا زانیه زن باو گفت تو از من زانی تری عمر امر بحد هر دو کرد آنحضرت فرمود زن را دو حد
باید یکی برای افترا دویم برای اقرار بر خود و بر مرد چیزی لازم نیست و پسری ادعای ... در زنی

برای خود نمود که زن مست آن بود عمر امر کرد بسنگسار نمود پس حضرت امیر المومنین علیه السلام را بعد خلیفه
نمود اگر زن ... نیست اش را با هم تزویج کن پس زن شجاع شد و اقرار کرد عمر گفت لَوْلَا عَلِیٌّ
لَهَلَکَ عُمَرُ و پسری ادعا و دعوای مال پدر نمود که پسر اوست عمر او را منع و دفع نمود با آنحضرت پناه برد فرمود
از قبر پدرش استخوان پهلویش را بیرون آوردند گفت ببوی چون بو شد خون از بینیش جوشید
دیگران بو شدند خون نیامد باز او بو شد خون آمد فرمود مال را باو دهید که فرزند اوست و در جمع
بین الصحیحین مرویست که زنی را که بعد از شش ماه از نکاحش وضع حمل کرده بود عمر امر برجم نمود حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرمود خدا تعالی فرموده وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُوْنَ شَهْرًا مدت
حمل و شیر دادن سی ماهست و فرموده وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ اَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ
مادران فرزندان را دو سال تمام شیر دهند از این دو آیه معلوم میشود که اقل مدت حمل شش ماهست
پس عمر از امر خود برگشت و ... مسند روایت کرده که عمر امر برجم مجنونه کرد حضرت امیر المومنین
علیه السلام فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که قلم از سه کس مرفوعست خوابیده تا بیدار
شود دیوانه تا بهوش آید و طفل تا بالغ گردد پس عمر از حد او گذشت بیست و سیم اینکه از بسکه جاهل باحکام
الهی و دین حضرت رسالت پناهی بود بسیار چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور و میان
همه کس مسلم و مشهور است حکم بنقیض هم مینمود و خلاف حکم خود میکرد و در میراث جد با برادران
حکمهای مختلف بسیار کرد آخر رسید و گفت هر کس خواهد بقعر جهنم رود در مسئله جد حکم برای
خود کند و با اینهمه جهل باحکام دین الهی اینقدر در دین جری بود که اصلا پروا از حق و باطل نداشت
چنانکه از گفتههایش ظاهر است و ایضا ابو ایوب سجستانی و اسمعیل بن علیه روایت کرده اند که عمر
میان دو کس حکمی کرد مردی تحسین نموده گفت خوب حکمی کردی عمر گفت والله که عمر نمیداند
که صواب کرد یا خطا بیست و یکم اینکه اینقدر جاهل بود که عامه خود روایت کرده اند که روزی
بجمعی اطفال گذشت که بازی میکردند گفت از آن روز که از شما جدا شدم هیچ خیر ندیدم طفلی
گفت چون چنین ... اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیده که تمام
خیر است پس عمر ... بر هم خود ... و گفت همه کس عاقلتر است از عمر بیست و دوم
اینکه اینقدر دین خدا در پیش او بی اعتبار بود که بسبب شغل دنیا فرصت کار دین نداشت
چنانکه در جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و هشتم از متفق علیه روایت کرده که ابو موسی سه مرتبه
اذن طلبید که پیش عمر رود اذن نداد پس او بازگشت عمر بر او اعتراض کرد که چرا رفتی گفت در زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معمول ما میان ما چنین بود گفت اقامت شهادت کن و الا آزاد

میکنم پس ابوسعید خدری شهادت داد که آنحضرت چنین میفرمود پس عمر گفت سهوا
و معامله بازار از یادم برده بود بیست و سیوم اینکه اینقدر علم و دریافت
نبود که از جناب الهی و حضرت رسالت هم حیا و پروا نمیکرد تا بدیگران چه رسد چنانکه
اندکی از آن مکرر گذشت و ظاهر است که با اینهمه صلافت که کلمات کفر از و صادر شود و ازان هم
بمحض طلب پیمبر اسقاط جنین کند و بسلمی از خشونت او ملجأ بارتداد گردد البته چنین کسی
قابل امامت و خلافت نباشد بیست و چهارم آنکه مکرر ایذای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و خاطر مبارک او را میرنجانید و ایذای آنحضرت کفر ظاهر است
چنانکه مکرر گذشت بیست و پنجم اینکه روزی که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم درهای خانهای اصحاب را از مسجد بامر الهی بست سوای درب خانه جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام عباس عم آنحضرت هرچند التماس کرد که برای اعزاز
و امتیاز در خانهٔ او مستثنی باشد قبول نشد و بروزنی هم راضی شد بدرجهٔ قبول نرسید
آخر التماس نمود که ناودانی از خانهٔ او بفضای مسجد باشد که باعث اعتبار و افتخار او
شود مقبول درجهٔ قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خود آن ناودان را نشاند و فرمود
لعنت خدا برکسی که این ناودان را بکند و عم من عباس را آزرده کند و آن ناودان
چنان بود تا عمر در ایام خلافت خود روزی از زیر آن میگذشت آبی از آن بر او چکید
بدش آمد و امر بکندن آن ناودان نمود و بعضی از اصحاب حکایت و قول آنحضرت
بیادش آوردند نفعی نکرد پس عباس آزرده و گریان بخانهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
رفت آنحضرت چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمده ایستاد و فرمود تا قنبر ناودان را باز بجای
خود نصب نمود و فرمود برسول خدا قسم که هرکه این را بکند او را بشمشیر دو پاره کنم
عباس گفت خوشا کسی که مثل تو پسر برادری دارد بیست و ششم اینکه در نبوت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شک کرد چنانکه عبد الله بن عباس و جابر و سهل بن
حنیف و ابووائل و قاضی عبد الجبار و ابومسلم اصفهانی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبری
و واقدی و زهری و بخاری و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده اند که در حدیبیه که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم با مشرکین صلح کرد عمر خود حکایت کرده که من گفتم بآنحضرت که آیا تو پیغمبر بحق
نیستی گفت بلی گفتم آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا در دین ما این دنائت
راضی میشوی گفت من رسول خدا ایم و خلاف امر او نمیکنم و او ناصر منست گفتم نه تو میگفتی

که ما بکعبه میرویم و طواف میکنیم گفت بلی آیا گفتم که امسال میرویم گفت نه گفت پس خواهی رفت
و طواف خواهی کرد بعد از آن رفتم پیش ابوبکر و گفتم آیا این پیغمبر بحق نیست گفت بلی گفتم
ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیستیم گفت بلی گفتم پس چرا این دنائت در دین ما راضی میشود گفت
ای مرد او رسول خدا است و معصیت خدای خود نمیکند و او ناصر اوست و الله که او بر حقست
گفتم او میگفت که ما طواف خانهٔ خدا خواهیم کرد و در تفسیر ثعلبی این زیادی نیز هست که
عمر گفت از روزی که اسلام آورده بودم تا امروز شک نکرده بودم پس بمقتضای این روایت
صحیح و اینحکایت صریح و باقرار خودش شک او در نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و ارتدادش از دین خدا یتعالی ثابت شد و رجوع و توبه اش نه روایت هم نشده
چه جای ثابت و ایضاً قائلین باسلام او دو فرقه اند یکی آنکه بعد از اسلام مرتد نشده
دوم آنکه مرتد شد و توبه کرد پس قول بانکه بعد از ارتداد توبه کرد خلاف اجماع
مرکبست پس همین قول شما بر تقدیر تسلیم اسلام سابق مرتد شد و بر تقدیری که توبه هم
کرده باشد کسی که اینقدر اسلامش ضعیف و عقلش در این مرتبه باشد که بمحض اینکه وعده
فتح مکه و طواف کعبه در آنسال بعمل نیاید در نبوت شک کند با آنکه وعده مخصوص
آنسال نبود چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و عمر خود هم تصدیق نمود و بقول
آنحضرت هم مطمئن و معتقد نشود تا بابوبکر هم شکوه کند چه قدر اعتماد بر عقل و دین
چنین کسی توان نمود و حل کدام مشکل در دین از دستش تواند بود و بچه کار اسلام آید و کدام
حاجت مسلمین از او بر آید **بیست و هفتم** شهادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بکفر و شرک و ضلالت و همه چیز آن امام وادی غوایت چنانکه در حدیث انس
و خیره زجاج روایت شده که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حفصه دختر
عمر را طلاق گفت عمر رفت که سؤال از سبب آن کند آنحضرت فرمود انْطَلِقْ عَنِّي أَمَا وَاللهِ
ان قلبك لوغر وان لسانك لقذر وان دينك لدغر ثم انك لاضل مضل ذكر
وانك من قوم غدر اما والله لولا ما امرني ربي من تالف عباده لابدين للناس
امركم اعرب عني فوالله ما يؤمن احدكم حتى يكون النبي احب اليه من ابيه و
امه و ولده و ماله فقال والله انت احب الي من نفسي فانزل الله وما يؤمن
أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ مضمونش اینست که برو از پیش من والله که دلت کینه
ور و زبانت هرزه گو و دینت درشت و ناهموار و با اینهمه خودت بدترین گمراه کنندگان

روزگار

روزکار را از جملهٔ طایفهٔ غدار و الله که اکر نه امر الهی میبود که با بندکان الفت و مدارا کنم کار شمارا
میان مردم رسوا میکردم دور شوا از من و الله که هیچیک از شما مؤمن نیست تا اینکه پیغمبر در
پیش او دوست تر از پدر و مادر و فرزند و مالش نباشد عمر کفت و الله که تو پیش من دوست
تری از خودم پس خدا تعالی این آیه را فرستاد که اکر شما ایمان نمی آرید بخدا مکر که مشرک باشید

بیست و هشتم قصهٔ شوری که از جملهٔ اعظم قبایح و اشنع قضایاست و کیفیت آن
بنحوی که در شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مذکور و در همه عالم مسلم و مشهور است
اینست که چون ابولؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که خواهد مرد مشوره نمود با اصحاب در باب خلافت
کسی کفت عبد الله پسر خود را خلیفه کن کفت نه و الله از اولاد خطاب دو کس صاحب
این کار نشوند بس است عمر را آنچه کرد خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمیکنم نه و الله در حیوة و ممات
متحمل این کار نمیشوم بعد از آن کفت بتحقیق که رسول الله وقتی که از دنیا رفت از این شش کس راضی
بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بخاطرم میرسد که خلافت را
میان ایشان بمشوره قرار دهم تا برای خود هر کدام را خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را
طلبید چون حاضر شدند نکاه بایشان کرد و کفت هر یک از ایشان بر عونتی آمده که میخواهد
خلیفه باشد و بروایت ابن ابی الحدید کفت آیا شما طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه
اعادهٔ این سخن کرد زبیر کفت چه مانعست که ما خلیفه باشیم تو خلافت کردی و ما در میان قریش کمتر
از تو نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضرت رسالت صلی الله بعد از آن کفت میخواهید بکویم که شما
چون مردمید کفتند بکو اکر بکوئیم کو دست از ما بر نخواهی برداشت اما تو ای زبیر بدخو و سفیه
اکر راضی باشی مؤمن و اکر راضی نباشی کافری کاهی انسانی و کاهی شیطانی کمان هست که اکر خلافت
بتو رسد همان روز برای یکچهار یک جو خود را بر در یا نزنی نمیدانم اکر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی
امام مردم که خواهد بود و با اینکه تو باین صفت باشی بکار این امت نمی آئی و اما تو ای طلحه بتحقیق
که رسول الله آزرده از تو از دنیا رفت بسبب کلمهٔ که در روز نزول آیهٔ حجاب کفتی ابن ابی الحدید
میکوید که شیخ ما ابوعثمان جاحظ کفته که آن کلمه این بود که چون آیهٔ حجاب نازل شد طلحه در حضور
جماعتی کفت چه فایده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکند عنقریب میخواهد مرد و ما زنانش را
نکاح میکنیم بعد از آن این آیه نازل شد که وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا
أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا شما را نمیرسد که رسول خدا را برنجانید و نه بنکاح
زنان او را بعد از او هرکز نکاح کنید و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت نمی آئی

واگر ریاست دینی با تو باشد از عهدهٔ آن بر نیائی و چه نسبت میان بنی زهره و خلافت و امّا تو ای
عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را با این کار نسبتی نیست
و امّا تو ای عثمان و الله سرگینی بهتر است از تو و اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط
گردانی و اموال بیت المال همه را بایشان میدهی می بینم که قریش ترا امام کنند و
تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و بغنیمت اختصاص دهی بعد از آن گرگان عرب بر تو بر آیند و ترا بکشند
بعد از آن رو بعلی علیه السلام کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای اینکار خوب
بودی و الله که اگر ایشان ترا با ایشان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد از آن
آنحضرت برخواسته بیرون رفت عمر گفت و الله که قدر اینمرد را میدانم و مرتبهٔ او را
میشناسم اگر کار خود را باو گذارید شما را بر حق واضح و راه روشن دارد پرسیدند که کیست آن
گفت اینکه میرود اگر او را صاحب اختیار کنید شما را براه خدا میبرد گفتند پس چه
مانعست که باو نمیدهی گفت نمیخواهم که بار اینکار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد
و بروایت دیگر در غیر روز شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم
وایضاً ابن عبد ربه در مجلد رابع کتاب عقد روایت کرده از ابن عباس
که گفت روزی با عمر براهی میرفتیم گفت چرا قوم شما شما را از خلافت مانع شدند با آنکه
شما سید اهلبیت نبوت گفتم نمیدانم گفت امّا من میدانم برای اینکه شما نبوت بر ایشان
اختیار یافتید گفتند اگر خلافت را هم ایشان صاحب شوند برای ما هیچ نماند و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی با عمر براهی میرفتیم گفت
و الله که صاحب تو اولیست از همه کس برای اینکار بعد از رسول الله امّا بد و سبب ترسیدیم
و او را خلیفه نکردیم گفتم کدامند آن سببها گفت کمی سن و محبتش با خویشان و ابو بکر
انباری در کتاب امالی روایت کرده که روزی آنحضرت در مجلس عمر بود بعد از آنکه بیرون رفت
مردی او را بکبر و عجب نسبت کرد عمر گفت مثل او را میرسد که تکبر کند و الله که اگر شمشیر او نمیبود
عمود اسلام راست نمیشد او داناترین امت و در میان ایشان صاحب شرف و فضیلت
است گفت پس چه مانعست که او را خلیفه نمیکنند گفت بچند سبب او را نمیخواهیم
کم سن است و بخویشان خود محبت دارد و سورهٔ براءت را بمکه برده و تتمهٔ قضیهٔ شوری
اینست که بعد از آن گفت آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده میبود مرا
هیچ تشویش و تردد نبود که ایشان برای اینکار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحهٔ انصاری را

طلبید

طلبید و گفت پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرها
بر در خانه بایستید و تعجیل مکن و بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند
و یکی از جمله خود را برای این کار اختیار نمایند اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت کند گردن او را بزن
و اگر چهار کس اتفاق کنند و دو کس مخالفت ورزند گردن هر دو را بزن و اگر سه کس اتفاق کنند
که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن سه کس دیگر بر مخالفت مصر
باشند گردنشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن و مسلمین را
بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند و چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرها
بر در خانه ایستادند و میان اهل شوری گفتگوها گذشت تا اینکه طلحه چون از خلافت خود مأیوس شد
و دانست که خلافت از میان علی و عثمان بیرون نیست خواست که تقویت جانب عثمان کند
و جانب علی را ضعیف گرداند چه او عمزاده ابوبکر و تیمی بود و بنی هاشم را بسبب خلافت عداوت
شدید با بنی تیم و همچنین بنی تیم را با بنی هاشم بود و این امریست مرکوز در طبیعت بشر خصوصا
طینت عرب و طبیعت ایشان با اینکه برای خود کسی گمان نصیبی نداشت پیش از همه گفت حصه
خود را بعثمان بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز زبیر هم چون عمه زاده امیر المؤمنین
علیه السلام بود حمیت قرابتش بحرکت آمده در برابر او گفت من هم حصه خود را بعلی علیه السلام
بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت باو نمیرسد گفت من هم حصه
خود را با بن عم خود عبد الرحمن دادم بنابرین که هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن
گفت من هم از حصه خود گذشتم و میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی علیه السلام گفت با تو بیعت میکنم
علی کتاب الله و سنة رسوله و طریقة الشیخین ابی بکر و عمر او آنچه خود دانم و رأیم بآن تعلق گیرد بعد
از آن بهمان نحو بعثمان گفت عثمان گفت باین شرط قبول کردم باز دیگر بعلی علیه السلام
و بعثمان بهمان شرط گفت تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی علیه السلام قبول نمیکرد
چون دید که علی علیه السلام شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داد
و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی علیه السلام فرمود والله که تو
باو بیعت نکردی مگر بهمان امید که عمر بابوبکر کرد خدا میان شما جدائی اندازد پس چنانکه
ابو هلال عسکری در کتاب اوایل و دیگران روایت کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد
و میان ایشان فساد و عناد بهم رسید تا حدی که هیچکدام با هم حرف نزدند تا مردند این بود گفته
این حکایت بغوی که اکابر مشایخ و علمای ایشان روایت کرده اند و تصدیق نموده اند و مسلم

داشته اند و بر هیچکس مخفی نتواند بود اشتمال این قضیه از چندین جهت بر طعن و کفر و ضلالت ابوبکر
و عمر و عثمان و رفقای دیگر ایشان اوّل اینکه گفت بس است عمر را آنچه کرده در حیات و ممات
متحمل این کار نمیشوم اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت و رضا و طاعت ایشان
بود چرا از ان احتراز و استنکاف میکرد و از تحمل آن میگریخت و بارش را از دوش خود میریخت
و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و طاعت ایشان بود چرا در حیوة خود متحمل میشد و بکدام حجت
خدا و رسول او متمسک گشت و حق را از صاحب حق گرفت اوّل برای ابوبکر و بعد از وی برای
خود برای او و ابو عبیده در اوّل و وصیت ابوبکر در ثانی چون معارضه با حکم و نص الهی و حضرت
رسالت پناهی کردند و بران فایق گشتند دوّیم اینکه اوّل گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله
از همه این شش راضی بود و از ینجهت همه لایق خلافتند بعد از ان برای هر یک عیبی گفت که باعتقاد
خودش همه منافی آنند و اگر انها اگر کفر نباشند از فسق بودن خود مانعی ندارند پس با این
عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد و چون آنحضرت از ایشان راضی بود و ابن ابی الحدید
از جاحظ نقل کرده که اگر کسی بعمر میگفت که تو اوّل گفتی که رسول الله از این شش کس راضی
بود پس چون حالا بطلحه میگوئی که از تو آزرده بود و این تناقض است اما که جرات میکرد که
بعمر کمتر از این بگوید چه جای این سیوم اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام را عیب کرد
بمزاح که از جمله صفات محموده انبیا است علیهم السلام و حال اینکه اخبار متواتره صحیح
متفق علیه گذشت و ثابت گشت که آنحضرت و حق و قرآن همیشه با همند و هرگز از هم جدا
نشوند تا با هم پیش حضرت رسالت روند چهارم اینکه بعد از انکه خود اقرار
و اعتراف کرد باینکه آنحضرت امام حق هدی و راهنمای راه هدای خدا و شان امامت از جمله
همه امت مخصوص آن بی همتا است چند عذر گفت برای سلب امامت از آنحضرت که
هر یک دلیلی جدا بر کفران بیحیاست یکی اینکه نمیخواهم که در حیات و ممات بر گردن من باشد
هرگاه تو میدانی که این کار اوست و اگر خلیفه باشد امت را بر راه راست خدا دارد و خود همیشه
میگفتی که لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ پس چرا بعد از موت بگردن نمیگیری و امیرالمؤمنین
علیه السلام را که باعتراف تو شان خلافت منحصر است در و خلیفه نمیکنی تا شاید کفاره آنچه در حیوة
خود کردی شود و درست از زیر آن بار بر آید سبب این سوای محض کینه و عداوت چه تواند بود چنانچه
عذر آخرش صریحست دران عذر دیگر اینکه نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم تو چه کاره
این کاری اختیار این کار را که بتو رجوع نموده با اینکه جناب الهی فرموده مَا كَانَ

لهم

لَهُمُ الْخِيَرَةُ اِنَّ الْاَمْرَ كُلَّهُ لِلّٰهِ لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَیِ اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهٖ و امثال آنها
که در مبحث اختیار امامت بتفصیل گذشت و بنی هاشم چه گناه دارند که قابل امامت نیستند
سوای اینکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی و منار تقی و راه خدا یند عذر
دیگر اینکه اگر نبوت و خلافت هر دو با شما باشد برای ما هیچ نماند که محض حسد و عداوت و حب جاه
و ریاست است هرگاه خدا ایشانرا برای خلافت پسندیده و شما را قابل آن ندیده کسی چه کند با اینهمه
حب جاه و حسد چگونه کسی قابل خلافت باشد عذر دیگر اینکه کم سن است کمی سن هرگاه مانع
نبوت نباشد چنانکه حضرت یوسف و داود و عیسی علیهم السلام بودند علی نبینا و آله
علیهم الصلوة و السلام مانع خلافت چرا باشد و چرا چهل عمر حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله و سلم در وقت بعثت برای نبوت خصوصاً ختم نبوت و آن مرتبه و منزلت کم
نباشد بیش از چهل برای امامت این حضرت که نفس نفیس آنحضرت است چرا کم باشد با شد
و چرا سن آنحضرت برای حمل سورهٔ براءت و در غزوهٔ تبوک برای خلافت که چند سال پیش از این
بود کم نبود و حالا که چند سال بیش از انست کم است عذر دیگر اینکه بخویشان خود محبت دارد
محبت بخویشان هرگاه آنحضرت ملازم حق و قرآن باشد چه منافات با خلافت سوای اینکه
طاعت خدا و اجر رسالت حضرت خاتم الانبیا است صلی الله علیه و آله و سلم دارد
عذر دیگر اینکه حمل سورهٔ براءت با هل مکه نمود بفضل الله تعالی گذشت و ثابت گشت که این کار
بامر جناب الهی و برهان واضح بر خلافت آنحضرت و اتصال شان او بشان حضرت رسالت
بود پس از آن کراهت داشتن و آنرا مانع خلافت پنداشتن عین شقاق و محض کفر و نفاقست
پنجم اینکه بخلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که باتفاق و تواتر ثابت شد که
امیر مؤمنین و امام متقین و یعسوب مسلمین و سید اولین و آخرین و خلیفه جناب رب العالمین
و وارث و وصی حضرت خاتم النبیین و ولی و مولای مومنین و علم هدی و منار تقوی و قرین
کتاب الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و برهان صادق و صدیق اکبر و فاروق اعظمست
صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین المعصومین المنتجبین المنتجبین
حجج الله و این امام خود همیشه اقرار میکند و میگوید که او از همه کس اولی و احق است بامامت
و صاحب شرف و فضل و سابقه است در امت و اگر امام شود مردم را براه راست
خدا برد وَ اَيْضًا چنانکه در کتاب ایضاح از علمای خودشان روایت کرده که کسی
بعمر گفت من نذر کرده ام که بندهٔ از اولاد اسمعیل آزاد کنم عمر گفت وَ اللّٰهِ که من اعتماد

برنسب هیچکس ندارم سوای اولاد حسن وحسین علیهما السلام که فرزندان دختر پیغمبرند واولاد
علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدم که گفت او پسر عم منست خود اعتراف مؤکد بقسم کرده که صحیح النسب یقین منحصر است
در ایشان وبرنسب هیچکس دیگر اعتماد نیست باوجود اینهمه ایشانرا از امامت بیرون میکند و در شان
ایشان متردد میشود و عذر چند را که همه دلیلند بر کفر او بهانه کرده سید وسرور ایشانرا قرین جمعی
که خودش شهادت بدناوت ورذالتشان میدهد و نظیر کسی که قسم راست میخورد که سرکه شیرینی
از و بهتر است میکند و ابوعبیده جراح وسالم غلام ابی حذیفه را که مثل دیگران
خود اقرار بعدم اعتماد بر نسبشان میکند برو ترجیح میدهد و در لیاقت خلافتشان شک
نمیکند و ایشانرا بی تردد شایسته خلافت میداند ششم اینکه روز سقیفه خود
روایت کردند که ائمه از قریشند وانصار بهمین روایت مطیع ومنقاد گشتند و
امروز در امامت سالم مولای ابی حذیفه که بیشک از قریش نیست شک نمیکند واورا
بیشک قابل خلافت میشمارد واز تناقض این اصلا پروا ندارد هفتم اینکه
قسم خورد و گفت من بعد از موت بگردن نمیگیرم و حال اینکه آخر متحمل شد و رجوع بشوری
کرد و خلف قسم نمود هشتم اینکه بعد از آنکه متحمل شد فی‌الجمله وبگردن گرفت رجوع
بشوری نمود شوری چه نحو حجیت دارد که مبنای خلافت شود بیش ازین نیست که متمسک
باجتهاد باشد واجتهاد با اینکه مکرر بتوفیق الله تعالی بیان شد که بدعت و باطلست هرگاه بنارا
بران میگذاشت چرا خود که خلیفه بود نکرد و رجوع باجتهاد دیگران کرد که برای امضای آن محتاج
بامر بقتل وآنهمه تقسیم وتهدید وتوعید شود واگر باجتهاد وامر خود اکتفا مینمود چنانکه ابوبکر
در خلافت او نمود البته از فتنه وآشوب اسلم میبود وفی الحقیقه منشاء آنهمه مقاتله جمل ونهروان
وصفین هیچ چیز غیر این شوری نبود چنانکه ابن عبد ربه در کتاب عقد از معویه نقل
کرده که گفت سبب تفرقه میان مسلمانان وتفرق اهوای ایشان نبود مگر شورائی که عمر میان آن
شش کس نمود چه هر یک از ایشان خلافت را برای خود وقومش برای او میخواستند
واگر او هم یکیرا خلیفه میکرد چنانکه ابوبکر کرد هیچ اختلاف نمیبود نهم اینکه
مثل سلمان وابوذر وعمار ومقداد را که بالاتفاق وباخبار ثابت صحیح متفق علیه
بین الفریقین چنانکه گذشت از جمله اهل بیت ودرستکوترین اهل زمین وملازم حق ویار
الهی محبوب حضرت رسالت وشیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اند وعباس

عمر آنحضرت را در شوره دخل نداد و جمعی را که باقرار خود دشمن معیوب با همه عیوب و معدن
نفاق و ارکان شقاق بودند صاحب اختیار و مرجع امور کرد **دهم** اینکه زیاده برین
در قضیهٔ فدک که امری بود جزئی متعلق به هبه دعوی و شهادت چهار معصوم که جناب آلهی و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شهادت بعصمت و طهارت و صدق و حقیقتشان داده اند
بتهمت جر نفع رد کرد و در باب امامت که ریاست تمام امت در همهٔ امور و احکام دین و دنیا
و آخرت است رجوع بجمعی نمود که همه را شریک در آن کرده بود و تهمت جر نفع اصلا مانع نشد
یازدهم اینکه اگرچه بحسب ظاهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را داخل شوری کرد
اما تقسیم آنرا بوجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت از جانب آنحضرت بگردد و بغض او ظاهر شود
که دلیل واضح است بر کفرش چه در غایت ظهور است که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم باعتراف عمر جانب اهل بیت او را نمیگرفت و بخلافت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام راضی نمیشد و همچنین با خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان و همچنین
سعد بن ابی وقاص که از جملهٔ بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبد الرحمن و عثمان نگاه داشت
و ایشان با وجود او بخلافت آنحضرت راضی نمیشدند زبیر که باقرار عمر گاهی انسان و گاهی شیطان
بود اگر با ایشان میبود آنحضرت تنها میماند و اگر در خدمت آنحضرت اقامت مینمود
دو کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد و سه میشدند عبد الرحمن
و طلحه خود البته خود موافقت نمیکردند پس در هیچیک ازین سه صورت خلافت با آنحضرت
نمیرسید **دوازدهم** اینکه درین چهار صورت امر بقتل اینجماعت
نمود مخالفت عمر با عبد الرحمن و دیگران چه حجیت داشت و کدام امر خدا و رسول
او دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفتشان موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن
قتلشان حرام و از جملهٔ اکبر کبایر است شود **سیزدهم** اینکه در میان ایشان امر بقتل حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام نمود بلکه امر بقتل نمود مگر برای آنحضرت و متابعان او چنانکه از حیله نفسش ظاهر
و محقق شد با اینکه مکرر گذشت و از طرق متواتر صحیح معتبر ثابت و مقرر گشت که حب او ایمان
و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سلم او سلم آنحضرت است
چهاردهم اینکه بر تقدیر وجوب اطاعت رای اینجماعت و ایجاب مخالفت
ایشان قتل مسلمین و خصوصا حضرت واجب العصمه را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین این مدت
کرد که اگر از سه روز بگذرند واجب القتل شوند **پانزدهم** اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

که با حق و قرآن ملازم و متلازم مند و باب مدینه علم و امام حق و حجت بر تمام خلقست چنانکه بتفصیل
مکرر گذشت و مبرهن گشت امر باطاعت عبد الرحمن کرد که معاند انست جانب عثمان را که عمزاده و
داماد بود میگذارد و باعتراف خود ش ضعیف الرای و محب قوم خود است و با این علت
قابل خلافت نیست و رای او را بر رای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر و واجب نمود
تا حدی که اگر خلاف رای او کند امر بقتلش فرمود غایت حماقت و نهایت کفر و شقاوت
این شقی از همین عمل بر هیچکس مخفی نمیتواند بود مگر کسی که منتهای ضلالت غشاوه بصیرتش گشته
واز استقامت هدایت یکباره گذشته باشد **شانزدهم** اینکه چون آنحضرت که قرین
کتاب الهی و باب مدینه علم و علم هدی و سفینه نجات و کتاب ناطق خداست بسیرت و طریقه
شیخین راضی نگشت و بهمین سبب از خلافت که حق خاص او بود گذشت نهایت ظهور یافت
بطلان سیرت و ضلالت طریقه ایشان همینشان کافیست و برای ضلالت و غوایشان
حاجت بدلیل دیگر نیست چه اگر طریقه و سنت ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول او بود
چرا آنحضرت او را قبول کرد و این را نکرد و چرا با اینکه او را قبول کرده بود عبد الرحمن بسبب قبول
نکردن این بخلاف آنحضرت راضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول او عین
کفر است اگر گویند طریقه ایشان اجتهاد بود و اجتهاد بخلاف نص کفر است اما در چیزی
که نص نباشد اجتهاد اگر خطا باشد که صواب است گوئیم اولاً اینکه در فصل اول این باب بتوفیق الهی
بیان شد که اجتهاد بمعنی مقصود ایشان عین کفر و ضلالتست و ثابت شد بآیات و احادیث
صحیح که همه احکام در کتاب خدا و دین او بیان شده و هیچ چیز موقوف بر اجتهاد بآنمعنی
نمانده **ثانیاً** اینکه بر تقدیر تسلیم خالی از این نیست که رخصت اجتهاد و عمل بآن و اطاعت
مجتهد اگر چه خطا باشد در کتاب خدا و سنت رسول خدا هست پس اجتهاد اصلاً از
ایجنت داخل دین و موافق کتاب مبین الهی و سنت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله و سلم است پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نکرد و عبد الرحمن
تسلیم کرد و اعتراض نکرد باین رخصت و اذن هم اصلا در کتاب و سنت نیست
پس اجتهاد مطلقا خلاف آنها و محض بدعت و کفر است **هفدهم** اینکه
عثمان چون باین شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر
و محقق گشت **و ایضاً** بر تقدیر صحت اجتهاد علی علیه السلام و عثمان اگر مجتهد نبود پس

نبد هب

بمذهب سنیان قایل بخلافت نبودند چه شرط اعظم خلافت بمذهب ایشان اجتهاد است
پس چرا عمر ایشانرا داخل شورای خلافت و عبد الرحمن را بتکلیف بیعت کرد و اگر مجتهد بودند
چرا عبد الرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابوبکر و عمر تجاوز ننمایند و چرا
عثمان قبول این شرط کرد و اگر این شرط جایز است پس فایدهٔ شرط اجتهاد در خلافت
چیست **هفدهم** اینکه عبد الرحمن و سایر رفقا چون التزام این شرط کردند و اطاعت
حضرت امیر المومنین علیه السلام که محض حق و قرین قرآنست نکردند و بمقتضای الرأس
یتبعه الذنب دست از متابعت رؤسای خود برنداشتند رقم ضلالت خود را بر لوح
غوایت ایشان نگاشتند **نوزدهم** اینکه بنی تیم که بزرگشان ابوبکر است چون
مبغض بنی هاشمند که سادات شان اهلبیت حضرت رسالتند که سید و امامشان حضرت
امیر المومنین علیه السلام پس همین دلیل ظاهر است بر کفر و نفاق همه شان **بیستم**
اینکه چون بنی هاشم که یکی از ایشان و سید و امامشان حضرت امیر المومنین علیه السلام است
برای خلافت مبغض و دشمن بنی تیمند پس همین دلیل ظاهر بر بطلان خلافت و کفر ایشانست
چه آنحضرت البته مبغض حق و ایمان نیست **بیست و یکم** اینکه عثمان که خلیفه سیوم
ایشانست عمر برایش عیب چند مانع خلافت گفت و خصوصاً اینکه سر کیسی بهتر از دوست
یار هست گفت یا دروغ و بهر تقدیر یکی از ایشان قابل خلافت نیست و برای بطلان خلافت
همه همین کافیست لیکه خلافت همه همین کافیست چه خلافت بعضی دون بعض نقض اجماع
مرکبست و از جمله غرایب اینکه برای خلاصی ازین بلاها ابن روزبهان حیلها کرده و کمانش اینست
که گوی حمایت عمر را از میدان غوایت برده اول اینکه گفته قضیه شوری از ادل دلایل است
بر تقوی و خوف عمر از خدا تعالی چه کمال احتیاط نموده که چنانکه ارباب صحاح روایت
کرده اند گفته من در حیات و ممات متحمل خلافت نمیشوم و این شش کس قابل و جامع شرایط
خلافتند و حضرت رسالت از همه راضی بود من خلافت را میان ایشان شوری میکنم
دوم اینکه روایت سابقه را ارتکاب کرده و موضوع شمرده و گفته راوی آن کذاب
و جاهل بوده بوضع خبر چه عمر وقتی که مجروح بود جمعی را که اکابر قریشند و میخواهد که ایشانرا
خلیفه کند در رویشان چون دشنامشان میدهد و این قسم سخنان میگوید بلکه حق اینست
که ابن عباس روایت کرده که عمر چند روز پیش از انکه مجروح شود آه کشید و
گفت عمر من گذشته و متفکرم که خلافت را بکه رجوع کنم من گفتم چرا بعثمان رجوع نمیکنی

گفت میترسم که بنی امیه را بر مردم مسلط گرداند بعد از آن عرب برو بر آیند و گردنش را
بزنند و الله که اگر بکنم میکند و اگر بکند میکنند گفتم طلحه گفت نعوذ بالله از تکبر او گفتم
زبیر گفت او شجاع و درشت است گفتم سعد گفت او برای سرداری لشکر خوبست
و قابل خلافت نیست گفتم عبد الرحمن گفت ضعیف است و از عهده اینکار بر نمی آید
گفتم علی بن ابیطالب گفت اندکی مزاح دوست و شوخ طبع است و اگر خلیفه باشد
مردم را بر حقی میدارد که طاقت آن نمی آرند و بعد از کیفیت ابو لؤلؤ او را زخم زد
و بر تقدیری که آن روایت هم صحیح باشد آن عیوب که ذکر شده قادح در امامت نیستند
بلکه اشاره جلی نزدیک بنص بر خلافت علی علیه السلام نموده و غرضش ازین کلام بخلافت او
ظاهر است و اعتراضی بر و نیست **سیوم** اینکه عدد اهل شوری و تقسیم ایشان
از جمله اجتهاد آتش است و اختیار با اوست **چهارم** اینکه امر بقتل اگر تجاوز از
سه روز کنند از باب تهدید و توعید و شدت اهتمام بعدم تاخیر مطلب خشنه است
و قاضی القضاه افاده دیگر فرموده و این روز بهان تائید و تفسیر کلامش نموده که امر بقتل
برای این وقتی بود که طلب خلافت از غیر راهش کنند و در مدت سه روز چون با مرامام
سابقست تاخیر غیر راه نیست و بعد از سه روز چون خلاف امر اوست غیر راه و موجب
قتل است و جواب این مزخرفات **اولا** اینکه بر تقدیر تسلیم اینها جواب از چند وجه
طعن شوری بیشتر نیست و بنابر وجوه بحال خود باقیند **ثانیا** اینکه جواب اینها
از آنچه بتفصیل بیان شد ظاهر است چنانکه بر هر که اندکی شعور دارد ظاهر است اما برای
توضیح بار دیگر بیان کنیم **اما جواب** حرف اول اولا اینکه اگر عمر تقوی و
احتیاط میکرد خلافت را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ثابت و محقق و
مسلم و متواتر است که حق خاص و کار مخصوص اوست و از و غصب کرده بود و اینکه
دوباره رجوع مینمود و دیگرانرا با او شریک و شریک غالب نمیکرد و زمام اختیار را
بعبد الرحمن نمیسپرد **ثانیا** اینکه دروغ گفت که متحمل نمیشوم متحمل شد و باقبح و اشنع
وجوه بر گردن گرفت **و جواب حرف دوم** **اولا** اینکه این حکایات را
باین کیفیت اکابر علمای شما روایت کرده و اعتبار نموده و مسلم داشته اند و اگر
قدحی در صحت و اعتبار آن میبود قاضی القضاة و ابن ابی الحدید و شیخ ابو
عثمان جاحظ اولی بودند بقدح و طعن در ان و شهرت مسلمیت آن از ان گذشته که

انکارش

انکارش توان نمود و انکار آن دلیل غیر غایت بیحیائی نتواند بود ثانیاً اینکه روایتی را که خود راویش
صحیح شمرده بر تقدیر تسلیم صحت تفاوتی با آن روایت که رد کرده ندارد اینکه وقوع این
گفتگو پیش از مجروح شدن یا بعد از آن دو قسم با ابن عباس گفتن یا بخود ایشان
سیوم اجمال و تفصیل آن و ظاهر است که تفاوت اول و دوم بر تقدیر که باشد
نفع و ضرری ندارد و همچنین تفاوت سیوم چه روایت او همان عیوب روایت اول را
بعینها دارد اما بر سبیل اجمال ثالثاً اینکه اگر این عیوب مانع نیست چرا آنها را عذر
رد خلافت ایشان کرد و اگر مانع خلافت شد چرا گفت که همه جامع شرایط خلافت‌اند و چرا
همه را داخل شورای خلافت نمود رابعاً اینکه گفت آن عیوب مانع خلافت
نباشند کدام عیب مانع خواهد بود با اینکه خودش همان عیوب را مانع شمرده و برای چند کس
ایشان تصریح کرده که قابل خلافت نیست و از عهده خلافت بر نمی‌آید خامساً اینکه
گفت اشاره و نص و رغبت بخلافت علی علیه السلام نمود از کدام کلامش این اشاره پیدا
آمد یا کدام عبارتش دلالت بر نص و رغبت کرد اختیار کار بعبد الرحمن از چند جهت خوش
عثمان دادن یا آنحضرت را محکوم حکم او کردن یا امر بقتل آنحضرت در چند صورت
نمودن یا پنج عیب برای او ذکر نمودن پیش از این نگفت که اگر خلیفه شود مردم را بر حق میدارد
مثل این بلکه صریحتر از این را برای همه شش که همه جامع شرایط و قابل خلافت‌اند و حضرت
رسالت از همه راضی بود و بروایتی که این محیل مزور خود روایت کرده و پسندیده این
مدح را مقرون بذمی نمود که با غفلت البته قابل خلافت نتواند بود که گفت مردم را تکلیف
ما لا یطاق میکند و بر حقی میدارد که از عهده بر نمی‌آیند. وجواب حرف سیوم
اینکه سخن در اصل اجتهاد و اختیار اوست که بچه حجت متمسک شد و چنین اجتهاد
و اختیاری کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جمعی دیگر از اکابر مسلمین را امر باطاعت
عبد الرحمن و حکم بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان و تعیین مدت سه روز و ایجاب قتل
بتقدیر تجاوز از آن نمود و کدام دلیل مصحح این فسق و کفر تواند بود وجواب حرف چهارم
اولاً اینکه در کلام عمر اشاره بتوعید و تهدید نبود بلکه تمامش صریح در حکم و حتم بود و اگر مثال
این مقال را حمل بر مثل این تأویل توان کرد امان از همه حدیث و قرآن برخیزد و اعتماد بر هیچ چیز
نماند ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبد الرحمن و دیگران و خصوص سه روز و تجاوز از آن
اگر چه بقدر ساعتی و لمحه باشد چه ضرر و چه ضرورت دارد که موجب اینقدر تهدید و توعید شود

واین منظنهٔ فتنه از چه [illegible] ند که یک لمحه پیش از سه روز نبود و لمحهٔ بعد از آن بجز رسید که موجب
تهدید قتل گردید و جواب افادهٔ قاضی **اوّلاً** اینکه سخن در حکم عمر است که بکدام حجت بمدت
در نظرش متعین شد بی زیاده و کم یک لمحه و یکساعت تا قدری که موجب قتل شود و محض اجتهادی نیستند
چون مناط حکم و خصوصًا چنین حکمی میشود اگرچه بمذهب شما باشد **ثانیًا** اینکه شما چون دور معذور
میدارید و این قسم توجیهات بر ایش میکنید و بچه حجت متمسک میشوید هرگاه مخالفت حکم واجب
خدای تعالی و حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلّم و معصیت ایشان مطلقا موجب
قتل نباشد بلکه در اکثر احکام اکتفا بمجرد تعزیر شود مخالفت امر عمر که خلافتش متحقق نیست مگر ببیعت
عمر و این با اینکه در نظر هر دو مؤدی ببطلان هر دو خلافت و باعتقاد و مذهب شما هیچکدام
مفترض الطاعه نیستند چگونه موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن حرام و کبیره است و قتل حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام که بنصوص صحیح متواتر از طرق شما تنها امام مفترض الطاعه و واجب الاطاعه است
میشود هر کرا اندک شعور و انصافی باشد بی شبهه یقین داند که امثال این سخنان ناشی نمیشوند
مگر از غایت حماقت و حمیت با نهایت غوایت و عصبیت **ثالثًا و رابعًا**
اینکه خلافت عمر از اصل باطلست چه ثبوت خلافت او بالاتفاق نیست مگر بنص ابوبکر
و بطلان خلافت او از چندین جهت ثابت شد پس خلافت این هم تابع آنست
وایضًا خلافتش چون بنص ابوبکر است موقوفست بر خلافت او که ببیعت آنست
که حجیتش موقوفست بر خلافتش و این دور صریحست و تفصیل این در ابطال خلافت
آن گذشت **بحمد الله تعالی والمنة بتمام کلمات** که در وقت
رفتن از دنیا برای یافتن جزای هنرها بر زبان انصاف بیان از بعضی افعال گذشته جاری
گشته در جمع بین الصحیحین مرویست که وقتی که مجروح شد ابن عباس بدیدنش رفت
میکرد گفت بیتابی من بسبب کاریست که با تو و با صاحب تو یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام
کرده ام والله که اگر تمام روی زمین همه طلا و از من میبود میدادم که از عذاب خدا پیش از آنکه
ببینم خلاص شوم **وایضًا** در جمع بین الصحیحین مرویست که عمر با ابوموسی اشعری گفت
خوشت می آید که اسلام ما با رسول الله و هجرت ما با او و جهاد ما با او و هر عملی که با او کرده ایم با آنچه
بعد از او کرده ایم برابر شود و سر بسر از هم بگذرند و از آنچه بعد از او کرده ایم خلاص شویم ابوموسی
گفت نه والله راضی نیستم بعد از آنحضرت جهاد کردیم و نماز گذاردیم و روزه گرفتیم و عمل خیر بسیار
کردیم و خلق بسیار بر دست ما اسلام یافتند اجر همهٔ اینها را از خدا میخواهیم عمر گفت اما من

واللہ کہ راضیم کہ ہرچہ آنوقت کردہ ام با آنچہ بعد از آن کردہ ام سر بسر شوند و خلاص شوم
و در کامل بہائی از واقدی روایت کردہ کہ وقتی کہ عمر را زخم زدند عثمان سر شرا از زمین برداشت
پس عمر گفت وای برمن وای برمن از آتش حالا اگر تمام دنیا از من میبود میدادم
کہ آتش را نہ بینم **ایضاً** واقدی روایت کردہ کہ بعد از زخم خوردن کسی باو گفت کہ خوشا
حالت کہ پیغمبر از تو راضی بود گفت مغرور کیست کہ شما فریبش دہید واللہ
کہ اگر ہرچہ آفتاب بر آن تابیدہ از من میبود میدادم از ترس اطلاع بر آنچہ کردہ ام
و حافظ ابونعیم اصفہانی در حلیۃ الاولیا روایت کردہ و در مواعظ الکرامی نیز
مرویست کہ عمر در وقت احتضار گفت کاش من گوسفندی میبودم از اہل
خودم کہ گوشتم را میخوردند و استخوانم را میشکستند و گناہی کہ کردہ ام نمیکردم و
ایضاً مرویست در حلیۃ الاولیا کہ در وقت احتضار میگفت کاش گوسفندی
میبودم کہ مرا فربہ میکردند و میکشتند و نصفم را بریان و نصفم را قدید یعنی خشک
میکردند و مرا میخوردند و سرگین میشدم و انسان نمیبودم **و ایضاً** روایت
از پسر عمر کہ وقتی کہ عمر محتضر شد گریہ کرد گفتم چرا گریہ میکنی گفت علی را بطلب کہ مرا
حلال کند و خلافت را باو تسلیم کنم چون آنحضرت آمد و باو گفت فرمود حلالت میکنیم
باین شرط کہ دو کس از مہاجرین و دو کس از انصار را گواہ بگیری کہ تو و ابوبکر برمن
ظلم کردید عمر روا زو کردانید و آنحضرت علیہ السلام بیرون رفت و من گفتم ای پدر
چرا قبول نکردی و اعراض کردی گفت ای احمق میخواہد کہ یک کس برمن نماز نکند
و خاتمہ این مبحث حسب و نسب آن بزرگوار و سبب اظہار اسلام آن عالی
تبار **اما** حسب عالیش اینکہ حنبلی در کتاب نہایۃ الطالب روایت میکند کہ عمر بن خطاب
پیش از اسلام او لاغ فروش بود و ابوعبیدہ در کتاب شہابت روایت کردہ
کہ خطاب پدر عمر دستش را بدزدی نیزہ بریدند و ابن عبد ربہ در کتاب عقد
نقل کردہ کہ عمرو عاص میگفت واللہ کہ میدانم کہ خطاب پشتہ ہیمہ و پسرش عمر
پشتہ دیگر بر پشت گرفتہ میبردند و ہرگز بجائی نرفتند مگر بمضرت و ہرگز بجائی نرفتند
بمنفعت بد زمانی کہ ایشان بزرگان عرب و پادشاہان اسلام باشند و بندہ
ایشان سید ایشان شود و از عجایب روایات ایشان کہ عمر خود شانرا مدح کردہ اند
آنکہ عبد اللہ بن مسلم بن عنبہ کہ از اکابر متعصبان شانست در مجلد اول کتاب عیون

احبار را از رضا نقل نموده که بر منبر بادی از وجدا شد از غایت بیحیائی پروا نکرد و فرود آمده
آمده گفت فلان عمل کردم میروم وضو کنم و هیچکس از خطبا بر وسبقت نکرده مگر ابوبکر چنانچه
محمد بن عبد الله بن سلیمان از اعیان ایشان در مجلد اول کتاب خود حکایت کرده
که ابوبکر بر منبر این عمل کرد پس فرود آمد و ابوذر را پیش داشت که با مردم نماز کرد و
هیچکس بعد از و نکرد مگر معویه که بر منبر این عمل کرد و صعصعه او را رسوا کرد وَاَمّا نسب
متعالیش آنکه در صحیح بخاری و احیاء علوم مرویست که مردی از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم پرسید که پدر من کیست فرمود فلان دیگری پرسید فرمود فلان
آخر عمر بدو زانو نشست و گفت عیبهای ما را رسوا مکن و صاحب طرایف نقل کرده از هشام
بن محمد کلبی از علمای عامه از کتاب مثالب که صهاک مادر عمر کنیز حبشی بود از هاشم بن
عبد مناف فضل ابن هاشم با او جماع کرد بعد از آن عبد العزی بن ریاح با او مباشرت
کرد نفیل جد عمر از و بهم رسید و علی بن عبد النبی طائی قطیفی صاحب کتاب مطالع
الانوار روایت کرده از کتاب ملل و نحل که صهاک مادر عمر کنیز هاشم بود و بعضی گفته اند کنیز
عبد المطلب بود منتقل شد بهشام بن مغیره و چون خاطرش از و جمع نبود زیر جامهٔ از
پوست با و میپوشانید و قفل آهنی بر و میزد و شتران او را میچرانید نفیل که غلامی بود
از قریش نظرش بر او افتاد و با و میل نمود او هم موافقت کرد اَمّا زیر جامهٔ مقفل را
عذر آورد پس تدبیری بخاطرش رسید که او را از درختی آویخت تا کشیده شد و زیر جامه را
آهسته آهسته بیرون آورد و مدتی با او باین حال میبود و صحبت میداشت که مولایش
خبر نداشت تا حامله شد و وضع و خطاب بهم رسید چون بحد بلوغ رسید مادر خود را دید
با و رغبت و مکرر مصاحبت نمود تا حامله شد و وضع دختری کرد از ترس مولایش هشام
طفل را در پارچهٔ پیچیده میان احشام که انداخت هشام او را یافته بخانه برد و بخادمی سپرد
و او را حنتمه نام کرد و چون بزرگ شد خطاب با او مباشرت نمود عمر بهم رسید پس خطاب
پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمهٔ آن عالی حسب متعالی نسب است و محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب کافی روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
که مادر خطاب کنیز زبیر بن عبد المطلب بود و نفیل با او زنا کرد و خطاب بهم رسید وَاَمّا سبب
اظهار اسلام آن رفیع مقام آنکه از طرق ما مرویست از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم که
عمر معین و رفیق ابوجهل بود در قصد و آزار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

وعمر بسیار بجد داشت قتل آنسرور را اما چون آنحضرت صبر بر آزار بائی که از قریش میکشید مینمود و اصحاب خود را از معارضهٔ ایشان منع میفرمود بر آنحضرت دستی نمی یافتند وآنچه میخواستند نمیتوانستند چون عمر حال برینمنوال دید با ابوجهل تمهید نمود که اظهار اسلام کند و مسلمین را بر معارضه و مجادله دارد تا قریش بهانه بهمرسانند و آنچه میخواهند توانند و آنحضرت را بکشند و انتقام از و بکشند پس اظهار اسلام کرد و داخل مسلمین شد و گفت یا رسول الله چرا ما خدا را پنهان عبادت کنیم و مسلمین گفت بیرون آئید تا با مشرکین مقاتله نمائیم و شمشیر کشید و گفت هر کس متعرض ما شود او را بکشیم و قصد ایش این بود که چون از جانب مسلمین شمشیرهای کشیده بینند بهانه شمشیر کشیدن ایشان شود و راه بقتل آنحضرت یابند چون عمر شروع باظهار این تدبیر نمود آنحضرت فرمود ای عمر اگر رغبت بدین خداداری با مسلمین در صبر شریک باش و متعرض این نحو افعال مباش که من هنوز از جانب خداتعالی مأمور باین کار نگشته ام و منتظرم که هر چه جناب او تقدیر کرده باشد چنان شود و اگر غرض دیگر داری دست از ما بردار پس چون عمر فرصت آن کار نیافت حیران ماند و میترسید که اگر بر آنحال بماند مبادا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را دولتی نصیب نشود و با مسلمین در دست قریش هلاک گردد و اگر آنسرور دولت یابد و او بیرون رفته باشد از آن دولت بی نصیب شود پس ناچار مُذَبْذَبِيْنَ بَيْنَ ذٰلِكَ با هر دو مماشاه میکرد و روزگار بسر میبرد و ایضاً دلیل برین که اظهار اسلام او و ابوبکر هر دو بخدعه بود نه برغبت اینکه در شعب عبد المطلب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را با بنی هاشم مشرکان محاصره نمودند ابوبکر و عمر هیچکدام با ایشان در محاصره نبودند و قرار بر داهنه و اشتطار دادند و ایضاً ایشان هیچکدام از اهل شجاعت و در میان قریش از ارباب ریاست و اطاعت نبودند که وقتی که اهل اسلام ضعیف بودند و عبادت الهی را پنهان مینمودند عمر تنها جرات کند و شمشیر کشد و با همهٔ قریش معارضه نماید و گوید چرا عبادت را پنهانی کنیم و هر که متعرض ما شود میکشیم اگر شجاع بودند چرا همیشه در غزوات با لشکرهای عظیم میگریختند این هم دلیل دیگر است بر ساختگی ایشان و عدم حقیقتشان در اسلام و ایمان و عجب است که سنیان تمام اینحکایت را کتمان کرده اند

وتمامی کلمه [illegible] روایت میکنند که وقتی که اسلام آورد
[illegible] بعد از من خدا یعنی عبادت نخواهد شد وگویا صدائی فهمند که اگر اعانت وحمایت
دین خدا نمود واین سخن از باب شجاعت وتقویت اسلام میبود چرا هرگز شمشیر از غلاف
بیرون نیاورد وهمیشه در غزوات میگریخت وچه در تنگ فرار از جنگ بر سر نام سپاه اسلام
میبرد وایضا در کتاب احتجاج مرویست از سعد بن عبد الله قمی که گفت یکی از
نواصب برمن اعتراض کرد که شما میگوئید که ابوبکر وعمر منافق بودند واز حکایت
لیلة العقبه بران استدلال میکنید بگو که ایشان قبول اسلام برغبت وطوع نمودند یا
ملجی ومجبور بودند من متحیر شدم که اگر بگویم اسلام ایشان برغبت بود خلاف قول ما باشد
واگر گویم بجبر واکراه بود آن وقت هنوز اسلام قوتی نداشت که کسی باکراه وجبر قبول کند
پس رفتم بسرّ من رای بخدمت حضرت امام همام حسن بن علی العسکری علیهما السلام که این
مسئله را با چندین مسئله دیگر که مشکل گشته بود از خدمت آنحضرت سؤال نمایم چون بخدمت
مشرف شدم دیدم که آنحضرت چیزی مینوشت وبر ران مبارکش طفلی نشسته بود در غایت
حسن وجمال هر مرتبه که آنحضرت میخواست کتابت کند دست مبارکش را میگرفت
ونمیگذاشت وانار از طلای مرصع بجواهر قیمتی در پیش آنحضرت بود که یکی از بزرگان بصره
فرستاده بود آن انار را می انداخت وآن طفل میرفت که آنرا بردارد وآنحضرت کتابت
میفرمود وباین نحو با آنحضرت صحبت میداشت پس فرمود که مسائل خود را از این امام شما
نور چشم من بپرس پس یکی یکی مسائل را میپرسیدم وجواب میفرمود تا آخرش پس از آنکه
من سؤال کنم فرمود چرا در جواب آن خصم که گفت اسلام ایشان بطوع بود یا بجبر نگفتی که بطمع
بود چه ایشان پیش از اسلام با یهود مختلط ومصاحب بودند وازیشان میشنیدند که محمد
صلی الله علیه وآله وسلم خروج میکند وبر همه عرب مستولی میشود پس چون آنحضرت
مبعوث شد بطمع اینکه هر کدام را والی شهری گردانند اظهار اسلام کردند وچون از مراد خود
مأیوس شدند با منافقان دیگر تمهید نمودند که در لیلة العقبه شتر آنحضرت را از بالای کوه
بزیر اندازند وآنحضرت را هلاک گردانند پس خدا تعالی پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود
ومثل طلحه وزبیر که با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند وبر آنحضرت
خروج نمودند **فصل ششم** در ذکر بعضی از مطاعن عثمان این بزرگ هم با آن بزرگان
در بسیاری از منزلهای ایشان شریک است از آنجمله کفر اصلی وغصب خلافت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام

علیه السلام و بغض و عداوت با آنحضرت و نفاق بنصّ حدیث و قرآن و ارتداد از اسلام و ایمان
و اقطاع فدک بمروان بعوض جبوه کردن ایشان و تخلّف از جیش اسامه و فرار از زحف جیش
اسامه و فرار از زحف و عدم شجاعت و همیشه داخل رعایا بودن و هرگز از جمله اُمرا نبودن و
بهنرهای دیگر از ایشان ممتاز و از شرکت ایشان بی نیاز بود و ازین بسیار اندکی انشاء الله ذکر
کنیم **اوّل** آنکه حکم بن ابی العاص و پسرش مروان را که طرید یعنی رانده و اخراج کرده حضرت
رسالت صلی الله بودند چنانکه میان مؤالف و مخالف مشهور و در کتب همه مسطور است
و از جملهٔ ایشان واقدی بچند طریق روایت کرده که چون حکم تجاهر بعداوت و مذمّت و عیب
و سبّ آنحضرت میکرد تا حدیکه راه رفتن آنحضرت را عیب میکرد لهذا او را از مدینه طرد
و بطایف اخراج نمود و فرمود هرگز هیچکس با او در یک شهر ساکن نشود و لفظ طرید باین سبب
نام او شد و باین نام مشهور و ممتاز گشت و عثمان از جهت خویشی التماس او کرد قبول نفرمود
و در زمان ابوبکر و عمر هم از ایشان التماس کرد قبول نکردند و با او درشتی و تندی نمودند و عمر
گفت رسول الله بیرونش میکند و تو میگوئی من داخلش کنم والله که اگر کنم ایمن نیستم که مردم مرا
ملامت کنند و بگویند که خلاف کرده رسول خدا کرد دیگر این حرف را بمن مگو عثمان در
زمان خلافت خود هر دو را بمدینه آورد و انواع مهربانی و محبّت که میان خویشان باید
با ایشان کرد و روز اوّل از غنایم افریقیّه صد هزار دینار بمروان داد و او را وزیر و صاحب
رای و تدبیر خود نمود و میان قبر مطهّر و منبر منوّر سیّد بشر صلی الله علیه و آله و سلّم
جا برایش مقرّر فرمود و روز دیگر بحکم صد هزار دینار داد و ابواب اکرام و احترام بر ایشان کشاد
و علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و عمّار یاسر با او گفتند که تو حکم
و جمعی را که با او هستند داخل مدینه کردی با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم ایشانرا
اخراج فرموده بود از خدا و از اسلام و از روز قیامت بترس و ابوبکر و عمر پیش از تو انکار
نکردند و کسی نتوانست از ایشان التماس ایشان نمود و درین کار از خدا تعالی بر تو باید ترسید
عثمان گفت شما خویشی و مراتب ایشانرا با من میدانید و بودن ایشان درین شهر
بشما ضرری ندارد و درین شهر بدتر از ایشان هست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند و از ایشان بدتر کسی نیست عثمان گفت اگر یکی از شما با کسی این نسبت
و قرابت که من با ایشان دارم و قدر ولی که من دارم میداشت او را داخل مدینه میکرد پس
علی علیه السلام غضبناک شد و فرمود والله که اگر سالم بمانی ازین بدتر هم خواهی کرد و عاقبتش را

خواهی دید و بخاری در صحیح و حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هیجدهم و چهل و هشتم از افراد مسلم و صاحب کتاب شفا روایت کرده اند قول حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم که من احدث فی المدینة حدثا او اوی محدثا فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا یعنی هر کس در مدینه گناهی کند یا گناه کاری را پناه دهد لعنت خدا و ملایکه و ناس همه برو باد و خدا ازو قبول نکند نه صرف و نه عدل را صرف و عدل را در لغت بتوبه و فدیه یا فریضه و نافله تفسیر کرده اند پس عثمان بهمین عمل ملعون خدا و همه ملایکه و انبیا و همه انسانست خوشا حالش و با وجود این رسوائی قاضی القضاة و جمعی دیگر از جانب او عذر خواسته اند بدو چیز یکی اینکه خودش گفته که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذن خواستم و اذن داد و بابی بکر و عمر گفتم قبول نکردند چون خود قدرت بهم رسانیدم بعلم خود عمل نمودم دوم اینکه بر تقدیری که اذن هم نداشت تواند بود که اجتهاد کرده باشد چه هر گاه در وقتی اخراج صلاح باشد تواند که وقت دیگر ادخال صلاح شود چنانکه ابو بکر عمر را از جیش اسامه نگاه داشت با آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر برفتن با او فرموده بود و سید مرتضی قدس الله سره جواب گفته از عذر اول باینکه حرف اذن از هیچکس شنیده نشده و در هیچ کتابی منقول نیست و نمیدانیم که قاضی از که نقل کرده یا در کدام کتاب دیده و حال اینکه همه کس خلاف آن روایت کرده اند چنانکه روایت واقدی بچند طریق مذکور شد شاهد است بران و اگر او ماذون میبود چرا وقتی که ابو بکر و عمر و امیر المومنین علیه السلام و دیگران باو اعراض و برو اعتراض کردند باین عذر پناه نبرد و خود را از عتاب و خطاب ایشان خلاص نکرد و دست بدامن قرابت زد و از عذر دوم باینکه اجتهاد جایز نیست و اگر تجویز اجتهاد در مقابل نص شود امان از دین برخیزد و مؤدی بانهدام شریعت گردد چه تواند که کسی اجتهاد تحلیل خمر و اسقاط صلوة کند و از دین اثری نماند و اما استشهاد باسترداد عمر آن هم مثل غیبت و مخفی نماند که این شهادت اگر چه از قبیل دم روباهست اما شهادت قول عثمان بر فعلش بسیار تازه تر از آنست چه دم روباه اگر چه جزو روباهست اما غیر روباهست و عثمان عین عثمانست و انکار حضرت امیر المومنین علیه السلام که باب مدینه علم است برهان قاطعست بر کذب این روایت او هم دلیل دیگر است بر فسق و کفرش چنانکه در جمع بین الصحیحین به پنج سند روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من کذب علیّ متعمدا

فلیتبوء

فلیتبوء مقعده من النار یعنی هر کس عمداً بر من دروغ ببندد جای خود را در آتش
گیرد و آن حدیث در مبحث مطاعن خلیفه اول هم گذشت دوم آنکه جمعی را که ظلم
و فسقشان قدیماً و جدیداً ثابت و محقق بود بر مسلمین والی و امیر نمود از آنجمله ولید بن
عقبه را که از مادر با او برادر بود امیر کوفه نمود که جناب الهی دو مرتبه او را فاسق گفته چنانکه
مفسران از جمله ایشان ثعلبی و واقدی در تفسیر آیه اَفَمَنْ کَانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کَانَ
فَاسِقاً یعنی آیا مؤمن مثل فاسق میباشد گفته اند که مؤمن علی علیه السلام و فاسق ولید بن عقبه است
و آیه اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا یعنی اگر فاسقی چیزی بگوید تحقیق کنید در شان او
آمده و در ایام امارت شب شراب بافراط خورده بود که تا صباح بهوشش نیامده بود و
با اینحال امامت مینمود صبح بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت کرد و بعد از آن بهوش آمد خواست
که عذرخواهی کند گفت اگر میخواهید دو رکعت هم بکنم مردم گفتند تصدیع مکش که نماز
خود را تمام کردیم و سعید بن عاص را بر کوفه والی گردانید و گفت کوفه باغ قریش است
هر چه خواهند در آنجا کنند و افعال منکر بسیار از و بظهور آمد تا کار بجائی رسید که اهل
کوفه نگذاشتند که داخل شهر شود و نزدیک شد که عثمان را از خلافت عزل کنند بالضروره
مضطر شد و او را عزل کرد و قاضی القضاة ازین افعال عذر خواسته که عثمان علم
بفسق آن نداشت و چون شرب ولید را شنید عزلش کرد و حدش زد و سید مرتضی
قدس الله سره جواب گفته که این جماعت بفسق و فجور همیشه معروف و مشهور بودند و
شرب خمر و استخفاف بدین عادت و طریقه قدیم مشهور ولید بن عقبه بود و از آنجهت
بروایت واقدی چون مروان داخل کوفه شد سعد باو گفت که بامارت آمده یا بزیارت
گفت بامارت گفت احمقی یا چیزی می فهمی گفت اینها نیست امّا بنی امیه خلافت را
صاحب شدند و قوم خود را برگزیدند و بروایت ابی مخنف چون ولید داخل کوفه
شد بمجلس عمرو بن زراره گذشت عمرو گفت ای معشر بنی اسد چه بدکاری کرد عثمان
آیا از عدالت بود که ابن ابی وقاص را با آن ملایمت و همواری عزل کرد و بجای او برادر خود
ولید احمق و دروغگوی فاسق را که از قدیم تا حال کارش اینست فرستاد و گفتند عثمان
میخواهد که امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را باکرام برادر خود خوار کند و ایضاً
سید گفته که چون علم بفسق این جماعت نداشت و حال آنکه خدا تعالی در دو آیه شهادت
بفسق ولید داده و عزل نکرد او را و حد نزد مگر بعد از مدافعه و ممانعت و جبر و قهر

امیرالمؤمنین علیه السلام و واقدی روایت نموده که شهود آمدند که بر شرب ولید شهادت دهند ایشان را توعید و تهدید کرد و بعضی را چند تازیانه زد ایشان شکوه عثمان را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند آنحضرت پیش او آمد و فرمود حدود الهی را معطل و شهود را زدی و از هر جانب او را بزبان گرفتند و حرفهای سخت گفتند بعد از آن ملجأ شد و عرش کرد و چون شهود در روی عثمان شهادت دادند و مضطر شد که او را حد بزند جبهٔ قرمزی باد پوشانید و بدرون خانه فرستاد و هر بار که مردی از قریش میرفت که او را حد بزند ولید میگفت ترا بخدا قسم میدهم که قطع رحم من نکنی و امیرالمؤمنین را برنجانی و چون حضرت امیرالمؤمنین مطلع شد خود تازیانه برداشته رفت و او را حد زد تا اینجا مضمون جواب سید بود و عبد الله بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون از و شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد و پنهان بعبد الله نوشت که محمد را و هر کس که آید بکش و بجای خود باش و چون محمد بر آن نامه مطلع شد و بیرون آورد همین سبب محاصره و قتل او شد و تفصیل این حوال در کتب تواریخ و سیما تاریخ اعثم مذکور است اگر گویند نامه از مروان بود نه از عثمان گوئیم بر تقدیر تسلیم مروان باین سبب مستوجب قتل و تادیب بود چرا و قتی که از عثمان او را خواستند حمایت نمود و بایشان نداد و اعانت ظالم و ایوای فاسق کرد و بمقتضای وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ مستوجب جهنم و بمؤدای مَنْ آوَى مُحْدِثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ مستحق لعنت خدای تعالی و ملایکه و همهٔ لاعنین گشت سیوم آنکه ابوذر را با آن تقدم اسلام و ایمان و جلالت شان که مشهور و مسلمست میان مؤالف و مخالف و آنهمه احادیث متفق علیه در شان او آمده که بعضی از آنها گذشت از بره

بربذه و مجمل کیفیت این حکایت که مفصلش را ابن ابی الحدید روایت کرده اینست که ابوذر عثمان را بسبب ظلمها و بدعتها که میکرد مذمت و طعن مینمود و در کوچهای مدینه میگشت و بَشِّرِ الْكَافِرِينَ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ مژده ده کافران بعذاب الیم و بعثمان خبر میبردند و صبر پیغام کرد که ترک این کار بکن گفت مرا از خواندن کتاب خدا و مذمت کسی که ترک امر خدا منع میکنی والله که خدا از من راضی باشد و عثمان آزرده مرا خوشتر است که عثمان راضی و خدا آزرده عثمان غضبناک شد و صبر کرد تا روزی عثمان گفت تو ما را بسیار آزار میکنی بشام برو چون بشام رفت در آنجا با معویه همین سلوک میکرد و میگفت عملی چند تازه بهم رسیده که نه در کتاب خداست و نه در سنت رسول و از این قبیل سخنان بسیار میگفت معویه شکوه او را بعثمان

نوشت

نوشت که او را پیش من فرست و مرکبی در غایت درشتی و بدی پس او را بر شتری بی جهاز سوار
کرده بمدینه فرستاد و مقرر فرمود که شب و روز بشتاب تمام میراندند تا وقتی که بمدینه رسید گوشت
رانهایش همه ریخته بود عثمان پیش او فرستاد که بهر جا خواهی برو گفت بمکه بروم گفت نه گفت
ببیت المقدس گفت نه گفت بمصر یا شام گفت نه بربذه برو پس بآنجا فرستاد و در آنجا بود تا از دنیا
رفت و اینحکایت در تاریخ اعثم کوفی باین نحو است که معویه بامر عثمان ابوذر را بر شتری درشت رو
برهنه سوار کرد و شخصی درشت عنف برو موکل نمود و مقرر فرمود که شب و روز میراند و نمیگذاشت
که خواب کند و او را باین مشقت می آورد و او در نهایت پیر و لاغر شده بود و تا بمدینه رسید ران
رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت چون پیش عثمان رفت عثمان گفت ای جندب
بصیغهٔ تصغیر و تحقیر ابوذر گفت پدرم مرا جندب بن جناده نام کرده و رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مرا عبد الله نام فرمود بعد از آن عثمان گفت تو از زبان ما میگوئی که خدا
فقیر است و ما غنی ابوذر گفت من این سخن نگفته ام اما از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده ام که فرمود چون اولاد ابی العاص بسی نفر رسند مال خدا را وسیلهٔ دولت و اسباب
تجمل خود و بندگان خدا را خوار و خدمتکار و در دین خدا خیانت کنند و تتمهٔ حکایت را بنحوی
که واقدی روایت کرده بازیادی چند حکایت نموده تا آنکه بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و حضار مجلس گفتند که شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفت در زیر
آسمان و بر روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست خشم عثمان زیاده شد و گفت بگوئید تا باین
پیر کذاب حکم کنم علی بن ابی طالب علیه السلام گفت من میگویم آنچه مؤمن آل فرعون برای فرعون و موسی علیه
گفت که فَاِنْ یَكُ كَاذِبًا فَعَلَیْهِ كَذِبُهُ وَاِنْ یَكُ صَادِقًا یُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُكُمْ
اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ یعنی اگر دروغ میگوید بجزای خود میرسد و اگر راست
میگوید بشما بعضی از آنچه میگوید خواهد رسید خدا بدکار کذاب را هدایت نمیکند عثمان را از سخن علی علیه السلام
خوش نیامد و گفت خاک در دهنت علی علیه السلام گفت خاک در دهن تو بعد از آن بابوذر گفت از شهر
ما بیرون رو گفت بکجا روم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت پس بکجا
روم گفت کجا برای تو بدتر است گفت ربذه پس مروان بن حکم را فرمود که ابوذر را بر شتری سوار کن
و بربذه فرست و مگذار که هیچکس بوداع او بیرون آید و وقتی که او را بیرون میکرد حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد بمشایعت او رفتند و او را تسلی
میدادند مروان گفت عثمان فرموده که هیچکس او را وداع نکند علی علیه السلام تازیانه بر شتر مروان زد و گفت

ترا نه بسند که برما اعتراض کنی و چون برگشتند مروان شکوه آنحضرت را بعثمان کرد عثمان آنحضرت را طلبید و
گفت نه من فرموده بودم که کسی بوداع ابوذر نرود چرا خود رفتی و جمعی را با خود بردی علی علیه السلام گفت
بر ما واجب نیست که هرچه تو گوئی اطاعت کنیم و واقدی روایت کرده که روزی که ابوذر را پیش
عثمان بردند گفت توئی که این کارها میکنی ابوذر گفت من خیرخواهی تو و صاحب تو کردم شما مرا بد
خواه خود گمان کردید عثمان گفت دروغ میگوئی فتنه میکنی ابوذر گفت تو هم چنان کن که ابوبکر
و عمر کردند هیچکس را بر تو حرفی نباشد گفت ترا با این کار چکار است گفت من چه کردم سوای
امر معروف و نهی از منکر پس عثمان آزرده شد و گفت بگوئید تا با این پیر کذاب چکنیم
بزنم یا حبس کنم یا بکشم یا از دیار اسلام اخراج کنم علی علیه السلام گفت من بگویم تا آخر چنانکه
اعثم روایت کرده **وایضاً واقدی** روایت کرده که عثمان منع کرد که کسی با ابوذر
حرف نزند و با او ننشیند و مدتی برینحال بود بعد از آن او را طلبید چون پیش او رسید
ایستاد و گفت ای عثمان مگر رسول خدا را ندیدهٔ و ابوبکر و عمر را ندیدهٔ چرا پیروی ایشان
نمیکنی و با من مثل پادشاهان جبار سلوک مینمائی عثمان گفت از بلاد ما بیرون رو ابوذر
گفت من هم میخواهم در یکشهر با تو باشم بکجا روم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت
بعراق گفت نه گفت بمصر گفت نه گفت پس بکجا روم گفت بصحرا گفت بعد از آنکه هجرت کردم
و میان اهل اسلام آمدم باز میان کفار روم گفت آری گفت بصحرای نجد روم گفت
دور ترو دورتر برو بربذه و باز نگرد پس بآنجا رفت **وایضاً واقدی** روایت کرده
که چون ابوذر پیش عثمان رفت عثمان با او گفت توئی که گمان میکنی که ما خدا را بخیل و فقیر
و خود را غنی میدانیم گفت اگر چنین نمیبود مال خدا را بندگان او میداد و برای خود ذخیره
نمیکردید حقا که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت وقتی که اولاد ابی العاص
بسی مرد رسند مالهای خدا را ذخیره خود نمایند و بندگان خدا را خدمتکار و خوار گردانند
و در دین خدا خیانت کنند پس بجماعت گفت شما این را از آنحضرت شنیدهٔ اید علی علیه السلام
و حاضران گفتند شنیدیم از آنحضرت که میگفت ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء
علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر در پیش آسمان و روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر
نیست پس او را بربذه اخراج کرد و بعلی علیه السلام گفت خاک در دهنت آنحضرت فرمود
در دهن تو خواهد شد و جمعی نقل کرده اند که عثمان را بعد از کشتن دیدند که خاک در دهنش بود
وایضاً واقدی روایت نموده که ابو الاسود دئیلی گفت از ابوذر پرسیدم که تو بر غیبت خود

بربذه آمدی یا بجبر گفت شبی در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خوابیده بودم
که آنحضرت آمد و گفت چه میکنی وقتی که ترا از اینجا بیرون کنند گفتم بشام روم فرمود اگر از آنجا
بیرونت کنند چه میکنی گفتم باز بمسجد عود نمایم فرمود اگر باز بیرونت کنند چه کنی گفتم شمشیر
میکشم و میزنم فرمود من بهتر ازین بیادت دهم با ایشان مماشات کن و اطاعت و انقیاد ایشان
نمای من هم با مر آنسرور اطاعت میکنم و الله که عثمان کشته میشود و گناه ظلمی که بر من کرده با خود
میبرد و ایضاً اخراج ابوذر را بربذه صاحب کتاب استیعاب و ملل و نحل و روضة الاحباب
نیز روایت کرده اند و امام فخر در تفسیر والذین یکنزون الذهب والفضة روایت
کرده از زید بن وهب که در ربذه بابی ذر رسیدم پرسیدم که بچه سبب باین بلا مبتلا شدی
گفت در شام بودم معویه از من بعثمان شکوه کرد و حکایت را چنانکه مذکور شد نقل نمود و ایضاً
ابن ابی الحدید روایت کرده که چون فرستادن ابوذر بربذه مقرر شد عثمان امر کرد که هیچکس
با او حرف نزند و مشایعتش نکند و مروان را مقرر نمود که او را اخراج کند او را بیرون برد
و هیچکس از ترس نزدیک او نرفت سوای علی بن ابی طالب علیه السلام و برادرش
عقیل و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار که بمشایعت او بیرون رفتند امام حسن
خواست که با ابوذر حرف زند مروان اعراض کرد و گفت نمیدانی که امیر نهی فرموده که کسی
باین مرد حرف زند اگر نمیدانستی بدان علی علیه السلام برو حمله کرد و تازیانه بر شترش زد فرمود
دور شو خدا ترا باتش برد پس مروان پیش عثمان برگشت و شکوه کرد و او را بر علی علیه السلام
بغضب آورد پس آنجماعت ایستادند که ابوذر را وداع کنند علی علیه السلام گفت ای
ابوذر تو برای خدا از ایشان آزرده شدی ایشان بر دنیای خود ترسیدند و تو بر دین خود از ایشان
ترسیدی پس با تو دشمنی کردند و ترا بصحرا فرستادند والله که اگر همه آسمان و زمین بر بنده بسته
شود و او از معصیت خدا پرهیز کند البته برایش مخرجی پیدا نماید بعد از آن هر یک از ایشان حرفی
چند گفتند و هم را وداع کردند و از هم جدا شدند ایشان بمدینه برگشتند و علی علیه السلام
پیش عثمان رفت عثمان باو گفت چرا رسول مرا برگردانیدی و حکم مرا خوار کردی گفت اما رسول
تو خواست مرا برگرداند من او را برگردانیدم و اما امر ترا خوار نکردم گفت مگر نشنیده بودی که من
امر کرده ام که کسی با ابوذر حرف نزند گفت هرگاه تو معصیت کنی ما باید اطاعت تو کنیم گفت
مروان را از خود راضی کن و آنچه با او کردی تلافی کند گفت چرا و چه کردم گفت شترش را زدی
و دشنامش دادی گفت اما شترش شتر مرا بعوض بزند و اما دشنام اگر مرا دشنام دهد

واللہ کہ ہرچہ گویدمثل آن من برای تو میگویم و دروغ منیگویم پس عثمان آزرده شد و گفت گویا تو بہتر از وی گفت آری واللہ واز تو ہم پس بمقتضای اینہمہ اخبار معتمد ازین ہمہ علمای معتبر تاو محقق شد حکم باخراج ابوذر وچون متعین گشت رفتن و بر شتر برہنہ سوارش کردند و با دختر خود یا بازوجہ و خادمش علی اختلاف الروایتین کسی را مقرر نمودند کہ ایشانرا بربذہ رسانیدند و ربذہ چنانکہ منقولست رباطی است در صحرائی کہ از ہر طرف تا معموری بیست و پنج فرسخ است و در آنجا سوای آب شور و علف صحرا ہیچ چیز نیست پس مدتی در آنجا میبود و بہمان آب و علف زندگانی میکرد تا بیمار شد دخترش مبکریست و میگفت من درین صحرای تنہا بیکس و بیمددکیم و تجہیز و تکفین تو چون نمایم گفت اضطراب مکن و دلگیر مباش بعد از مردن من جمعی خواہند آمد و مباشر نماز و تجہیز میشوند و در خصوصیات کیفیت تکفین و تجہیز و وصیت و آنجماعت روایات متعدد و مختلف یکی از آنہا اینست کہ بوصیت او جنازہ اش را بر سر راہ گذاشتند ابن مسعود با جمعی از مکہ باعراق بآنجا رسیدند غلامش گفت این ابوذر مصاحب رسول خدا است مارا در دفنش مدد کنید ابن مسعود گفت راست گفت رسول خدا کہ تو تنہا زندگانی میکنی و تنہا از دنیا میروی و روز قیامت تنہا محشور میشوی بعد ازان با رفقایش فرود آمدہ بر وی نماز گذاردند و دفنش کردند و بازماندگانش را با خود بردند پس باوجود تصریح این ہمہ اکابر علما و تصدیق اعاظم فضلا باخراج ابوذر با اینہمہ جبر و قہر عذر قاضی القضاۃ کہ شاید باختیار خود رفتہ باشد و جواب ابن روزبہان کہ ارباب صحت اخبار مثل طبری و ابن جوزی و دیگران نقل کردہ اند کہ باختیار خود آنجا ساکن شد در غایت سخافتست و قاضی نور اللہ رحمہ اللہ در کتاب احقاق الحق گفتہ کہ آنچہ ابن روزبہان بارباب صحاح و طبری و ابن جوزی نسبت دادہ کذب محض است و در ہیچ یک ازان کتب اثری ازان نیست و عجب تر اینکہ طبری را ہمین شقی پیش ازین کہ احادیث فضایل حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام و قبایح ابی بکر و عمر از و روایت میشد میگفت رافضی مجہول متعصب و روایاتش متروک و مہجور است و حالا دروغ باو نسبت میدہد و صاحب صحت خبرش میشمارد مخفی نماند اشتمال اینحکایت از چند جہت بر طعن و کفر این امام ضلالت اول ایذا و آزار و اہانت ابوذر از چند جہت یکی بآن زحمت و مشقت اورا آوردن دیگر از مدینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اخراج کردن دیگر بتصغیر و حقارت نام بردن دیگر نسبت کذب باو دادن و اب کذب گفتن دیگر بجائی کہ برای او بدترین جاہا بود فرستادن با اینکہ جناب الہی فرمودہ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا

مُبِينًا

مبینًا جمعی که مؤمنان را بیگناه آزرده میکنند تحقیق که متحمل بهتان عظیم و گناه ظاهری میشوند
دوّم همه تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چه بعد از انکه حضرت امیرالمؤمنین
علیه السّلام وحضار دیگر همه شهادت دادند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که
راستگوتر از ابوذر نیست او را کذاب گفت و قول آنحضرت را رد کرد و اگر پیش ازین مؤمن بود
بهمین کافر و مرتد شد سیوم تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تکذیب
حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام وسایر مسلمین که شهادت بحدیث آنسرور و صدق ابوذر دادند
که با وجود اینکه این ایذای مؤمنین است ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
ومثل وجه سابق کفر و ارتداد نیز هست چهارم رد شهادت جناب الٰهی بعصمت وطهارت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام چه کذب وشهادت زور وخصوصًا کذب بر حضرت نبوت با اسلام
هم جمع نشود چه جا که باعصمت پنجم دشنام که باحضرت امیرمؤمنین علیه السّلام داده گفت
خاک در دهنت و سایر بی ادبیها که باآنحضرت کرد و این کفر دیگر است نظیر کفرهای سابق ششم
شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باینکه برای دنیا با مثل ابوذر مؤمنی عظیم الشّان رفیع
مکان دشمنی کردند و آنهمه اهانت واستخفاف بنسبت باو بجا آوردند و آخرت را بدنیا فروختند
ودین را باتش کفر سوختند أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ
عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ اینجماعتند که دنیا را بآخرت خریدند پس عذاب ایشان
تخفیف نیابد و از هیچکس نصرت ومدد نیابند هفتم شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله
بمعصیت وظلم همین حکم بعینه واستحقاق هر دشنام که باو گفته شود هشتم فسق وظلم مجمل
که ابوذر که راستگوتر ازین نبود شهادت بر آن داد بطعن وملامت که بهمان علت مبتلا شد بآن
بلا وعقوبت چهارم حکایت عمار یاسر وکیفیت اینحکایت اینست که اعثم کوفی در تاریخ
ودر کتاب فتوح وصاحب روضة الاحباب وغیرایشان روایت کرده اند که جمعی از صحابه حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق نموده فسوق وظلمهای عثمان نوشتند وتوعید وتهدید
کردند که اگر ترک آن افعال نکند بر وشورش نمایند وبعمار دادند که باو رسانند چون باو داد و یک
سطر را خواند انداخت عمار گفت ای امیر این نامهٔ اصحاب رسول خداست میندازو بخوان
وتامل کن ویقین بدان که من خیر تورا میگویم پس غلامانرا فرمود که او را آنقدر زدند که افتاد بحیثیتی
که گویا جان نداشت بعد از ان خود پیش آمد ولگد چند بر شکم واسافل اعضایش زد آنقدر که علت
فتق بهم رسانید وبیهوش شد وتا نصف شب بیهوش بود ونماز ظهر وعصر وشام وخفتن از وفوت

شد و چون بعد از نصف شب بهوش آمد وضو ساخته نمازها را قضا کرد و بعد ازان همیشه میگفت
که سه کس شهادت بر کفر عثمان میدادند و من چهارم ایشانم با آنکه زیاده ازانکه پیش ازین در فضل
عمار روایت شد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که فرمود بعمار چه کار دارند
او ایشانرا بجنت دعوت میکند و ایشان او را بنار و فرمود هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند
و هر که بغض عمار داشته باشد خدا با او بغض ورزد قاتل او و کسی که او را اخراج کند در جهنم باشد و ایضاً
اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده که چون خبر فوت ابوذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را
عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را و ما از دل میگوئیم عثمان گفت ترا گمان اینست که من
از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت نه والله این گمان ندارم عثمان ازین آزرده شد و گفت برگردنش
بزنید و از مدینه اخراجش کنید بهمانجا که ابوذر بود و تا من زنده ام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا که همسایگی
گرگان و سگان مرا خوشتر است از همسایگی تو و برخواسته بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد
بنی مخزوم که اقربای عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفته گفتند عثمان
یکمرتبه عمار را زد و آزار کرد و ما تحمل کردیم و حالا امر باخراج او نموده و اگر این کار کند میترسیم که از ما کاری
سر زند که او و ما هر دو پشیمان شویم و علاج این کار در دست تست و ترا باید آزار کشید و تدبیر این نمود
آنحضرت ایشانرا تسلی داد و فرمود شما صبر کشید تا من بروم و اصلاح کنم پس پیش عثمان رفت و گفت
در بعضی کارها بیشتابی میکنی و سخن خیرخواهان نمیشنوی پیش ازین ابوذر را که از صلحای مسلمانان بود
و اخیار مهاجران بود از مدینه اخراج بربذه نمودی تا در غربت مرد و مسلمانان او را نپسندیدند و حالا
میشنوم که ارادهٔ اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بدار عثمان ازین سخن
بد آمد و گفت اول ترا بیرون باید کرد که همه را تو ضایع میکنی علی علیه السلام گفت ترا حد این نیست که
با من این سخن گوئی و این کار توانی کرد و اگر خواهی والله که نتوانی و اگر شکی داری امتحان کن تا بدانی
و فساد عمار و غیر او والله که همه از تست و ایشان گناهی ندارند کارهای بد میکنی که ایشان تاب نمی آرند
و بزبان می آرند و ترا خوش نمی آید پس برخواست و بیرون رفت و اشتمال اینحکایت نیز مثل حکایت
ابوذر بر چند جهت ظلم و کفر عثمان در کمال ظهور است زدن عمار و تهدیدش باخراج و بی ادبی
و تهدید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و شهادت آنحضرت با تاکید بقسم بظلم او و شهادت
عمار بر کفر او و آزردگی و رنجش او از و تا حدی که قسم خورد که قرب گرگ و سگ مرا خوشتر است از
قرب تو و این روزبهان علاجی دیگر نیافته انکار اصل اینحکایت کرده و گفته اینها وقایع عظیمه اند اگر
راست میبودند بایست بسیار حکایت شوند و حال آنکه در هیچ کتابی نیست و کتب صحاح

ازان

ازان خالیست وجوابش چنانکه قاضی نور الله گفته اینست که اعثم با آنهمه تعصب و تسنن و سایر ارباب تاریخ نقل کرده اند و در کتب صحاح روایت نشده برای اینکه آن کتابها موضوعند برای ذکر اخبار و آثار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نه برای افعال عثمان که بعد از ان زمان بوده ذکر این اخبار کار اهل تواریخ است مثل تاریخ بخاری و طبری و ابن جوزی و امثال ایشان پنجم اینکه عبد الله بن مسعود را با اینکه از اعاظم صحابه بود وظیفه اش را قطع کرد و دو مرتبه زد یکی برای اینکه نماز بر ابوذر کرد چنانکه گذشت که چون این خبر بعثمان رسید ابن مسعود را طلبید و چهل تازیانه بروزد دویم برای اینکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیاد کرده بود موافق کند نداد زد آنقدر که دو استخوان پهلویش شکست و سه روز بعد از ان رحلت کرد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و ازو پرسید که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب برایت بیاورم گفت طبیب بیمارم کرده گفت وظیفهات را که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع کردی حالا که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را رزق میدهد گفت برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر و نماز نگذارد و حکایت زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب روضة الاحباب و قاضی ابو بکر عبد الله بن محمد بن طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند و عذری که از همه زدنها گفته اند اینست که چون اینها اطاعت او نکردند و کلمات درشت گفتند و او امام بود بر امام لازمست که بی ادبها را تادیب کند اگر چه مؤدی بقتل شود و جوابش اولا اینست که بر تقدیر که ابوذر و ابن مسعود اول مرتبه بی ادبی کرده و درشتی نموده باشند عمار خود اصلا و ابن مسعود مرتبه دویم سوء ادبی نکردند و عمار چنانکه روایت اعثم صریحست کمال ملایمت و خیرخواهی کرد ثانیا اینکه جناب کلام الهی و اخبار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه در همین حکایات و مباحث سابقه مکرر گذشت همه صریحند در حرمت ایذای همه مؤمنان و در وجوب رعایت خصوص اینجماعت و اکرام بایشان و هیچ گناهی ازینها صادر نشد که موجب ضرب و قتل و سبب هتک حرمتشان شود سوای اینکه از روی خیرخواهی امت و اسلام و عثمان در حضور یا غیبت ظلم و فسق او را منع و ملامت کردند و این عین نهی از منکر و اعانت بر دین و تقویت که بتصریح کتاب الهی و احادیث نبوی واجب و لازم است و وجوب اطاعت عثمان و خصوصا

در وقت ظلم و طغیان و وجوب بلکه جواز تأدیب مخالف او اصلا از حدیث و قرآن مستفاد
و مستنبط نیست اگر بآیهٔ اطاعت اولی الامر استدلال بر وجوب اطاعت این امرا میکنند
بحمد الله تعالی ثابت و مبرهن گشت که اولوا الامر واجب الاطاعه اهل بیت و اجب العصمتند
نه این جماعت و اگر باجماع برای اوّل و بنص اوّل و دوّیم برای دوّیم و سیوم احتجاج مینمایند
بفضل الهی بتفصیل مکرر گذشت که آن اجماع و نص بی اصل ترند از اصل این خلافت و اگر
باخبار موضوعهٔ خود شان متمسک میشوند مگر نشنیده اند که اقرار عقلا علی انفسهم حجت است
و لا نفسهم اصلا مسموع نیست پس اینهمه اخبار متواتر باللفظ و المعنی و بمراتب اضعاف حدّ
تواتر متفق علیه میان ایشان و ما در کفر و شرک و نفاق و ظلم و فسق و شقاق این خلفا که بفضل الله
تعالی بیان شد همه بر ایشان حجت است و آن اخبار فضایل و امامت و وجوب اطاعت آن
آن امرا که همه روایت ایشان مخصوص خود شان و خلاف آن اخبار ثابت متجاوز از حدّ
تواتر است اصلا مسموع نیست پس عثمان بکدام حجت شرعی متمسک شد که اقدام
برین کارها کرد و شما بچه دلیل متوسل میشوید که این ظلمهای رسوا را اینقسم توجیهات میکنید و
برای این ظلمهٔ بی پروا این نحو عذرها میگوئید و حال آنکه مذهب شما است که اگر خلفا
مباشر ظلم و فسق شوند واجبست که علما ایشانرا منع و عزل کنند و ظلم و فسق عثمان همین از
طرق معتبرهٔ شما ثابت شد پس این اکابر صحابه چه بد کردند که او را ملامت و نصیحت نمودند
ثالثاً آنکه بعد از اغماض امیر از ردّ حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم در شان ابوذر و شهادت آنحضرت بصدق او و ردّ شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
که قرین قرآن و ملازم حق و باب مدینهٔ علم و واجب العصمت بنص قرآنست و ردّ شهادت
حضّار دیگر بصدور آنحدیث از معدن نبوت و ایذای ایشان و دشنام دادن بحضرت
صاحب ولایت و خلاف اصلا دخلی بتادیب ندارند و بهیچ عذری هموار نمیشوند و با بسیاری
اکابر صلحای صحابه مثل کعب بن عبیده و مالک اشتر و غیر ایشان همین معامله نمود و ایشانرا
زد و بکوه و صحرا اخراج فرمود چنانکه تاریخ اعثم و سایر کتب تواریخ بشهود عدول و بینات مقبوله
بر آن و ذکر همهٔ آنها موجب طول کلام و تعویق است رابعاً آنکه خمس که مخصوص اهلبیت است و
اموال بیت المال و سایر اموال مسلمین را باولاد و اقربای خود زیاده از حد داد از جمله بچهار کس
که چهار دختر خود را بایشان داد چهارصد هزار دینار بروایت واقدی داد و از مال افریقیه
بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار و بروایت واقدی

همهٔ آن مال را و بروایت کتاب لطایف المعارف خمس از مال را که پانصد هزار درهم بود و واقدی روایت کرده که عثمان میگفت ابوبکر و عمر ازین مال بخویشان خود میدادند من هم بخویشان خود میدهم و ایضاً او روایت نموده که مال عظیمی از بصره آوردند همه را بکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده که شتر بسیار از زکوة آوردند همه را بحارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکوات قضاعه کرد سیصد هزار رسید همه را باو داد و صد هزار دینار بسعید بن ابی العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و مرویست که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نمیتوانم بود با این سلوک که بطرید رسول الله سیصد هزار دینار یا درهم میدهد و ابو مخنف روایت کرده که عثمان نوشت بعبدالله بن ارقم خازن بیت المال که بعبدالله بن خالد که خویش عثمان بود سیصد هزار و بهر یک از جمعی که رفیق او بودند صد بده نوشته را نگرفت عثمان گفت تو خازن مائی هرچه میگوئیم بکن گفت من خود را خازن مسلمین میدانستم خازن تو غلام تست و کلیدهای اموال را آورد و بر منبر آویخت و بروایت دیگر پیش او انداخت و قسم خورد که هرگز متوجه اینکار نشوم و عثمان کلیدها را بغلام خود داد و واقدی روایت کرده که بعد ازین قضیه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم از بیت المال برای عبدالله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبدالله گفت مرا باین مال حاجتی نیست و من برای اینکه عثمان اجر مرا بدهد خدمت بیت المال نکردم و الله که اگر این از مال مسلمین است کار من اینقدر نیست که اجرتش سیصد هزار درهم شود و اگر از مال عثمان است نمیخواهم که نقصان باو رسانم که او بیت المال را بخواهش خود قسمت کند و ابن ابی الحدید در جزو نهم شرح روایت کرده از زهری که جوهری از خزینهٔ کسری پیش عمر آوردند که چون آفتاب بران تابید مثل منقل آتش روشن شد بخازن بیت المال گفت این را میان مسلمین قسمت کن که بخاطرم میرسد که بسر این بلا و فتنهٔ عظیمی میان مردم خواهد شد خازن گفت این یکجوهر را بهمهٔ مسلمین نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند از عهدهٔ قیمتش برآید و آنرا اگر بد باشد شاید سال دیگر خدایتعالی فتحی مسلمین را عطا کند و کسی را اینقدر قدرت بهم رسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آنجوهر بود تا عمر کشته گشت و عثمان بعد از ان آنرا بدختران خود داد و ایضاً ابن ابی الحدید روایت کرده که مردی بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد فرمود که او حمال خطایاست

نه والله که هرگز پیش او نمیروم و صاحب استیعاب و اهل تواریخ گفته اند که بعد از کشتن عثمان
سه زن از و ماند و بعضی چهار زن گفته اند که از ثمن ترکهٔ او هر کدام هشتاد و سه هزار دینار
رسید که مجموع ترکه دویست و چهل و نه یا سیصد و سی و دو هزار دینار باشد کسی که اینقدر حریص
و بی پروا در اموال مسلمین باشد چگونه قابل خلافت ایشان تواند بود و چه اعتماد در امور دین
و دنیا بر تدین او توان نمود و با وجود اینقدر صراحت اینهمه اخبار و آثار باین کثرت معتمد و مسلم
میان اهل عالم عذر قاضی القضاة و دیگران که شاید از مال خودش باشد و شاید اجتهاد کرده باشد
چه صورت تواند داشت و کدام اجتهاد صرف خمس را که بنص قرآن و اجماع مسلمین مخصوص
اهل بیت نبوت ... این مال را که مخصوص فقرا و ضرورات جهاد و سایر حوایج امت است
در اسباب تجمل و تکبر و زینت اهل و اولاد و اقربا و ملازمان جایز و هموار میتواند بود و حرمت
اینعمل را از دین خدا بتعالی میتواند برداشت در میان اهل بیت و فقرا و مساکین و مضطر و پریشان
در میان مسلمین بودند که حقوق ایشانرا زنان و دختران و خویشان عثمان بردند و تصرف
نمودند **هفتم** اینکه دو دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را آنقدر زد که هر دو را
کشت در مسند احمد حنبل مرویست که وقتی که رقیه دختر حضرت پیغمبر از زدن شوهرش عثمان فوت
شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را پنج مرتبه لعنت کرد و در وقتی که جنازه اش را
میبردند که دفن کنند فرمود هر کس شب با کنیزش مباشرت کرده با ما نیاید برای اینکه عثمان
همانشب با کنیز رقیه مباشرت کرده بود پس عثمان بهانهٔ درد شکم کرد و برگشت و جمعی هم
با او برگشتند و او را لعنت کردند که بسبب او از نماز محروم شدند و اینحکایت از طرق شیعه
در کتاب کافی با کشتن ام کلثوم بتفصیل روایت شده از حضرت امام همام ابی عبد الله
علیه السلام **هشتم** سدی در تفسیر روایت کرده که وقتی که ابو سلمه و خنیس بن حذافه فوت
شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زنان ایشان ام سلمه و حفصه را تزویج فرمود
طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما را نکاح میکند ما زنان او را نکاح نخواهیم کرد والله وقتی که بمیرد
ما هم بر سر زنان او رویم طلحه عایشه را میخواست و عثمان ام سلمه را این آیه نازل شد که
وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا
یعنی شما را نمیرسد که رسول خدا را آزرده کنید و نمیرسد که زنان او را بعد از و هرگز نخواهید و
این آیه که إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا اگر شما چیزی را
اظهار کنید یا پنهان دارید خدا همه چیز را میداند و این آیه که الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعدلهم عذابا مهینا جمعی که خدا و رسول او را میرنجانند
خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده ایضا
سدی روایت کرده که وقتی که غنایم بنی النضیر را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تقسیم
فرمود عثمان بعلی علیه السلام گفت که ما و تو فلان زمین را از آنحضرت بطلبیم هر کدام بده هر دو
باهم شریک باشیم پس عثمان پیشتر سؤال کرد و باو داد بعد از ان از شراکت علی علیه السلام
پشیمان شد علی علیه السلام گفت بیا تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میان ما حکم
فرماید راضی نشد و گفت او پسر عم تست میترسم طرف ترا بگیرد پس این آیه نازل گشت و یقولون
آمنا بالله وبالرسول واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک
بالمؤمنین واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون
الی قوله بل اولئک هم الظالمون یعنی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده و اطاعت
ایشان میکنیم بعد از ان فرقه از ایشان رو میگردانند و اگر حق با ایشان میبود برغبت و شوق می آمدند
آیا در دلشان مرض نفاق است یا میترسند که خدا و رسول او حکم بحق کنند بلکه ایشان ظالمانند
نه مؤمنان بعد از ان عثمان علی علیه السلام را شریک کردی هم ایضا سدی در تفسیر
لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء روایت کرده که چون در احد لشکر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم شکست یافت عثمان گفت من در شام دوستی دارم یهودی میروم
از و امان میگیرم میترسم که دولت بدست ایشان افتد و طلحه گفت من در شام دوستی دارم
نصرانی میروم از و امان میگیرم میترسم که دولت بدست ایشان افتد و طلحه گفت من در شام
دوستی دارم نصرانی میروم از و امان بگیرم شاید دولت با ایشان شود سدی گفته که او
خواست بدین نصاری رود پس طلحه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اذن طلبید
و بهانه کرد که من در شام مالی دارم آنرا بگیرم باز بیایم فرمود ما را با ینحال میگذاری و میروی باز الحاح
و ابرام کرد علی علیه السلام غضبناک شد و گفت اذن شد بده برود و الله که بنصرت او غالب
و بخذلان او کسی مغلوب نمیشود پس نازل شد و یقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین
اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی مؤمنان میگویند
که آیا این جماعتند که قسم میخوردند که با شمایند اعمال ایشان بسبب نفاق همه باطل شد و آن روز بهان
ازین احادیث مفتری دیگر نیافته آنها را موضوعات رافضه و سدی را رافضی گفته و ندانسته یا دانسته
و از غایت بیحیائی اغماض کرده که سدی از قدما و عظمای مفسران ایشانست و حمیدی و سمعانی

وابن حجر که هرسه از اکابر و مسلمان سنیانند حکم بشستن او کرده و او را ثقه و امین شمرده اند
ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل روایت کرده اند در قوله تعالی
إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ که عثمان گفت در قرآن غلطی هست امّا عرب بزبان خود آنرا درست
میخوانند کسی گفت پس آن غلط را درست کن گفت بگذارید باشد غلطی نیست که حلالی را حرام
یا حرامی را حلال کند مخفی نماند که الف تثنیه در لغت غیر کنانه یا بنی الحارث معرب است و بنا
برین هذین باید و در لغت ایشان مبنی است و در همه حال بحال خود باشد و چون عثمان باین
جاهل بوده نسبت غلط بقرآن داده و غریب است که چنانکه صاحب طوایف گفته اگر مرادش
اینست که غلط از جناب الهیست همین بعینه کفر است که از بیان مستغنی است و اگر از جانب
دیگرانست پس بحال خود گذاشتن و درست نکردن آن خصوصاً از عثمان که جامع و کاتب و صاحب
تغییر و تحریف قرآن و امام زمان بود عین فسق و محض بهتان و عصیانست چه هرگاه کتاب الهی
مشتمل باشد بر غلط و همان حال از امام زمان منتشر و شایع شود و بدست مردم افتد بالضرورة
اکثر مردم و اگر اندک زمانی از زمان ایشان بگذرد همه مردم چنین پندارند و یقین کنند
که کلام الهی منزل بر حضرت نبوت اینست و این اگرچه سبب تبدیل حلال و حرام نشود امّا
از سه جهت معصیت بلکه محض کفر و با جناب الهی و حضرت نبوی عین عداوتست اوّل اینکه
قرآن امانت جناب الهی و حضرت نبوی بخلق او و همان جناب در همین کتاب برسالت همین
رسول مستطاب فرموده إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا پس هرگاه
قرآنرا غلط بمردم رسانند در امانت خدا و رسول او خیانت کرده اند دوّم اینکه هرگاه غلط را
بنام قرآن بمردم رسانند دروغ بر خدا تعالی گفته اند و جناب الهی فرموده وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ
تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ روز قیامت می بینی جمعی را که دروغ بر خدا
گفته اند رویشان سیاه شده سیوم اینکه چون صاحب و حامل قرآن حضرت رسالت
پس همین دروغ بآنحضرت نیز منسوب شود و مکرّر از کتاب صحاح ایشان گذشت که آنسرور
فرموده هرکس دانسته بر من دروغ گوید جایش در جهنم است و هرگاه دروغ بر حضرت رسالت
چنین باشد بر جناب الهی چه خواهد بود و هرگاه عثمان در امانت کتاب الهی چنین خیانت کند
و از خدا و رسول خدا اصلا حیا و پروا نکند با اینکه درست کردن این لفظ با وجه صد
ندارد و در سایر آیات و سُوَر که تا باشد که مشتمل باشند و بسیار احکام که مخالف خواهش
و اجتهاد او باشند و در سایر احکام دین و اموال و دماء مسلمین چه اعتماد بر و توان نمود و چگونه

امین

امین و معتمد تواند بود و این روز بهان جواب گفته که بر عثمان واجب بود متابعت صورت خط قرآن و تغییر نداد برای اینکه لغت بعضی از عربست و جوابش اوّلاً اینست که قرآن نوشته نازل نشد و حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بخط خود ننوشت و هرگز خبری وارد نشد که آنحضرت امر باملای خط قرآن فرموده باشد تا متابعت آن واجب باشد بلکه قرآن بخط عثمان یا دیگران بود و متابعت خط ایشان بر هیچکس واجب نیست خصوصاً بر عثمان که باعتقاد خود و دیگران خلیفه بود ثانیاً اینکه مدار کار همه شما برین است که عذر همه بدعتها و مخالفتهای خلفای خود را باجتهاد میخواهید اگرچه در مقابل نص باشد با آنکه بمذهب شما نیز کفر است پس چه شد اگر اینجا هم اجتهاد میکرد با اینکه مخالف نص نیست و کدام اجتهاد بخوبی این بود که بضرورت بجای حرفی حرف دیگر نوشته شود و که میداند و که میتواند که الف را یا بخواند و بر تقدیری که بعضی فصحای عرب دانند سایر عرب و همه عجم چه دانند ثالثاً اینکه اگر مقصود عثمان آمدن در بعضی لغات میبود چرا غلط میگفت و اختلاف لغت کی داخل غلط است و اگر غلط باشد کی مخصوص این لفظ است و حال اینکه الفاظ از لغات دیگر غیر این در قرآن بسیار است و شما خود روایت کرده اید که القرآن نزل علی سبعة احرف و تفسیر آن سبع لغات است که خود کرده اید و اگر خصوص این لفظ با آن لغت نازل نشده پس در واقع غلط باشد و آمدن در آن لغت کی لغت سبب و عذر صحت بحال خود گذاشتن میشود رابعاً اینکه مقصود از طعن اینست که غلط منافی فصاحت قرآن و مخل باعجاز آنست و عذر اینکه تغییر حلال و حرام نمیدهد جواب این نیست دوازدهم عکرمه و مجاهد و سدّی و فرّا و زجاج و جبائی و ابن عباس و امام همام ابو جعفر علیه السلام روایت کرده اند که عثمان کاتب وحی بود و آیات را تغییر میداد بجای غفورٌ رحیمٌ سمیعٌ علیمٌ و بجای سمیعٌ علیمٌ عزیزٌ حکیمٌ مینوشت در شان او نازل شد که وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا اَوْ قَالَ اُوْحِیَ اِلَیَّ وَلَمْ یُوْحَ اِلَیْهِ شَیْءٌ وَمَنْ قَالَ سَاُنْزِلُ مِثْلَ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ یعنی کیست ظالمتر از کسی که افترای کذب بر خدا کند یا گوید وحی بمن آمده و حال اینکه هیچ چیز بر و وحی نشده و کسی که گوید من هم وحی میکنم و کتاب میفرستم مثل آنکه خدا فرستاده فَوَیْلٌ لِلَّذِیْنَ یَکْتُبُوْنَ الْکِتٰبَ بِاَیْدِیْهِمْ ثُمَّ یَقُوْلُوْنَ هٰذَا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لِیَشْتَرُوْا بِهٖ ثَمَنًا قَلِیْلًا فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ اَیْدِیْهِمْ وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُوْنَ وای بر جمعی که کتاب را بدست خود مینویسند و نوشته خود را کتاب خدا نام میکنند پس وای بر ایشان از آنچه نوشتند و وای بر ایشان از آنچه میکنند سیزدهم در صحیح مسلم مرویست

که زنی شش ماهه وضع حمل کرد عثمان امر برجم نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانکه در مطاعن
عمر در مثل این قضیه گذشت فرمود قرآن دلیلست بر اینکه اقل مدت حمل شش ماهست آنجا عمر قبول
کرد و اینجا عثمان قبول نکرد و قرآن و قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که قرین قرآنست رد
نمود و آن بیچاره بیگناه را رجم فرمود نه از خدا حیا کرد و نه از دیگران شرم داشت و دل بر کفر
وارید گذاشت و بمقتضای مَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْکَافِرُونَ کافر
شد و بمؤدای وَمَن یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِ
وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِیمًا هر کس مؤمنی را عمداً بکشد جزایش اینست که مخلد در جهنم باشد
و خدا بر و غضب و او را لعنت نمود و عذاب عظیم برایش مهیا فرموده سزای اینهمه جرأت
و با وجود اینهمه رسوائی و حضور این روز بهمان دل کور عذر خواسته که شاید اجتهاد کرده باشد
و گویا هرگز نشنیده که اجتهاد بر تقدیر جواز و صحت در مقابل نص کفر و معارضه با حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام که بالاتفاق باب مدینهٔ علم و وصی و وارث و خلیفهٔ احکام دینست ضلالت و نفاق است
چهارم هم در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین از چند طریق و تاریخ طبری مرویست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان بعد از آن هم مدتی در اوایل
خلافت خود همیشه در سفر نماز را دو رکعت میکردند و عثمان بعد از آن در منی چهار رکعت کرد
پانزدهم اینکه بعد از آنکه ابولؤلؤ عمر را زخم زد و عمر کشته شد عبیدالله پسر
عمر هرمزان پسر یزدجرد را که بر دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اسلام آورده بود
بعوض او یا باشتباه اینکه آن عجمی اینست یا بسبب عداوتی که میان ایشان شاید باشد یا باجتهاد
اینکه آنهم عجمیست کشت اگرچه احتمال اول ضعیف تر است چه ابولؤلؤ را همان ساعت
گرفتند و شبهه در قاتل عمر نبود و قتل هرمزان بعد از آن بود بهر تقدیر عمر وصیت کرد که بعد
از مردن او اگر عبیدالله اقامت بینه بر اینکه هرمزان را بحق کشته نکند او را بقصاص او بکشند
چون عثمان خلیفه شد مسلمین اجتماع نموده آمدند که عبیدالله را قصاص کنند عثمان او را
بایشان نداد و بکوفه فرستاد و خانه در مینی با وعطا نمود و خود بر منبر رفته خطبه خواند و گفت
ای مردم از قضای واقع شد که پسر خلیفهٔ سابق شما مباشر قتل هرمزان شد و آن مردی بود از
جملهٔ مسلمین و وارثی ندارد غیر خدا و مسلمین و من که امام شمایم او را بخشیدم شما هم او را بخشید
جمعی که حاضر و اقوام و اعوان عثمان بودند قبول کردند و سایر صحابه و اکابر اهل اسلام ملامت
و مذمت نمودند و چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید خندید و فرمود سبحان الله

عثمان

عثمان ابتدا باین نمود عفو میکند حق کسی را که ولیش او نیست بخدا که این کار عجب است
و روزی بعبید الله برخورد و فرمود و الله که اگر من بر تو دست یابم گردنت را بزنم و چنانکه
ابن ابی الحدید گفته این اول حادثه بود که از عثمان صادر شد که مسلمین را بد آمد و ملامت
کردند و قاضی القضاة جواب گفته که امام را میرسد که عفو کند و ثابت نیست که امیر المؤمنین
علیه السلام او را برای قصاص طلبیده باشد بلکه میخواست تخفیفش کند و جواب عذر اول اولا
اینست که عثمان امام دین نبود بلکه امیر متغلب بود ثانیاً اینکه قتل هرمزان در زمان
عمر شد و ولایت خویش بر تقدیر صحت خلافت آنها با و میرسید که وصیت بقتل عبید الله نمود
ثالثاً اینکه هرمزان خویشان مسلمان در شیراز داشت که بروایتی بطلب خون او آمدند و عثمان
منعشان کرد و بقول دیگر از ترس نیامدند و بر عثمان واجب بود که ایشانرا امان دهد و ابطال
حقشان نکند رابعاً اینکه بر تقدیر اغماض از همه اینمراتب همه مسلمین در ولایت او شریک
بودند در رضای عثمان و ملازمان او برای عفو کافی نبود و شاهد عادل مجملا بر نفی ولایت عثمان
و عدول او از راه عدل شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بران و تعجبش از آن
چنانکه گذشت و جواب عذر ثانیش اولاً اینکه اینکه آنحضرت صریح فرمود که اگر دست
یابم میکشم با وجود این توجیه وجهی ندارد ثانیاً اینکه نسبت بآنحضرت که میخواست قدر شرا
پست و تخفیفش کند یا مراد اینست که بسبب نفسانیت و هوای نفس و عداوت با عمر خواست
که پسرش را خفیف کند پس با اینکه بسبب دلالتش بر بغض آنحضرت بعمر دلیلست بر کفر
عمر از جهت نسبت اتباع هوای نفس خصوصاً در مثل این امر بآنحضرت که قرین قرآن و با حق متلازم
و مطهر از هر عیب است دلیلست بر کفر قاضی و یا مرادش اینست که میخواست تعزیر و تادیب
شرعی کند هرگاه او بسبب شرع مستحق قتل باشد تعزیر چه فایده دارد و آنحضرت چون انکار
میکند و بر تقدیر تسلیم هر تقدیر او مستحق عقوبت بود بحکم خدا و رسول و عثمان خلاف حکم ایشان
کرد و بهمین مخالفت چنانکه مکرر گذشت کافر شد **شانزدهم** اینکه علف و گیاه
صحرا را برای شتران خود قرق کرد و مسلمین را از و منع نمود با آنکه بحکم خدا و رسول او قرق حرامست
و همه مسلمین در امثال این چیزها شریک بند و آن روز بهانه گفته که برای شتر زکوة قرق کرده نه برای
خود و اول عمر کرده نه او و جوابش اینست که مروی چنین است که برای خود کرد و بر تقدیر تسلیم
زکوة مخصوص جمعی است بخصوص و گیاه صحرا مشترک میان کافه اهل اسلام پس منع سایر شرکا
و تخصیص بعضی از ایشان ظلمست بر ایشان و بر تقدیر تقدم عمر ضرر بعثمان نمیرسد کو هر دو شریک

باشند و این از پی او رود چنانکه در اصل خلافت و سایر ابواب ضلالت و امثال این بدعتها
از همه این بندگان پیش از آنست که درین مختصرات گنجد هفدهم در تفسیر ثعلبی مرویست
که میان عثمان و یهودی منازعه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم برای یهودی کرد و
عثمان آزرده شد این آیه در شانش آمد فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی بحق پروردگار تو که ایشان
مینفنی نه مومنین بشنیده یعنی بخدای تو قسم که اینجماعت ایمان نمی آرند و مومن نیستند تا آنکه
در منازعهای خود ترا حاکم گردانند و از حکم تو دل گران نباشند و تسلیم و انقیاد تو نمایند و امام فخر
نیز همین حدیث را در تفسیر کبیر از عطا و مجاهد و شعبی روایت کرده اما برای حفظ عرض عثمان
تصریح بنامش نکرده بلکه از ادب کرده که مانع از تصریح لفظ قصه یهودی و منافق گفته هیجدهم
ابن جوزی در زاد المسیر روایت کرده که عثمان من الشجرة الملعونة فی القرآن یعنی از جمله
طایفه ایست که خدا تعالی در قرآن ایشان را لعنت کرده و در تفسیر امام فخر و تفسیر نیشابوری
مرویست از ابن عباس که شجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند نوزدهم آنکه در متعه حج مخالفت
نص جناب الهی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اعتراض بر باب مدینه علم و حرمت
قرآن کرد بسبب متابعت بدعت چنانکه پیش ازین از جمع بین الصحیحین گذشت که علی و عثمان
با هم در میقات احرام می بستند عثمان نهی کرد از حج تمتع و علی علیه السلام همین که نهی او را شنید در
حضورش احرام بحج تمتع بست عثمان گفت من نهی میکنم و تو احرام می بندی فرمود من ترک
سنت رسول خدا بگفته هیچکس نمیکنم بیستم آنکه مصحف را سوزانید چنانکه مشهور عالم
و ظاهر میان همه کس است و حکایت آن اینست که عثمان مصحفهای مسلمانان را جمع
کرد هر کس هر قدر داشت از سوره و آیه و غیر آن گرفت و هر زیاد و کم و تصرفی که خواست
کرد و هر چه را خواست ضبط نمود و هر چه را نخواست سوزاند و بروایت دیگر در دیگ آب
جوشانید و بعد ازان سوزاند تا کسی را بر آنها اطلاع بهم نرسد و مصحف ابن مسعود را
هم برای همین کار طلبید نداد خود بخانه او رفت باز ابا نمود فرمود تا بجبر از خانه اش بیرون
آوردند و نسخه او را ازان برداشتند و مصحف او را مثل دیگرها سوزاند و نگذاشت که کسی بر مصحف
او اطلاع یابد و مصحفی که حالا در میانست و مشهور بمصحف عثمانست نسخه ایست که
ازان برداشت و چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید
سوزنده مصحفها بعد ازان بعثمان گفتند که عبدالله بن مسعود در مسجد می نشیند

واین

واین افعال را بدعت وضلالت میخواند واحادیث روایت میکند. و نسبت بتوکنا میکرد
الرالمبیده آنقدر زد که بعد از سه روز دیگر از دنیا رفت چنانکه پیشتر گذشت و خطایست
تحویرا جوشاند وسوزاند نپسندید و خبر ندید که رد نمود ورد کلام الهی کفر خطا هر است چنانکه
اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَٰلِكَ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ آیا
از کتاب ایمان می آرید و بعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند
عظیم در دنیا وسخت ترین عذاب روز قیامت و همین کراهت داشتن از آیات
اضی نبودن بآن تنها دلیل بطلان همه اعمال اوست بر تقدیری که علی باشد حتی صل
وایمان چنانکه جناب الهی فرموده ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ
تا بجوشاندن وسوزاندن چه رسد بهشت و بکم گفتگوی میان او و عمار چنانکه
بی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که عثمان بمن گفت پسر عم تو د
قال من بمن چکار دارد واز من چه میخواهد گفتم کرا میگوئی عمزاده من وخالوزاده تو بسیار اند
گفت علی را میگویم گفتم والله که من از وغیر خوبی وخیر نمیدانم گفت والله که از تو پنهان
میدارد آنچه را بدیگران میگوید درین اثنا عمار رسید پرسید چه میگفتید که بعضی را شنیدم
گفتم حالت که شنیدی گفت بسا مظلومی که خبر ندارد و ظالمی که خود را بنادانی میگذارد عثمان
گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشانی بعظمت خدا قسم که اگر رعایت بعضی چیزها نباشد
ترا ادب کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما از دوستی علی عذری نمیخواهم
اما ادب کردن بر من حجتی نداری حجت من دارم و تابع سنتم عثمان گفت والله که تو
ز شر و مانعان خیری عمار گفت من خلاف این را از حضرت رسالت
علیه وآله وسلم شنیدم روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود تو آمدی و دیگری
کردن وروی مبارک او را بوسیدم فرمود بتحقیق که تو ما را دوست میداری
میداریم وبتحقیق که تو از اعوان خیر و مانعان شری عثمان گفت اخیر
بود اما بعد از ان تغییر کردی عمار دست بدعا برداشت و گفت یا ابن عباس آمین بگو
و نسبت بعثمان گفت خدا با تغییر ده هر که تغییر داده این حکایت از چند جهت دلیلست بر فسق
و ظلم عثمان بایذای عمار چند بار و نفرین عمار بر وسه بار و نسبت شر با فعال حضرت امیر المؤمنین
مل شر گفتن آنحضرت را و بغض وعداوت آنحضرت با او که خودش دعوی کرد اگر

در شیخ گفت فسق بلکه کفر واکر راست گفت بیقین کفر چه آنحضرت البته با مومن و مسلم بغض و عداوت نمیدارد و بغض او با آنحضرت که مستفاد است از کلامش که عین نفاق و کفر است بلیست دوم آنکه چنانکه بتفصیل در تاریخ اعثم و سایر تواریخ مسطور و مبین مخالف و مؤلف مشهور است و بعد از آنکه اهل کوفه و بصره و مصر از انواع ظلم و جور او و آل مصر از ستم و فسق عبد الله بن ابی سرح که از جانب عثمان امیر ایشان بود شکوه نمودند و بر و برآمدند عهد کرد و عهد نامه نوشت و جمعی از اکابر صحابه را شاهد گرفت و حضرت امیر المومنین علیه السلام را ضامن خود کرد که بعد از ین ترک آن افعال کند و مخالف کتاب خدا یتعالی و سنت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نکند و عبد الله را از حکومت مصر عزل و محمد بن ابی بکر را بجای او امیر ایشان کرد و باین عهد و شرط از دستش شدند و اهل مصر که بشکوه آمده بودند با محمد بن ابی بکر متوجه مصر گشتند در اثنای راه غلام سیاه شتر سواری دیدند که بشتاب میدواند و میرفت او را طلبیده پرسیدند که کیستی و بکجا میروی گفت غلام عثمانم و بمصر پیش امیر میروم گفتند امیر پیش ماست گفت پیش امیر عبد الله میروم گفتند نامه داری انکار کرد دانستند که رفتن او البته حیله ایست رختهایش را جستند نامه نیافتند آخر مطهرهٔ آبش را ریختند در میان آن صدای حرکت چیزی می آمد سپردن شیشه بود نامه در میانش و سرش را با موم بسته گشودند نامهٔ بود بخط مروان بمهر عثمان بعبد الله بن ابی السرح نوشته که مردم مصر که رفیق محمد بن ابی بکرند بعضی را گردن بزن بعضی را دست و پا ببر تا بزجر بمیرند و محمد را بهر نحو توانی بکش و خود بحکومت مستقل باش برگشتند و بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام رفتند آنحضرت با آنجماعت نامه و غلام را پیش عثمان بردند انکار کرد و گفت من نکشته و از ین نامه خبر ندارم آنحضرت پرسید که نامه خط کیست گفت خط مروان گفت مهر کیست گفت از من گفت شتر و غلام از کیست گفت از من فرمود این عجب است و عقل قبول نمیکند که نامه بخط وزیر تو و مهر و غلام و شتر هم از تو و تو خبر نداشته باشی جماعت گفتند پس اگر مروان بی خبر تو اینکار کرده او را بما ده تا ادب کنیم او را جابت نکرد و بایشان نداد و این قضیه بطول کشید تا آخر بکشتن او رسید چنانکه در کتب تاریخ مذکور است و اشتمال این حکایت بر ظلم و فسق این امام و ادی ضلالت در نهایت ظهور است بلیست و سیوم شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام که قرین قرآن و باب مدینهٔ علم است بظلم و فسق او چنانکه خطبهٔ شقشقیه و سایر خطب و کلمات آنحضرت که بالاتفاق متواتر و مسلمست شاهد است بر آن از آنجمله اینعبارت که اهل تواریخ و واقدی در کتاب جمل و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده اند

کرده اند که فرمود سبق الرجلان فقام الثالث کالغراب همته بطنه ویله لو قص جناحه وقطع راسه لکان خیرا له یعنی آن دو مرد که شدند وسیوم بخلاف برخواست مثل کلاغ همتش شکمش بود وای براو اگر هردو پرش را میکندند وسرش را میبریدند البته برای او بهتر بود **وایضاً** اعثم ودیگران ذکر کرده اند که آنحضرت علیه السلام بعثمان گفت تو مردی که از راست وحق میرنجی واز دروغ خوشحال میشوی واز راه میروی از خدا بترس واز این اعمال توبه کن وامثال این کلمات شهادت از آنحضرت در شان عثمان بیشتر ومشهورتر است از آن که محتاج باشد ببیان و... ش بر غایت ظلم بلکه کفر او تا حدی که کشتن برایش بهتر باشد از زیستن از شرح مستغنی است وهمین برای نهایت ظهور حالش کافیست چنانکه مرویست که در زمان امیر تیمور گورکان علمای ماوراء النهر اتفاق نموده محضری نوشتند که بر همه کس واجبست بغض علی بن ابی طالب اگرچه بقدر جوی باشد بسبب اینکه فتوی بقتل عثمان داده وامیر را برین داشتند که باین حکم کند ودر ممالک خود ترویج دهد امیر فرمود که محضر را پیش شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی برند ورای او را هم استفسار نمایند شیخ در پشت محضر نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر را از نوشته خوش آمد ومحضر را باطل کرد **بیست وچهارم** شهادت آنحضرت علیه السلام باباحت خونش واستحقاق قتلش ومضایقه نداشتن از کشتنش چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که بعد از کشتن عثمان فرمود خوشم نیامد وبدم هم نیامد **وایضاً** پرسیدند که راضی بقتل او بودی گفت نه گفتند آزرده شدی گفت نه **وایضاً** فرمود اگر من امر بقتل او میکردم قاتلش میبودم واگر نهی میکردم ناصرش میبودم ولکن نهی نمیکردم تا ناصرش باشم اما اینقدر هست که کسی نصرت او کرد نتواند گفت که بهترم از کسی که نصرتش نکرد وکسی که نصرتش نکرد نتواند گفت که کسی که بهتر از منست نصرتش کرد وحقیقت کار او اینست که او امارت کرد وامارت را بد کرد وشما بی تابی کردید وبیتابی را بد کردید وخدا میان شما واو حکم بحق خواهد کرد وابن ابی الحدید گفته که ظاهر این کلام مقتضی اینست که آنحضرت امر بقتل او ونهی از آن هیچکدام ننمود پس خونش در پیش او مباح بود ومخفی نماند که مباح بودن خون او در پیش آنحضرت برای حجت کفرش واقلاً ظلمی که موجب قتلش باشد کافیست چه البته بکمتر ازین گناه خون مسلم مباح نیست وراضی بقتلش نبودن از دلالت بر اسلام وصلاحش خالیست چه سبب آن اینست که قتل او سبب ارتداد وکفر وضلالت چندین هزار کس شد در جمل ونهروان

وصفین و کشتہ کشتن چندین نفس ازیشان واز مسلمین وظاهر است که قتل یک کافر هرگاه مستلزم این همه فتنه وکفر وقتل چندین هزار مؤمن باشد راضی بآن نتوان بود بلکه عدم رضا در موقت اولی بلکه واجبست پس باوجود این مضایقه نداشتن آنحضرت از قتل او برهان ظاهر است کفر وظلم وعدوان بمرتبهٔ از کثرت وشدت وطغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه وآشوب برای نمود بیعت و پنجم اینکه زیاده ازینکه آنحضرت مضایقه از کشتن او نداشت اظهار سرور از قتل او میفرمود انتظار آن داشت چنانکه این خطبه که بعد از قتل عثمان وانتقال خلافت بابارگاه آنحضرت فرموده دلیل ظاهر است بر آن قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل واستبدل الله بقوم قوماً وبيوم يوماً وانتظرنا الغير انتظار المجدب المطر وانما الائمة قوام الله على خلقه وعرفاؤه على عباده لا يدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا يدخل النار الا من انكرهم وانكروه يعنی آفتاب خلافت از برج ولایت طالع گردید وماهتاب امامت بر جهان ایالت تابید وکوکب امارت در آسمان سعادت درخشید واعوجاج غوایت باستقامت هدایت انتقال یافت ودین قویم از تحریف محرفین اعتدال پذیرفت وخدا قومی را بقومی تبدیل نمود وروزی را بروزی مبدل فرمود وما منتظر تغییر عثمان بودیم چنانکه قحط سال منتظر باران وائمه نمیشد مگر قوام خدا بر خلق وعرفای او بر بندگان داخل بهشت نشود مگر کسی که ایشان را شناسد وایشان او را شناسند وجهنم نرود مگر کسی که منکر ایشان وایشان منکر او باشند وابن ابی الحدید بعد از آنکه در شرح این خطبه گفته که مراد از سه فقرهٔ اول انتقال خلافت است بآنحضرت واز فقرهٔ دیگر اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود وفقرهٔ بعد از آن اشاره بتبدیل جناب الهی عثمان وشیعه او را بعلی وشیعهٔ او گفته که اگر گویند باوجود اینکه آن حضرت دنیا را طلاق گفته بود اینقدر سرور وخوشحالی از خلافت چه بود گوئیم طلاق از جهت جاه ودنیویت وسرور از جهت امامت دین وخلافت الهی بعد از آن گفته آیا جایز است بمذهب معتزله که علی علیه السلام منتظر قتل عثمان باشد مثل انتظار قحط سال برای باران واین خود عین مذهب شیعه است گوئیم انتظار تغییر گفت نه انتظار قتل پس تواند که انتظار منتظر عزل وخلعش باشد بسبب اختراعاتی که کرده بود واین موافق مذهب اصحاب ماست اگر گویند مگر معتزله قایلند بفسق عثمان تا حدی که مستوجب خلع باشد گوئیم کلا وحاشا

که این مذهب معتزله باشد بلکه ایشان قایلند باینکه عثمان از عهدهٔ خلافت برنیامد و فتور
بر وی غالب شدند و مسلمانان او را عاجز کردند مثل امامی که کور یا اسیر دشمن شود که درینحال
معزول میگردد و جواب اینحرف اینست که این کلام ظاهر است در کمال ظهور و نشاط و بشاشت
بقتل عثمان و قول سابقش که خدا او را کشت و من با خدا بودم و سایر کلمات سابقه همه شهود
عدولند بران و با وجود اینهمه چنانکه گفتیم الی کفر یا اقلاً فسق موجب قتل صورت نیابد و توجیه
ابن ابی الحدید اصلا بکارش نیاید **بیست و ششم** اینکه صحابه کبار که باجماع و اتفاق
همه مشایخ و علمای سنیان عدول و اقوال و افعال ایشان حجت و معتمد و مقبول است تفسیق
و تکفیرش کردند و شهادت بظلم و کفرش دادند از انجمله عمار یاسر گذشت که همیشه میگفت
سه کس شهادت بکفر عثمان میدهند و من چهارم ایشانم **و ایضاً** ابو وایل روایت کرده
که عمار میگفت عثمان نامی در میان مردم نداشت سوای کافر تا اینکه معاویه والی شد و ایضا
در تاریخ اعثم مرویست که عمرو عاص از عمار پرسید که عثمان را علی کشت گفت خدای علی
کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال
میکنم گفت چرا او را کشتید گفت خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم و از انجمله شهادت
ابوذر و ابن مسعود که بتفصیل گذشت و از آنجمله حذیفه که میگفت بحمد الله در عثمان شکی
ندارم اما شکی که دارم اینست که آیا قاتل او کافری بود که کافر را کشت یا مؤمنی بود
ایمانش افضل از همه مؤمنان که بنیت خالص مرتکب قتل او گشت **و ایضاً** حذیفه
میگفت هیچکس اعتقاد ندارد که عثمان مظلوم کشته شد مگر که روز قیامت گناهش بیشتر است
از گناه جمعی که گوساله پرستیدند **و ایضاً** حذیفه میگفت ابوبکر والی شد و ضربتی
بر اسلام زد و عمر والی شد و زر بسیار برداشت و عثمان والی شد و از اسلام عریان بیرون
رفت و از آنجمله از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه مال
خدا را اسباب زینت و دولت اغنیا کرد و مهاجرین اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا
و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد. و از آنجمله عایشه پیراهن حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین آنحضرت را
کهنه کردی و از جمله غرایب اعتراضات ببطلان خلافت عثمان بلکه هر سه خلیفه رفیع الشان
و فسق بلکه کفر ایشان اینکه قاضی نور الله رحمه الله در احقاق الحق نقل کرده از کتاب مؤرخ
اعثم کوفی که گفته اخبار و روایات صحیح بسیار هست که ذکر نکرده ام که مبادا شیعه آنها را

بر ما حجت کنند **بیست و هفتم** اجماع صحابه از مهاجرین و انصار بر قتل عثمان که برهان قاطعست بر کفر یا اقلاً فسقی که موجب قتلش باشد و چنانکه پیشتر گذشت سنیان علاجی ندارند که یا اقرار بوجوب قتل عثمان یا اعتراف ببطلان اجماع خلافت ابی بکر کنند چه اکثر اجماعت درین اجماع بودند و کثرت اینها که علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و پنجهزار است اضعاف مضاعف آنهاست بلکه تمام اهل اسلام دراین بودند چه همه ایشان اند و حال خالی نبودند تا اتفاق در قتلش کردند یا ترک اعانت و نصرت نمودند حتی عایشه و معویه که چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است با آنکه بغض و عداوت با حضرت امیرالمومنین علیه السلام خون عثمان را بهانه کرده آنهمه فساد و عناد و قتال و جدال نمودند وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد و هر چند مروان التماس کرد که حج را تاخیر کن و مردم را ازین کار باز دار قبول نکرد و گفت من میخواهم که عثمان را بجای طوق بگردن من اندازند من آنرا بردارم و بدریای اخضر اندازم و در تحریص مردم جد و جهد مینمود و میگفت هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نگشته و سنت او کهنه گشته بکشید این پیر کفتار را که خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید از استاد خود ابی یعقوب معتزلی نقل کرده که گفت حریص ترین مردم بقتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب مینمود عایشه بود و این حکایت بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و چون معویه را بمدد عثمان طلبید گفت تا او طاعت خدا مینمود خدا هم رعایت او میفرمود بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را واگذاشت و کسی را که خدا تعالی اعانت نکرد من اعانت نکنم و مثل ابوذر و عمار و سایر صحابه کبار درین اجماع بودند که آنجا مخالفت نمودند حتی حضرت امیرالمومنین علیه السلام که چنانکه بتفصیل بمدد الله تعالی بیان شد آنجا بیعت نکرد مگر بعد از ششماه آن هم بجبر و اکراه و اینجا بقول بسیاری سنیان متوی قتل او داد و بقول دیگران کراهیت ازان نداشت بلکه راضی بآن بود و گفت قتله الله و انا معه و سنیان بعد از تسلیم همه فسوق و ظلمهای او عذر خواسته اند که وقتی که عزم قتل او نمودند توبه کرد و جوابش اینست که بعد از مشاهده حال موت و جزم مردن توبه قبول نیست چنانکه جناب الهی فرموده وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ یعنی قبول نمیشود توبه جمعی که گناه میکنند تا وقتی که موت پیش ایشان حاضر شود و گویند حالا توبه کردیم و باین سبب بود که محمد بن ابی بکر توبه عثمان را

قبول نکرد چنانکه جبرئیل از جانب جناب الهی در جواب فرعون که بعد از مشاهدهٔ مردن و جزم غرق شدن
توبه کرد گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ حالا توبه میکنی و حال آنکه
پیش ازین عصیان مینمودی و از جملهٔ مفسدان بودی بلبیت و هشتم، بلکه عصیان و طغیانش
بجائی رسیده بود که چنانکه مداینی در مقتل عثمان و واقدی و اعثم و طبری و صاحب استیعاب
و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند بعد از کشتن سه روز اهل مدینه و اکابر
صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز و غسل و دفن او منع مینمودند حتی اینکه مروان
و سه کس دیگر از ملازمانش او را میبردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و تابوتش را سنگباران
کردند و بعد از سه روز بمنع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را شب در مقبرهٔ یهودان بی غسل
و کفن دفن کردند تا بعد از آنکه معویه والی شد فرمود دیواری که میان آن مقبره و مقبرهٔ مسلمین بود
برداشته شد و مسلمین را امر او اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقبرهٔ مسلمین شد
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و هیچکس از مسلمین بنمازش حاضر نشدند مگر چند کس از موالی
خودش که پنهان بر او نماز کردند کسی که در پیش حضرت امیرالمؤمنین و کافهٔ مسلمین حالش این باشد
معلوم که چه قدر لایق خلافت تواند بود در کتاب صراط المستقیم حکایت نموده که ابن جوزی که
از اکابر علمای سنیانست روزی بتقلید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت سَلُونِي قَبْلَ
أَنْ تَفْقِدُونِي بپرسید از من هرچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید زنی سؤال کرد که میگویند
سلمان در مداین فوت شد و علی علیه السلام از کوفه که چند منزل راهست در یکشب آمد و او را
تجهیز فرمود و باز گشت گفت چنین است گفت عثمان در مدینه کشته گشت و سه روز در مزابل
افتاده بود و علی علیه السلام حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن گفت پس بر یکی
از ایشان خطا لازم آید گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمدهٔ لعنت بر تو و اگر باذن
او آمدهٔ لعنت باو گفت عائشه باذن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ علی علیه السلام
از خانه بیرون رفت یا بی اذن آنحضرت پس ابن جوزی ملزم شد و هیچ نگفت پس چنانکه
بفضل الله تعالی بیان شد معلوم و ظاهر گشت که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عمار و ابوذر
و ابن مسعود و محمد بن ابی بکر و عائشه و معویه و سایر اکابر و اعاظم صحابه و کافهٔ اهل اسلام در عزل
و قتل و خذل او متفق و شریک بودند پس با وجود این عذر سنیان که آنجماعت اجلاف و اوباش
بودند در غایت رسوائی و نهایت بیحیائی است و حال آنکه جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند
و مباشر قتل او بودند بعینه همان جماعتند که بعد از فراغ از آن اجماع بر خلافت حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت با آنحضرت کردند و آن سنیان این خلاف را بمحض بیعت
ایشان ثابت و متعین و آنحضرت را با این اجماع خلیفه و واجب الاطاعه میدانند و همچنین جماعت را
در هنگام حل و عقد و اتفاقشان را اجماع واجب الاتباع میگویند پس اگر جماعت و رود اهل
متصف باین صفت و اتفاقشان اجماع و حجت است چرا در آنجا اختلاف واقع باشد بد
بیعت **و هم** اینکه اصل خلافت عثمان و بنای امارت او باطل و بی بنیانست بدو
وجه اول اینکه بعد از آن ببیعت عبد الرحمن بود که مبدا اش شورای عمر است و این دو اصل
هر دو باطلند اما شوری و امر عمر برای اینکه بتفصیل گذشت که حجیت قول عمر موقوفست
بر خلافتش که موقوفست بر خلافت ابوبکر و آن موقوفست بر بیعت عمر که دور در صحت
و ایضاً خلافت هر دو موقوفست بر اسلام و عدالت و شجاعت و سایر شروط معتبر
در خلافت بمذهب سنیان که بفضل الله تعالی بطلان همه در ایشان ثابت و محقق شد پس هرگاه
خلافت عمر از اصل باطل باشد بوصیت او چگونه برای دیگری خلافت محقق شود و اما بیعت
عبد الرحمن بدو وجه اول اینکه او نه عقل و رأی و علم ممتازی داشت که بنای خلافت و ولا
همه امور دنیا و دین مسلمین را بر آن توان گذاشت و این معنی خود در غایت ظهور است و نه
از اهل شجاعت یا سخاوت بود که در امور ملک و سلطنت اعتماد برای آن توان نمود و نه از
اصحاب صلاح و تقوی و احتیاط در دین و نه از ارباب زهد و ورع و سایر اسباب جمال و
کمال بود که معتمد دین تواند بود و غزالی در کتاب احیا روایت کرده که روزی کعب الاحبار
عبد الرحمن را مدح کرد ابوذر که همه فرق اسلام متفقند در صدق و صلاحش بخشم آمد و استخوانی
برداشت از عقبش روان شد که بزند و ادبش کند و هیچکس ابوذر را مذمت و ملامت نکرد
پس اینکار اجماعست بر ذم عبد الرحمن و ذم مادح او و صاحب کتاب استیعاب و ارباب
تواریخ نقل کرده اند که چون عبد الرحمن مرد سه یا چهار زن از و ماند که بهر یک از ربع یا ثلث ترکه
او هشتاد هزار دینار رسید کسی که اینقدر حریص در جمع اموال و اینقدر معتبر اصحاب کمال باشد
رای و بیعت او بکار دین یا دنیا آید **و دوم** اینکه عبد الرحمن درین بیعت بوصیت و امر عمر
هم بر تقدیر حجیت و وجوب اطاعت آن عمل نکرد چه نهایت وصیت عمر این بود که چند کس که
عبد الرحمن با ایشان باشد برای ایشان عمل کنند و این صریحست در اینکه عبد الرحمن با دیگران
متفق باشند و با هم مشوره کنند نگفت که او مستقل و تنها برأی خود مستبد باشد و دیگران
هم تنها تابع رای او باشند پس چون او و عثمان و رفقای دیگرشان درین بیعت و خلافت مخالفت

امر عمر

امر عمر کردند بحکم او و قول قاضی القضاة و ابن روزبهان که در توجیه آن حکم گفته‌اند و بشرح تفصیل گذشت
همه ایشان مستوجب قتل شدند پس چگونه قابل خلافت و لایق تمهید و رأی و عقد امارت باشند
وجه دویم اینکه انعقاد خلافت او ببیعت عبد الرحمن بود و عبد الرحمن بشرط موافقت شیخین
با و بیعت نمود و او هم باین شرط قبول کرد و حال اینکه باین شرط عمل نکرد و همین سبب
شورش و فتنهٔ مسلمین شد تا آخر منجر بقتل گشت چنانکه گذشت مبحث آمد اینکه خلافت هرسه
این بزرگان و طریقهٔ حکومت و امامت ایشان خلاف طریقهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود
به دلیل یکی اینکه آنحضرت همیشه از ایشان کاره بود و هرگز باعمال ایشان راضی نبود چنانکه از اخبار
و آثار بسیار صحیح متواتر که گذشت ثابت و ظاهر گشت دویم اعتراف نقیب بصره و ابن ابی الحدید
و سایر علمای ایشان چنانکه بعضی از آنها مذکور شد که ایشان بمقتضای مصلحت ملک و پادشاهی عمل
مینمودند و آنحضرت بمحض حکم الهی عمل میفرمود سیوم اینکه چنانکه بیان شد سه مرتبه عبد الرحمن
گفت با تو بیعت میکنم بشرط متابعت شیخین و عثمان قبول نمود و آنحضرت قبول نفرمود پس
هرگاه طریقهٔ ایشان در خلافت خلاف طریقهٔ آنحضرت باشد هرسه باطل و مؤدی بکفر و ضلالت و
موجب عذاب و حسرت و ندامت باشد به دلیل یکی اینکه آنحضرت بیقین و بالاتفاق مؤمن و اکمل
مؤمنین و طریقهٔ او طریقهٔ سید المرسلین بود و پس مخالفت او کفر و موجب عذاب جحیم است چنانکه
جناب الهی فرموده وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ
الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ یعنی هرکس بعد از آنکه حق را دانست و مخالفت
رسول کند و بغیر راه مؤمنان رود او را براهی که رفته میگذاریم و آخر بجهنمش میبریم دویم اینکه
چنانکه مکرر ثابت و محقق شد آنحضرت و قرآن و حق باهم متلازمند و هرگز از هم جدا نشوند پس هرکس
مخالف او باشد مخالف حق و قرآن باشد و مخالفت حق و قرآن نیست مگر عین ضلالت و بطلان
سیوم اینکه احادیث صحیح متواتر باللفظ یا بالمعنی گذشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود اگر همه کس براهی روند و علی براه دیگر همراه علی باشید و از و جدا مشوید که او هرگز شما را از حق
بیرون نمیبرد و بهلاک نمی افکند پس هرگاه راه او البته راه حق و نجات باشد راه دیگر البته باطل و
هلاک خواهد بود و مخفی نباشد که بآیهٔ مذکوره بوجه دیگر نیز استدلال برین مقصود توان نمود و آنچنانست
که جمعی از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی بسیار از اقربای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مثل عباس و سایر بنی هاشم بالاتفاق همه مؤمن بودند و بآن خلفا از
روی رغبت بیعت ننمودند و بافعال ایشان راضی نبودند چنانکه بتفصیل گذشت و ثابت گشت

پس طریقهٔ آن خلفا که خلاف طریقهٔ آنحضرتست شقاق و ضلالت و موجب عذاب نیز آنست
والحمد لله حق حمده **خاتمه** این فصل در ذکر حسب و نسب این عالی منصب اما
حسب‌اش کلبی در کتاب مثالب گفته که عثمان بن عفان پدر عثمان ابره چی و معرکه‌گیر بود دف میزد و
رقاصی میکرد و عثمان در میان مسلمین مسمّی بنعثل و در وجه تسمیه‌اش چند وجه گفته‌اند در حدیث
شریف مرویست که عایشه و حفصه گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم او را نعثل نام کرد
بتشبیه یهودی که باین نام بود و کلبی گفته او را نعثل گفتند تشبیه بردی ریش دراز از اهل مصر یا خراسان
و واقدی گفته بتشبیه بگفتار نر ازینجهت که موی بسیار داشت و جمعی گفته‌اند ازینجهت که گفتار
حیوانی را که صید میکند اول با او مقاربت نمود بعد از آن رجم فرمود و بعضی گفته‌اند تشبیه به بز
بزرگ ریش دراز و اما نسبش عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه و بکمان سنیان و علمای
انساب امیه پسر عبد الشمس بن عبد مناف است و از طرق شیعه مرویست از اهل بیت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلّم که امیه رومی غلام عبد الشمس بود و چون در میان عرب شایع بود که غلامان
برای شفقت و اکرام منسب خود نسبت میدادند امیه بن عبد شمس میگفتند و باین سبب علمای
نسب بنی امیه را بقریش نسبت دادند و چنانکه مذکور شد معلوم شد که ایشان اصلا از قریش
نیستند بلکه اصلشان از روم است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب کتابی که
معویه بآنحضرت نوشته و نسبت و قرشیت خود افتخار کرده اشاره بلکه تصریح باین نموده
و فرموده لیس المهاجر کالطلیق ولا الصریح کاللصیق یعنی من که مهاجرم در راه خدا نه
مثل توام که بحرب پیغمبر خدا آمدی و بعد از آنکه اسیر شدی آزادت فرمود و نسبت ما که بنی هاشمیم
بقریش نه مثل نسبت بنی امیه است بایشان که ملحق بود این بود بیان اندکی از مطاعن و معایب
این خلفا که همه آنها سوای جهنم در هیچ جا نگنجد و هیچ کتابی بتفصیل آنها وفا نکند و چون بفضل
الله تعالی بمقتضای اینهمه دلایل ظاهره و اخبار متواتر باللفظ والمعنی انواع فسق و ظلم و کفر و
نفاق و بطلان اصل خلافت و بنیان امامت این خلفا سوای کفر اصلی و شرک فطری و قطع
نظر از عدم عصمت ذاتی ایشان ثابت و مبرهن گشت محقق و مبین شد که هیچکدام از ایشان
شان خلافت ندارند و لایق امامت نیستند و امارت ایشان نبود مگر محض سلطنت جوره پادشاهی
دنیا و اصلا بدین نسبتی نداشت مگر از جهت تغییر و تخریب و میان اسلام و آن هیچ آشنائی
نبود مگر مثل آشنائی کفر و ایمان و چون خلافت ایشان مطلقا باطل شد و خلافت عباسی هم
با اینکه اصلش اصلا ثابت نیست چنانکه گذشت باطلست پس خلافت بعد از حضرت رسالت

صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم بیفاصله منحصر است در حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و امامت
همه امت مخصوص جناب اوست وهو المطلوب والحمد لله کما هو اهله **فصل دهم**
در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه که این هم فی الحقیقه راه دیگر است برای اثبات حقیقت مذهب
شیعه و بطلان مذاهب ایشان و چون مطاعن ایجماعت اضعاف مضاعف است که خروج
از عهده بیان همه آن برآید بنمونه خوشه ازان اکتفا کنیم که شرح حقیقت آن خرمن نماید از جمله
صحابه عایشه است که همه عامه متفقند در عدالت و صحت روایتش و فسق و کفر و طعن
و عداوتش و چون جناب الهی ازواج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را برامت حرام
کرده و ازینجهت ایشانرا امهات ایشان گفته او را ام المؤمنین میگویند و احترامش را
واجب میدانند **اول** از مطاعن او بغض و عداوت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
با آنکه اخبار صحیح متواتر متفق علیه گذشت که فرمود حب او ایمان و بغض او نفاقست و فرمود
بعلی علیه السلام که بُغضُكَ سَيِّئَةٌ لا تَنفَعُ مَعَها حَسَنَةٌ بغض تو سیئه ایست که با آن هیچ حسنه
نفع ندارد و سعید بن مسیب از وهب روایت کرده که در عروسی حضرت فاطمه علیها السلام زنان انصار
چیزها میخواندند و میگفتند اَبُوها سَيِّدُ النّاس پدرش سید بشر است حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود این را هم بگوئید وبعلها ذو الشدة والباس و شوهرش دلاور و سرور است
بعد ازان شنید که این را نمیخوانند پرسید آنچه را من گفتم چرا نمیخوانید گفتند عایشه نمیگذارد فرمود
عایشه ترک عداوت ما اهل بیت نمیکند و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از عایشه که گفت
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود علی و عباس بر غیر ملت من میمیرند و ایضا
از عایشه روایت کرده که روزی علی و عباس می آمدند فرمود هر که خواهد دو مرد از اهل دوزخ را
ببیند این دو مرد را ببیند و مخفی نماند که این دو حدیث از دو جهت دلیلند بر کفر عایشه یکی عداوت
با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام **دوم** افترا و دروغ بر حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
وآله وسلم و پیشتر گذشت خبر صحیح مسلم که آنحضرت فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده
من النار و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی اسباب عداوت عایشه را با آنحضرت
و حضرت فاطمه علیها السلام بتفصیل و بسیار طویل نقل کرده و مختصر آن اینست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم اکرام و شفقت بسیار بحضرت فاطمه علیها السلام میفرمود بیش از آنکه
مردم گمان داشتند و پدران با دختران کنند تا حدی که از حد محبت آبا با اولاد بیرون رفت و
مکرر نه یکبار و چندین مقام نه یک مقام در حضور خاص و عام گفت که فاطمه سیده نساء عالمین

عز وجل ندا کند که ای اهل موقف چشم بپوشید که فاطمه دختر محمد بگذرد و این از احادیث صحیحه است نه احادیث ضعیفه و نکاح با علی نبود مگر بعد از آنکه خدای تعالی در آسمان در حضور ملائکه او را نکاح فرمود و چندین بار میگفت او پاره ایست از من هرچه او را میرنجاند مرا میرنجاند و هرچه او را ایذا میکند ایذای من میکند و اینمعانی سبب کینه و عداوت عظیم گشت برای عایشه نسبت بفاطمه و زنان مدینه و همسایگان از فاطمه بعایشه و از عایشه بفاطمه چیزها میگفتند و فتنها میکردند عایشه بپدر خود شکوه میکرد و اینمعنی در خاطر ابوبکر اثری کرد و شفقت و مهربانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعلی و قرب و اختصاص این با و سبب تزاید آن کینه شد تا اینکه مراتب احداث حسد و بغض در نفس ابی بکر که پدر او و در نفس طلحه که پسر عمش بود نمود و هم از مثل این بری نمیدانم چه آدم هم چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برای ابی بکر اینمود و او را مدح و ثنا میفرمود بر و حسد میبرد و میخواست که نسبت بابی بکر و همه کس منفرد باشد بآن شفقتها و محبتها و کسی که از کسی منحرف شد از اهل و اولاد او هم منحرف میشود و بایّن سبب میان این دو فرقه بغض و کینه محکم گشت و میان عایشه و علی علیه السلام در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله هم احوال و اقوال بسیار میگذشت که مقتضی هیجان حسد و کینه میان ایشان میبود مثل اینکه روزی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم با علی علیه السلام صحبت میداشت و اسرار میگفت و بسیار طول یافت عایشه از عقب ایشان آمده داخل شد و گفت شما اینهمه چه میگوئید و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنروز غضبناک گشت و ایضًا عایشه را فرزند نبود و فاطمه را اولاد بسیار بهم رسید و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا بجای اولاد خود میداشت و فرزند خود میگفت پس چه گمان داری بزنی که از شوهر خود فرزند نداشته باشد و از و نسبت بفرزندان دختر خود آنهمه محبت و شفقت ببیند آیا دوست آن فرزندان و مادر و پدر ایشان خواهد بود یا دشمن ایشان و دوام ایشانرا خواهد خواست یا زوال ایشانرا و ایضًا در خانه ابی بکر را از مسجد بست و در خانه علی را گذاشت و ابوبکر را ببردن سوره برائت فرستاد و بفرستادن علی عزلش کرد و ایضًا وقتی که ابوبکر و سایر اکابر و سرکردگان را بجیش اسامه مقرر فرمود و بیماری آنحضرت سنگین شد علی علیه السلام را ظن غالب این بود که قضیه حادث شود چون هیچکس از صحاب داعیه حاضر نیست و در مدینه از منازعان بالکلیه خالیست خلافت بیزحمت مخصوص آنحضرت خواهد بود و عایشه فرستاد و ابوبکر را برگردانید و خبر کرد

که رسول الله

میکند خف و هر چند روزگار بر علی بیشتر میگذشت غموم و هموش مضاعف میگشت و اظهار
اسرار خود میکرد تا اینکه عثمان کشته شد و عایشه سخت ترین مردم بود در تحریص بقتل او و چون کشتن
او را شنید گفت خدا از رحمت دورش کند و میخواست که خلافت بطلحه منتقل شود که پسر عمش بود
و چون شنید که بعلی قرار گرفت فریاد کرد و گفت وا عثماناه مظلوم کشته شد و این کینه در سینهها
ثوران میکرد تا در روز جمل ظاهر گشت این مختصر کلام ابن ابی الحدید است و او گفته این خلاصه کلام
شیخ ابی یعقوب است و او شیعه نبود و در مذهب معتزله شدید بود و پوشیده نباشد که تصریحات این
شیخ بزرگ معتبر و تسلیمات آن شیخ بزرگوار دیگر بچندین قسم عداوت و بغض و عداوت و شماتت
ابی بکر و طلحه و عایشه با حضرت امیر المؤمنین و سیدهٔ نساء عالمین و سایر اقربای حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم که حبشان اجر رسالت و محض ایمان و بغضشان عین نفاق و عداوت نسبت
و شکوهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان و نفرین بر ایشان و نسبت دادن فتنه و فساد
و حکایت امامت نماز با ایشان که باب مدینهٔ علم و ملازم حق و قرین قرآنست و سایر خصوصیات
این حکایت دو شاهد عادل و دلیل ظاهرند و کفر و ضلالت این جماعت و اعوان ایشان
و بر اینکه جیش اسامه و مقرر نمودن خلفای ثلثه و سایر اعیان صحابه در آن جیش
و اسامه را بر ایشان امیر فرمودن و ایشان را مامور و محکوم او گردانیدن تدبیری بود برای
دفع منازعان و اخراج منافقان از مدینه مشرفه تا خلافت برای امیر المؤمنین علیه السلام
مسلم شود و بی نزاع مقرر گردد و تأنی و مدافعه ایشان در رفتن نبود مگر برای همین که در
کمین این بودند و مبدء این فتنه و غصب خلافت عایشه و ابوبکر شدند و راه این ظلم را گشودند
و ابتدا این کفر نمودند و اما آنکه گفت من علی را هم از مثل این بری میدانم که بسبب شفقت
و محبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با بی بکر بر و حسد میبرد و دلیل ظاهر است
بر کفر و حماقت این شیخ و آن شیخ دیگر که این را از و قبول کرد چه حال از دو حال خالی نیست یا ابوبکر
مؤمن و مستحق و لایق آن محبت و شفقت بود یا او مؤمن و لایق نبود و آنحضرت با او بمدارا
و مماشات و مثل سایر منافقان تالیف قلوب میفرمود و بهر تقدیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
حقیقت حال را میدانست یا نمیدانست و بهر تقدیر نسبت جهل یا حسد با آنحضرت که باب مدینهٔ
علم و معصوم و مطهر از هر رجس و عیب و ملازم حق و قرین قرآن و اول ثانی ثقلین است تکذیب
حضرت رسالت و رد قرآنست که محض کفر و عین طغیانست اما بر تقدیر جهل مطلقا و علم بر
تقدیر ایمان و لیاقت مدح و ثنا ظاهر است و اما بر تقدیر نفاق و تالیف قلوب برای

اینکه

اینکه حسد بر تالیف قلوب و مدارا فی نفسه امریست بمعنی و تاسی و رضا با فعال حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله فرض و مخالفت آن و کراهت از آن حرام و کفر ملی در نیصورت آنحضرت با ایشان و بهمه قوم و اعوان ایشان بغض و عداوت داشت چنانکه این دو شیخ اعتراف بآن کرده اند و این دلیل ظاهر و برهان قاطعست بر کفر و نفاق ایشان و همچنین اینکه گفت اعتقاد آنحضرت علیه السلام این بود که امر بامامت ابی بکر از عایشه بود نه از حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله وسلم و اخبار خلاف آنست دلیل واضحست بر کذب آن اخبار و بطلان علم این شیخ بآنها و فسق بلکه کفر عایشه و حفصه دوقیمی از مطاعن او که مشهور عالم و میان خاص و عام مسلمست حکایت جمل است که با اینکه چنانکه مکرر گذشت او از همه کس در قتل عثمان حریص تر بود خون او را بهانه نمود و بمحض بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حرب کرد تا اینکه بروایت متواتر صحیح معتبر متفق علیه بین الفریقین گذشت که حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله وسلم فرمود یا علی حربک حربی و فرمود اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و در صحیح بخاری مرویست که آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم فرمود سِبابُ المسلم فسوق وقتاله کفر دشنام دادن مسلم فسق و قتال او کفر است و ایضاً فرموده کسی که اعانت کند بر قتل مسلمی اگرچه بعض کلمه باشد روز قیامت از رحمت خدا نا امید باشد و ابن بطریق در کتاب عمده از جمع بین الصحیحین روایت کرده که فرمود من سل علینا السیف فلیس منّا هر کس بر ما شمشیر کشد از ما نیست و پیشتر در آیه مباهله و اخبار متواتره گذشت که امیر المومنین علیه السلام نفس رسول رب العالمین است و مکرر فرمود لَحْمُکَ لَحْمِی وَدَمُکَ دَمِی وَاَنْتَ مِنِّی و ظاهر است که معنی از ما نیست اینست که از دین ما و دوستان نیست پس هر کاه از دین ما و دوستان نیست پس هرگاه از دین و دوستان ایشان نباشد کافر و از دشمنان خواهد بود و صاحب مراصد روایت کرده که حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله وسلم فرمود مَن خرج علی علی فهو فی النار هر کس بر علی خروج کند در آتش است سیوم از مطاعن او چندین هزار کس از مسلمین را اکراه کردن و ایشان را با چندین هزار کس از مؤمنین بکشتن و بکشت دادن با اینکه چنانکه گذشت خود روایت کرده اند که قتال مسلم کفر است و در تاریخ طبری مرویست که بر شتر می نشست و سلاح بر خود می بست و رجز میخواند و چهار صد دست بر مهار شترش بریده شد و او خوشحال بود و واقدی روایت کرده که عمار را نزد او رسید که چون می پسندی کشتن پسرانت را گفت شما پسران من نیستید گفت راست گفتی از زبان حضرت پیغمبر صلی اللہ علیه و آله وسلم

مادران ما آنانند که در خانه نشسته و اطاعت خدا و رسول او میکنند و تو مخالفت خدا
و رسول میکنی و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لعنت فرموده زنی را که خود را شبیه
بمردان و مردی را که خود را شبیه بزنان کند و سنیان ازین قال و جدال عذر خواسته اند که تو
کرد با اینکه آن ثابت دیقین و این محض دعویست و عذر دیگر ایشان که قصد عایشه
اصلاح میان ایشان بود در تحریص بقتل عثمان چنانکه بفضل الله تعالی بیان شد غریب تر از عذر
اوست و از جمله اصحاب معویه است که سنیان بسبب اینکه خواهرش ام الحکم از جمله
ازواج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم او را خال المؤمنین گویند و طعن و لعنش را
حرام و احترامش را از ارکان اسلام دانند اوّل مطاعن او حرب صفین با حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام که بمقتضای حدیث متواتر متفق علیه که حربك حربی کفر محض است چنانکه مکرر
گذشت و از جمله غریب ترین حیلها در معذرت اینعمل اینکه شارح مقاصد گفته که اهل حق متفقند
که حق با علی علیه السلام بود اما اصحاب معویه و جمل و نهروان هیچکدام نه کافرند و نه فاسق و نه ظالم
چه ایشان تأویل و عذری دارند اگرچه باطل باشد پس نهایتش اینست که خطا در اجتهاد کرده اند و این
موجب تفسیق نیست چه جای تکفیر و باین سبب علی علیه السلام اصحاب خود را از لعن اهل شام
منع نمود و فرمود برادران ما بر ما بغی کردند و قول شیعه که محاربان علی کافرند مخالفان او فاسقند
لقوله صلی الله علیه و آله وسلم حربك حربی و چون طاعتش واجبست پس ترك واجب فسقست
از جهل ایشانست که فرق نکرده اند میان اینکه بتأویل و اجتهاد باشد یا نه بلی اگر کسی خوارج را کافر
داند بعید نیست ازینجهت که ایشان تکفیر آنحضرت کردند و جواب این هذیانات اولا اینکه اجتهاد
محض کفر و ضلالت و خطاست اگرچه صواب باشد چه جای خطا چنانکه باد له عقل و نقل در فصل
اول این باب بتفصیل ثابت شد ثانیاً اینکه اگر خطا در اجتهاد عذر حرب امیرالمؤمنین ع
تواند شد عذر حرب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و حرب جناب الهی میشود چه حدیث
مشهور و مذکور و اتفاق اهل ایمان و نفاق دلیلند بر تساوی این حروب بی تفاوت و هیچکس
تا بحال نگفته که حرب خدا و رسول باجتهاد جایز یا کسی که باجتهاد انکار توحید و رد رسالت کند
معذور است ثالثاً اینکه حدیث مذکور عام و مطلق و شامل همه افراد حرب و بر مدعی تخصیص است
بینه عادله و تمسك باجتهاد اگر باجتهاد است مصادره بر مطلوب و اگر باخبار اجتهاد است
از موضوع و مکذوب است چنانکه در مبحث اجتهاد گذشت رابعاً اینکه اگر مخالفت خلیفه
واجب الاطاعه باجتهاد جایز باشد تا حدی که محاربه او فسق و ظلم نباشد پس بر تقدیر صحت خلافت

خلفای

خلفای ثلاثه و عدالت عایشه و معویه سنیانرا بر شیعه هیچ طعن نخواهد بود چه ایشان توانند گفت که با هم
باجتهاد مخالفت ایشان و لعنت بر ایشان میکنیم چنانکه ~~ایشان توانند گفت که با هم باجتهاد مخالفت~~
~~ایشان و لعنت بر ایشان میکنیم~~ چنانکه ایشان باجتهاد غصب حق امیرالمؤمنین علیه السلام و حرب
با او کردند و آنچه ما میکنیم بیش از آنکه آنها کردند نخواهد بود بلکه رجحان از آن ما باید بدلیل و دلیل اول این کار
مؤید است باخبار متواتر بالمعنی خالی از همه قیدها چنانکه در دلیل دویم افضلیت گذشت که هر کس
آنحضرترا برنجاند و با او مقاتله کند و عداوت و بغض با او داشته باشد و برو لعن کند و دشنام دهد
کافر و منافق باشد و روز قیامت یهودی یا نصرانی محشور شود و ایشانرا از رحمت خدا هیچ نصیب
نباشد و خدا بر ایشان برحمت نظر نکند و با ایشان اصلا حرف نزند و خصوصاً اخباری که بخصوص
مقاتلان در جواب استدلال انکار نص گذشت که یا علی بر حذر باش از کینها که برای تو در سینهای
جمعی است که بعد از من اظهار کنند ایشان ملعون خدا و ملعون همه لاعنان اند و جبرئیل مرا خبر داد
که ایشان بر علی ظلم کنند و از حق خودش منع نمایند اگر عمای ضلالت غشاوهٔ هدایت نگشته باشد که تواند
گفت که این جماعت غیر آن جماعت اند و آنحضرت از این همه افعال ایشان رنجیده و این همه لعن و طعن و دشنام
و ضلالت برای خود و اهل اسلام پسندیده و بقتل چندین هزار کس راضی بود و این همه افعال فسق و ظلم هم
نبود با آنکه در حدیث آخر تصریح بلفظ لعن و ظلم هم نمود وجه دویم آنکه وجوب اطاعت
آن خلفا باعتقاد شما همین ببیعت بالنص خود و امثال خود شانست و وجوب اطاعت آنحضرت
باعتقاد شما ببیعت و باعتقاد ما چنانکه بفضل الله تعالی پیشتر ثابت شد بچندین دلیل نص خدا و رسول
خدا متواتر از طرق شما تنها چه جای طرق ما پس هرگاه مخالفت آنحضرت و سب و قتال با او باجتهاد
جایز باشد مخالفت آنها و لعن بر ایشان و سیما عایشه و معویه که خلیفه و واجب الاطاعه هم نیستند
بطریق اولی و حال آنکه جمعی بسیار از اکابر علمای ایشان مثل شارح شفا تالیف قاضی عیاض مالکی
و ابو المحسن رویانی صاحب حلیه و صاحب مواقف و شارحش و دیگران از امام خود ابو الحسن
اشعری و ابو حنیفه و شافعی نقل کرده و خود نیز تایید و تصحیح نموده اند که فرق مختلفه از اهل قبله یکدیگرا
تکفیر نتوان کرد و صاحب مواقف گفته که جمهور متکلمین و فقها برین اند و غزالی در کتاب مستظهر
گفته که اگر کسی اعتقاد بفسق ابی بکر و عمر داشته باشد فاسق است اما کافر نیست و اگر ایشانرا
نسبت بزنا دهد یا تصریح بکفرشان کند با سایر آحاد مسلمین تفاوت ندارد پس با وجود این همه
تصریح اکابر علما و ائمه ایشان قول جمعی دیگر از متاخران که سب شیخین کفر و سب ختنین فسق است
ناشی نیست مگر از غایت عصبیت و بنا بر آنکه ملا سعد الدین گفت که قتال با حضرت امیرالمؤمنین

علیه السلام اگرچه خطا باشد فسق وظلم هم نیست سب ولعن ایجماعت نیز فسق وظلم نیست
خامساً اینکه هرگاه بنص حضرت رسالت ونص آنحضرت واعتراف شما علما ایشان اهل
بغی باشند وبغی نیست مگر سرکشی از حق وانکار ان وخلاف حق نیست مگر ضلالت وگمراهی چنانکه
جناب الهی فرموده فماذا بعد الحق الا الضلال پس هرگاه چنین کسی فاسق وظالم بلکه کافر
نباشد کسی که نه از روی بغی وسرکشی وانکار بلکه بسبب متابعت نفس وشهوت زنا یا بسبب
اضطرار وپریشانی دزدی کند چرا باید فاسق باشد ومستحق قطع ورجم شود وحال اینکه این هم تواند
گفت که من اجتهاد این افعال کردم وهرگاه قتل یکنفس بخطا فسق وظلم وموجب قصاص باشد هرگاه
قتل دویست هزار نفس چون موجب هیچ چیز نباشد وسبب فسق وظلم واجب نشود و
مالک بن نویره وقبیله او بمحض اینکه زکوة خود را بابی بکر ندادند یا بر تقدیر تسلیم بسبب دیگر
اطاعت او نکردند مرتد وکافر شوند ومستحق قتل وغارت واسیر وعبودیت گردند وحجت اینکه
رسول خدا علی بن ابی طالب را امام ما وما را امر باطاعت او فرموده نه ابی بکر را عذر وشبهه
اجتهاد خطا نشود وعمار وابوذر وابن مسعود بسبب انکار بدع ومنکرات عثمان وترک اطاعت
او در بعضی از ان فاسق ومستوجب ضرب وقتل ونفی بلد باشند وفجاة سلمی ببیعت نکردن بابی بکر
مستحق حرق وسعد بن عباده ببیعت نکردن باو وعمر مستحق قتل گردند عایشه ومعویه واعوان
ایشان بسبب حرب باامیر المؤمنین وقتل چندین هزار کس از مسلمین وسب ولعن بر اهلبیت سید
المرسلین وسایر افعال ایشان که مذکور شد چرا از عدالت اقلا بیرون نروند وفاسق وظالم نشوند
چه جای مرتد وکافر بلکه چون باعتقاد ایشان مجتهد مصیب دو ثواب ومجتهد مخطی یک ثواب
دارد ایشان را باین افعال مستحق ثواب هم میدانند وبهانه طلب خون عثمان چون عذر فسق
وکفر ایشان شد ومعارضه بالنصوص ثابت علی مع الحق وعلی مع القرآن وعلی باب
مدینة العلم وعلی حجة الله علی خلقه الی یوم القیمة وامثال اینها که بتفصیل گذشت
نمود بلکه برهمه غالب گشت باینکه عایشه ومعویه ولی دم وخلیفه هم نبودند وطلب خون عثمان
بر تقدیری که ناحق هم میبود بایشان نسبت نداشت بلکه این هم طعن دیگر است برایشان ای
اهل ملت اسلام بلکه اهل ملل عالم تمام انصاف دهید وتامل کنید وببینید که فرق میان این جماعت
واین جماعت چیست غیر محبت وعداوت باب مدینه علم وحکمت وجنت ودر کدام ملت
رواست هفتاد ودو جنگ باآنحضرت وهشتاد وسه سال سب ولعنت بر اهل بیت
نبوت واین همه را اجتهاد گفتن وموجب ثواب دانستن بر تقدیری که اصل اجتهاد جایز وخطا

در اجتهاد

در اجتهاد موجب ثواب باشد در یکمسئله اینهمه خطا چون جایز باشد مشهور است که شبی
در مجلس سلطان سعید حرف محاربات معویه مذکور میشده سلطان از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو
از متعصبان سنیان بوده اند میپرسند که چه میگوئید در جنگهائی که معویه با امیرالمؤمنین علیه السلام
کرد میگوئید مجتهد بود و خطا نمود پس بر و حرجی نخواهد بود سلطان فرمود یکبار خطا دو بار خطا
هفتاد و دو بار هم خطای مادر بخطا و مجلس بهمین منقضی شد امثال این اقوال از که میتوان صادر
تواند گشت و امثال این افعال را که معذور تواند داشت سوای اعدای امیرالمؤمنین و کدام
دشمن را کسی اینقدر دشمنی تواند کرد که معویه کرده با جناب سید الوصیین و اما منع آنحضرت از
لعن ایشان بر تقدیر ثبوت تواند که برای مصلحت باشد چنانکه نهی جناب الٰهی از سب کفار که
فرمود لا تسبوا الذین کفروا فیسبوا الله عدوا بغیر علم و همچنین قول آنحضرت که برادران
ما بر ما بغی کردند بر تقدیر صحت روایت مثل اینست که حضرت نوح علیه السلام گوید پسر من اطاعت
ندارد و پسری که نبی بود جناب الٰهی بسبب عدم اطاعت نفی فرمود برادری که سببی است با وجود
بغی چه تاثیر در بقا تواند نمود سادسًا اینکه اگر خطا در اجتهاد عذر کفر حرب تواند شد عذر تکفیر
چرا نتواند و هرگاه خوارج باین سبب کافر شوند ایشان و دیگران بآن سبب چرا کافر نشوند سابعًا
اینکه در نفس مفهوم بغی عمد و قصد معتبر است چه کسی که از روی جهل و خطا معصیتی کند نگوئید که
بغی کرد چنانکه جناب الٰهی فرموده و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما
جاءهم العلم بغیا بینهم پس بعد از ثبوت و تسلیم بغی حرف خطای اجتهاد خطا و محض
عصبیت و اتباع هواست ثامنًا اینکه بعد از اغماض همه اینمراتب این افعال از عایشه
و معویه ثابت و محقق و متفق علیه میان همه اهل دین و دنیاست و مجتهد و از اهل اجتهاد بودن ایشان
و این اعمال را باجتهاد کردنشان هر سه محض اجتهاد خطا و دعوای این علماست و معارضه و
شک و تخمین با ثابت یقین بالاتفاق محض خطاست و فوقهما چندین هزار کس را اکراه کردن و
زیاده از دویست هزار کس را کشتن و بجشت دادن که هرگاه سب تکمیل فسق و قتلش کفر باشد
قتل اینهمه مسلمین و سب حضرت امیرالمؤمنین چه باشد اینهمه مسلمین را برای جاه دنیا میکشد چنانکه
اعمش روایت کرده که وقتی که معویه بکوفه آمد گفت من شما را برای این نکشتم که نماز و روزه بجا بیاورید
میدانم که میکنید بلکه برای این کشتم که بر شما امیر شوم و اعمش گفته که از بی حیاتر کسی دیده اید که چندین
هزار کس را بکشد که مثل عمار و خزیمه و حجر و ابن حمق و محمد بن ابی بکر و اشتر و اویس و ابن صوحان
و ابن تیهان و عایشه و ابی حسان در میان ایشان باشند بعد از آن اینحرف گوید و اعمش را سعد الدین را ندیده بود

تا بداند که از دو بیچاره است که با وجود اینهمه حمایت او میکند و اینهمه افعال را از فسق و ظلم هم نمیداند
چه جای کفر سیوم مر بغض و عداوت با آنحضرت علیه السلام که عین کفر و محض نفاقست تا عدی که بتعال
خود نامها نوشت که در هر جا شیعیان آنحضرت را یابند یا هر کس مناقب او را ذکر کند بکشند و زرها و عطاها
و اموال بسیار بصحابه و علما داد که احادیث در مطاعن برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بنی هاشم
و مناقب اعدای ایشان و خلفای ثلاثه و معویه وضع کردند و عمال خود را فرمود که مقرر نمودند که در مکتبها
معلمان آن احادیث را تعلیم اطفال کنند و باین حیله آن اخبار موضوعه را شایع و منتشر گردانید که
اکحال سنیان همه آنها را صحیح و متواتر و مناقب اهل بیت نبوت علیهم السلام را که بسعی و حیله او از میان رفته
پنهان ماند اخبار آحادی نامند و سب و لعن حضرت امیرالمؤمنین را شایع کرد تا اینکه در مدت
ملک بنی امیه که هشتاد و سه سال بود مردم افضل اوراد و اذکار خود کرده بجای تعقیب نمازها و سایر
دعاها میخواندند مرویست که یکی از اشقیا هر روز صد مرتبه و روزهای جمعه هزار مرتبه آنحضرت را لعن
میکرده و ابن ابی الحدید روایت کرده که چهارصد هزار درهم بسمرة بن جندب داد که این
آیه را که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ
وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ یعنی ترا در دنیا از قول بعضی مردم که دعوای اسلام میکنند خوش می آید و حال
اینکه خدا شاهد کفریست که در دل دارد و او بدترین دشمنان تست روایت کرد که در شان علی
علیه السلام نازل شده و این آیه را در شان ابن ملجم که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللّٰهِ یعنی و بعضی مردم برای طلب رضای خدا دست از مردم برمیدارد و خود را بکشتن میدهد و نیز
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده که شیخ ما ابوجعفر اسکافی گفت معویه جمعی از صحابه و جمعی
از تابعین را مقرر کرده اجرت داد که اخبار قبیح چند در طعن و براءت از علی روایت کردند و او
از خود راضی نمودند از آنجمله ابوهریره و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و عروة بن زبیر اما عمرو
بن عاص در صحیح بخاری و مسلم مرویست که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که فرمود آل ابی طالب اولیای من نیستند و عروة بن زبیر از عایشه دو حدیث که پیش
ازین گذشت روایت کرده و ابوهریره وقتی که برفاقت معویه بکوفه آمد مردم بسیار باستقبال
آمدند گفت شما گمان میکنید که من دروغ بخدا و رسول میگویم و خود را بآتش میسوزانم والله
که از رسول خدا شنیدم که گفت مدینه حرم منست هر کس در آنجا بدی کند لعنت خدا بر و باشد
و بخدا شهادت میدهم که علی چند بدکرد چون این خبر بمعویه رسید او را جایزه داد و اکرام نمود و
امیر مدینه گردانید و جوانی از و پرسید که بخدا از تو سؤال میکنم که شنیدی از رسول خدا که بعلی بن ابیطالب

میگفت

میگفت اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ ابو هریره گفت خدایا شنیدم چون گفت پس
شهادت میدهم که خدا از تو بیزار شد که دوستی کردی با دشمن او و دشمنی کردی با دوست او و معویه
چهار صد هزار درهم باو داد که چهار صد حدیث وضع کرد و عمر سر او را بتازیانه زد و گفت تو روایت
بسیار میکنی گمان ندارم مگر اینکه دروغ میگوئی و علی ع گفت دروغگوترین مردم بر رسول الله این پسر
دوسی است تا اینجا مختصر روایات ابن ابی الحدید بود و یکی از علمای شیعه در کتابی که در امامت
نوشته از یکی از کتب امام فخر نقل کرده که عایشه بر ابو هریره اعتراضی کرد جواب گفت که تا من هفتصد
حدیث را که در شان علی بود تغییر ندادم و برای پدر تو روایت نکردم برین استر سوار نشدم و ازین
اخبار حال چند کس از صحابه کبار معلوم شد و امثال این اخبار بسیار متجاوز از حد تواتر در شان ایشان
و دیگران از طرق و کتب معتبر خودشان منقول و معمول است و بخصوص ابن ابی الحدید بسیار مبسوط
ذکر کرده **چهارم** از مطاعن معویه اینکه امام فئه باغیه است در جمع بین الصحیحین مرویست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیه لا انالها
الله شفاعتی یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار یعنی رحمت بر عمار جماعت باغی که از
طاعت خدا سرکشی کرده اند او را میکشند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و ایشان را بجنت میخواند
و ایشان او را بنار و از غایت شهرت و مسلمیت این حدیث چون بعد از کشتن عمار عمرو عاص بمعویه
گفت که قتل عمار حجت ظاهری شد بر کفر ما معویه انکار آن نتوانست کرد و برای فریب مردم گفت ما
نکشتیم او را علی کشت که بجنگش آورد و چون این خبر بامیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود و بروایت
دیگر ابن عباس گفت پس حمزه را رسول الله کشت که او را بجنگ برد و کفار او را نکشتند **پنجم**
ابن ابی الحدید در شرح گفته باعتقاد شیوخ ما معویه در دین خود مطعون و زندیق است و ایضا
گفته که در جنگ صفین کسی از عمار پرسید که نه رسول الله گفته که با مردم قتال کنید تا اسلام
بیاورند بعد از آنکه مسلمان شدند خون و مال شان ایمن شد گفت بلی اما والله که اینجماعت مسلمان
نشدند بلکه اظهار اسلام کردند و کفر را پنهان داشتند تا حال که فرصت یافتند و ایضا گفته
که محمد بن حنفیه گفت چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه از همه جانب راه
بر ایشان تنگ کرد و لشکر را بر ایشان احاطه داشت مضطر گشته اظهار اسلام نمودند تا حال
که فرصت یافتند **ششم** ایضا ابن ابی الحدید از عبدالله بن مسعود روایت کرده که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود وقتی که معویه بن ابی سفیان را ببینید که بر منبر من خطبه میخواند
گردنش را بزنید **هفتم** اینکه ملعون خدا و رسول خداست چنانکه پیشتر گذشت که از تفسیر

امام فخر و نیشابوری که شجرهٔ ملعونه در قرآن بنو امیه اند و معویه از اعاظم ایشانست و ایضاً
احمد بن حسن بیهقی در کتاب فضایل صحابه روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم خطبه میخواند معویه دست پدر خود ابوسفیان را گرفته میکشید تا بیرون رفتند و شنید
خطبه ننشست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لعنت بر کشنده و کشیده وای بر امت
من از معویه و بروایت دیگر فرمود این امت از معویه چه روز خواهند دید و ایضاً بیهقی از
ام سلمه روایت کرده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که ابوسفیان بر شتری
سوار گذشت و معویه و برادرش یزید یکی شتر را میکشید و یکی میراند فرمود لعنت خدا بر سوار و
کشنده و راننده و ایضاً او روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز
احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرد و علی علیه السلام در قنوت نماز معویه را لعنت کرد و عبد الله
بن الحرث گفته که من در مسجد بودم و رسول خدا بر منبر بود که معویه دست پدرش را چون در
چشم داشت گرفته میکشید فرمود لعن الله التابع والمتبوع و ایضاً همیشه او را لعن
مینمود و میفرمود الطلیق بن الطلیق واللعین بن اللعین هشتم اینکه حضرت امام
حسن علیه السلام را زهر کشت چنانکه مشهور آفاق و مسلم اهل خلاف و وفاقست داستان

پسر هند مگر نشنیدی که ازو و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر شکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد بعید و لعنت حق باد برین قوم پلید

نهم اینکه در تاریخ اعثم مذکور است که روزی در اواخر عمر نگاه بچاهی کرد بخاری از آن بر رویش خورد که روی او
برگشت و لقوه شد و باین علت بسیار مشوه و متغیر گردید و میگریست مروان پرسید که چرا میگریی
گفت از کارهای بد خود میگریم و از این میترسم که حق علی را بردم و اصحاب او را کشتم بعد از آن آن علت
اشتداد یافت و مکرر هذیان میگفت و تشنگی برو غالب شد که هرچند آب میخورد زیاد میگشت
و غش و بیهوشی برو مستولی شد چنانکه یکروز زیاده روز بیهوش میبود و هربار که بهوش می آمد میگفت
ای پسر ابوطالب چرا با تو خلاف میکردم و شیعیان آنحضرت را کشته بود یکان یکان نام میبرد
و میگفت مرا با تو چه کار بود و مرا با تو چه افتاده بود و با وجود مشاهدهٔ اینحال و ملاحظهٔ این عاقبت
و مآل حب جاه و دنیا از دلش بیرون نرفته بود و امرا و اکابر و اعیان را جمع کرده از همه ایشان
برای یزید بیعت خلافت گرفت و تاکید و تشدید این کفر بعد از خود نیز نمود و ازو پرسید
بعد از من بچه قسم سلوک خواهی کرد بطریقه ابی بکر خواهی رفت که او نیکو طریق بود یزید گفت

من

من بطریق او نتوانم عمل نمود بلکه بقدر آنچه توانم بکتاب خدا و طریقهٔ محمد مصطفی عمل کنم گفت بطریقهٔ
عمر عمل کنی که در راه خدا جهاد بسیار کرد گفت مثل او نتوانم گفتم بکتاب خدا و سنت رسول او
عمل کنم گفت مثل عثمان معامله کنی که رعایت قوم و قبیلهٔ خود کرد گفت دو بار گفتم که بحکم و امر خاتم
الانبیاء عمل نمایم پس آهی سرد از دل پر درد کشید و گفت ای پسر من برای محبت تو حق علی بن
ابی طالب را بردم و آخرت را بدنیا فروختم و بار گناه بر دوش گرفتم میترسم که نصیحت مرا نشنوی
و خَسِرَ الدُّنیا وَ الآخِرَة شوی این مختصری ازین حکایت که مفصلش در تاریخ اعثم و سایر تواریخ
معتبر است دهم اینکه کافر و بت در گردن از دنیا رفت مرویست از عبدالله بن عمر که از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود مردی می آید که بر غیر سنت من میمیرد دیدیم که معویه
آمد و صاحب مصابیح روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود معویه بر غیر ملت
من میمیرد و از احنف بن قیس مرویست که گفت از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیده بودم که معویه
بر دین اسلام نخواهد مرد وقتی که بیمار بود بدیدنش رفتم رو بدیوار خوابیده بود دست بر سینه اش
گذاشتم دستم بر بتی آمد که در گردن آویخته بود رو بمن کرد مرا گریان دید گفت امروز بهترم گفتم گریهٔ
من ازینجهت است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که معویه بت در گردن خواهد مرد
گفت طبیب مرا امر کرد و گفت این بت هندست در گردن آویز که نفع میکند چون از پیش او بیرون
آمدم هنوز بخانهٔ خود نرسیده بودم که آواز مردن معویه از هر طرف بر آمد و قاضی القضاة
هم گفته که معویه وقتی که از صنم توقع شفا داشت از دنیا رفت و مأمونی در کتاب خود نقل کرده
که متقدمین و متأخرین همه متفقند و کسی را خلافی نیست در اینکه معویه بت در گردن از دنیا
رفت اینها اندکی از هنرهای پر هنر هست و ختم احوالش بذکر مبدأ حالش کنیم و منذر کلبی
از اکابر علمای مروانی در کتاب مثالب گفته که معویه مشترک میان چهار پدر بود عمارة بن ولید بن
مغیره و مسافر بن عمرو و ابوسفیان و مردی دیگر و هند مادر او از جملهٔ صاحب علمان بود در زنا
و مردان سیاه را دوست میداشت و اگر فرزندی سیاه می آورد میکشت و حمامه جدهٔ اش
هم از جملهٔ علمداران این کار بود و معویه ادعای برادری زیاد نمود و مردی دیگر هم مدعی پسری او بود
که تولد زیاد در فراش او و از زن او بود و معویه حدیث مشهور مسلم حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم را که الولد للفراش رد کرد و گفت ابوسفیان با مادر زیاد که در خانهٔ شوهر
خود بود زنا کرد و زیاد از و بهم رسید و زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار نسب معویه را موافق
کلبی روایت کرده و نام پدر چهارمش را ابوالصباح گفته و او سیاهی بود اجیر و مغنی عماره

وملا قطب شیرازی شافعی هم درکتاب نزهة القلوب نسب معویه را مثل زمخشری ذکر نموده و گفته اولاد زنا نجیب و صاحب شعور میباشند مثل عمرو عاص و معویة بن ابی سفیان بعد ازان گفته که زیاد بن ابیه نیز از آنجمله است این نسب عالی معویه است از طرق و باعتراف اکابر علمای خودشان با اینکه خود روایت میکنند و از جمله صحاح احادیث میشمارند که ولد الزنا داخل بهشت نشود و عجیب عذری میگویند که نکاح جاهلیت درین ملت صحیحست گویا نمی فهمند یا دانسته از غایت عصبیت از حق چشم انصاف میپوشند که این در جاهلیت هم زنا بود نه نکاح و باوجود اینهمه افعال پسندیده و نسب برگزیده علمای ایشان برای اصلاح آن گاهی خال المؤمنین و گاهی کاتب وحی رب العالمینش میگویند گویا نشنیده اند که جناب الهی پسر حضرت نوح علیه السلام را بعدم اطاعت از فرزندی او نفی نمود و مؤمنانرا بدوستی مخالفان از ایمان سلب فرمود که فرمود اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ او از اهل تو نیست از جهت کردار ناصالح نیست و اَیْضًا فرمود لَا تَجِدُ قَوْمًا یُّؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ یُوَادُّوْنَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَلَوْ كَانُوْٓا اٰبَآءَهُمْ اَوْ اَبْنَآءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِیْرَتَهُمْ نمی یابی قومی را که ایمان بخدا و آخرت داشته باشند که دوستی با مخالفان خدا و رسول او کنند اگرچه پدر یا پسر یا برادر یا خویشان ایشان باشند هرگاه اقربای باین قرابت بسبب معصیت از قرابت و اهلیت محبت و احترام بیرون روند معویه به برادری ام الحکم در اسلام چه احترام داشته باشد گویا در تواریخ وکتب خود ندیده اند که کتاب وحی چهارده کس بودند که یکی از ایشان بالاتفاق علی بن ابی طالب بود نه آنحضرترا نه هیچیک از دیگرانرا باین خدمت مدح و تعظیم میکنند معویه حرمت آنحضرترا با آنهمه جهات فضیلت و قرابت حضرت رسالت و سبقت در اسلام و ابوت این امت که آنحضرت چنانکه گذشت فرمود اَنَا وَعَلِیٌّ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ زیاده برکتابت وحی نگاه نداشت و باعتراف خود غصب حق او و محاربه و عداوت با او که محاربه و عداوت با خدا و رسول او بود نمود و اینجماعت چشم ازین همه میپوشند و معویه را با اینکه بعد از فتح مکه و شش ماه پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن هم چنانکه گذشت از ترس و اضطرار اظهار اسلام نمود با اینهمه قبایح اعمال و فضایح افعال احترام به برادری ام الحکم میدارند و کاتب وحی میگویند با اینکه چنانکه حافظ ابرو شافعی در تاریخ تحقیق نموده معویه کاتب صدقات بوده نه کاتب وحی و بر تقدیری که کتابت وحی هم کرده باشد چه اعتبار و کدام افتخار ازان بهم میرسد و حال اینکه خود در کتب معتبر روایت کرده اند که ابن ابی السرح از جمله کتاب وحی بود مرتد شد و چون دفنش کردند

زمین قبولش نکرد و در جمع بین الصحیحین در حدیث صد و چهارم از متفق علیه ذکر نموده که مردی از بنی النجار سورهٔ بقره و آل عمران خوانده و کاتب وحی بود مرتد شد و سه مرتبه دفنش کردند و هر سه مرتبه زمین بیرونش انداخت تا آخر دفن نکرده ماند پس با اینحال کتابت وحی را چه اعتبار و اکر برای معویه دارد چرا برای حضرت امیرالمؤمنین ندارد حکیم سنائی پسر هند اکرچه خال منست دوستی و نیم بکاری نیست ور نوشت او خطی برای رسول بخطش نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر یزدانست از خط و خال اعتباری نیست این اندکی بود از مفاخر عایشه و معویه که بسبب تجاهر بعداوت و تظاهر بحرب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اعظم و اکبر صحابه اند باعتقاد سنیان و در ضمن این ظاهر شد حال چند کس دیکر از ایشان که انصار و اعوان آن بزرکانند و احوال سایر ایشان نیز مجملا از همین معلوم است که همهٔ آن صحابه از کبار و صغار سوای معدودی چند که شیعیان و مشهور و مسلم بتشیع اند دیکران قاطبة بانحاء مختلفه در زمان خلفای ثلثه اعوان ایشان و خاذلان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و بهمین محمل دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که اَللّٰهُمَّ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ همه مستحق و مستوجب خذلان از نصرت و رحمت جناب الهی شدند و بیعت آنحضرت و شیعیان بآن خلفا که این علما متمسک باین شده و حجت اتمام اجماع و صحت آن بیعت و خلافت کرده اند بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد از طرق و اخبار صحاح و مسلم خودشان که بمحض اکراه و اضطرار بود و بعد از انقضای زمان آن خلفا همهٔ آن صحابه و همهٔ امت سه قسم شدند جمعی با آنحضرت بودند و جمع دیکر با عایشه و معویه اتفاق نمودند و جمع دیکر با عایشه هر دو مخالفت کردند و اعانت هیچکدام نکردند قسم سیوم خاذلان و قسم دوم محاربان آنحضرتند که بالضروره محاربه بدتر است از خذلان بلکه فی الحقیقة این کمتر نیست از ان پس این دو طایفه بمقتضای حَرْبُكَ حَرْبِي و اخذل من خذله که هر دو متواتر و صحیح و مسلمند دشمنان خدا و رسول و از نصرت و رحمت ایشان محروم و مخذولند فصل یازدهم در مطاعن علمای ایشان که اذناب آن روسایند و آنهم بمقتضای الناس یتبعه الذنب اکرچه از حد بیرون و از عدد افزونست امّا اندکی از ان هم ذکر کنیم تا حال ایشان هم معلوم شود و این هم بر بطلان مذهب ایشان دلیل دیکر باشد چه هرکاه همه متفق باشند بر چیزی چند خلاف حق و مخالف دین خدا و نقیض قرآن همه اهل باطل و کافر باشند و عوام خود ظاهر است که اتباع علمایند و بتحریک ایشان مثل کیاه ضعیف در پیش باد تند بهر طرف حرکت میکنند و قوام دین و حفظ اسلام از ایشان بالضروره نمی آید پس اینمعنی دلیل ظاهر و برهان قاطعست بر بطلان مذهب

ایشان و پیش از شروع در ذکر مطاعنشان بدانکه علمای مخالفین اول سه فرقه اند یکی محدثان و علمای
روایت فرقه دویم متکلمان که باعتقاد خود علمای اصول و ارکان دینند و حفظ اصول دین میکنند
و ایشان اول بر دو قسمند اول اشاعره که اکثر و اشهرند و چون شیخشان ابوالحسن اشعریست
مسمی باشعری شده اند و خود را بسبب اینکه اهتمام در متابعت ظواهر آیات و اخبار و اطاعت
خلفای اشرار دارند و تأویل آیات و احادیث را اصلا جایز نمیدانند اهل سنت و جماعت
نام کرده اند و لفظ سنی در اصل نام ایشانست قسم دویم معتزله که چون شیخ ایشان واصل بن
عطا شاگرد حسن بصری در مسئله با استاد خود مخالفت نموده از مجلس او با جمعی که با او موافق
بودند اعتزال ورزیدند مسمی بمعتزله گردیدند و خود را بازاء اشاعره چون قایل بشرک و جبر که اشاعره
قایلند نیستند اهل توحید و عدل نام کردند فرقه سیوم فقها و ائمه فتوی که مجتهدانند
و باعتقاد خود ضبط فروع دین و احکام حلال و حرام کرده اند و از جمله این علما همه اتفاق نموده اند
بر چهار امام مشهور ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و مقرر داشته و قدغن کرده اند
که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و اگرچه همه مطاعن اینها در هیچ کتابی نگنجد و فرصت بذکر
آنها وفا نکند اما از هر صنفی چند چیز حکایت نمائیم که تتمه را بآن قیاس توان نمود مشتی
باشد نمونه خرواری **اول** مطاعن ایشان اینست که اشاعره قایلند باینکه ذات مقدس
جناب الهی ذاتیست که بمحض ذات خود خالیست از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام
و اراده و مشیت و اختیار و هر یک ازین صفات را گویند موجودیست علیحده قدیم با آن ذات
و کمال آن ذات باین موجوداتست و اینها صفات کمال اویند و بنابرین قول دو مفسده
ظاهر در نهایت شناعت بر ایشان لازم می آید اول اینکه ذات مقدس جناب اقدس الهی لازم
می آید که بمحض ذات خود بی کمال محض باشد در نهایت خست و دنائت محروم از همه صفات
کمال و جمال حتی از حیوة پس بذات خود باید میت و جاهل و عاجز باشد الی غیر ذلک دویم
اینکه چون قایل بتقدم قدمایند کفر ظاهر لازم آید چنانکه امام فخر که از جمله اعاظم علمای خود ایشانست
متفطن شده بر ایشان اعتراض کرده که نصاری بسبب قول بسه قدیم کافر شدند پس اشاعره
با قول بنه قدیم کافر نشدند چه میکنند و غریب تر اینکه بقدم این صفات تنها اکتفا نکرده
قرآن را که بدست خود می نویسند با کاغذ و جلد و سایر توابع آن نیز قدیم میدانند بتوهم اینکه
لفظ کلام الله بر او صادق و کلام الله از جمله صفات قدیمه اوست حتی اینکه چنانکه محقق
طوسی قدس الله سره در یکی از مصنفات خود ذکر کرده میان ابوحنیفه و شاگردش ابویوسف

قاضی بغداد ششماه درین مسئله بحث شد آخر قرار دادند که قرآن با کاغذ و جلد و جفت آهنی
که در زمان قدیم در جلد کتابها متعارف بوده همه قدیمند و اگر کسی غیر این گوید واجب القتل است
دوم اینکه چنانکه در باب توحید گذشت معتزله قایلند بتفویض یعنی بندگان در افعال خود
مستقل محضند و قضا و قدر و اختیار الهی را اصلا در افعال ایشان دخلی و اثری نیست و اشاعره
قایلند بجبر یعنی عباد را اصلا در افعال خود قدرت و اختیار بهیچوجه نیست و عباد اصلا قدرت
و اختیار ندارند بلکه همه افعال ایشان مخلوق خدا تعالی است و او خود خالق همه افعال است ایمان
و طاعت در مؤمن و مطیع و کفر و معصیت در کافر و عاصی خلق میکند و هر کرا خواهد این و هر کرا
خواهد آن میکند و اصلا بندگان را در هیچ کار دخلی نیست و نسبت همه بهم یکیست و بعضی ازیشان
بعد از آنکه بقبح این قول مطلع شده اند قایل باختیاری برای بنده گشته اند اما گفته اند صدور
فعل محض قدرت و اختیار خدا است و قدرت و اختیار بنده اثر در فعل بهیچوجه ندارد بلکه محض
مقارنتی با فعل دارد مثل اینکه دست کسی را بگیرد و با دست او کار خوب و بد کند و اینمعنی
مقارنت قدرت بنده را با فعل کسب نام کنند و گویند بنده فاعل فعل خود نیست بلکه
کاسب فعل خود است و کانشان اینست که باین حیله از شناعت جبر خلاص گشته اند و ظاهر است
هیچ تفاوت نیست میان اینکه مردی در غایت زور و قوت دست طفلی شیرخوار را با کارد
بگیرد و کسی را بکشد بعد از آن برو عتاب و او را عذاب و عقاب کند که چرا او را کشتی یا با دست
آن طفل جود و احسان کند و او را مدح و تحسین کند و اجر و عوض دهد که خوب کردی با اینکه بدست
خود کارهای خوب و بد کند و دیگری را مدح و ذم و ثواب و عقاب نماید هر کس اندک شعوری دارد
این هر دو را نهایت توبیخ و تشنیع کند بی تفاوت و اگرچه تفویض کفر و نظیر قول یهود که گفتند
یَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ و مستلزم اینست که قدرت و اختیار جناب الهی از تسلط بر عباد معزول
باشد و ایشان هرچه خواهند کنند و قضا و قدر اصلا بی عمل باشند و مخالف برهان و خلاف
صریح قرآنست که هیچ چیز از عباد صادر نمیشود مگر بمشیت خدا حتی مشیت و اراده ایشان
چنانکه فرموده وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ اما کفر و بطلانش خفی است و رسوائی قول
بجبر و کسب نیست چه شناعت آن بمرتبه ایست که در اصل فطرت بر هیچکس مخفی نیست حتی
خودشان وقتی که از مذهب خودشان وقتی که از مذهب خود غافل باشند بمقتضای حکم فطرت
بالبدیهه قبح اینمذهب و شناعت آن قول را میدانند چنانکه از حکایاتی که بر جمعی واقع شده
ظاهر است مرویست که یکی از شیوخ اینجماعت مردی را با زن خود می بیند زن را میزند زن

میاید مرا گناهی نیست قضای خدا مرا برین کار داشته تو مذهب خود را گذاشتی و بمذهب
دیگران رفتی شیخ تازیانه را انداخته معذرت میخواهد و اکرام و شفقت میکند دیگری غلام
خود را با کنیز خود می بیند غلام را میزند میگوید من چه گناه دارم قضا این کار میکند پس راضی
میشود و عدلیی با جبریی بحث میکرده باو میگوید که تو در مجلس بحث میکنی و چون بخانه میروی
بخادمت اگر کوزهٔ را که بیک فلس ارزد بشکند میزنی و دشنام میدهی و برای یکپول از مذهب
خود میگذری و ازین قبیل حکایات از اکابر ایشان بسیار روایت شده و از حسن بصری مرویست
که بر ایشان الزام کرده که اگر در دین خدا این جماعت را کسی بخلاف خواهش خود شان
امر و نهی کند میگویند هرچه میکنیم تقدیر الهی است و خلاف تقدیر او مقدور کسی نیست اما
در کارهای دنیا بغیر کمال سعی و جهد و تمام اهتمام بهیچ چیز راضی نمیشوند و اگر کسی بایشان گوید
که عبث آزار مکشید و خود را در معرض انواع تعب و مشقت سفر و حضر میارید و مال و عیال
و خانه و گله و باغ و صحرای خود را بی پاسبان و نگهبان و سرکرده و پرستار بگذارید که آنچه تقدیر
شده همان میشود و چیزی غیر آن نمیشود راضی نمیشوند تا اینکه احتیاط در دین اولی از دنیاست
سیوم بنا بر قول جبر لازم آید که تکالیف الهی همه تکلیف ما لا یطاق باشد چه هرگاه بنده را
قدرت یا قدرتش را اصلا تأثیر در فعل نباشد امر و نهی تکلیف ما لا یطاق شود **و ایضا**
هرگاه افعال را خدا خود کند و عباد را اصلا دخل نباشد تکلیف ایشان عبث و سفاهت باشد
و ایضا لازم که خدا را وصف بغفور رحیم و عفو حلیم نتوان کرد چه این صفات وقتی صحیحند
که بنده بمعصیت مستحق عقوبت گشته باشد تا مغفرت و رحمت صحیح باشد و هرگاه معصیت
فعل او نباشد مستحق عقوبت نشود **چهارم** بنا بر قول جبر لازم آید که انبیا ملزم شوند و بر کافر و عاصی
حجت نداشته باشند چه هر که را دعوت بایمان و نهی از عصیان کنند تواند گفت که من قدرت
ندارم بگو بخدا که ایمان و طاعت در من خلق کند یا قدرت و تأثیر من عطا نماید تا ایمان و طاعت
کنم **و ایضا** کافر تواند گفت که هرگاه جایز باشد که خدا در من کفر خلق کند و مرا بیگناه عذاب
نماید چرا جایز نباشد که معجزه در دست تو خلق کند با اینکه کاذب باشی **پنجم ایضا** بنا بر قول
بجبر لازم آید که شکوه ظالم و استعاذه از شیطان بخدا نتوان کرد چه هرگاه همه فعل خدا باشد
شکوه و استعاذه از دیگری باو صورت ندارد و ازین قبیل مفاسد بر جبر بسیار وارد آید **ششم**
اینکه علمای ایشان برای اینکه کفر و فسق علمای خود را تصحیح کنند بانبیا علیهم السلام نسبت
انواع فسوق و معاصی میدهند و اخبار و احادیث روایت میکنند و امثال این اخبار را

معتمد

معتمد میشمرند وصحیح نام مینهند و دین و مذهب خود میکنند چنانکه در عالم مشهور و همه کتابهای
ایشان مسطور و مذکور است حتی بحضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم نسبت اقبح
قبایح میدهند از آنجمله در جمع بین الصحیحین از عایشه روایت کرده که گفت من با دختران که
همبازی و مصاحب بودیم لعبتها و عروسکها ساخته بازی کردیم و هر وقت که رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم میآمد ایشان شرم میکردند و دست میکشیدند رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اشاره میفرمود که با من بازی میکردند و غزالی در کتاب احیا روایت کرده که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و سازندگان در پیش او بازی و سازندگی و غنا میکردند
عمر آمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خاموش شوید خاموش شدند چون عمر بیرون
رفت باز فرمود بازی کنید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این کیست هر بار که آمد
گفتی خموش شوید و همین که رفت فرمودی بازی کنید گفت این مردیست که باطل نمیشنود و در
صحیح بخاری و مثل آن در صحیح مسلم روایت کرده که زید بن عمرو بن نفیل بدیدن حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم آمد پیش از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شود آنحضرت سفره پیش آورد
که گوشت پخته در آن بود زید نخورد و گفت من ذبیحه که شما بنام اصنام خود ذبح میکنید نه بنام
خدا نمیخورم و از این قبیل اخبار بسیار روایت کرده و صحیح شمرده اند و همین بمعصیت ایشان
تنها راضی نمیشوند بلکه ورع و تقوای عمر بن خطاب و زید بن نفیل و دیگران را بر ایشان ترجیح
میدهند چنانکه این دو حدیث صریح بود در آن و باین هم اکتفا نموده رای و تدبیر و عقل ابوبکر
و عمر را هم لعنت الله علیهما الی یوم المعاد بر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم ترجیح
میدهند و اخبار بسیار در بسیار وقایع و کارها روایت کرده و صحیح دانسته و اتفاق بر صحت
آنها نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابی بکر و عمر مشوره میفرمود و هر کدام
اختیار رأی مینمودند و از جناب الهی وحی و قرآن بتصدیق و ترجیح قول ایشان نازل میشد و بعضی
دیگر از این علما که اندکی متفطن بقبح این اقوال شده متصدی توجیه گشته عذر چند گفته اند که شاید قبیحتر
کمتر از اصلشان باشد سالی که نکوست از بهارش پیداست معلومست که این حرفها را چه
توجیه توان نمود و چقدر قابل عذر توانند بود هفتم آنکه همه علمای ایشان چنانکه در مبحث
نبوت گذشت قایلند بجواز صدور کبایر از انبیا علیهم السلام قبل از بعثت و اشاعره زیاده برین چنانکه
در باب توحید گذشت حسن و قبح افعال را بمحض امر و نهی الهی میدانند و پیش از صدور امر و نهی
از شارع قایل بحسن و قبح اصلا نیستند و برای نبوت قابلیت و قوت عقل و شرافت نفس و صفای

قلب و پاکی ذات را اصلا شرط نمیدانند بلکه میگویند نبوت موهبتی است که خدای تعالی هرکه خواهد میدهد و هیچ چیز را از جناب او قبیح نمیدانند پس برهمه ایشان لازم می آید که جایز باشد که جناب الهی احمق در نهایت حماقت و سفاهت و سخافت و لد الزنای مشهور باین صفت را که خودش و آبایش همه مشهور بزنا و لواطه و قوادی و مخنثی و شرب خمر و دزدی و دروغ و خیانت و انواع فسوق و قبایح و بت پرستی و مسخرگی باشند و تمام عمر را باین هنرها گذرانیده و همیشه در بازارها و کوچها دست بر پشت ران زده و رقاصی و سازندگی و مضحکی کرده و باین افعال برآمده و معروف گشته باشند بنبوت مبعوث کند و برسالت برهمه خلایق سرافراز گرداند و این کار اصلا قبیح نباشد و میان چنین مردی و دیگری که بخلاف این همه خود و آبا و امهاتش در غایت نجابت و علو نسب و شرافت حسب و کمال قوت عقل و شرف نفس و طهارت قلب و تقدس ذات و تحلی بهمه اوصاف اشراف و تخلی از همه ارجاس او صاف باشند هیچ فرق نباشد و این را که اینش و آنرا بنبوت برداشتن هیچ قبح نباشد و قصور نداشته باشد **هشتم** اینکه همه علمای ایشان متفقند که منافع و فواید وجود نبی و امام هر دو یکیست و همان منافع مسئله نبوت را از اصول دین و مسایل یقینیه و مسئله امامت را از فروع دین و مسایل ظنیه میشمارند با اینکه همه ایشان متفقند بر صحت حدیث **من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة** هرگاه نبوت بآن منافع مسئله یقینی و از اصول دین است چرا امامت از فروع و ظنیت است و هرگاه موت بی معرفت امام موت جاهلیت و کفر است چون امامت یقینی و از اصول دین نیست اگر این سخنها را دانسته میگویند چقدر بی دینند و اگر ندانسته میگویند چقدر بیچاره و محروم از یقین اند **نهم** اینکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام را با آنهمه جهات فضل و شرف و سبقت و فراست و نصوص ظاهر جلی تاخیر و خلفای ثلثه را بر و تقدیم و تفضیل میکنند و ایشان و معویه و عایشه و اتباع ایشان را از سایر صحابه با آنهمه وجوه کفر و نفاق و جهات ظلم و فسق و شقاق که بفضل الله تعالی همه از کتب و طرق و اخبار و آثار صحیح و معتبر خودشان باضعاف مضاعف عدد معتبر در تواتر گذشت و ثابت و محقق گشت خلیفه و عادل و مقتدا میدانند و طعن و قدح در ایشان را موجب فسق و کفر میدانند یا قبح این عمل را نمی فهمند یا دانسته دامن انصاف از دست اعتراف میکشند اگر فریب اجماع میخورند اجماع قطع نظر از آنهمه جهات بطلان و نقصان که بفضل الله تعالی بتفصیل بیان شد اهل آن همین جماعتند که این احادیث را روایت کرده اند و شما بروایت آنها اینها را صحیح میدانید و همه اینها نقیض آن اجماعند پس اگر آن اجماع را

آن اجماع را بی آنکه سندی صریح اقوی ازین اخبار داشته باشند کردند چه اعتبار دارد و همین
احادیث صحیح باعتراف ایشان و شما برهان قاطعست بر بطلان آن و اگر سندی اصح اقوی داشتند
چرا آنرا اصلا ذکر نکردند و اگر گاهی حرفی گفتند چیزی چند گفتند که باعتراف همه شما با اینکه آحاداند
غیر ظاهر الدلالة هم هستند و همه نقیض و خلاف آنرا باسانید صحاح و الفاظ صراح روایت کردند
و بتواتر رسانیدند و اگر فریقه اخبار میشوند اخبار با این احوال که مذکور شد روایتشان مخصوص
ایشان و روایتشان همه یا اقلا اکثرشان بسبب شراکت در مضمون روایت محل احتمال جلب نفع
و مضامینشان موافق حیله ملوک و ارباب دول خودشان که موجب تقیه و خوش آمد ایشان نیز هستند
پس این اخبار و چنین اجماعی در برابر آنهمه اخبار که باعتراف شما رواتشان متفق علیه بین الفریقین
و اسنادشان صحیح و دلالتشان صریح و اکثر رواتشان همان خلفا و اقربا و مقربان و اعوان ایشانند
چه قوت داشته باشد و چون با آنها برابری کند چه جای اینکه زیادتی تواند پس این علما اگر قبح اینعمل را نمی
فهمند غایت غفلت یا حماقت و اگر فهمیده اینکار میکنند نهایت عصبیت و حمیت جاهلیت
دهم اینکه همه این علما متفق اند بر صحت حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة و حدیث دیگر که هرکس بمیرد و بیعت امامی بر گردنش نباشد کافر است و همه
متفقند که عایشه و حفصه و معویه و عبد الله بن عمر و عمرو بن عاص و ابو هریره و سایر اتباع
و اعوانشان هیچکدام بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باعتراف و اعتقاد همه امام و واجب الاطاعه
بود بیعت نکردند بلکه محاربه و سب کردند و برین حال مصر و مستمر بودند تا از دنیا رفتند پس اگر
آنحضرت را بامامت ندانستند و نشناختند اگر باجتهاد باشد بحکم این دو حدیث همه کافرند و اگر دانسته
عناد و حسد و بغی کردند بدتر از هر کافرند پس این علما بکدام هنر توجیه افعال این ائمه ضلال میکنند و
بچه اجتهاد و خطا بدعوای خطای اجتهاد ایشان متشبث میشوند یازدهم اینکه اکثرشان
سوای جمعی قلیل از معتزله متفقند بر صحت مضمون حدیث موضوعشان که پیشتر گذشت که اصحابی
من مثل نجومند بهر کدام اقتدا کنند مهتدی شوند و در هیچکدام ازیشان قدح و طعن را جایز
نمیدانند و همه را عادل و مقتدا دانند و طعن بر ایشانرا موجب طعن بلکه کفر کرد دانند و اول
ضرری که برین مترتب میشود اینست که بریشان لازم آید که خلافت شیخین را هم صحیح دانند
برای اینکه خود کردند و دیگران نیز اعانت نمودند و عثمان با وجود اعانت موافقت ایشانرا
از عبد الرحمن بعلی برای شرط خلافت قبول کرد و هم باطل دانند برای اینکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آنرا قبول نکرد و باین سبب از سر خلافت گذشت و عثمانرا هم خلیفه و عادل

واجب الاطاعه و هم فاسق و کافر و واجب القتل دانند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را هم خلیفه و واجب الاطاعه دانند برای اینکه صحابه با او بیعت کردند و هم کافر و اهل نار و جایز القتال بلکه واجب القتل دانند برای اینکه بموافقت شیخین و خلافت عثمان راضی نبود و همیشه قدح و طعن بر ایشان مینمود و عایشه و حفصه و معویه و عبدالله بن عمر و جمعی دیگر از بیعت او تخلف کردند و او را ظالم و اهل نار دانستند و با او مقاتله نمودند و اگر در حرب بر وظفر می یافتند می کشتند و عایشه و معاویه و امثال ایشانرا عادل و مقتدا و قتل و قتال با ایشان و برای ایشان هردو را جایز و صحیح و موجب ثواب و طاعت خدا دانند و امثال این ضررها بر ایشان بسبب این اصل بسیار لازم آید دوازدهم اینکه همه ایشان متفقند براینکه مالک بن نویره و قوم او مرتد و کافر و واجب القتل شدند بمحض اینکه زکوة مال خود را بابی بکر ندادند یا با او بیعت نکردند و گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را بر ما امام نموده و ما را باطاعت او امر فرموده نه ابی بکر را و حرب عایشه و هفتاد و دو حرب معویه را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن همه طعن و لعن و امر کردن و اجرت دادن برای وضع اخبار در ذمّ و کفر آنحضرت و مدح اعدا و قاتلان او را منافی عدالت ایشان هم نمیدانند چه جای موجب کفر و ارتداد شان با آنکه ابوبکر و آنحضرت هردو باعتقاد ایشان جماعت امام و واجب الاطاعه و مخالفت هردو حرام و معصیت است و افعال اینها را باجتهاد خطا توجیه و ببهانهٔ خون عثمان رنگین میکنند و هرچند قبیلهٔ مالک فریاد کردند که ما مسلمانیم و اذان میگوئیم و نماز میکنیم و تمام لشکر خالد شهادت دادند کسی از ایشان نشنید و این علما اصلا برای ایشان توجیه نکردند و عذر امر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را باطاعت و امامت آنحضرت و اذان و نماز را اصلا در عداد شبهات درء حدود نشمردند چنانکه بتفصیل همه اینها گذشت اگر این علما این کار را بمحض عناد و عصبیت میکنید انکار غایت حماقت خود چون میتوانند سیزدهم اینکه همه خلفا و علمای جماعت از اوّل تا آخر بنای اصل و فرع مذهب خود را بر اختراع و اجتهاد و رای و هوا گذاشتند و دست از اطاعت خدا و رسول و اهل بیت صلوات الله علیهم یکباره برداشتند امامت را به بیعت از پیش بردند و زمام فتوی و احکام حلال و حرام را برای و قیاس سپردند متقدمان خود اجتهاد کردند و متاخران همه از پی ایشان رفتند با اینکه بادلّهٔ عقل و نقل از قرآن و حدیث همه از طرق معتبر خود شان در مبحث ابطال اجتهاد و مباحث دیگر گذشت و ثابت و محقق گشت که اجتهاد بدعت و هر بدعتی ضلالتست و جناب الّهی فرموده لاتقدموا بین یدی الله

ورسوله

وَرَسُولِهِ و فرموده وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَٰذَا حَلَالٌ وَهَٰذَا
حَرَامٌ پیش پیش خدا و رسول مروید و دروغی را که بزبان خود میگوئید و حلال و حرام نام میکنید
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود امت من هفتاد و سه فرقه شوند ضرر کننده
برین مردم همه بدین جمعیند که برای عمل کنند و فرمود وقتی که امت برای عمل کنند خود گمراه شوند
و مردم را گمراه کنند و فرمود یا علی برای عمل مکن که دین از خداست و رای از مردم حتی از عمر روایت
کردند که گفت از اصحاب رای بگریزید که ایشان دشمنان سنت رسول خدایند و ابوبکر گفت
چنانکه در مطاعنش گذشت که کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سرم سایه میکند که در
کتاب خدا ندانسته سخن گویم و ایضاً دران مبحث روایت شد که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود هر کس در کتاب خدا بی علم حرف زند در جهنم باشد و فرمود کسی که در کتاب
خدا برای خود سخن گوید اگر صواب گوید که خطاست و فرمود کسی که در کتاب خدا برای خود سخن
میگوید که حکم خدا یکیست و رایهای شما موافق هم نیست و امثال این آیات بینات و اخبار بسیار
همه از طرق و مشایخ معتبر ایشان دران مباحث بتفصیل بیان گشت و ابطال قیاس بخصوص
که یکی از جمله اعظم ارکان اجتهاد ایشانست در جواب اجماع خلافت خلیفه اول بتفصیل مذکور
شد و حدیثی از طرق ما در آنجا برای ابطال قیاس ذکر یافت و حدیثی دیگر مثل آن مشتمل بر ابطال
همه ارکان و الزام امام اعظم ایشان اینجا ذکر کنیم مرویست که ابوحنیفه بخدمت امام همام جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام رفت آنحضرت پرسید کیستی گفت مفتی عراقم گفت بچه چیز فتوی میدهی
گفت بکتاب خدا فرمود ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآنرا میدانی گفت آری فرمود کجاست
آنجا که فرموده فَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ یعنی مقرر کرده ایم
که در آنجا بروید شب و روز که ایمن باشید گفت میان مکه و مدینه فرمود آنجا کجاست که فرموده
وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا هر که داخل آن باشد ایمن باشد گفت بیت الله الحرام پس آنحضرت
از اهل مجلس بخدا سؤال نمود که میدانید میان مکه و مدینه را که مردم ایمن نیستند و از دزد و حرامی
و دیگران بایشان ضرر بمال و جان میرساند و میدانید که ابن زبیر و ابن جبیر گریختند و پناه بخانه
خدا بردند و در آنجا کشته کشتند گفتند بلی ابوحنیفه چون اینجا در گل ماند گفت من علم بکتاب الهی
ندارم صاحب قیاسم فرمود قتل اعظمست یا زنا گفت قتل فرمود پس چرا خدا تعالی در قتل دو
شاهد اکتفا فرموده و در زنا بکمتر از چهار شاهد راضی نشده روزه افضلست یا نماز گفت نماز
فرمود پس چرا بر حایض قضای روزه را واجب گردانیده نه قضای نماز را تنفر طبع از منی بیشتر است و

یا از بول کفت از بول فرمود پس چرا از ان غسل واجب شده نه از ین کفت من صاحب رائیم
فرمود چه رای داری در زن مردی و زن غلام او که هردو بسفر رفتند و خانه بر سر هردو زن افتاد
و هردو مردند و ولد از یشان ماند و معلوم نیست که مالک کدامست و مملوک کدام کفت من عالم
بحدود دم فرمود اگر کوری چشم کسی را کور کند و دست بریده دست کسی را ببرد حدش چیست
کفت من عالم باحوال انبیا فرمود قول آلهی که بحضرت موسی علیه السلام فرمود که فرعون را بخدا
بخوان لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشىٰ شاید خبردار شود یا از خدا بترسد این تردید بسبب شک بود از
جانب خدا تعالی کفت من علمی ندارم فرمود پنداری که عالمی بکتاب خدا و حال اینکه از ورثهٔ آن نیستی
و میکوئی صاحب قیاسی و اوّل کسی که قیاس کرد ابلیس بود و بنای اسلام را خدا بر قیاس نکذاشته
و میکوئی صاحب رائی و خدای تعالی رائی را مخصوص پیغمبر خود نمود و فرمود احکم بینهم بما
اریک الله رای او صوابست و رای دیکران خطا و خاتم الانبیا که احکام حدود برو نازل شده
اولی از تو و اعلمست باحوال انبیا و اگر نه این میبود که مردم میکویند ابو حنیفه پیش جعفر بن رسول الله
رفت و ازو هیچ نپرسید از تو سؤال نمیکردم حالا هر قیاس میخواهی بکن کفت بعد از ین دیگر این
سخن نمیکویم فرمود حبّ ریاست ترا نمیکذارد چنانکه جمعی را که پیش از تو بودند نکذاشت و اگرچه
اینحدیث از طرق ایشان نیست امّا برای الزامشان کافیست چه اصل این اعتراضات بر ایشان
وارد است راوی و قایل هرکه باشد باشد و امثال این اخبار که آنحضرت و تتمهٔ ائمهٔ اخیار صلوات
الله علیهم این امام و سایر ائمهٔ عوام را بامثال این مقال الزام داده‌اند از طرق ما بسیار است و شاید
کسی که تتبّع کند در طرق ایشان نیز بسیار یابد اگر کویند دست توسّل بدامن بیعت زدن و زمام
اطاعت باجتهاد دادن باضطرار بود کوئیم چه اضطرار بود کی خدا در اکمال و اتمام دین و نعمت
یا رسول خدا در تبلیغ تقصیر نمودند تا ایشان محتاج برای و هوای خود شوند و از پیش خود دین
و مذهب تازه وضع کنند و از پی آن دوند خدا خبر از اکمال دین و اتمام نعمت خود داد و همیشه
امر باطاعت خود و رسول نمود که اَطِيعُوا اللهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ و رسول خدا کتاب خدا و اهلبیت
خود را قرین هم کرد و امر بتمسک آنها فرمود که اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ و هرگز نکفت که بیعت
و اجتهاد کنند و از پی رائی و قیاس روند بلکه همیشه نهی از ین و از ان و امر بمتابعت عترت و قرآن
نمودند و این راه را برای ایشان کشودند پس چرا آن خلفا و ائمهٔ فتوی رجوع باهل بیت نبوّت که
باعتراف خودشان اهل ذکر و ابواب مدینهٔ علم و قرین قرآن و مهبط وحی و معدن نبوّتند
و از جانب خدا و رسول مأمور بسؤال از یشان و تمسّک بایشان بودند ننمودند با آنکه در زمان

ومکان ایشان بودند و همیشه بخدمت ایشان تردد مینمودند و چون دست اطاعت از دامن
ولایت ایشان برداشتند تا محتاج باجتهاد و رای شدند و بنای دین را بر بت تراشی رای
و اجتهاد که اَفَمَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰهُ وَاَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلٰی عِلْمٍ کذاشتند و این علما و اکابر فضلا
پای اقتدا از راه تمسک بعروة الوثقی متابعت ائمهٔ هدی کشیدند و از پی فتوای ائمهٔ هوا دویدند
کدام اضطرار زمام اختیار از دست آنان کرفت و بچه خصوصیت و بچه ضرورت متابعت اینان
بدنبال اجتهاد آنها رفت اگر میگویند اخبار اهل بیت پیش ما ثابت نیست اقوال مفتیان
ایشان بچه ثابت شد سوای روایت خلفاً عن سلفٍ راهی باطلاع بر احوال و اقوال صدور
چیزی نیست و این راه بهر دو طرف یکیست چنانکه قول مالک و حنبل بروایت ثابتست قول
اهل بیت هم بروایت ثابت است پس چرا تتبع این نمیکنند تا ثبوتش پیش از آن ظاهر شود پس
بحمد الله تعالی ظاهر و واضح شد که بنای تمام مذهب سنیان از اول تا آخر دروغ و افترا و مخالفت
خدا و رسول خدا است چه اول بمحض خواهش خود امام و مقتدای چند قرار دادند و اطاعت
ایشانرا بر تمام اهل اسلام واجب کردند و آخر برای و تخمین خود حرفی چند کفتند و حلال و حرام
نام نهادند آنها را خلفای خدا و رسول و اینها را دین خدا و واجب القبول کردانیدند کی خدا
و رسول آنها را بخلافت نصب کردند و اینها را امر باجتهاد نمودند یا اقلا در کدام کلام کسی را اذن
و رخصت رای و اجتهاد و بیعت دادند پس بچه سبب منسوب بخدا و رسول او نیند و بکدام
نسبت خلیفه و دین خدا و رسول میکویند اگر هر کس هر چه برای و هوا دین خدا نام کند دین
خدا باشد میان آن خلفا و سایر امرا چه فرق و میان این احکام و سایر بدعتها و اختراعها چه تفاوت
شود **چهارم همانا** اینکه بعد از آنکه بنای اهل مذهب خود را بر اجتهاد و بیعت کذاشتند
عدد خلفا را چهار و بموافقت آن ائمهٔ فتوی را هم چهار مقرر داشتند با آنکه آن چهار خلیفه و این
چهار امام مدار فتاوی و احکامشان بر خلاف هم و نقیض یکدیگر است اگر حکم و فتوای همه موافق
کتاب و دین خدا است دین خدا یکیست و کتاب خدا مختلف نیست که وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ
غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِیْهِ اخْتِلَافًا کَثِیْرًا و همین دلیل بر اینکه البته بعضی خلاف حکم خدا است
کافیست و هر چه خلاف قول خدا است کفر است که وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِکَ
هُمُ الْکَافِرُوْنَ و اقلا باطل و ضلالتست که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ پس اطاعت همه
آن خلفا و اقتدا بهمهٔ این ائمه چون جایز دارد چه راه مجزیست و حال اینکه چون بنای کار ایشان بر
اجتهاد و رای است و رای اگر صواب هم باشد خطاست چنانکه اندکی پیش از این کذشت

حق ایشان هم باطل است اگر گویند آنکه و فقهای شما هم متعدد دند گوئیم امّا بنای حکم و فتوای ایشان بر
کتاب و قول رسول است که یکی بیش نیست و اختلافی که در احادیث و فتاوی ایشانست اصل
سببش تغلب و تعدی دشمنانست که بسبب ضرورت تقیه شد و بسبب این بدعتهای مختلف
احادیث مختلف از ائمه هدی صلوات الله علیهم صادر گشت و حق مشتبه شد و باین سبب فتاوی
فقها نیز اختلاف بهم رسانید و تفصیل این گفتگو مناسب این مباحث نیست و اگر تغلب متغلبان
و تسلط منافقان نمیبود و ائمه هدی مستور و مغلوب نمیبودند حکم یکی و دین یکی و فتوی یکی
میبود چنانکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در زمان حضرت قائم
علیه السلام خواهد بود و این هم از برکت آنهاست خدا جزا ایشان دهد یا نزدهم اینکه بعد
از آنکه بنای مذهب را بر رأی و اجتهاد و تعدد اصحاب آرا و اهوا گذاشتند عدد خلفا را
منحصر در چهار داشتند با آنکه از طرق صحیح متواتر و اکابر مشایخ معتبر خود شان ثابت و
محقق گشت که عدد خلفا دوازده است و این تناقض را نمی فهمند یا می فهمند و مثل سایر قبایح
مضایقه نمیکنند و بموافقت خلفا ائمه فتوی را هم چهار مقرر کردند و فرق و غدغن فرمودند
که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و فتوی منحصر در رای ایشان باشد اگر اجتهاد برای و
هوا جایز نیست اجتهاد آن فقها چرا جایز است و اگر جایز است چرا از دیگری جایز نیست
و از چه دانستند که بعد از ایشان تا قیام قیامت کسی بهتر از ایشان یا اقلاً مثل ایشان بهم نمیرسد
و اگر خواستند که در دین اختلاف نشود همین چهار مذهب که همه خلاف یکدیگرند عین اختلافست
بر تقدیری که یکی از آنها موافق حکم خدا باشد سه مذهب دیگر خلاف آنست اگر غرض احتراز از
مخالفت خدا و خروج از دین اوست بهر تقدیر هست و اگر اجتناب از حیرت و سرگردانیست
بهر تقدیر یکیست پس چرا زمام انقیاد را بدست اجتهاد دادند تا با اینهمه راههای مختلف افتادند
مگر کتاب خدا را ندیدند و از رسول او نشنیدند که إِنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ
وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ و از طرق معتبر خود شان مکرر گذشت که
آن راه راست که اختلاف در آن نیست راه علیست پس چرا بآن راه نرفتند و عنان اطاعت
از دست هدایت او گرفتند و دست از تمسک ثقلین برداشتند و بنای اصل و فرع مذهب را
بر پیروی رأی و هوا گذاشتند شانزدهم بعد از همه این مراتب چنانکه برای خلافت و امامت
اصل دین آن خلفا را اختیار نمودند که دیانت و معرفت و حیا از خدا و رسول و مراتب عقول شان
همه از اخبار صحیح متواتر خود شان بحمد الله تعالی ثابت و مبرهن شد و حضرت امیرالمؤمنین را هم

که بعد

که بعد از ایشان از روی اضطرار با قرار خودشان چون کسی دیگر نداشتند بخلافتش راضی شدند بنحوی خلیفه کردند که اختیار اجرای دین خدا نداشت و اگر بخلاف بدعتهای آن خلفا حکمی میکرد کریبان میدریدند و وا عمراه کویان میدویدند چنانکه پیشتر مذکور شد و در قضیه صفین شمشیرها کشیده برروی آنحضرت برآمدند که اگر با معویه صلح نمیکنی بعد ازین با تو جنگ میکنیم تا جناب مقدس آنحضرت ملجأ گشته بصلح قرار داد و شد آنچه شد چنانکه این احوال بتفصیل در کتب تاریخ مذکور است برای فتوای فرع دین هم این فقهارا انتخاب فرمودند تا از فرع دین سوای نام و از اصل آن غیر نشان چیزی بجا نماند از خروار احوال فتاوی و احکام این فقهای عظام نیز که همهٔ آن در هیچ پاکاه و انبار نمیکنجد مشتی برطبق حکایت نهیم که نمونهٔ باشد از ان تا شان و حسن سعی ایشان نیز در تخریب دین اسلام ظاهر شود انشاء الله امام اول ابوحنیفه که مشهور و مسلم و امام اعظم شانست غزالی گفته که ابوحنیفه وضع حدیث را موافق مذهب خود جایز میدانا اگر هیچ قصور دیگر در مذهبش نمیبود همین برای بطلانش بس بود چه هرگاه بنایش بر وضع حدیث باشد چه اعتماد برآن توان نمود و شافعی گفته نظر بکتاب اصحاب ابی حنیفه کردم صد و سی ورق در ان خلاف کتاب خدا و سنت رسول بود و نضر بن شمیل در کتاب حیل سیصد و سی حیله از ابی حنیفه روایت کرده که شافعی گفته همه کفر است و مالک گفته ضرر فتنهٔ ابی حنیفه بر امت بیشتر از فتنهٔ ابلیس بود و شافعی و مالک و سفیان و حماد و اوزاعی گفته اند در اسلام کسی شوم تر از ابوحنیفه متولد نشده و ابن مهدی گفته هیچ فتنه در اسلام بعد از دجال از رای ابوحنیفه نیست و در تاریخ بغداد از شیعه روایت کرده که گفت اگر بر بنوله اَبَّیَنه یک کف خاک بهتر از ابوحنیفه است و یوسف بن اسباط از و روایت کرده که گفت اگر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا میدید در بسیار احکام بقول من عمل میکرد این همه ائمه و علمای ایشانند که این شهادتها برو داده اند و اصمعی از و پرسید که توضّأت گفت وصلاءت اصمعی گفت فقه را ضایع کردی لغت را ضایع مکن و ابن لیلی از و پرسید که نبیذ و غنا حلال است گفت آری گفت خوشت می آید که مادرت نبیذ فروش و در مجلس امیر مغنی باشد و نقل کرده اند که مردی از جانب مشرق آمده شکوه فتوائی میکرد که پارسال داده و امسال ازان برگشته بود آمده فریاد میکرد که تو مرا فتوی دادی و من بآن خونها ریختم و فروج زنها را مباح کردم گفت حالا رأیم برگشت مرد گفت تواند بود که سال دیگر رأیت ازین هم برگردد گفت نمیدانم گفت من میدانم هرکه بقول تو عمل کند گمراه شود و از جملهٔ فتواهای ابوحنیفه اینست که پوست میته و پوست سگ بدباغت پاک است و گفته

اگر موش در چاه افتد و بمیرد بیست دلو بکشند و اگر دم موش بیفتد تمام را بکشند و گفته
اگر مغصوب را از صفتش تغییر دهد مالک میشود و گفته کسی که کبوتر را بکشد نکاح زوجه اش
فسخ میشود و کسی که زنش را سه طلاق گوید بعد از آن خواهد رجوع کند او را امر بردّه کند بعد از آنکه
ردّه گفت نکاحش کند و کسی که تزویج کند بعد از آن بفاصله و بی دخول طلاق گوید تا شش ماه فرزند
از دوست و کسی که در شهری زنی را در شهر دیگر عقد کند فرزندی که آرد از دوست و کسی که از زن
خود مدتی طویل غایب شود یا بسفر رود و زن از میان اصحاب او بیرون نرود هر فرزندی که
بهم رسد از دوست و کسی که قسم خورد که با زن خود بی عذر وطی کند در هر دو روزه باشند حریری
بر خود به پیچد و وطی کند و روزه را هم قضا نکند و کسی که قسم خورد که روزه گیرد یا نماز کند اگر بعضی
از روز را بگیرد و یکسجده کند مجزیست و خلف نمیشود و گفته وطی مادر و جده هر قدر
بالا رود و دختر هر قدر پایین رود و عمه و خاله جایز است بشرط اینکه حریری به پیچد و اگر
مردی مادر و خواهر و خویشان خود را بخرد وطی ایشان جایز است و لواط با جبر جایز است با
بشرط پیچیدن حریر و کسی که کسی را بکشد بی آهن بلکه بسنگ یا چوب و غیر آن با خفه
کند دیت ندارد و کسی از او پرسید که مردی سنگ بزند و کسی را بکشد چونست گفت
اگر کوه ابو قبیس را بزند که او را بعوض میکشم و گفته گناهانی که موجب حد باشند چون مدتی
بگذرد و کهنه شوند حدشان ساقط شود و مست چون بهوش آید حدش ساقط است
و اگر از جمله جمعی بعضی دزدی کنند دست همه را باید برید و گفته سکر بقدر اینکه مست کند
حرامست و پیغمبر گفته هر سکری حرامست و مردم میم را زیاد کرده اند و گفته اگر چهار کس شهادت
دهند بر مردی بزنا اگر ایشانرا تصدیق کند حد ساقط شود و الّا ثابت گردد و اگر مسلم عالم
متقی کافر را بکشد باید او را کشت و اگر حرّی عبدی را که قیمتش ده درهم باشد بکشد
بایدش کشت و در کتاب الانوار نقل کرده که بمذهب ابو حنیفه اگر کسی بنبیذ وضو کند و
اوّل پا و سر بشوید بعد از آن دستها را و پوست سگ مردهٔ دباغت کرده بپوشد و بر پوست
دیگر مثل آن بایستد و تکبیر احرام بزبان هندی بگوید و حمد را بفارسی بخواند و بجای سوره دو
برگ سبز که ترجمه مدهامتانست بگوید بعد از آن رکوع کند و سر از رکوع برنداشته بسجده
رود و سجده بر سرگین خشک آدمی کند و بین السجدتین بقدر دم شمشیر سر بردارد و پیش از
سلام عمداً بادی از او جدا شود نمازش تمامست و اگر سهواً جدا شود نمازش باطلست
و مشهور است که ابو حنیفه گفته هرچه جعفر صادق علیه السلام گفت من خلاف آن فتوی

دادم و ندانستم که در وقت رکوع چشم را بپوشد یا میکشاید تا خلاف آن فتوی دهم اما
که با این مرتبه با حق و اهل بیت نبوت عناد کند چون امام اعظم نباشد **امام دویم** شافعی
از جملهٔ بدعتهای او آنکه گفته نماز جمعه و عید پشت سر هر امیری جایز است اگرچه متغلب باشد
و منی پاکست و اگر کسی دست بفرج خود یا فرج سگ یا خوک یا حیوان دیگر یا بدن زن بیگانه
بمالد وضویش باطلست و تشهد و سلام بفارسی و عوض حمد آیهٔ که بقدر آن باشد جایز است
و اقتدا بخوارج در نماز جایز است و نماز در کشتی که ریسمانش بجای نجسی بسته باشد باطلست
و اگر در ماه رمضان بی عذر افطار کند کفاره ندارد و گفته لواطه و وطی بهیمه مفسد حج نیست و
پادشاه را جایز است که راهزنی کند و گفته نکاح دختر خود و مادر و عمه و خاله که از زنا باشد جایز است
و بازی شطرنج جایز است و اگر دران بازی نماز را فراموش کند بر و گناهی نیست و رقص و
دف و نی مباحست و دایرهٔ زنجیردار عبادتست و پیش از شروع در بازی خواندن آخر سورهٔ
جمعه در ردف مستحب است و در نکاح عجم کفو عرب و عرب کفو قریش و قریش کفو بنی هاشم نیستند
و اصل این بدعت از عمر است و اعتکاف بی روزه جایز است و کسی که ظهر و عصر را در وقت عصر
جمع کند تقدیم عصر جایز است و بر عهدهٔ جلاد اگر خبر از حقیقت حال نداشته باشد چیزی
نیست **امام سیوم** مالک منقولست که شافعی گفت مالک را جایز نیست که فتوی دهد
و از جمله بدعتهایش اینست که سؤر سگ و خوک از مایعات مباح و از آب مکروهست و لعاب
سگ پاکست و وضو با آبی که سگ دهن زده جایز است و بسم الله گفتن در نماز مکروهست
مگر در ماه رمضان و گفته استعاذه بعد از قرآنست و مالک و شافعی هردو تجویز کرده اند که
ماموم مقدم بر امام بایستد و گفته اگر کسی قسم خورد که گوشت نخورد و چربی بخورد حنث کرده
و اگر بعکس کند حنث نکرده و گفته اگر مدت حمل هفت یا پنج یا چهار سالست و کسی که دم خر قاضی را
ببرد قیمت تمام خر برو لازم است و گفته حنث یعنی کسی را که ذکرش سست باشد جایز است
که خود را وطی کند برای اینکه مالک نفس خود است و اگر کسی غلامی بخرد جایز است که وطیش
و اگر ابا کند جایز است ردش برای اینکه از جملهٔ عیبهاست و گوشت سگ حلال و بهتر است
از گوشت گوسفند و گفته کسی که وضو کند برطوبت وضو جایز نیست که برافضی ملاقات کند و اگر
کند واجب است که طهارت بگیرد و ابو حنیفه هردو گفته اند که سرگین کاو نجس است و اگر در
اثنای نماز بر بدن یا رخت اندکی بیفتد نماز باطلست و کسی بخانهٔ او رفت آواز سازی شنید از ان تعجب
کرد گفت ما حرام نمیدانیم و گفته خدا یتعالی جسم است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

حسب مذهب ... گردید ... بیاد شر آورد تا دست عایشه را فشرد که بلند مکن و نماز را اعاده نکرد
و در کامل مبرد و عقد ابن عبدربه مذکور است که مالک میگفت و آنکه علی و عثمان و طلحه
و زبیر همه بجدال و قتال کردند مگر برای دنیای سفید یعنی نعمت دنیا امام چهارم ما احمد حنبل
در کتاب فصل ... مرویست که پسر احمد با او گفت چرا یزید را لعنت نمیکنی گفت کی دیدی که من
هیچکس را لعن کنم گفت کسی را که خدا لعن کرده لعن نمیکنی گفت کجا گفت آنجا که فرموده فَهَلْ
عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ
الله کدام قطع رحم اعظم از قتل است مضمون آیه کریمه نیست که آیا نزدیک باین اند که هیچون رو بگردانند
در زمین فساد کنند و قطع رحم خود نمایند آن جماعتند که خدا ایشانرا لعنت کرده و در مسند جعفر
مرویست که احمد میگفت کسی سنی نیست تا بغض علی نداشته باشد اگرچه اندکی باشد و در کتاب
منتحل الجدل غزالی مذکور است که احمد فتوی بقتل مردی داد که گفت قرآن مخلوق است و قدیم
نیست از او پرسیدند که باین قول چرا مستحق قتل است گفت برای اینکه مردی در خواب دید که
شیطان بر در خانهٔ آنمرد ایستاده پرسید چرا داخل نمیشوی گفت مردی درین خانه است که
قایل است بخلق قرآن با وجود او حاجت بمن نیست پس آنمرد گفت اگر شیطان در بیداری
فتوی بقتل من دهد میکشید گفتند نه گفت پس چرا در خواب میشنود پس از کشتن او گذشتند
و گفته افعال عباد فعل خدا است و هرکس گمان کند که محمد و علی خیر البشرند کافر است و کسی که
دعای رحمت برای معویه نکند ضال و مبتدع است و مسح بر عمامه و با دست دیگری و بالتی کلها
و بباران که بر سر ریزد جایز است و گفته خدا بصورت جوانی امرد صاحب جمال زلفها وکلا
آویخته بر الاغی سوار هر شب جمعه بر بام مساجد می آید و از بعضی علمای حنابله مرویست که گفته
از هر عضو خدا بپرسید برای شما وصف کنم سوای ریش و مشهور است که مردی از زهاد
و عباد ایشان شبی در بام مسجد جامع منتظر بوده که خدا را ببیند اتفاقا در آنجا جوانی امرد
خوش روی و خوش مو بر میخورد حنبلی شک نمیکند که این خدا است بر پایش می افتد و پایش را
میبوسد و تضرع و زاری میکند و میگوید سیدی و مولای من خالق و خدای من بر من رحم کن
و مرا عذاب مکن جوان بیچاره حیران گشته گمان میکند که اراده فسقی با او دارد فریاد میکند
مردم جمع میشوند و آنمرد را بعد از زدن بسیار پیش حاکم میبرند بعد از آن جمعی از حنابله مطلع
گشته میروند و قسم میخورند که اینمرد عابد و زاهد است و بگمان خدا تضرع و زاری کرده تا خلاصش
میکنند همین کافیست برای ابطال مذهب و اثبات ضلالت این جماعت که با اینکه

این

این ائمه در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اولاد امجاد او در شهرهای ایشان بودند و ایشانرا میشناختند و همیشه با ایشان تردد مینمودند و باعتراف همه شان ایشان معدن نبوت و اعلم امت و قرین قرآن و همه اهل اسلام مأمور بتمسک بایشان بودند پس چرا مسائل خود را از ایشان نمیپرسیدند یا میپرسیدند و عمل نمیکردند تا محتاج باجتهاد و آرای فاسدهٔ خود شدند و اینهمه کفرهای رسوا گفتند و فتوای نقیض هم همه خلاف کتاب خدا دادند اگر دانسته کردند غایت عداوت با دین خدا و اگر ندانستند نهایت حماقت و پرستش هوا و بهر تقدیر چون امام دین و مقتدای مسلمین میشوند بلکه چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با بوحنیفه گفت و در حدیث سابق گذشت حب ریاست همه را دانسته همه را از راه برد و امام کرد و دیگرانرا از پی ایشان انداخت و علمای ضلالت در میدان جهالت افراخت **هفدهم** از مطاعن این علما اینکه همه اتفاق کرده اند بر جواز غسل سر در وضو و وجوب غسل پا بجای مسح با اینکه قرآن ناطق است در هر دو بمسح و همه متفقند بر جواز مسح بر خفین و قرآن صریحست در رجلین **هیجدهم** اینکه نماز ضحی را مستحب میدانند با اینکه بدعت آن از معویه است بشماتت فوت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که وقت چاشت بود که این خبر را شنید برخواست و شش رکعت نماز کرد و بعد از آن بنی امیه را فرمود که احادیث در فضل آن وضع کردند و حال اینکه صحیح و متفق علیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود جماعت نافله در ماه رمضان بدعتست و نماز ضحی بدعتست و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است چنانکه پیشتر گذشت و در جمع بین الصحیحین حمیدی مرویست از مرزوق عجلی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای ثلثه هیچکدام نماز ضحی نکردند و **و ایضاً** در ان کتاب مرویست از مسند عایشه که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نماز ضحی نکرد و از ابن عمر که نماز ضحی بدعتست **نوزدهم** اینکه چیزی چند را که خود اقرار بحقیت و مشروعیت آنها میکنند بمحض عصبیت و حمیت جاهلیت باقرار خود مخالفه مینمایند از انجمله زمخشری از اعاظم علمای حنیفه است در کشاف در تفسیر آیهٔ **هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ** گفته مقتضای این آیه برجملهٔ آحاد مسلمین صلوة فرستادن جایزست **اما** چون رافضه برائمهٔ خود میفرستند ما منع کردیم و مسلم و بخاری و ترمذی و سجستانی و ابن حنبل و ابن ماجه و ابو یعلی و محتسب و سلمی و بیهقی همه گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و عترت و صحابهٔ او همه تختم بیمین کردند و گنجی در کفایة الطالب گفته که علی علیه السلام

تختم بیمین میکردند و عمرو عاص در وقت تحکیم از یمین خود انگشتر را بیرون آورد و بیسار کرد و در ربیع
درمحاضرات گفته اوّل کسی که تختم بیسار کرد معویه بود و صاحب این سنّت ایشان شدند برای
اینکه علامت خلع علی علیه السلام است از امامت و صاحب هدایه از علمای حنفیه گفته مشروع
تختم بیمین است اما چون عادت رافضه است ما تختم بیسار میکنیم و صاحب تذکره نقل
کرده از شافعی و احمد حنبل و حکم و اسحق که مسح بر خفّین اولی است برای اینکه خلاف شیعه است
و حمیدی در جمع بین الصحیحین و خطیب و دیلمی و ابن بطه و صاحب منتظم و غیر ایشان روایت
کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه در نماز میت همیشه پنج تکبیر میگفتند و عسکری
در کتاب اوایل گفته اوّل کسی که چهار تکبیر گفت عمر بن خطاب بود از این روایت معلوم شد
که این هم از جمله بدعتهای آن بزرگست و شاید سببش این باشد که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر مؤمنان پنج تکبیر میگفت و بر منافقان چهار امام ایشان خواست
که او و اولیایش بسبب آنحضرت از دنیا مفارقت کنند و عبد الله مغربی مالکی در کتاب
علم بفواید مسلم گفته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پنج تکبیر میگفت اما این مذهب
حالا متروکست برای اینکه علامت رفض است و غزالی و متوکل از جمله اکابر ائمه شافعیه
گفته اند مشروع تسطیح قبور است اما چون شیعه آن شعار خود کرده اند ما از آن عدول
بتسنیم کردیم ببینید که خدا تعالی بفضل خود چون بغشاوهٔ عصبیت دیدهٔ بصیرت این ائمه
عظیم الشان و علمای رفیع المکان را بسته که همه بر مسند حمیت جاهلیت نشسته اعتراف
میکنند که شیعه بر جادهٔ مستقیمهٔ دین قویم و مقیمان صراط مستقیم و پیروان رسول خدا
و سالکان طریق هدایند و خود شان بمحض عناد با حق مخالفت طریق صدق میکنند و بدنبال
ائمهٔ ضلال میروند و برای حمیت حمایت ایشان خود را از دین بیرون میبرند اگر نمی فهمند غایت
حماقت و اگر دانسته میکنند نهایت حمیت جاهلیت **بیست و سیم** اینکه اکثر علما و امرای ایشان
از اوّل تا آخر اتفاق نموده میگویند چون معویه و سایر صحابه از ما غایبند و ایشان از اندیدیم
و بعضی خویشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی اصحاب او و بعضی خویشان
ابوبکر و خلفای دیگر ند ایشان را طعن و لعن کردن بیمعنی و بی ادبیست و جواب این سخنان چنانکه
ابن ابی الحدید از استاد خود در ضمن جواب سایر مزخرفات ایشان از رساله که یکی از علمای
زیدیه بتفصیل و تطویل بسیار نوشته ذکر کرده اینست که اگر ما برین عذر که ایشان از ما غایبند
اعتماد نموده با ایشان موالاة و محبت کنیم میترسیم که فردا خدای تعالی فرماید که اگر خود شان

ازنظر

از نظر شما غایب بودند اما خبرشان از گوش و کارشان از عقل شما غایب نبود و اخبار
صحیحه که شما مثل آنها اقرار بنبی صلی الله علیه و آله و سلم و دوستی با دوستان و دشمنی
با دشمنان او را بر خود لازم کردید و بشما رسیده بود و مأمور بتدبر و تامل در قرآن و ما جاءَ
بِهِ الرَّسُولُ بودید پس چرا نترسیدید که از اهل این آیه باشید که چون روز قیامت جناب
الهی بر گناهکاران اعتراض میکند میگویند رَبَّنَا اِنَّا اَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا
فَاَضَلُّونَا السَّبِيلَا خدایا ما اطاعت بزرگان خود کردیم ایشان ما را گمراه کردند و اینها
هرگاه غیبت ایشان عذر ترک لعن و تبری از ایشان شود قاتلان عثمان هم از شما غایبند پس
چرا شما بر ایشان لعن و از ایشان تبری میکنید و ما را از لعن و تبری از ان منع مینمائید و چه نسبت
که شما حرمت محمد بن ابی بکر را برای پدرش که خلیفهٔ اول شما و خواهرش عایشه که ام المؤمنین است
نگاه نمیدارید با آنکه شریک قتل عثمان نیست با آنکه اول عثمان رقم قتل او را نوشته بود و لعن
میکنید و فاسق میدانید و ما را از لعن ظلمه و قتلهٔ امیر المؤمنین و سبطی رسول رب العالمین
منع میکنید چرا لعن ظالم عثمان پیش شما سنت و لعن ظالم ایشان بدعت است و چه نسبت که شما
از کسی که نگاه بعایشه کند و باو بگوید یا حمیرا با آنکه حمیرا بود تبری و بر او لعن میکنید و ما را از
ذکر فاطمه علیها السلام و آنهمه ظلم که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر او کردند
که در خانه اش را شکستند و بخانه اش ریختند و در میان در و دیوارش فشردند و اسقاط
پسرش محسن کردند و شوهرش را کشان کشان ببیعت بردند و فدک و عوالی را از او گرفتند
و سایر بی ادبیها که نسبت باو و بسایر اهلبیت بجا آوردند منع می نمایند اگر میگویند هتک ستر
فاطمه و نقض حرمت او برای حفظ نظام اهل اسلام بود که جمعی جرات نکنند و از اطاعت جماعت
کردن نکشند گوئیم همچنین هتک کجاوهٔ عایشه برای این شد که سر از اطاعت امیر المؤمنین
علیه السلام کشید و مخالفت جماعت مسلمین ورزید و پیش از آنکه بعلی بن ابی طالب رسد
در بصره جمعی از صلحای مسلمین را کشت و خون بسیار از ایشان ریخت با آنکه فاطمه و علی در خانه
نشسته بودند و در بر روی خود بسته و عایشه بر شتر نشست و لشکر کشید و بمیدان جنگ دوید
پس چرا هتک حرمت فاطمه و خانه اش را آتش زدن و بخانه اش داخل شدن برای چیزی
که محض توهم بود و هنوز واقع نبود جایز و از محکم ترین اسباب دین و قوی ترین دعایم اسلام
و عزت مسلمین است و هتک هودج عایشه برای اینهمه کارهای رسوا که واقع شد از جمله کبایر
موجب خلود نار و تبری از فاعل آن بهترین ارکان ایمانست با آنکه حرمت فاطمه عظیمتر و

و مرتبه اش رفیعتر در عایتش برای رسول الله ضرورتر است که دختر او و پارهٔ بدن او و جان دل اوست که فاطمة بضعة منی و مهجة قلبی و نه مثل زن بیگانه ایست که میان او و شوهرش هیچ نسبتی نیست بلکه همین پاره پنبه ایست و عقدش مثل صیغه اجاره ایست و چرا بر ما لازم است که حرمت عایشه را برای اینکه زوجهٔ رسول الله و حرمت معویه را برای اینکه خواهرش ام حبیبه زوجهٔ آنحضرت بودند نگاه داریم و بر صحابه لازم نبود که حرمت اهل بیت او را برای او نگاه دارند و اگر ضرور باشد برای زید حرمت عمرو را نگاه دارند پس چرا صحابه برای رسول الله حرمت هم را نگاه نداشتند و یکدیگر را لعن و سب و قتل و ضرب کردند از آنجمله عایشه برای عثمان گفت بکشید نعثل را لعنت خدا بر نعثل و عبد الله بن مسعود و دیگران همه او را لعنت کردند و معویه علی و حسنین صلوات الله علیهم را و علی علیه السلام معویه و قوم او را بر منبرها لعن میکردند و در قنوت نمازها ایشانرا نفرین میکردند و ابوبکر و عمر سعد بن عباده را لعن کردند و از مدینه بشام اخراج نمودند و عمر خالد بن ولید را که مالک بن نویره را کشته بود لعن کرد و همیشه لعن میان ایشان شایع بود در حالی اینکه علی علیه السلام گفته اگر ترک عداوت با جمعی از صحابه که با خدا عداوت کردند حفظ حرمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رعایت عهد او میبود اگر گردن ما را بشمشیر میزدند که با ایشان عداوت نمیکردیم اما محبت آنحضرت باصحاب مثل محبت جهال نیست که بمحض تعصب باشد بلکه آنحضرت محبت ایشانرا بسبب طاعت خدا واجب فرمود پس هرگاه معصیت خدا کنند دست از طاعت او که سبب محبت ایشان بود بردارند ایشانرا در پیش آنحضرت حرمتی نماند و آنحضرت از عداوت ایشان مخالفت نکند و آنحضرت دوست میداشت که با دشمنان خدا دشمنی کنند اگر چه اقربای او باشند چنانکه دوست میداشت دوستی با دوستان خدا را اگر چه بیگانگان باشند و شاهد برین اجماع امت بر وجوب عداوت کسی که بعد از اسلام مرتد شود و منافق گردد و جاحظ گفته که نظام از همه کس بیشتر انکار رافضه میکرد بر طعن صحابه تا وقتی که مطلع بر فتاوی و قضایای مختلفهٔ ایشان شد تصدیق ایشان نمود و اضعاف رافضه بر طعن صحابه افزود و بعضی از رؤسای معتزله گفته اند که غلط ابی حنیفه در احکام عظیم است که خلق بسیار گمراه کرد و غلط ابرهیم بیشتر از حماد که اصل اوست و غلط علقمه و اسود بیش از حماد که اصل ویند و غلط ابن مسعود بیش از همه که او اول کسی است که شروع بفتوای برأی کرد و گفت برای خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و ثمامه که در خراسان با رشید بن مهدی میبود و کتابی در رد ابی حنیفه و فتاوی او تصنیف کرده بود از سبب آن پرسیدند گفت من برد ابی حنیفه ننوشته ام

ننوشته ام بلکه بر ردّ علقمه و اسود و ابن مسعود نوشته ام که ایشان پیش از فتوای برای دادند آنچه مذکور شد شاید عشر عشر رسالهٔ آن زیدی بود که تمامش ازین قبیل سخنانست و آنچه از مطاعن این علما مذکور گشت شاید هزار یک مطاعن ایشان نباشد ختم این فصل تنبیه بر کمال غفلت یا عصبیت این علمای جهّال که چون قدری از مطاعن خلفای ایشان بر ایشان شمرده میشود میگویند کسی که تتبع اطوار و احوال ایشان کند میداند که این سخنان بر ایشان محض تهمت و افتراست گویا خودشان نمیدانند یا دانسته خود را نادان میکردانند که این مطاعن همه از طرق صحیح و معتبر و مشایخ معتمد خودشان بتواتر و اضعاف مضاعفه آن مرویست و با وجود این متفق علیه میان ما و ایشان و با وجود این خلاف مذهب و طریقه و مخالف رغبت و سلیقه امرا و سلاطین خودشانست و آن احوال و اطوار همه روایتشان بخصوص خودشان و موافق مذهب و رغبت امرا و ملوکشان بخصوص بنی امیّه و خصوصًا معویه که چندین سال بوعده و وعید و منصب و امارت صحابه و علما را امر میکردند که احادیث و اخبار در مناقب و فضایل ایشان و مطاعن و مناقض اهل بیت نبوّت وضع کنند و آیات و اخبار مناقب اهل بیت اخیار را پنهان کنند و تغییر دهند و بنام آنان و آیات و احادیث مطاعن و نقایض آنانرا بنام ایشان روایت کنند و سیّما بمذهب ابو حنیفه که امام اعظمش میگویند وضع حدیث هم برای مصلحت جایز است چنانکه اندکی از اینها پیش ازین همه از طرق ایشان باعتراف خودشان گذشت هرکس اندک شعوری و انصافی دارد هیچ شک نکند که هرگاه جمعی دو چیز حکایت کنند نقیض یکدیگر و هر دو را صحیح گویند و اقرار بصحت هر دو کنند یکی موافق مذهب و خواهش قوم و قبیله و امرا و رؤسای خود با اینکه وضع حدیث را جایز هم دانند و دیگری مخالف آن و موافق مذهب خصم ایشان البتّه و بالضروره آن موضوع و کاذب و این حق و صادقست و انکار این یا از غایت جهل و غفلت یا نهایت حمیّت و عصبیت است والحمد لله ربّ العالمین کما هو اهله و له الشکر و فاء فضله فصل دوازدهم در اثبات امامت تتمهٔ ائمهٔ اثنا عشر و نفی امامت از غیر ایشان من کافة البشر علیهم الصلوٰة والسلام ما بقی الدهر و دام الدوام چون بحمد الله تعالی و فضله بطلان مذهب اهل سنت و روندیه و بطلان امامت خلفای ثلثه و عبّاس بتفصیل گذشت و حقیّت مذهب شیعه و امامت حضرت امیرالمؤمنین بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیهما و علی الهما الطاهرین بیفاصله ثابت گشت بدانکه لفظ شیعه نام کسی است که امامت

آنحضرت را متصل بنبوت آنحضرت دانند و میان ایشان فاصله ندانند چنانکه شهرستانی
و امام فخر و قاضی عضد و سایر علمای مخالف و مؤالف تصریح کرده اند و پیش ازین
نیز بیان شد شیعه و امامیه نام شیعه ایست که عصمت را در امام شرط دانند و اثنا عشریه
نام شیعه که قایل بامامت همه ائمه اثنا عشر باشند پس کسی که قایل باین دو شرط نباشد امامی و
اثنا عشری نیست اگرچه شیعه باشد مثل زیدیه و اسماعیلیه و شیعه باین معنی عام در مراتب
متعدده اختلاف بسیار در امامت کردند و فرق بیشمار شدند چنانکه امام فخر در کتاب ملل
و نحل ذکر کرده اند تا حدی که شاید از هفتاد و هشتاد فرقه نیز متجاوز باشند و مثل کیسانیه اصحاب
کیسان مولای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام قایل
بامامت محمد بن حنفیه شدند و زیدیه بعد از آنحضرت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را امام
گفتند و اسماعیلیه که بعد از امام جعفر علیه السلام دعوای امامت برای اسمعیل پسر آنحضرت
کردند و از جمله این همه فرق شیعه تا حال که هزار و نود و دو از هجرت است بیش از سه فرقه که اثنا
عشریه و زیدیه و اسماعیلیه اند کسی دیگر باقی نمانده بلکه سایر فرق همه منقرض و مستأصل گشته اند
و چون از ایشان سوای نام نشانی نمانده و صحت خبر انشعاب اکثر ایشان نیز ثابت نبود اکتفا
بذکر سه فرقه باقی اولی نمود فرقه اثنا عشریه طریق ایشان اینست که قایلند بعد از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بامامت حسن بن علی علیهما السلام و بعد از و بامامت حسین بن علی
علیهما السلام و بعد از و بامامت علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام و بعد از و محمد
بن علی الباقر علیهما السلام و بعد از و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و بعد از و موسی بن جعفر
علیهما السلام و بعد از و علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بعد از و محمد بن علی التقی و بعد از و
علی بن محمد النقی علیهما السلام و بعد از و حسن بن علی العسکری علیهما السلام و بعد از و حجة بن الحسن الهادی
المهدی سمی النبی صلی الله علیهم اجمعین و اما زیدیه قایلند بعد از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بیفاصله بامامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد از و بامامت امام حسن
علیه السلام و بعد از و بامامت امام حسین علیه السلام و بعد از ایشان بامامت زید بن علی بن
الحسین علیه السلام خروج کرد و کشته گشت و بعد از و بامامت هر سید فاطمی عالم شجاع که خروج
بسیف کند و اما اسمعیلیه قایلند باتصال امامت تا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و بعد از آنحضرت اسمعیل پسر آنحضرت را که در زمان پدر خود علیه السلام رحلت نمود امام دانند
چون اختلاف شیعه مجملا دانسته شد بدانکه اثبات حقیت مذهب اثنا عشریه و امامت ائمه

اثنا عشر

اثنا عشر صلوات الله علیهم و ابطال سایر مذاهب فرق شیعه از زیدیه و اسماعیلیه و طوایف دیگر از همه طرق خمسه اثبات امامت توان کرد اما طریق نص بیانش اینست که نص متواتر متفق علیه میان اکثر فرق شیعه و همه فرق سنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گذشت و ثابت و محقق گشت که عدد خلفاء در این امت دوازده است همه از قریش پس هر مذهبی که قایلند بامام از غیر قریش یا عددی کمتر یا بیشتر از اثنا عشر همه باطلست پس امامت ائمه اثنا عشر حقست و هو المطلوب دلیل دیگر نص متواتر متفق علیه صریح در ذکر اسامی سامی ایشان صلوات الله علیهم ایضاً از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بتفصیل گذشت دلیل دیگر نص متواتر میان فرقه اثنا عشریه از هر امام سابق بر امام لاحق بر همه ائمه بعد از او ثابت است چنانکه در کتب ایشان مسطور و در عالم مشهور است و بیان کیفیت و حجیت این تواتر چنانکه در فصل اول این باب گذشت اینست که شک نیست که عدد شیعه باکمال تفرق بلاد و قلت اعوان و اعضاد در هر زمان از طرق و وسط اضعاف عدد معتبر در تواتر بوده و همیشه ملک و سلطنت با اعدا و مخالفان ایشان بوده و دشمنان همیشه غالب و قاهر و دوستان مغلوب و مقهور بودند پس اگر غرض از روایت این اخبار امری از امور دنیا و این اخبار کذب و افترا میبودند بایست موافق سلیقهٔ امرا و سلاطین و مخالف غرض و مذهب این مدعین بروایت کنند چنانکه در زمان ملک بنی امیه و غیر آن باعتراف خودشان کردند و چون همه این اخبار مخالف آن و موافق اینست پس داعی بر روایت آنها نتواند بود مگر محض صدق و غرض امور اخروی پس بعد از آنکه امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از طرقی که بتفصیل گذشت بحمد الله تعالی ثابت گشت و نص او بر حضرت امام حسن علیه السلام بتواتر شیعه ثابت شد امامت او ثابت و قولش حجت باشد و چون نص او بر امام حسین علیه السلام ثابت شد امامتش ثابت و قولش حجت است و همچنین تا امام ثانی عشر که مهدی و قایم و منتظر است صلوات الله علیهم اجمعین و اما طریق افضلیت بیانش اینست که ثابت شد وجوب افضلیت امام از همه رعیت و ثابت و متواتر و متفق علیه است میان مؤالف و مخالف افضلیت هر یک از ایشان از همه اهل زمان خود بحیثیتی که همیشه در مشکلات مسایل و دقایق و قایع همه علما و فقها بایشان رجوع مینموده و مرجع کافهٔ امرا و رعایا ایشان بوده اند و همه خلفای بنی امیه و بنی العباس ایشانرا مستحق مقام خلافت میدانسته و از ایشان در حساب میبوده و احتیاط مینموده اند و همین معنی در همه ازمنه سبب آنهمه قتال

وجدال وقتل وزجر ایشان بوده چنانکه هیچکس را درین خلاف نیست و کتب احادیث و اخبار و تواریخ و آثار موالف و مخالف برای اثبات این کافیست و اما طریق عصمت بیانش اینست که وجوب عصمت امام ثابت و مبرهن گشت و هیچ فرقه سوای فرقه اثناعشریه قایل بوجوب عصمت امام و عصمت همه ائمه که خود دعوی میکنند نیستند پس همه آن مذاهب باطل و مذهب اثناعشریه حقست و اما طریقه معجزه بیانش اینست که معجزات از هر یک از ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم در میان شیعه ثابت و متواتر است پس امامت ایشان حقست و اما طریق اجماع بیانش اینست که مذاهب دیگر همه باطلند چنانکه بیان میشود پس مذهب اثناعشریه حقست لامتناع خرق الاجماع المرکب و اما بطلان مذاهب دیگر بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم افضلیت بالاتفاق چه اکثر این طوایف قایل باین امور مذکوره در همه ائمه که خود دعوی امامتشان میکنند نیستند مثل کیسانیه و زیدیه و اسماعیلیه که مذکور شدند و مثل فطحیه قایله بعبد الله افطح و شمیطیه قایله بمحمد دو پسر امام جعفر علیه السلام و قایلین بموسی مبرقع و بجعفر کذاب و امثال ایشان و طوایفی که قایل باین امور هستند مثل واقفه بر حضرت امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهما در اصل امامت ایشان با اثناعشریه شریکند پس اصل امامتشان باجماع همه ثابتست و دعوی وقف و غیبت و حیات که مخصوص ایشانست بنصوص متواتر ثابت در وجوب عدد اثناعشر و در اعیان ایشان و بثبوت موتشان باطلست و همچنین مذاهبی که منقرض شدند و اهلشان مستأصل گشتند مثل کیسانیه و فطحیه بادله مذکوره و بزیادی انقراض و استیصال نیز چه براهین عقل و نقل چنانکه در مباحث سابقه بتفصیل گذشت مادام التکلیف والمکلف باقیا واجبست وجود حجتی از جناب الهی اما ظاهراً مشهوراً و خائفاً مغموراً پس هرگاه قوم مدعی همه منقرض شوند و تکلیف باقی باشد آن مذهب اصلا باطلست و چون همه امثال این مذاهب باطل شد و مذهب سنیان بفضل الله تعالی قبل ازین بطلانش بیرهان ثابت گشته بود پس مذهب اثناعشریه و امامت ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم حقست وهو المطلوب والحمد لله رب العالمین کما هو اهله و مستحقه فصل سیزدهم در اثبات وجود و غیبت امام دوازدهم صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین چون امامت ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم ثابت شد بفضل الله تعالی وجود و غیبت امام ثانی عشر نیز ثابتست هم بنص متواتر از حضرت رسالت و از همه ائمه اخیار صلوات الله علیهم از طرق موالف و مخالف

چنانکه

چنانکه قدری از آن در مبحث نصوص امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت و هم
باجماع فرقهٔ محقه و هم باجماع کل امت و عدم معصومی و حجتی غیر او با امتناع خلو ارض از
حجتی معصوم و جمعی که مشاهدهٔ شخص آنحضرت علیه السلام کرده اند در ایام کودکی از ثقات اصحاب
پدرش علیه السلام بالغند بحد تواتر چنانکه کتب اخبار شاهدند بران و آنحضرت را در زمان غیبت
صغری وکلاء رفیع الشان بوده اند ظاهر و معروف باسمائهم واعیانهم وانسابهم واوطانهم
مثل عثمان بن سعید العمری و ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید العمری و قاسم بن الحسین بن روح النوبختی
و علی بن محمد السمری که از آنحضرت معجزات و کرامات و جواب مشکلات خبر میدادند و چون وقت
وفات هرکدام نزدیک میشد آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه خبر میداد و دیگری را بجای او تعیین
مینمود و امر بوکالتش میفرمود و چون وقت وفات علی بن محمد السمری که آخر وکلاء آنحضرتست
رسید خبر بموت او داد و تعیین روز وفاتش نمود و فرمود که کسی را وکیل نکند که وقت غیبت
کبری رسیده و درین غیبت خدای تعالی مؤمنان را امتحان خواهد فرمود یعنی خالص و مغشوش را
از هم جدا خواهد نمود پس فوت علی بن محمد همان وقت که فرموده بود واقع شد و در زمان غیبت
کبری نیز جمعی بسیار از شیعه بخدمت آنحضرت رسیده و معجزات و کرامات از جناب او دیده اند
که بآنها او را شناخته و دانسته اند و دلیل از عقل و نقل نیست بر امتناع دیدن آنحضرت
در زمان این غیبت چنانکه شیخ طوسی و سایر علما تصریح کرده اند تواند که بسیار مؤمنان مخلص که
افشای سر آنحضرت نکنند و کتمان امر او نمایند بخدمت او رسند بلی در بعضی احادیث وارد
شده که در غیبت کبری کسی میگوید که او را دیده ایم کاذب و این منافی دیدن مؤمنانی که نگویند
و افشای سر نکنند نیست بلکه آنحضرت میان مردم تردد مینماید و بمحافل و مجامع ایشان توجه
میفرماید و بسیار مردم او را می بینند و نمیشناسند چنانکه در حدیث آمده که وقتی که آنحضرت
ظهور میکند بسیار مردم میگویند ما این مرد را همیشه میدیدیم و صحبت میداشتیم **و اما**
اعتراض سنیان که هرگاه امام غایب و غیر متصرف در امامت باشد وجودش چه فایده دارد
جوابش بتفصیل در فصل دویم این باب گذشت و استبعاد ایشان از طول عمر آنحضرت بوجود
خضر و الیاس علی نبینا و آله و علیهما الصلوة و السلام که همه بآن معترفند و عمرشان
اضعاف عمر صاحب الزمانست مندفعست و خصوصاً که حکمت شامله که ضرورت وجود حجت
است متعلق باین است بلکه توان گفت که مصلحت در وجود خضر و الیاس نیز حجت بر ثبوت

فصل چهاردهم در خواص فضایل ائمه طاهرین و تفضیل ایشان بر انبیای ماضین

صلوات الله علیهم اجمعین **اما خصایص** فضایل ایشان زیاده از انست که بفهم کسی رسد
یا بیان احاطه آن کند اما بعضی ازان که در میان شیعه باخبار ازان اخیار صلوات الله علیهم ثابت
و علم ست معرفت ایشانست یکی علم بجمیع علوم و جمیع ما یحتاج الیه الناس است اگرچه در غیر
امور دینی باشد از هشام بن الحکم مرویست که پانصد مسئله در علم کلام از امام همام جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام در یکمجلس پرسیدم و در همه بجواب رسیدم و از غایت حیرت گفتم جعلت فداک
بر امام علم بکتاب و سنت و شرایع واجب است اما علم بامثال این علوم چه لازم است
فرمود گمان داری که خدای تعالی کسی را حجت بر خلق گرداند و چیزی که بآن محتاج باشند نداند و حل
مشکلات ایشان نتواند دیگر علم بجمیع علوم ملایکه و انبیا و بجمیع کتب منزله از سما و بجمیع ما فی
القرآن من التفسیر و التأویل و بجمیع امور گذشته و آینده از اول خلق عالم تا روز قیامت و مرویست
که هیچکس از امت علم بجمیع قرآن ندارد مگر ایشان دیگر اسم اعظمست از ابی جعفر علیه السلام
مرویست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست یکحرف ازان باصف وزیر سلیمان عطا شد که بآن
عرش بلقیس را آنکماه راه بقدر کمتر از چشم برهم زدنی آورد و هفتاد و دو حرفش با عطا شد
و یکحرف مخصوص جناب الهیست و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که بعیسی بن
مریم دو حرف ازان عطا شد که بآن میکرد هرچه میکرد و بموسی چهار حرف و بابراهیم هشت
حرف و بنوح پانزده حرف و بادم بیست و پنج حرف و جمع کرد خدای تعالی برای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف را دیگر عصای موسی است مرویست از حضرت ابی
عبد الله ابی جعفر علیه السلام که آن عصا از آدم بود بشعیب و از و بموسی منتقل شد و حالا در پیش
ماست و بهمان تری و تازگی است که تازه از درخت بریده بودند هر وقت خواهیم بسخن آید
و آن مهیاست برای قایم ما و بآن میکند هرچه موسی میکرد دیگر حجر موسی است که چشمهای
آب ازان روان میشد و حضرت صاحب الزمان علیه السلام آنرا در سفر با خود میدارد و امر
میکند که هیچکس از لشکر آب و توشه برندارند در هر منزل که نزول مینمایند چشمه آب ازان روان
میشود و هرکس ازان می آشامد اگر گرسنه هست سیراب میشود دیگر پیراهن آدم و انگشتر
سلیمان و سلاح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست از ایشان که سلاح رسول
پیش ما مثل تابوت یعنی صندوق بنی اسرائیل است در هر خانه که تابوت میبود نبوت از ایشان
بود همچنین هرکه از ما سلاح آنحضرت پیش او باشد امامت باو است دیگر جفر احمر است و جفر
ابیض و جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام و صحیفه و مراد از جفر احمر چنانکه از حضرت صادق

علیه السلام مرویست ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله وسلّم در آنست و آن
گشوده نمیشود مگر برای خون از ما هر که صاحب سیف و سلطنت باشد آنرا میگشاید و گویا این ظرف
اشاره است بعلم باحکام جهاد و اقامت حدود و سیاسات و مراد از جفر ابیض جمیع علوم انبیا
و اوصیا و سایر علمای ما تقدم و جامعه علم بجمیع احکام حلال و حرام و مَا یَحْتَاجُ اِلَیْهِ النَّاس است
راوی گوید امام علیه السلام دست بر من گذاشت و فرمود اذن میدهی گفتم من بندهٔ توام هرچه
خواهی بکن پس مرا اندکی فشرد کیفیت حتی دیت این و مصحف فاطمه علیها السلام بسیار دلگیر و
محزون بود جبرئیل می آمد و برای تسلّی خاطر مبارک او جمیع وقایع و احوال دوست و دشمن را
تا روز قیامت غیر احکام حلال و حرام برایش حکایت مینمود و آنحضرت را باین مشغول میداشت
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همه آنرا بخط خود نوشت و صحیفه کتابیست باملای رسول الله
صلّی الله علیه و آله وسلّم و خطّ علی علیه السلام مشتمل بر همه احکام حلال و حرام دیگر نزول
ملایکه است و روح برایشان در شب قدر هر سال و خبر دادن جمیع اموری که در آنسال حادث
شود و مرویست از ایشان که روح خلقیست اعظم از جبرئیل و میکائیل و با هیچیک از انبیا
نبوده و با ائمه علیهم السلام میباشد و بامر الهی بایشان القای علوم میکند دیگر آنکه
همه ایشان محدّث میباشند یعنی ملایکه با ایشان سخن میگویند و کلام ملایکه را میشنوند
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود علوم ائمه از تحت بیست و از تحت
اختلاف در علوم ایشان نیست و ایضا مرویست که علوم ما سه قسمت یکی از بیان و گفتن دویم
از نوشته سیوم الهام بدل و شنیدن بگوش و این افضل علوم ماست دیگر آنکه
هر شب جمعه علوم ایشان زیاد میشود دیگر عرض اعمالست یعنی هرکس از رعیت هرچه
کند از نیک و بد ملایکه برایشان عرض میکنند و ایشان شاهدان میباشند و حضرت امام جعفر
لفظ مؤمنون را فی قوله تعالی اِعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّٰهُ عَمَلَکُمْ وَرَسُوْلُهٗ وَالْمُؤْمِنُوْنَ یعنی بکنید
هرچه خواهید که خدا و رسول و مؤمنان عمل شما را می بینند بائمه تفسیر نموده و لفظ شهدا را نیز
درین آیه که وَکَذٰلِکَ جَعَلْنَاکُمْ اُمَّةً وَّسَطًا لِّتَکُوْنُوْا شُهَدَآءَ عَلَی النَّاسِ یعنی شما را
همچنین عادل و متوسط میان افراط و تفریط کردانیدیم تا شاهد باشید بر ناس بایشان تفسیر فرموده
و گفت مائیم امت وسط و مائیم شهداء خدا بر خلق و مائیم حجتهای او در ارض دیگر آنکه
متولد شوند کامل العقل و ختنه کرده دیگر آنکه وقت موت خود را میدانند دیگر آنکه
ایشانرا از دنیا نمیبرند مگر باختیار ایشان وقتی که خود خواهند اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ مِمَّا فِی کتب

آحاد بِهِم مسطور و بین اولیائهم مشهود و امّا تفضیل ایشان بر سایر انبیا
صلوات الله علیهم اجمعین بچند دلیل اوّل مزید اختصاص ایشان بهمه حروف اسم اعظم که هیچیک
از انبیا نداشتند دوّم اختصاصشان بروح که با هیچیک از انبیا نبود سیّوم اجتماع
همه کتب الهی که هریک از انبیای اولوالعزم زیاده از یکی نداشتند چهارم استجماع همه
علوم ایشان پنجم استجماع همه معجزات ایشان مثل احیاء اموات و اخبار از مغیبات و سایر
خوارق عادات چنانکه اخبار و روایات از طرق ما از حد تواتر متجاوز است ششم مساوات
با حضرت سیّد المرسلین که بالاتفاق افضلست از همه انبیا چنانکه از ایشان علیه السلام مرویست
که اوّلنا محمّد و آخرنا محمّد و اوسطنا محمّد و کلّنا محمّد و ایضاً مرویست که علمنا واحد و نورنا واحد
و کلّنا واحد و لهما فضلهما یعنی ما همه محمّدیم و علم ما و نور ما همه یکیست و ما همه یکیم امّا محمّد و علی
فضلی بر ما دارند که پدر و جد و اصل مایند و امثال این اخبار از اهل بیت اخیار صلوات الله
و سلامه علیهم بسیار روایت شده و اگر کسی خواهد همه را ذکر کند چند کتاب بحصر آن وفا نکند و چون
بحمد الله تعالی از مباحث امامت فارغ شدیم ختم کتاب باندکی از مباحث معاد نمائیم
انشاء الله العزیز الحکیم

باب پنجم در معاد

لفظ معاد در لغت عود کردن و رجوع نمودن
بچیزی که از آن بیرون آمده باشد و مراد در اینمقام بازگشتن روحست بحیات بعد از وفات و جزا
یافتن بر حسنات و سیئات و مقصود ازین در چهار فصل بیان شود انشاء الله الاحد الصمد

فصل اوّل

در نمونهٔ از معرفت حقیقت روح و بدن انسان و اشاره کونه بتقسیم آثار و افعال
ایشان انسان چنانکه ظاهر است و هیچکس را در آن شکی نیست مشتملست بر روح و بدن و این
دو جوهر دو حقیقت اند که میان ایشان با غایت آشنائی که هر دو با ندام هم و هریک باندازهٔ
دیگریست مثل قبا و بدن نهایت بیگانگیست که خلقت یکی از طینت ملایکه و عالم علویت
که محض نور و روح الهیست وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی و خلق دیگری از خاک که محض ظلمت
و مرکز عالم سفلی است وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ هرکدام را اثر و حکمیست و عملیست
که آن دیگر را نیست آثار و احکام بدن دیدن و شنیدن و آمدن و رفتن و گفتن و خفتن و امثال
اینهاست باین اعضا و قوای ظاهر و لذّت و المش در حصول و عدم اینهاست بحیثیتی که کسی
که بعضی از آن قوی و اعضا ازو مفقود باشد اثر او ازو معدوم و از ادراکش اصلا محروم شود
و آثار و احکام روح گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن است و همه اعضای ظاهر
چنانکه از حال خواب ظاهر است که بدن و قوای آن همه بی خبر و در جای خود در خواب بلکه

بشهادت

بشهادت النوم اخ الموت از حیات هیچ جا بند و روح برای خود می آید و میرود و شهر بشهر میگردد و میگوید و میشنود و همه کار میکند و ایضاً صفات و ملکات و فهم و علوم و اعتقادات همه کار روحست و بدن را نتوان گفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمنست بلکه آن افعال جزئی حسی هم که از بدن و اعضای آن صادر میشود مثل دیدن و شنیدن همه کار روحست و بدن و اعضا برای آن آلتی است چنانکه ظاهر است از اینکه میگوئی من دیدم بچشم و من شنیدم بگوش و من گفتم بزبان و من کردم بدست و امثال اینها چه من عبارتست از ذات تو و همه این افعال فعل اوست و این اعضا و قوی همه آلات اویند مثل کتابت که قلم مینویسد امّا نویسنده دیگریست و قلم بی روح و کاتب کلوخ و جمادی بیش نیست بیت بیجاست نام آدمیت کار بار روحست نی او آوازه دباشد نفس در رنج نائی را پس ازین بیان کوبا کمال ظهور یافت که جوهر و حقیقت روح اصلاً نه از جنس بدن و عالم اعضای بدنست بلکه فی الحقیقة عالمی جدا و جوهر دیگر است و آیضاً ظاهر گشت که حقیقت انسان و انسان در حقیقت روحست و بدن برای او لباس و آلتی مثل قبا و قلمست و روح در بدن مثل چراغ در فانوس است نور و روشنی همه از چراغ است و فانوس پردهٔ ظلمتی است اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی ضیای جمالش را توانی دانست و اگر روح را بی بدن ملاحظه کنی قدر کمالش را توانی شناخت آنوقت میدانی که فانوس عیب و نقص چراغست نه زینت جمالش چراغ تا گرفتار ضعف و ناتوانیست از هبوب ریاح مخالف محتاج بفانوس و پنهانیست و بیمار تا نحیف و رنجور است لحاف و پوشش او را ضرور است مشعل و آفتاب را فانوسی در کار نیست و صحیح را چه پرهیزی از نسیم بهاریست و باینمعانی که مذکور شد اشارات لطیفه و ایماآت شریفه از معدن حکمت و اهلبیت نبوت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار صادر گشته از آنجمله در کتاب بصائر الدرجات از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود روح و بدنش مثل جوهریست در صندوقی جوهر را که برداشتند صندوق را می اندازند و اعتنا بشان او نمیکنند و آیضاً در کتاب معارج الیقین روایت کرده که کسی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که سبب این چیست که کسی در شهری میخوابد و خود را در شهر دیگر بخواب می بیند فرمود روح مثل آفتابست که مرکزش یعنی محل اقامتش در آسمان و شعاعش در جهان پهن است و مخفی نماند که مراد از اینکه مرکز روح در بدنست همین است که بدن مادهٔ تشخص و محل تعلق اوست نه اینکه ذات روح خودش در بدنست چنانکه مذهب جمعی از ضعفا و جهالست چه آن مذهب بدلایل عقل و نقل هر دو باطلست

ایضاً در کتاب بصائر الدرجات از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود روح ممزوج ببدن و داخل بدن نمیشود بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیط است بآن و مخفی نباشد که تمثیل بسرپوش و احاطه ببدن اشاره بانبساط شعاع و انتشار نور است که در حدیث سابق مذکور شد نه اینکه مثل سرپوش جسمی است محیط بجسمی که اگر چنین میبود بدن محیط بروح میبود بدلایل عقل و نقل چنانکه حدیث اول دلیل ظاهر است بران و چون اشاره بحقیقت انسان و روح او شد و اندکی از قدر و مرتبه اش معلوم گشت و با آنکه فی نفسه غایت ظهور دارد از زین بیان بنهایت وضوح نیز رسید که روح جوهریست نفیس شریف قیمتی تمام نور و ضیاء و شرف و بها و بدن میت کم پردهٔ ظلمتی و لباس عاریتی بران آفتاب پنهان و پیدا پس بقدر تفاوت میان بدن و روح در خست و نفاست و ذات و شرافت افعال و آثار شان متفاوت شود کُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ هر چیزی مثل خود کار کند از کوزه همان برون تراود که در وست از خبث است که در نظر عقلا بلکه هر که اندک شعور و تمیزی دارد مردی با کمال مال و جاه و جلال و حسن و جمال بی بهره از علم و فضل جبان بخیل متصف بصفات خسیسه و عادات رذیله هزار هزار یک اعتبار بلکه اصلاً نسبت ندارد بدانای صاحب فضل و معرفت آراسته بسخاوت و شجاعت و کرامت و امانت و سایر صفات جمیله و اخلاق جلیله **فصل دویم** در تقسیم لذت و الم چنانکه انسانرا از افعال و آثار بدن لذات و آلام است مثل دیدن و شنیدن و خوردن و خوابیدن کذلک از آثار و افعال روح لذت و الم تمام است چنانکه ظاهر است از احوال خواب دیدن و ایضاً کسی که گاهی بفکر خود افتد و حساب عمر کند از کارهای خوب که در مدت عمر کرده باشد هرگاه بخاطر رسد کمال لذت یابد و از کارهای بد بغایت حالی از تأسف و حسرت گرفتار شود و هر کسی که مسئله مشکل شود بغایت حزن و کدورت مبتلی گردد و چون عقده برخیزد و مشکل حل شود نهایت خوشحالی و سرور یابد و همچنین بقدر تفاوت میان روح و بدن و افعال و آثار آنها در شرافت و خست لذات و آلام روحانی و جسمانی متفاوت شوند و مختلف گردند نمی بینی که اگر در مجلسی و حضور جمعی اهل شعور از کسی همه کمالات جسمانی را نفی کند و مقابلات آنرا باو نسبت دهند و گویند بی مال و عیال و رعیت و بدصورت است با وجود علم و خلق و مکارم اخلاق و اوصاف اشراف اصلاً موجب مذلت و نقص حرمت و غرتش نشود بخلاف اینکه با وجود استجماع کمال جهات شرف دنیا گویند احمق و جاهل و ظالم و بیدل و خسیس و لئیم و مجملاً بر رذایل مقیم است و ایضاً کسی که قدری شعور و تمیز داشته باشد

اگر

اگر بفکر خود افتد و تفتیش احوال خود کند از فقد همه نعمتهای جسمانی دنیوی اینقدر متاثر نشود و متألم نگردد که از حرمان فضایل روحانی و کمالات اخروی و از ینجهت است که اصحاب عقل و فهم که بچشم دل و نور علم حقیقت اشیا و طبیعت دنیا و عقبا را دیده و دانسته اند دانسته دست از نعمتها و لذتهای دنیا برداشته و بآن را در معرض کمال شدت و محنت گذاشته و دامن همت از لوث شکم پرستی مانند دواب و کلاب برچیده و تن پروری را مناسب گوسفند قصاب دیده و اکتفا باقل کفایت حاجت نموده و بیش از قدر احتیاج از دنیا چیزی نخواسته و بتمام اهتمام متوجه تربیت روح و عقل گشته و سوای تحصیل کمال روحانی از سر همه چیز گذشته اند مشهور است که شاهزاده که اهتمامی بتحصیل علم داشته مسئله بر وی مشکل گشته بعد از فکر بسیار که منحل میشود از زیادی شوق و ذوق فریاد میکرده و میگفته کجا یند شاهزادگان جهان که ادراک این لذت کنند و بر پادشاهی خود پشت پا زنند و ایضاً بر پادشاهی مسئله مشکل شده که علمای حضور خدمت از حلش عاجز گشته بوده اند عالمی را از شهر دیگر نشان میدهند او را میطلبند و چون حاضر میشود و حل مشکل میکند پادشاه حقانیت پناه التماس میکند که بتلافی این منت که بر من گذاشتید و این عقده را از دلم برداشتی هرچه خواهی حتی پادشاهی را خدمت کنم و در ین باب مبالغه بسیار میفرمود و آن عالم قبول نمی نمود تا بعد از الحاح بسیار گفت بفرمای که مرکبی حاضر کنند و پادشاه رکابش را بگیرد تا من بر آن سوار شوم و چند قدم در رکاب من بیاید آنچه گفته قبول درگاه پادشاه افتاد و بعد از انکه بعمل آمد از سبب آن سؤال نمود آن عالم فرمود که غرض دو چیز بود یکی اینکه قدردانی پادشاه ظاهر شود و در روزگار بماند که با این عظمت شان و رفعت مکان برای حل یکمسئله علم اینقدر تواضع کرد و دوم اینکه قدر علم ظاهر گردد که چنین پادشاهی با این شوکت و حشمت برای یکمسئله نسبت بملائی اینهمه تواضع بجا. بجا آورد جملا اگر مشغول بشرح مرتبه علم و بیان لذت کمال روح و نفس شویم محتاج بتصنیف کتابی علیحده گردیم **فصل سیوم** در اثبات وجوب معاد بر حکمت و رحمت ربانی و تقسیم آن بمعاد روحانی و جسمانی لفظ معاد در لغت به معنی آمده عود و رجوع بجائی یا حالی که از ان منفعل شده باشد و مکان و زمان عود و مراد درینجا عود روح است بجیوة برای یافتن جزای اعمال که در مدت حیوة دنیا کرده از خیر و شر با مکان و زمان عود و مآل هر سه یکی است و در مباحث نبوت گذشت که جناب الٰهی برحمت شامله و حکمت کامله انسان را که اشرف انواع کاینات است تکالیف عقلی و شرعی نموده و بازای آن وعد و وعید بجزا فرموده و وفا بوعد بالضروره ضرور است تا کذب و خدعه و بازیچه نباشد که بر جناب غنی مطلق و جواد حقیقی مطلقا قبیح و محضور است و ظاهر است

که وقت وفا و دار جزا دار دنیا نیست پس البته زمانی دیگر و عالمی جدا باید برای وفا بجزا و مرگ دانند که
معاد آن زمان و عرصهٔ قیامت آنگاه است که انسان می ایستد برای حساب و کتاب و ادراک ثواب
و عقاب و چون دانستی که افعال و احوال و همچنین لذات و آلام آدمی دو قسم است پس معاد که
برای جزای اعمال است نیز دو قسم تواند بود اول معاد جسمانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذات
و آلام ابدان از نوشیدن و پوشیدن و امثال آنست و ظواهر قرآن و حدیث دلالت بر آن نموده
و بتفصیل بیان کیفیت آن فرموده و چنانکه بدنرا در پیش روح اعتبار و افتخاری نیست لذت و
الم جسمانی هم نسبت بروحانی از اعتبار خالی و از افتخار بری است و این معنی چنانکه گذشت در غایت
ظهور است حتی بر عوام پست فطرت و زنان کم همت که ارباب همم عالیه برای اندک مرتبه از مراتب
روحانی از همهٔ لذات جسمانی میگذرند و اشتغال بدنیا و لذات آنرا بازی اطفال میشمرند و از اشتغال
بآنها زیاده از قدر ضرورت عار میدارند و اگر بر سبیل اتفاق قدری از آن برای مصلحت دیگران مثل
حضرت سلیمان داشته هم باشند پای دل در گل محبتش نمی فشارند بنابرین عقل را بعد از حکم بوجوب
اصل معاد و جزای اعمال جا و حکم بوجوب خصوص جسمانی نمیرسد چه عقلا همین اصل اجرت بر عمل ضرورتست
نه خصوص فرد ادنی بلکه فرد اعلی اولیست بلی اگر جمع بینهما مانعی نباشد فبها فضلست اما این تفضل و از حد
حکم بوجوب عقلی خارجست و نهایت حکم عقل در معاد جسمانی اینست که بیان امکان و دفع شبهه
امتناع از آن کند و چون طایفهٔ از علما دعوای معاد روحانی کرده و در اثبات معاد جسمانی اکتفا
ببیان دین مبین نموده گفته اند که دلیل عقلی بر اثبات آن نداریم جمعی بایشان نسبت انکار آن داده اند
و جواب این توهم اینست که معاد روحانی منافی معاد جسمانی نیست از اثبات آن نفی این لازم آید
چه لذات و آلام روحانی و جسمانی با هم جمع میشوند چنانکه از مجاری احوال دنیا ظاهر است چه بسیار
باشد که کسی با التذاذ بحصول علوم و حل مسایل و صحبت دوست و مصاحب از مآکل و مشارب نیز
ملتذ یا با الم فقدان از عدم این متألم باشد و بسیار هم شود که لذت با الم دیگری جمع گردد مثل حال گرسنه
و بیمار صاحب فتوحات بسیار و اقرار بعدم دلیل عقلی اعترافست بعجز از اثبات و عجز از اثبات
چیزی بدلیل عقلی موجب انکارش نیست والا اشما و همه مسلمین که از اثبات وجوب معاد جسمانی
و نماز و روزه و حج و زکوة و خصوص رکعات و اقدار و اوقات و سایر احکام اسلام بدلایل عقلی عاجزند
لازم آید که منکر و کافر باشند و تفصیل این سخنان بتوفیق الهی در رساله اینه حکمت بیان شده اگر کسی
خواهد آنجا ملاحظه نماید دوم معاد روحانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذات و آلام روحست
در باب اول گذشت که جناب الهی محض وجود و نور و علم و قدرت وجود و کمال و خیر نامتناهیست

پس هرچه باو نزدیکتر باشد کمال و جمال و نور و خیر و همه چیزش بیشتر و همه چیز از همه چیز بیشتر و هر چه ازو دورتر از همه چیز دورتر و مهجورتر خواهد بود و از جهت ارواح مقدسه و ملائکه مطهره که نزد جناب سده احدیت اند مقربان درگاه صمدیت و موکلان فیض رحمت و خزان خزاین جود و نعمت برکافه خلق و بریت اند و ماده جسمانی که منتهای فیض جود و آخر سلسله وجود است از کمال و جمال سوای همین وجود تنها و آن هم از همه جهت محفوف بقوت نصیبی ندارد تمام نقص و ظلمت و جهل و غفلت است و اگرچه روح و احوالش از حواس ظاهر غایبست اما محسوس و ظاهر است که با اینکه اصل جوهر روح از طینت ملایکه و عالم اعلا و قرب حضرت رب العزة است کسی که روحش مشغول تربیت بدن و عالم حس و پیرو لذات دنیا و هوای نفس شود و متوجه جهت طبیعت حیوانی که می در عالم جسمانی و مقیم بادیه سرگردانیست گردد و خصوصاً که کمال اشتغال باین کار نماید و بتمام اهتمام دوش بزیر این بار دهد سیما که مدتی انس بهم رساند و عادت کند و همیشه در فکر و خیال آن باشد آنقدر ظلمت و غفلت و شوق لذت و شهوت عالم طبیعت بر و مستولی شود و قساوت قلبش بحدی رسد که اصلا یاد وطن اصلی و قرب جوار الهی نکند و حق و معقول نفهمد و اگر کاهی فهمد و یاد آرد یا دیگری نیش تنبیه بر پهلویش زند و از خواب غفلت بیدارش کند زمام انقیاد بدست اطاعت ندهد و براه خلاصی و نجات نرود بلکه ظلمت و غفلت کاهی بمرتبه رسد که اگر خوف علم و دین و آخرت شنود تعجب کند و این سخنرا جنون شمرد و بخلاف این کسی که فکر و خیال و مجاری احوال را صرف نشاه عقبا کند و متوجه عالم اعلا باشد آنقدر نور و صفا در دلش بهم رسد که دقایق عیوب نشاه دنیا در نظرش جلوه کند و باندک التفاتی بر حقایق اشیا آنقدر مطلع گردد که دیگری در اضعاف آن مدت براند کی ازان اطلاع نیابد و همیشه چشم امید بحیات جاوید گشاده و دل از محبت نشاه طبیعت گرفته بشوق صحبت اهل مجلس قرب و عزت داده اصلا اعتنا بهمه لذات و شهوات دنیا نکند و بزرگترین جاه و ملک دنیا را بازیچه اطفال شمرد و جمعی که تحصیل دنیا میکنند و دل بآن خوش میدارند و بر سر آن باهم مجادله و منازعه مینمایند در نظرش بعینه مثل اطفال می آیند که بولها از سفال میتر هشند و در کدیارها میکنند و آنهارا مال و کمال می پندارند و بر سر آن باهم جنگ و جدال میکنند و تعجبی که بزرگان و عقلا از حال این اطفال میکنند آنرا بعینه از حال این صاحبان جاه و جلال کند و آنقدر دلش از اختلاط ابنای دنیا و نعمتها و لذتهای آنها و مشتاق لقای عالم اعلا شود که اگر راهی بآنجا یابد بی تحاشی بجانب آن شتابد و اگر مژده وصل آن نشاه شنود فزت و رب الکعبه گویان از همه دنیا چشم پوشد و بمژدگانی وصل جانان جان دهد و از تنگنای زندان این جهان رسته چون

خیمهٔ کبریا خود را در فضای عالم قدس بر مسند قرب نشسته ببیند و اگر کسی رجوع بحال خود تنها نماید سبب شهود دیگر او را نباید بلکه همه این نقلیات را در احوال خود مشاهده کند گاهی که مشغول و مشغول و مشعوف باکل و شرب و سایر کارهای دنیا شود دلرا سیاه و تاریک و سخت مثل سنگ و کلوخی یابد و وقتی که قدری از اندیشهای دنیا فارغ گردد و اندکی متوجه علم و کارهای خیر و عالم بالا شود دلرا نورانی و صاف و مایل بخیرات و طاعات بیند نسبت روح در صحبت عالم ارواح و اجسام مثل کسی است که با بدان و خوبان مصاحبت و مجالست کند گاهی بطبیعت اینها برآید و گاهی بشبیهای آنها نماید و بقدر قلت و کثرت صحبت طرفین از جنس ایشان شود و ملحق بایشان گردد و ملحق بایشان کیعه اگر در علم و عمل ترقی کنند و بمرتبه از مراتب کمال رسند بادو بال علم و عمل بملایکه قدس در فضای جنان همپران گردند و اگر باخلاق و عادات شیاطین و بدان برآیند داخل ایشان شوند و عددشان از ایشان بسیار گردد و مصداق یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ گردند پس ازین بیان کمال وضوح یافت که خیر و نعمت و لذت و رحمت و راحت روح دران عالمست و این عالم برای او شر و زحمت و مشقت است پس بااینحال اگر معاد منحصر در جسمانی باشد و روح را سوای لذات حسی نعمت و لذتی نباشد لازم آید که از لذت حقیقی خود محروم باشد و ایضاً لذت اکل و شرب و نکاح و امثال اینها اختصاصی بانسان ندارد بلکه مشترکست میان انسان و عامهٔ انواع حیوان و خاصهٔ انسان که بآن از حیوان ممتاز و بر کافهٔ کاینات سرافراز است علم و فهم و معرفت و حکمت و اخلاق حمیده و عادات پسندیده است والا انسان هم حیوانی بودی بلکه زبونتر اِنْ هُمْ اِلَّا كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلًا پس بهشت ماکل و مشارب و مناکح بهشت حیوانیست نه انسان و کریمان در مقام امتنان البته بمعاد جسمانی تنها نسازند چه در نهایت قباحتست که در مقام اکرام و احسان کسی را بدون مرتبهٔ خود نوازند کدام عذاب باین میرسد و کدام عقاب برابر این میشود و ایضاً چون لذت حالتیست که از علم بحصول مناسب و ملایم حاصل شود و الم حالتی است که از علم بحصول نامناسب و مخالف حاصل گردد مثل طعام برای گرسنه و آب برای تشنه و مثل دیدن دوست و دشمن و دانستی که افعال جسمانی مناسب ذات روح بالذات نیست بلکه مناسب روح افعال روحانی است پس روح را از آنها لذتی عرضی است مثل لذت کاتب از خوبی قلم و کسی را که احتیاج بقلم اصلا نیست از خوبی و بدی آن پروا نیست بلکه چون بدن بالذات ضد و مقابل روحست خواص و احوالش سبب الم و کدورت اوست چنانکه از حال اولیاء الله و عرفا ظاهر است که از لذات و شهوات جسمانی حیوانی همیشه گریزانند بسبب آنکه اینها مانع کمالات روحانی و منافی آنند ندیده که جمعی که ادراک بیداری و عبادات آخر شب

وقبض وروح آنرا نموده‌اند از خوردن وخوابیدن وبستر نرم چقدر گریزان بوده‌اند وجمعی که ذوق علم ومعرفت یافته‌اند چه سان متحمل انواع مشقتهای غربت وگرسنگی وبرهنگی وخفت وخواری گشته روی توجه از همه خویشیهای وطن تافته‌اند پس برای اجتماع لذات جسمانی چه لذت تواند داشت وچون نظر ابتهاج بجانب آنها توانند گماشت از عجیب است که بعضی علما گفته‌اند که اگر در بهشت نکات ومسایل علمی نباشد چه لذت در بهشت باشد پس معاد روحانی که عطای لذت وسرور بهجت است روح را بسبب کمالات ودر حکمت وعدل رحمانی بالضروره ضرور والبته واجبست بلی جمع بین المعاد والثوابین علیحده فضلیست که متلقی از شرع الهیست وحکم بوجوبش کار عقل نیست بلی از راه دیگر توان گفت که چون اکثر مردم تصور فضل وشرف علوم ومعارف نکرده واز مکارم اخلاق ومحاسن اعمال لذتی نبرده واز پاکاه رجس حیوانیت عنان همت ودر بارگاه قدس انسانیت مکان اقامت نیافته‌اند ولذات ایشان منحصر در کمالات حیوانیت واز فضایل انسانی ایشانرا اصلا لذتی نیست پس اگر بهشت منحصر در روحانی باشد بمقتضای لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ حرمان ایشان از جزای طاعت وایمان لازم آید واما برای اولیا ومؤمنان خود ظاهر است که اجتماع لذات جسمانی وروحانی امتناعی ندارد واینکه در دنیا اولیا وعرفا از لذات جسمانی احتراز میکنند سببش اینست که اینها مانع تحصیل آنهاست اما بعد از آنکه کمالات حاصل وملکه گشت ووقت کسب وتحصیل گذشت ادراک لذتین باهم محال نیست چنانکه از اجتماع در دنیا چنانکه بیشتر گفتیم ظاهر است وظاهر است که لذت جسمانی اگرچه برای اولیا در برابر لذت روحانی وجودی ندارد اما هردو باهم فضلیست از هریک تنها واز این طریقه حکم بوجوب معاد جسمانی استبعادی ندارد والحمد لله رب العالمین این سخن در ثواب بود اما عقاب خواه جسمانی وخواه روحانی نه مثل عقاب امرا وملوک دنیاست که دلی خالی کنند وتشفی غیظ خود نمایند بلکه بنا بر سبقت رحمته غضبه وباسط الیدین بالرحمة رحمتش بر غضب سبقت نموده ودست غضبش هم برحمت گشوده وعذاب را هم برای رحمت فرموده مثل طبیب مهربان که بیمار را جلاب ودواند هد مگر برای صحت اعتقادات باطل واعمال بد چنانکه بیان شد در نفس چنان اثر کنند که بتدریج آن جوهر قدس روحانی را مادی جسمانی گردانند مثل شمشیر برنده اعلا وآینه مصفا که مدتی در میان گل مانند آخر مثل خاکستر سیاه شوند وتا از کثافت ونجاست پاک نشوند لایق صحبت پاکان نگردند خرمهره را در سلک جواهر کردن ونطفه نجس را ببهشت بردن در نهایت قباحتست وچون عذاب برای تطهیر است پس لاعلاج بقدر گناه وجرم باشد چنانکه اگر صیقل شمشیر گر خواهند آینه وشمشیر را بصلاح آرند

بانواع تصفیه وصیقل عمل کنند و بسیار باشد که محتاج باتش وگداز شوند اگر نفس مؤمن و اصول و ارکان اعتقاد و عملش حق و از جنس خواص عالم علوی باشد چون طینتش پاکست و سایر سیأتش اموری چند است عارضی بعد از تنقیه و تصفیه عذاب که از جرم جرم پاک شود داخل خزینهٔ رحمت و نعمت گردد و اگر نعوذ بالله اصولش هم فاسد و باطل و گناهش غیر متناهی باید و از این باب در هیمقام بیش از این کلام نشاید وَاللهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ و چنانکه ظاهر شرع شریف دلالت بر معاد جسمانی نموده معاد روحانی دلالت باطن را از میان ربوده چنانکه آیه کافی هدایه یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً ظاهر است در آن و حدیث جوهر صندوق که پیشتر گذشت دلیل واضح بر آن و ایضا در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده که از حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام پرسیدند از این آیات که وَظِلٍّ مَمْدُودٍ وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ فرمود والله نه چنانست که مردم میفهمند بلکه مراد همین عالم و آثار اوست و از این قبیل آیات و اخبار در این باب بسیار است بلکه تعکبات نیز بلذات والم ارواح در عالم برزخ و بعد از آن و معاد روحانی در اخبار بسیار آمده از آنجمله در کتاب کافی از حبهٔ عرنی روایت کرده که گفت با امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه بیرون رفتیم بصحرا تا بوادی السلام یعنی زمین نجف اشرف رسیدیم آنحضرت ایستاد و مشغول شد چنانکه گویا با جمعی حرف میزد من هم ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر که از نشستن بتنگ آمدم برخواستم وایستاده آنقدر که مثل اول دلگیر شدم باز نشستم آنقدر که دلتنگ گشتم پس برخواستم و ردای خود را انداختم و گفتم یا امیرالمؤمنین ساعتی بنشین و استراحت کن گفت با ارواح مؤمنان صحبت میداشتم گفتم مردگان چنین اند که با ایشان همزبانی توان نمود فرمود آری اگر حجاب از پیش چشمت برخیزد خواهی دید که حلقه حلقه نشسته اند و صحبت میدارند پرسیدم که ارواحند یا اجسام فرمود ارواحند و هیچ مؤمنی در هیچ جای زمین نمی میرد مگر که بروحش میگویند برو بوادی السلام و اینجا بقعه ایست از جنت عدن و نیز در کافی روایت کرده که مردی گفت گفتم بابی عبدالله علیه السلام که برادرم در بغداد است میترسم در آنجا بمیرد گفت چه میشود هرجا بمیرد هیچ مؤمنی در شرق و غرب نمی میرد مگر که خدا روحش را بوادی السلام حشر میکند گفتم وادی السلام کجاست گفت بیرون کوفه گویا ایشان را می بینم که حلقه حلقه نشسته صحبت میدارند و ایضا در کافی از ابی بصیر روایت کرده از ابی عبدالله علیه السلام که ارواح مؤمنان بر سر درختی در بهشت و بروایت دیگر در حجرهای بهشت نشسته از طعام و شراب آن میخورند و می آشامند و میگویند خدایا زود قیامت را برسان تا ما

داخل

داخل بهشت شویم و آخر ما را باوّل ما ملحق گردان و ایضاً ابو بصیر از آنحضرت علیه السلام روایت نموده که فرمود ارواح مثل اجساد بر درختی از بهشت نشسته یکدیگر را میشناسند و از هم احوال میپرسند وقتی که روح تازه پیش ایشان میرود میگویند ساعتی او را بگذارید که از هول عظیمی خلاص شده بعد از آن احوال ماندگان یکان یکان سؤال میکنند اگر میگویند زنده است انتظارش میکشند و اگر گوید پیش از من آمد میگویند پس بجهنم رفته است و ایضاً از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده در تفسیر آیه وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ که فرمود که ایشان واللّه که شیعیان مایند که وقتی که ارواح ایشان بجنت میروند و اکرام و شفقت از جناب الهی می بینند و یقین میکنند که بر دین حق او بوده اند امیدوار میشوند بمؤمنان و بازماندگان خود که ایشان را هیچ حزن و مکروه نخواهد بود و ایضاً از حضرت ابی عبد اللّه علیه السلام روایت نموده که از ارواح مؤمنان سؤال نمود فرمود در بهشت میباشند بصورت ابدانشان که اگر ببینی میشناسی و میگوئی فلان است که در دنیا دیده ام و ایضاً از یکی از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده که پیغمبری بقومی مبعوث شد ایمان بخدا و قیامت نمی آوردند خدا یتعالی خواب دیدن را بر ایشان گماشت آمدند بخدمت آن پیغمبر و خوابهای خوب و بد که میدیدند حکایت میکردند گفت این حجتی است که خدا بر شما گرفته همچنین بعد از موت که ابدان از هم ریخته و خاک گردیده ارواح شما معاقب خواهد بود تا وقتی که ابدان مبعوث شوند و در بعضی اخبار وارد شده که روح بعد از فوت در قالبی مثل قالب دنیا و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا میباشد و اکل و شرب میکند و از این قبیل اخبار در شان ارواح مؤمنان و کفار بسیار است و همه اینها صریحند در لذت و الم ارواح بی ابدان و با ابدان مثل ابدان دنیا و بسیار اخبار هم صریحند در زنده گشتن ابدان دنیا پس مجملا از همه این اخبار ظاهر شود التذاذ و تألّم ارواح بسبب افعال دنیا اگرچه با بدن باشد و مراد از معاد روحانی نیست مگر همین و امّا اینکه دلالت شرع بر معاد روحانی مثل جسمانی علانیه و ظاهر نیست بلکه اکثر باطنی است باطنی هست سببش اینست که خطاب ظاهر شرع با کافه مکلّفین است که عامه ایشان اهل ظاهر و لذات حسّی و کمالات جسمانیند و باطنش برای خاصه که ارباب عقول عالیه و افهام ثاقبه اند بسبب قصور تعبیر از دقایق مسایل و مطالب مشکل که افهام و وهم عامه اهل آن نیستند و از ادراکش ابا دارند چنانکه فرموده اند که اهل آن ادراکش تواند و موجب انکار و کفر دیگران نشود و از فضل ایمان و اطاعت آن محروم نمانند مثل اینکه طفل وقتی که هنوز در شکم مادر است و بجای با آن تاریکی و تنگی که چشم نمیتواند گشود و غذای با آن نجاست در ورد اشت که تصور نمیتوان نمود انس کرده و تصور عالمی باین وسعت

ونعمتی باین لذت و مراتب فضل و کمال و اینهمه حسن و جمال که درین نشأه دنیاست اصلا نکرده اگر فرض کنی که وقت انتقال از رحمها باینجا شعوری داشته باشد و فهمد که او را بجائی که اصلا تصور نعمتهای آن نکرده میبرند نهایت الم و حزن خواهد داشت که او را از جای مأنوس و غذای مألوف چرا جدا میکنند و کجا میبرند و اگر اینجا و این نعمتها را بهمین کیفیت که هست برای او حکایت کنند چون آن اینها و شبیه باینها چیزی را ندیده اصلا نخواهد دانست و تصور نخواهد نمود و راضی بآمدن اینجا نخواهد بود مثل کور مادرزاد که رنگها و گلها را ندیده هر چند برای او وصف کنند اصلا تصور نمیکند و شوق بآنها بهم نمیرساند پس اگر در ان حال کسی خواهد آنچنین را راضی کند تا برضای خود رغبت بآمدن اینجا نماید علاجی سوای این ندارد که نعمتها و لذتهای دنیا را بآن نجاستها و کثافتها که در رحم دیده تشبیه کند و بوعده امثال و اجناس آنها اما بیشتر و بهتر او را راضی گرداند بعینه نسبت اینهمه وسعت و نعمت دنیا با اینهمه لطافت و لذت و وسعتها و نعمتهای جسمانی نشأه عقبا مثل نسبت رحم و دنیاست و اما بلذت و نعمت و وسعت نشأه روحانی اضعاف مضاعف تمام ملک دنیا اصلا نسبت ندارد چه نسبت آنها مثل نسبت بدن و روح و طعام و شراب جسمانی و علم و معرفت و کمالات روحانیست چنانکه اندکی اشاره بآن شد این بیان تفاوت نعمتهای دنیا و عقبا بود و تفاوت نعمتهای آنها را ازین استنباط توان نمود **فصل چهارم** در ذکر احوال و وقایع برزخ و قیامت ظاهر شرع شریف چنانکه دلالت بر اصل معاد جسمانی نمود و تفصیل خصوصیات و وقایع و احوال آن نیز از سؤال و جواب و حساب و کتاب و صراط و میزان و غیر آن فرموده و دلایل عقلی چنانکه بآن اصل نرسیده باین فروع نیز راه استدلالی ندیده بلکه عقلا و علما در همه آنها مثل سایر احکام مقلد دین مبین بوده و بعد از قبول اسلام هر چه شارع فرموده خواه فهم بآن رسد و خواه نه اطاعت و تسلیم نموده اند اما معاد روحانی چنانکه اصلش مدلول باطن شرع متین و معقول عقلا و علمای راسخین است ببعضی از خصوصیات فروعش نیز اشارات وافیه بلکه تصریحات شافیه از شرع و عقل هر دو واقع شده و اگر کسی خواهد تطبیق همه جزئیات ظاهر و باطن بآسانی توان نمود و اگر درین رساله اگر چه مناسب این کار نیست اشاره باندکی از ان که نمونه باشد از تمامش شود آنقدر نامناسب نخواهد بود پس توان گفت که چنانکه برزخ در معاد جسمانی زمانیست که فاصله است میان دنیا و روز قیامت و درین مدت احوال هر ارواح مختلف باشد ارواح سعدا بحسب تفاوت مراتب سعادت مشغول نعمت و صحبت

ورحت

در راحت و ارواح اشقیا بتفاوت گرفتار حسرت و عذاب و مشقت باشند چنانکه اخبار
گذشته تصریحاً و تلویحاً دلیلند بران در معاد روحانی کنایه است از مدت گرفتاری روح بآثار
و بقیهٔ اطوار بدن و طبیعت و احوال ارواح در آن مدت نیز مختلف باشد مثل برزخ جسمانی
ارواح سعدا مشغول لذت و نعمت ارواح اشقیا گرفتار عذاب و حسرت روز قیامت
جسمانی روزیست که طولش بقدر پنجاه هزار سال سالهای دنیاست که مکلفان در آن روز
زنده گشته از قبور بیرون آیند برای حساب نیکی و بدی و جزا یافتن باعمال خود رسند و درجات
و درکات خود را در سعادت و شقاوت یابند میزان هر چیز چیزیست که بآن سنجیده شود
و کمیتش بآن معلوم گردد مثل ترازو برای موزونات پیمانه برای مکیلات و گز برای مزروعات
و منطق برای فکر و عروض برای شعر و چنانکه مقصود از میزان جسمانی ترازوئی است که نامهای اعمال
دران کشیده شود میزان صحت و بطلان اعمال مقصود از معاد روحانی پیغمبر و امام و امر و نهی ایشانست
هر اعتقاد و عملی که موافق حکم ایشانست صحیح است و هر چه مخالف آنست خواه بافراط و خواه
بتفریط باطل و فاسد است چنانکه اخبار بسیار کثرت دلالت اخبار صلوات الله علیهم روایت شده
که نحن الامة الوسط و نحن النمط الاوسط فالینا یرجع الغالی و بنا یلحق التالی ما ئیم
اهل عدل و حد وسط که هر که از ما پس ماند باید که خود را بما رساند و هر کس پیش رفته برگردد و پیش
ما بماند و ایضاً فرموده اند که نحن الموازین و در حسن تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده در آیهٔ وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ که فرمود سماء رسول الله است
که خدا او را رفع نمود یعنی پیش خود برد و میزان امیر المؤمنین است که او را وضع فرمود یعنی در زمین
برای امامت خلق گذاشت کفتین میزان جسمانی کفهٔ حسنات و سیئاتست و در میزان روحانی یک کفه جانب
روحانیت و انسانیت است که کفهٔ حسنات و دیگر جانب طبیعت و حیوانیت که کفهٔ
سیئات است و این دو کفه بشاهین عدل که پیغمبر و امام هر زمانست سنجیده و لسان صدق
آن که نبی است حکم بر رجحان کند صراط در عالم طبیعت جسمانی جسریست بر پشت جهنم کشیده و باریکتر
از مو و برنده تر از شمشیر هر که ازان بگذرد به بهشت در عالم واقع و صراط در معاد روحانی راه راست و اصل دین
خداست که محض عدل متوسط میان افراط و تفریط است و دلیل و نمایندهٔ آن انبیا و خلفای
خدایند که بر پشت عالم طبیعت کشیده مانند طهارت برآتش طبع و هوا افتد و باریکتر از
موست که دیدن و شناختن عدل محض عالم اعلی احکام کاریست بسیار دشوار هر کس
در دنیای تمام عمر در هر کار بر دین خدا عملی نموده و اگر خطائی کرده بتوبه و

تلافی اثرش را از نامه عمل زدوده مثل برق از صراط بگذرد و بثواب و قرب الهی فایز گردد و هرکس
در اصول و ارکان از دین بیرون رفته اگرچه بعضی فروع موافق دین باشد در صراط قرار نگیرد و
سر از پر در جهنم افتد و کسی که در اصول دین ثابت قدم بوده اما در فروع گاهی راست رفته
و گاهی خطا نموده افتان و خیزان بر صراط گذرد تا ببهشت رود و باین معانی در اخبار اشارات
بسیار آمده از جمله در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود صراط
طریق معرفت خداست و آن دو صراط است صراط دنیا و آن امام مفترض الطاعه است هرکه
او را شناسد و اقتدا باو کند بر صراط دوم که جسر جهنم است بگذرد و هرکه او را نشناسد در آخرت
قدمش از صراط بلغزد و بدوزخ افتد و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرمود صراط
مستقیم در دنیا راه راست میان غلو و تقصیر است که مایل بباطل نشود و صراط دیگر راه مؤمنانست
که راست بجنت میرود و بطرف دیگر نمیرود خلق در روز قیامت اول بار دو قسم شوند
مکلفان و غیر مکلفان مکلفان اول سه صنف اند اول مقربان و ایشان جمعیند که از حساب و
کتاب فارغند و گوی نجات از میدان ربوده و آینه دل را از زنگ آثار جهل و معصیت
زدوده اند دوم اصحاب یمین که اعمالشان را از دست راست بایشان دهند سیوم
اصحاب شمال که نامه اعمالشان از دست چپ داده شود و از امتزاج این دو قسم اصحاب
اعراف حاصل شوند و ایشان جمعیند که حسنات و سیئاتشان متساویست هیچکدام بر آن دیگر
غالب نیست تا داخل اصحاب یمین یا اصحاب شمال شوند و اعراف دیواریست میان بهشت
و دوزخ بر سر این دیوار سرگردان باشند تا وقتی که برحمت الهی و شفاعت و شفقت اهل بیت
رحمت حسنات زیادی کنند و داخل شوند و اصناف دیگر نیز از این امتزاج بهم رسند که ذکر
تفصیل آنها مناسب این کتاب نیست آنچه مذکور شد بحسب معاد جسمانیست و اما در معاد
روحانی چون حقیقت انسان چنانکه بیان شد روحیست که جوهر ذاتش از طینت ملائکه
قادسه و بجا در عالم بدن و نشأه طبیعت مشوه بآثار قوای غضب و شهوت و سایر اطوار
حیوانیت است پس میان دو عالم شده یکی عالم ملکی روحانی که اشرف و اقوی و جانب
یمین و دوم عالم طبیعت حیوانی که ضعیف و جانب شمالست پس جمعی که ارواحشان
بنور علم روشن گشته و بصفای عمل یافته و آثار طبیعت را بالکلیه از کعبه دل رفته اند از مرتبه
وسط و خانه گل بیرون رفته داخل مقربان درگاه احدیتند و جمعی که حسناتشان که
آثار عالم روحانی و ثمره شجره عقل بر سیئات که توابع عالم طبع و گرد و غبار خاکدان
جسمست

حسنت غالب باشد امابحسب علم و فهم ان قدر ترقی نکرده اند بالکلیه از منزل میانه بیرون روند در جانب راست اینمرتبه واصحاب یمین اند و دیگران که سیئاتشان که خواص حیوانیت است بر حسنات که لوازم روحانیت است غالب و پای اقتشان در گل طبیعت فرو رفته از این منزل اصلا حرکت نکرده اند در جانب چپ و اصحاب شمال اند و جمع دیگر که حسنات و سیئاتشان متساویست و بیکطرف مایل نیست مقیم حد وسط و اصحاب اعرافند تا وقتی که بتدریج حسنات علمی و عملی و طیب طینت بر سیئات که لامحاله همه امور عرضی ناشی از طبیعت حیوانیت است غالب شوند و رحمت و شفاعت ادراک ایشان کنند داخل جنت شوند و مخفی نماند که لفظ اصحاب اعراف در قرآن و حدیث برد و طایفه استعمال شود یکی این جماعت که مذکور شدند دویم انبیا و ائمه صلوات الله علیهم که شهدای خلق و شفعای عباد اند در اعراف توقف نمایند مشترک میان جنت و نار و مقام معرفت و مرتبه احاطه باخیار و اشرار است تا مطلع بر همه و مستولی بر ایشان باشند و هر کسرا بمرتبه خود رسانند و اصحاب سیئات را از گرفتاری قیامت خلاص گردانند و اما غیر مکلفان جمعیند که تکلیف بر ایشان جاری نگشته مثل اطفال و جمعی که قدرت و استطاعتشان مثل ایشان باشد یا بسبب ضعف عقل و فهم مثل مجانین و سفها و یا بسبب اینکه تکلیف با ایشان نرسیده مثل جمعی که در بلاد بعیده و زنان که در خانهای ملوک و سلاطین کفر و شرک و سنیان باشند که کسی پیش ایشان نیرود و ایشان بیرون نمیتوانند آمد تا حرف اسلام و ایمان بگوش ایشان برسد و مثل ایشانند آنانکه در زمان فترت یا اوایل زمان بعثت که هنوز اسلام انتشار نیافته بمیرند و یا بسبب عدم قدرت مثل زنان خانهای پادشاهان کفار و سنیان و فقرا و ضعفای ایشان که اگرچه نام اسلام و نشان ایمان با ایشان رسیده باشد اما قدرت بر حرکت بجائی یا تحصیل کسیکه سبب هدایت و معلم ایشان باشد ندارند و امثال اینجماعت را مستضعفین گویند که امراض و اعراض جان ایشان را ضعیف نگاشته و بی دست و پا گذاشته چنانکه جناب الهی فرموده الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا و در بیان احوال ایشان احادیث مختلف صادر گشته و مجمل مضمون آنها اینست که در زمان و مکانی که شایع باشد که پدر و پسر و قوم و قبیله مختلف بعضی مسلم و بعضی کافر و بعضی مؤمن و بعضی مخالف باشند در روز قیامت جناب الهی امر فرماید که آتشی افروزند و تعب و مشقت تکلیف را در نظر ایشان جلوه دهند و ایشان را

امر فرماید که خود را در آن آتش اندازند پس جمعی که طینتشان پاک و نیکبخت باشند که اگر بحد تکلیف
میرسیدند و موانع خارجی نبود اطاعت مینمودند در آنحال بی توقف و اهمال خود را در آتش اندازند
و آتش بر ایشان سرد و گلستان شود پس ایشانرا امر فرماید و به بهشت روند و جمعی دیگر که اگر بمانع
بمرتبه تکلیف میرسیدند قبول نمیکردند در آنوقت از رفتن بآتش ابا کنند و توقف نمایند ایشانرا
امر بدوزخ فرماید گویند خدایا ما را در دنیا بمرتبه تکلیف نرسانیدی و صاحب قدرت و استطاعت
نگردانیدی که عصیان ورزیده و مستحق نیران گردیده باشیم خطاب الهی فرماید که حالا در حضور
شما را امر نمودم و دیدید که آتش را بر آنان که اطاعت کردند گلستان فرمودم اطاعت
نمیکنید در دنیا غایبانه کی اطاعت میکردید چون حجت بر ایشان تمام شود ایشانرا بجهنم برند و اما در
زمان و مکانی که شایع و متعارف اینست که اولاد و آباء و اقربا در دین و مذهب مخالف
نباشند اولاد در فروع کفار و مؤمنان هر کدام با آباء و امهات و اصول خود ملحق شوند اهل غضب
در جهنم و اهل رحمت در بهشت باشند و در بعضی اخبار نیز آمده که اولاد کفار در بهشت خدام اولاد
مؤمنین باشند والحمد لله رب العالمین کما هو اهله بحمد الله تعالی و حسن توفیقه بانتهای مقصود
این کتاب رسیده و در سه شنبه پانزدهم شهر شوال من شهور سنه ۱۳۰۳ تمام گردید امید که وسیله
نجات و هدایت گمراهان شود و ذخیره قیامت و عاقبت این فقیر گردد بحق محمد و آله الکرام
علیهم افضل الصلوة والسلام ادام الله تعالی ظلال مصنفه و رزقنا و نوّر طاعته و جعلنا
من الطالبین طریق الصواب والسالکین رحیق السداد ومن الذین انعم علیهم بالعلم والعمل
المؤمنین الذین رضی عنهم و رضوا عنه و حشرنا مع محمد و آله الطاهرین بحقهم

والحمد لله رب العالمین کما هو اهله وصلی الله
علی محمد و آله الطاهرین ولعن اعدائهم
وظالمیهم اجمعین

تمام شد این رساله شمع الیقین در یوم بیستم شهر شوال المکرم ...
سنه ۱۳۰۳ بید اقل خلق الله نصر الله تفرشی بحق محمد و آله الامجاد
آمین رب العالمین التماس که از مطالعه
کنندگان این کتاب التماس دعا دارد